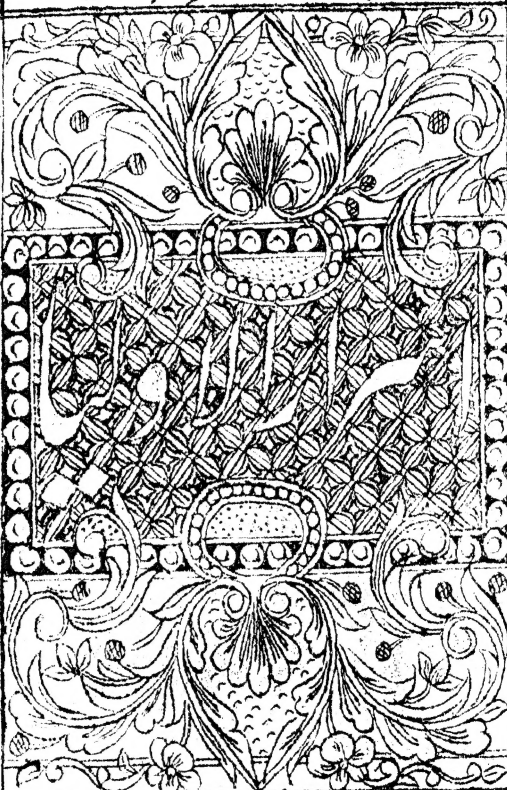


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232190

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



مطبع مطبعه مطبعه مطبعه
مطبع مطبعه مطبعه مطبعه
مطبع مطبعه مطبعه مطبعه
مطبع مطبعه مطبعه مطبعه

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسل وار فروخت کے لیے موجود ہے۔ ہر کتاب کی قیمت مطلوب ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے۔ جس کے سامنے وہ ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کو معلوم فرمائیں۔ قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پریس کے تین صفحے جو سادے ہیں انہیں ہمیں کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی و غیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا خزانہ سے قدر و انون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

لو الخ جامی - کلمات و لیسند مذاق تصوف از ملا جامی -
بوستان و مصرعہ تصنیف شیخ محمد سیاق علی -
ایضاً و مصرعہ -
ایضاً مصرعہ - متن و حاشیہ بین بین مصرعہ بین -
ایضاً - و مصرعہ مطبوعہ مطبع علی -
فرنگ بوستان - فتوالیف از سید ابن حسن -
بوستان - جو بن علم باری -
مثنوی شاہ شرف از شاہ ابو علی قلندر عارفانہ
مضمون ہے -

مثنوی معنوی مولوی روم - مولانا اجلا الدین
روی کی تصنیفات سے ہے مجھ دفتر تصنیف مولانا اور
دفتر مہتمم محقق مولوی الہی بخش جو بقدر ضرورت
حواشی بھی بہن جاز مصرعی نہایت خوبصورت ہے -
شرح مثنوی مولانا روم - از تصنیفات حضرت
مولانا عبدالمعلی بحر العلوم مرحوم پیشرو حامل المثنی ہے
اور اصل لغات ہر اشعار اور شرح مطالب کو لاحق طاق
اثر طرقت کے بیان فرمایا ہے لطف اس کا قابل دیگر
مطالب شیدی مصنفہ حضرت شاہ تراب و درویش
مجاہدیت باطنیہ -
انوار محمدی مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان فطرت اسلام

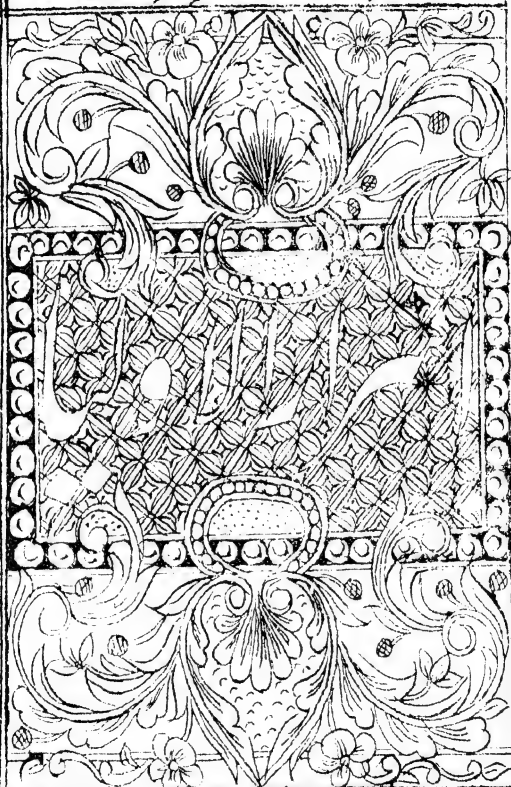
کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی

گلستان نثر - شیخ سعدی شیرازی -
ایضاً - کاغذ رنگین عمدہ -
ایضاً - متوسط قلم -
ایضاً نہایت قلم واضح و خوشخط -
ایضاً - جو بن قلم کاغذ سفید و لایبی عمدہ و کاغذ
رنگ صفائی -
تضیین گلستان - از مرز افتخار -

فرنگ گلستان تصنیف مولوی عبداللہ لکھوی
گلستان مترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -
شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرم لدانی -
ایضاً - سہی بر ریاض خوان تصنیف مولوی محمد
ریاض علی صاحب -
ایضاً - سہی و خیابان - از حضرت مولانا سراج الدین
علی خان آرزو -

ایضاً - جدید - مصنفہ سید زراق بخش -
گلستان حکیم خاقانی - بحوالہ گلستان شیخ سعدی
قابل دید ہے -
بہارستان جامی - جو باب گلستان سعدی -
خارستان - محشی مشہور گلستان از ملا خوان

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم



طبع في مطبعه
طبع في مطبعه
طبع في مطبعه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور قلوب العارفين بنور معرفته وفضل احوال الخبيثين على العالمين بحال فضيله وجماله وثنای
 بی عدم خالق را که از رفیق فضل او نواله الفاظ و در بار صاحب ملکات سلطانی الاولیا قطب العالم داشت
 الانبیاء تاج الانصاف نفس العارفين فريد الحق والشرح والدين ادام الله لفقوه که بمع این درویش می رسیده آنرا
 درین فواید مشبه آمده این را اسرار الاولیا نام نهاده بعد از آن میگوید بخت خود در ویش آن خادم الفقراء
 و المساکین بدو اسحاق که جامع این معانیست و دوست پایوست حاصل کرد چنان زمان
 گفت ای درویش براسی اسرار و انوار حمله و سیغ بی یاید تا اسرار دوست قرار گیرد و مسکن
 سازد و اگر باد اسرار از اسرار دوست دژ به بیرون زند یا کشف کند بدینیک سر بیاورد بدو بر طریق
 منصف و حلاج زیر اچه سر اسرار دوست پس هر اسرار که که بدین پس از عالم انوار تجلی منفرل گردد باید که صاحب
 سر آن اسرار را بیرون نهد از آنکه در شل است که هر که اسرار بادشاهان انکار کند لائق دیگر نباشد بعد
 از آن فرمودند که ای درویش جلگی اسرار آتی بختاد هزار سر است در قلوب اولیا هر روز از عالم نورانی
 نازل می شود بدین ولی که چون به اسرار است آتای درویش نخست مقام اسرار الهی انبیس است از آن
 که بر عاشق اسرار و انوار تجلی میشود اگر دژ از آن بیرون افتد همه عالم از آن روشنائی منور گردد و پس درین راه
 صادق می باید بود تا بنگلی اسرار دوست واقف گردد و دوشمه از آن لغو است بیرون نهد و اگر هم در نخستین مقام
 بیرون و بدین قوی نیست خود معال بود و لا افعی سر و دگر نباشد انگاه فرمود که ای درویش در سلوک شایسته حلقه
 بسته دیده ام من اطمینانی سر برین اسرار ناخوشی سر تا فقد املک الله لفسد و دهاجر این شری سر الملک لینی ای و کثر

چون این کس را اطلاع دهند بر سر سلسله اسرار خود و اطاعت نیارود و آنرا کاشتنه کنند پس خود را بیاورد و بدو جزاء
تکس این باشد که سر بزرگ فاش کند

فصل اول - سخن فی الزمان عشق اولیا افتاده بود -	فصل دوم - سخن در احوال تنبیلان و درویشان افتاده بود -
فصل سوم - سخن در ذکر رزنی افتاده بود -	فصل چهارم - سخن در ذکر توبه و جزان افتاده بود -
فصل پنجم - سخن در ذکر خدمت بندگان افتاده بود -	فصل ششم - سخن در ذکر زرق و طلاوت قرآن افتاده بود -
فصل ششم - سخن در ذکر فضیلت سوره اخلاص افتاده بود -	فصل هفتم - سخن در ذکر کلیم و صوت افتاده بود -
فصل هشتم - سخن در ذکر خرقه فقر افتاده بود -	فصل نهم - سخن در ذکر محبت و جزآن افتاده بود -
فصل یازدهم - سخن در ذکر توکل افتاده بود -	فصل دهم - سخن در ذکر طایفه افتاده بود -
فصل سیزدهم - سخن در ذکر درویشی افتاده بود -	فصل شانزدهم - سخن در ذکر طاعت و سبک و افتاده بود -
فصل یازدهم - سخن در ذکر عقیده افتاده بود -	فصل هجدهم - سخن در ذکر کربن و متفرق بودن افتاده بود -
فصل بیستم - سخن در ذکر کربان افتاده بود -	فصل نوزدهم - سخن در ذکر اساک بدان افتاده بود -
فصل بیست و یکم - سخن در ذکر تنظیم بر افتاده بود -	فصل بیست و دوم - سخن در ذکر رنج و مشقت افتاده بود -

بعد از آن میگوید بنده و درویشان خادم ملک الفقراء و الساکین بدر اسحاق که جامع این همانیت است
پایه بوس حاصل گرد همان زمان بفرست بیت مشرف گردانیده و کلام چهار ترکی که دولت دین و دنیا است
بر بنده طاف فرمود الحمد لله علی ذلک **فصل اول** سخن در ذکر اسرار عشق اولیا افتاده بود و روز و شنبه تاریخ
به نهم ماه شبان سه احدی و ششین و سی و نهم دولت پایه بوس حاصل شد بلفظ مبارک را بعد از آن شیخ الاسلام
حکایت فرمود که همیشه بودم خواججه منصور رحمه الله علیه را و خدمت ایشان را از می بود که در محرابی افتاده و بنی و در عباد
مشغول گشتی و آن زمان که وقت مراجعت او بود می فرشته را فرمان شدی تا یک قتی شراب جنت از اسرار
آلیمی بیاروی و بردست او نهادی و آنرا بیا شامیدی و در کلبه خود باز آمدی چنانچه ازین حال خواججه منصور را
خبر شد کمین کرد چون آن بزرگوار بر برون آمد بر حکم قانون خود روان شد پیش میرفت خواججه منصور
در عقب او می آمد چون آن بزرگوار در مقام خود رسید در طاعت مشغول گشت تا آخر پاس شب بعد از آن
چون از طاعت فارغ شد فرشته هم بر رخ خود سیاه و قح آب بداد آن بزرگوار قح لب شد و در خوردن شغل
قدری خورد و بود و قری مانده که خواججه منصور فریاد گنان بر آید که ای همیشه بصب سب کو آن بزرگوار نظر پیش کرد
منصور را بدید بسیار ناست کرد و گفت که در بیع ستر من کشتی است لگانه بر منصور گفت که ای منصور خوابی خورد

اطاعت نخواهی آورد و الرض خواهد منصور آمد بخورد همین که آن دژده جوعه بخورد از دست شد فریاد کرد انا بی شکر
خواهیم در گریه شد و بر منصور گفت ای تنگ حوصله خود را سوا کردی و هم مرا از آن چون خواهی منصور درون شهر
در آمد و این سخن گفت برادر کرد و همیشه خواهی بر سر وقت اورسیده گفت ای منصور منی گفتیم که طاعت خواهی آورد و
چنانچه سر دوست کشت کردی کشته شدی الرض خلق آغاز کردند که منصور مرد بود که در راه دوست جهان بود همیشه
خواهیم که سر کرده فرمود که ای غافلان اگر بدارم منصور مرد بود و یک ذره شربت محبت از دست نشدی پس او مرد
نبود که باین ذره شربت محبت از دست شد آنگاه حکایت خود آغاز کرد که امروز قریب بست سال کم یابیش باشد
که هر شب یک قبح از اسرار دوست وظیفه منت آزمای آشنایم و پنج از دست می شوم بلکه هر روز فریاد میکنم که
بل من خرد آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم تر آب کرد و بای های بکرست و پیوش شد چون پیوش بدلفظ
سبک را که ای درویش در راه خدای مردان باشند که صد هزار دیار از اسرار دوست در یک ساعت
فرور برد و زده ایشان را اثر کنند بعد از آن فرمودند که ای درویش هر که در محبت صادق الوعد وثابت قدم
حقیقت بدان که فردای قیامت در میان محبان شد رنده ماند بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در تاریخ خود نوشته است که فردای قیامت فرمان آید که بخون را حاضر از آن
اورا حاضر اند فرمان شود اولیا کی که دعوی محبت ماسیکر و نذر دیک بخون حاضر آرید چون همه را حاضر اند خطاب
شود که اگر دعوی محبت میکنی بچنین کنی که بخون کرد تا در حیات بود دوستی او غرق بود و اگر بگردن محبت او
بگرد و اگر این در زمان محبت شده است بنور غرق محبت است آنگاه شیخ الاسلام فرمود این مقدار از براسه
محبان است یعنی کسی که دم دوستی زند بایک ثابت قدم باشد تا زده از آن دوستی کم نشود بلکه هر روز زیادت
کرد و بعد از آن فرمود که ای درویش نظامی بجه صاحب فتن بود چیزی که در سلوک از بخت کسی نیست وقتی این
درویش در مجلس بیان جمع درویشان حاضر بود و جمیع این دو شراز گویند گمان مجلس یاد اوام و هر بار که ایشان
این بیت را میگفتند حالتی و صبری پیدای شد که اگر چند سال آنچنان وقت بطلبند نه یابند و آن بیتها نیست
ایست آن عشق که بود کم نگردد تا باشد از آن قدم نکرود و چشقی که عشق جاودان است به باز بچیه
شعوت جوان است به بعد از آن فرمود که ای درویش فقر اهل عشق اند و علما اهل عقل پس میان ایشان
تغداد است آنگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم دانند که این هر دو چیز در ایشان است زیرا چه انبیا را این
هر دو احوال بوده است این هر دو چیز در راه سلوک عشق درویش بر غفل علما غالب است آنگاه به بدین محل
فرمود که ای درویش مریاری بود و اورا بختنا غیب گفتندی یکی از واصلان خدای بود صاحب در و چون او در راه
بطریق مستان رفته آنگاه فرمود که ای درویش وقتی واصلی در پایم جوانی با زنی عشق داشت و در پیوسته عشق خود

آمده بود و آن عشق سرزد و پیچید و آن آرد و دود و بخاورد و کسایت با یکدیگر شغول شدند و اول شب تا آخر شب با یکدیگر کجاست
 میکردند تا آنکه نماز بامداد برآمد و بچین داشتند که با یکدیگر نماز خفتن است چون نیکو نگاه کردند صبح دیده بود و درین
 میان با فتنه آواز داد که ای جوان در عشق زنی از اول شب تا آخر شب بدار و بوی هیچ شے از بر سست عشق
 بچین بیدار نبودی چون این آواز شنید از آن حرف تا شب شد بکلی شغول حق گشت الگای شیخ الاسلام
 ادام الله بر کانه چشم پر آب کرد و فرمود که یکی از آن اسرار زمین است که او باز گشت پس ای درویش کس که
 انجین ذوق دریافت پس او با غیره چه الفت کبیر نگاه هم درین محل فرمود که اسه درویش وقتی مجنون
 شنید که لیلی صدقه میدهد بر فور بر خاست کاسه چوبین بردست کرد پیش و لیلی رفت بایستاد لیلی هر بار
 چیزی چیزی داد مجنون را هیچ نداد بر خاست و درون رفت مجنون بر فور در رقص شد خلق طعن کردند
 که این چه رقص است که تو میکنی ترا هیچ نداد و التفات بر تو نکرد و مجنون گفت آرس اگر چیزی نداد
 بار س این مقدار بدید که مجنون است الگای شیخ الاسلام ادام الله بر کانه چشم پر آب کرد و فرمود که ای
 درویش قدر این سخن کسے و اندک او در دیار س محبت غرق بود و با چشم بر روان روزی ابدود از عالم غیب
 الگای فرمود که ای درویش کسی که دعوی محبت و عشق کند چندان در عشق بگوید که تا جان در قالب او
 بود و زیر اچالته وقتی کشاده شود و تمام میرسد الگای فرمود که ای درویش وقتی زاهدی بود و در پی اسرار
 هفتاد و سال خدای را عبادت کرده و آخر بنیامبران زمان فرمان آمده که برو فلان زاهد را بگو که خود را در
 پنج سید اری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت ماقبول نیست همچنین که سنا سب این پیغام بران
 زاهد گفت بر فور آن را بر خاسته و در رقص شد پرسیدند این چه جای رقص است که تو میکنی چون طاعت تو
 قبول نیست زاهد گفت آرمی اگر چه طاعت بن قبول نیست بار س بدن بهانه در شمار آمد و ازین پا در
 الگای فرمود که ای درویش دین راه صادق و عاشق کسے است که هر چه از عالم اسرار از طلا و جز آن بدو مارل
 شود او در آن صابر و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان می شود و بنا فرغ علینا صبر اثبت اقدامنا
 و الصبر علی القوم الکافرین الگای فرمود که اهل سلوک این آیت را بر صابران بلا نسبت کرده اند که این آیت در
 شان ایشان است که در بلای دوست صبر میکنند و هیچ دینی نزنند الگای شیخ الاسلام چشم پر آب کرده
 این ابیات میگفت حالنی و حیرتی پیدا میشد ابیات نیست سسر سست مراد و درون جان غشفت
 اگر سر رود ای دوست کجیم با کس سسر سست عاشق ازاد طاعت نهانی بد پوشیده و ان خود را نا کجاق نهانی
 بعد از آن فرمود که ای درویش صاحب سر را قوت ذاتی می باید تا هر اسراری که از حق نازل میگردد و آنرا
 نگاه فواید داشت الگای فرمود که ای درویش خواجیه معین الدین سجری رحمة الله علیه جانی نشسته است

که اسرار دوست صاحب جمالی است و آن صاحب جمال قرار گیرد و اگر در دل عاشق اند و بکین زیر آیه بچا
 سها و رازی قدس الله سره العزیز را پس بیدند که بیع وقت لب مبارک شمار آورنده و یا در حکایت
 ندیدیم فرمود که هیچ ساعت نیست که اسرار و انوار بختی الهی در دل من نیست پس در هر دلی که انوار اسرار
 دوست سکن گیرد و او را باخته و حکایت چه کار بود پس ای درویش خفته و حکایت آن روز باشد
 که خدا دروهند و فرمان شود که محصل محبوب الی الحبيب انگاه بهم درین محل فرمود که امیر المومنین ع
 بن خطاب رضی الله عنه را پس بیدند که چه دیدی که با حق تعالی آشنی کردی گفت روزی نشسته بودم
 آمیخته محبت بروست من دادند چون نظر کردم صورته دیدم شینفته شدم و فریاد کردم و شکر شدم و تو بگویم
 و گفتیم که این نعمت برین ارزانی شود و در سر من فرو خواندند که این نعمت بتو دادیم انا باید که ترا پیش من بوی
 تالافتی شود و دیگر شوی انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی فرمود که وقتی از زبان جناب قاضی
 حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه و علی کجا بودم از شنیده بودم و آن رباعی اینست رباعی
 عشق تو را امیر و حیران کرده است و در کوی خرابات پریشان کرده است و با این همه رنج و محنت
 ای دوست تبیین و اسرار تو در دلم که پنهان کرده است و بعد از آن فرمود که اے درویش
 خواجہ حسن الباقیر خا قاضی رحمه الله علیه در راه میگذاشت بجای که که موسی سبقت مبارک ایشان بزرگ
 شده بود و منی بدیدم خواجہ را گفتم که بیانت را بجا آورم خواجہ گفت که درم ندارم مزین گفت که با دیگر
 دی چون مزین سبقت مبارک ایشان را راست کرد خواجہ زیر درخته نشسته بود و سر بالا کرد و گفت
 الهی بکدام در خواست که زمین که خواجہ این سخن بگفت لبه یان خدا سے تالافتی و خست خود را بپیشاند
 تمام زمین بدینا سرخ پرست مزین حیران شد خواجہ رو سے موسی مزین کرد فرمود که بگویم آن مقدار که میتوانی
 این بگفت و ازینجا بگذشت انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که ای درویش مردان خدا سے
 چنین کرده اند و بر سر پیر در مانده که سیده اند نعمت بدو ایثار کرده اند و بگذشته اند بعد از آن فرمود که
 ای درویش کی صاحب حال بود صبح برخاستی فریاد کردی که تا عشق دوست در آید و از نام و نشان خود
 هیچ نگذاشت هستی باقی عشق خود بسوخت پس بگماند که چنانچه خود بگماند بود پس ای درویش
 هر جا که محبت آمد و دلی از میان برخاست و انجا بگماند باید بود تا در خانه وصال محبت باریابی و اگر نه عاشا
 و کلا که هرگز باریابی بعد از آن شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مثنوی بر زبان مبارک را اند
 و گفت که وقتی از شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین بختیار راوشی قدس الله سره را شنیدم و در مجلس
 ایشان شنیده بودم و تا غایت در ذوق از آن مثنوی ام که جناب خواجہ فرموده بودند بلیات

تافس من رشتی دوست زدم بد خواست از ابا سے دوستی جز دوست بد بعد از ان ہم از غلبات شوق این
 حکایت فرمودند کہ چون متر یوسف پناہ بر صلوات اللہ علیہ ز لیا را بجا است و ز لیا در دین متر یوسف بجا
 و آمد بعد از ان ز لیا بجا سے شوق شریعت چنانچہ می آرد آن روز کہ متر یوسف پناہ بر علیہ السلام دنبال لیا کردی
 و از پیش بگریختی و دوست در زدی الحاکم متر یوسف از لیا پرسید گفت روز آن بود کہ دنبال ماسیکردی و
 من از پیش تو مسیکر ختم و یک روز نیست کہ دنبال تو مسیکنم و تو از من مسیکر نمی درین امر حکمت چیست بگو
 ز لیا گفت ای یوسف آن روز با خدای قبالے آشنائی نداشتم و از پرستش او دور بودم جز تو آشنائے
 و مسیکنی و انتم ضرورتاً بتو آویزش داشتم اما ازین زمان حق قبالے را بشانم و در پرستش او مشغول شدم
 و از مجاہدہ بشاہدہ او تافتم و دوستی او در دل من جای گرفت پس ای یوسف تو صدمہ را بر بہتر از تو
 در نظر من نباش چون ملا با حق قبالے الفت شد اگر بعد ازین باغیر او الفت گیرم مدعی دروغ زن بودم
 نہ صادق و محبت بعد از ان فرمود کہ اسے درویش چون متر موسے علیہ السلام رویت خواست کرد
 و در مناجات این بگفت رب ارنی النظر الیک فرمان آمد اسے موسیٰ این چہ گستاخی است کہ در
 حضرت ماسیکنی کہ ما وعدہ کردہ ام یا محمد پناہ بر خور الزمان و انسان او کہ او محبتست تا او و امتان او دید ان
 نہ بیند هیچ کس و یدار مانہ بیند پس ای درویش چون متر موسے السلام مال شوق محبت حق بود سخن
 در گوش نگردد بار دوم مناجات کرد و گفت رب ارنی النظر الیک فرمان آمد کہ اسے موسے تجلی خواہسم کرد
 اما طاقت نخواستی آورد موسے گفت آئی خواہسم آورد فرمان آمد ای موسیٰ علیہ السلام بالای کوه طور
 برائی و بندہ وارد و گانہ بگذارد و روز انحضرت بنشین تا بر تو تجلی کنیم چون متر موسیٰ علیہ السلام ہیمان کرد
 ذرہ انوار تجلی بر تو افت کوه طور پارہ ش متر موسے بقیاد و بیوش شد سہ شبانہ روز افتادہ بود کہ خبر از
 خویش نداشت الحاکم نہ آمد و موسے مستقامی موسے مانعی گفتیم کہ طاقت نورخواہی آورد و بعد از ان
 فرمان آمد کہ ای موسیٰ بدر تجلی بنمودی و سہ ماہ تک را کردی و مرا بندگان اند کہ در آخر الزمان پیدا خواہند شد
 و ایشان از امت محمد اند ہر روز ہزار بار نور تجلی بر دل ایشان خواہم کرد و ذرہ ایشان از خود تجاہد و زغواہند کرد
 بلکہ فساد خواہند کرد۔ اما شتاق اسے الحسب۔ الحاکم فرمود کہ ای درویش آتش عشق آتش است
 کہ جز در دل درویش قرار نگیرد کہ اگر مبادا صاحب دروی از غلبات شوق یک آہ از سیدہ خود بہرینند
 حبلہ عالم از شوق تا غرب و ہر چہ در میان اوست بسوزد و ناچیز گردد و بعد از ان بہم درین محل فرمود
 ای درویش چون متر موسے علیہ السلام بانوار تجلی لبت شرف گشت بعد از ان ہر موقع کہ بر کسی بند
 او از نفس خود شوق سخنی شد چنانچہ از زور و تفرہ و جز آن برقع ساخت ہم نشے ماند و سوختہ سے رشد

بعد ازان فرمود که ای درویش فرمان آمد که اے موسیٰ اگر قصد نبرد برقع همچنین بکنی هرگز من نمانم اما برو از خود
 زننده بپوشی بر کلاه جامه و درخواست کن ازان برقع سازد بر رویه بیاویر که این برقع نخواهد داشت چون
 منتر موسیٰ علیه السلام بچنان کرد و زره و تباری ازان زننده درویش شوخت بعد ازان شیخ الاسلام حمید بن محمد
 و گریست و فرمود که اے درویش تا بدانی که درویشان و هر چه در وجود ایشان است از بودنی در
 نور تجلی است سرشته اند پس حقیقت است که چگونه سوخته گرد و شیخ الاسلام فرمود که از غیب
 معلوم شد که طائفه درویشان را از خاک عشق و انوار تجلی سرشته اند انگاه فرمود که ای درویش در
 زاد انجبین بنیشت ویدم آن روز که حق تعالی السلام و قدرت خود خواست که اهل عشق را در عالم وجودات
 پیدا کند زمین بود بر خاک آن زمین نظر شوق و اشتیاق و از انوار تجلی و اسرار عشق دران خاک پدیدانک
 و جنبش آمدیم در آغاز در عالم سکر افتاده فریاد کرد - انا لاشواق فی ثواب العالمین - انگاه اهل عشق را
 ازان زمین پیدا کرد و بیا فریب پس ای درویش از نیجاست و لوله درویشان که از ابتداء انجام در عالم
 سکر و درویرایه محبت غرق اند بعد ازان بهمدین محل فرمود که واصلی بود هر روز در مناجات
 گفتی الهی اگر تو فرماستی قیامت مر بسوزی یا در دوزخ در آری منم بجز و جلال تو که در آیم بر در دوزخ
 چنان یک آه سینه از آتش عشق بزم که جللی آتش دوزخ را فرو بریم و ناچیز گردانم انگاه از سوال
 کردند که اے خواهر این چه سخن است که تو میگوئی آتش دوزخ را چگونه فرو تو ان برد و فرمود از جهت
 آنکه پیش آتش محب اگر قصد نبرد همچنین آتش دوزخ بغیر و زود همین مقدار که صاحب عشق آه سینه خود
 بیرون و جللی آتش دوزخ و جزان ناچیز گرداند زیرا چه آتش بالالتزم و نور از آتش محبت نیست بعد
 ازان فرمود که ای درویش انچنان آتش صوب که در سینه درویش نهاده اند پس اگر از سر سکر مبادا
 شعله بیرون دهد از عرش تا شعله بسوزد و ناچیز گردد انگاه شیخ الاسلام حمید بن محمد پر آب کرد و بر لفظ
 مبارک راند مصرع در سینه عاشقان همه در و نهند بهر بار شیخ الاسلام این مصرع بر زبان برانند
 بهوش میگشت چندین کرت بهوش می شد انگاه چون بهوش باز می آمد که بر لفظ مبارک
 راندی که در سه وقت نزول رحمت است اول وقت سماع که بدان وقت نزول رحمت است
 بر اهل سماع و اصحاب آن دوم در وقت مابوا اے درویشان که بدان وقت نزول رحمت است
 سوم در وقت فرو شدن عاشقان بر عالم انوار تجلی که بدان وقت نزول رحمت است بر ایشان انگاه
 هم درین محل فرمود که اے درویش وقتی دعا گوئی در مجلس با خواجہ قطب الدین خجندیار و شیخ و خواجہ
 حمید الدین ناگواری حاضر بودم در وقت سماع در داده بودند آن هر دو بزرگوار در سماع بودند یک

شمار روز در عالم نفس بودند اما در وقت نماز نماز او را سبک کردند و این سپاس خدایت ایشان دست و دعا
گوئی بگرفتند و در هوا شدند و بهیوار قص میکردند و قصیده این بود که گویند لگان میگفتند و در عالم وجود
ایستادن آن نیم که ز عشق تو پای بسپارم به اگر به تن کشندم در تو نگذارم به پیرس از شب بجز این
چگونه میگذرد و بسیار چسبیده راقوی است و شوارم بدین از جمال تو ای سرو باغ نادیدم به یوس نشد که گهی
دل رود بگلزارم به اگر دهند فردا بهشت با همه چیز به بجز نخرم من که هست دیدارم به بعد از آن فرمود که اے
درویش وقتی بر درویشی صاحب حالتی رفته بودم و آن درویش در عالم شوق و اشتیاق بود و حاله درو
پیدا شد هر ماه سر سجده می نمود و استاده می شد و این بیت بر لفظ مبارک میراند سمیت جان
دشمن از براس جانان من به اگر بود صد هزار جان در تن به دعا گوئی در شمار بود بقیاس هزار
بیش و یا کم تبصرع میگفت و بهیوش می شد و سر سجده می نمود چون شیخ الاسلام این خواند تمام کرد
برخواست و دوان درون رفت و خلق را دعا گو بازگشت الحمد لله علی ذلک **فصل دوم**
معنی در احوال متعبدان و درویشان صاحب حال استاده بود و دولت پایچوس حاصل شد و درویش
کمال الدین حاکم اجد و من چند نفر درویش از خانه کعبه آمده بودند بخدمت حاضر شدند بر لفظ مبارک اند
متعبدان کسان باشند و آنها را گویند که ظاهر و باطن ایشان با حق آراسته هیچ از ریاضات نخورده و غش و
حسد در ظاهر و باطن ایشان نباشد هر طاعتی که میکنند خاص از برای حق میکنند از برای خود نمود از خلق
در ریاضه هر تعبیه که ظاهر آراسته بود بطاعت و باطن خراب بود از طاعت آن طاعت بچسبیده بود
او باز فرمود بلکه در راه سلوک ترس آن باشد که خلل در ایمان او بود و خود باشد متناهی نگاه فرمود که اے
درویش بعضی متعبدان خود آراسته بودند که در ظاهر برای نمود از خلق را طاعت بسیار میکنند و باطن با
آن یار نباشد بعد از آن فرمود که اے درویش متعبدان چهار نوع اند اول طائفه که ظاهر ایشان آراسته
باشد بطاعت و باطن خراب دوم طائفه آنست که ظاهر خراب بود و باطن ایشان آراسته بود اما سوم طائفه
آنست که ظاهر و باطن ایشان خراب بود و چپ آرام طائفه آنست که ظاهر و باطن ایشان آراسته باشد
بطاعت بعد از آن این تمثیل فرمود که اے درویش بشنو طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد بطاعت
و باطن خراب ایشان آن طائفه اند که طاعت بسیار میکنند برای نمود از خلق تا ایشان او را عزیز و عزیز و دل
ایشان مشغول بدین باشد نگاه فرمود که وقتی بهیوش می شد و زاهدی بود یا چند سال مرخصی عبادت کرده بود
بعد از آن چون آن را بدقت نقل کرد او را در خواب دیدند که طوق آتشین آن زاهد را در گردن کرده اند و تخته بند
آتشین در سپاه او نهاده و گرد گرد او آتش در آمده می سوزد و فرشتگان عجم آتشین بر دست گرفته اند و الهی بار که

همدی زنند که میگردانند و او فریاد میکند تو به کردم انگاه سوال کردند که تو مردی زاهد بودی و چندین سال
 همدی را عبادت کرده چه حالت که ترا عذاب میکنند گفت ای مسلمانان این جمله طاعت من که در سن و بدید
 بر سر پائی بود و ظاهر از براسه نمودار خلق میکردم و در پائین بدینا شنول بودم پس آن همه اعمال من بر روی من
 باز زدند فرمان آمد که این زاهد لائق شدت و عذاب است عذابش کنید انگاه شیخ الاسلام فرمود که اسے
 درویش طائفه دوم که باطن ایشان آراسته و ظاهر خراب آن طائفه اهل مجانبین اند که درون ایشان باطن
 تسلی شنول باشد و در ظاهر سر و سامانی نباشد بعد از آن فرمود که ای درویش اهل مجانبین طائفه اند
 باطنی تسلی چنان فرمودی شوند که از یکپس خبر نباشد پس بضرورت ظاهر ایشان خراب باشد انگاه فرمود
 که اسے درویش وقتی درویشی بود از اهل مجانبین او را در یافتن شصت سال آن درویش در عالم
 جنون بود و چنان در حق و عجب قدرت او شنول بود که از هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه شی از شهابا و
 در خلوت یافتن تلاوت شنول بود و نوروی از وساطت می شد که روشنائی آن نور از عرش تا حجاب عظمت
 میگرفت من نزدیک تر شدم که از آن نعمت چیزے بمن نصیب شود همین که او از غلین برآمد گوش من افتاد
 سر پس کرد و گفت که ای درویش چون ستر دیدی هر چه دیدی پیش کسی نگوئی این بگفت و روی سو سے
 آسمان کرد و گفت آئی چون ستر مرا شست کردی و ستر خود را آشکارا کردی مرا جای بودن نمائند هنوز این سخن
 نگفته بود که جهان بدوست تسلیم کرد و بعد از آن فرمود که ای درویش طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب است این عالم را
 که هیچ خبر از طاعت و جز آن ندارند اما طائفه که ظاهر و باطن ایشان بنور معرفت آراسته است ایشان طائفه اند
 درویشان و مشایخ طبقات اند که دلهای ایشان بنور معرفت ازلی و طاعت حق آراسته است انگاه فرمود
 که ای درویش مشایخ طائفه اند که اگر مبادا ذره ریاد طاعت ایشان در ظاهر یا در باطن پیدا شود چندان
 خود را در مجاهده دارند تا از آن ریا کمفر شوند انگاه فرمود که مشایخ طائفه اند آن زمان که ایشان را حال
 پیدا میشود اگر در آن وقت صدمه تراشع بران بر سر ایشان زنند و یا آنها را زهره ذره کنند خبر نباشد انگاه فرمود که
 ای درویش وقتی مردی بر درویشی آمد و روی بر زمین آورد و دو التماس نمود و از آن که شمار بخت حق حالی و
 وقتی پیدا شود باید که بدان وقت این بنده رایا و کنیز آن درویش قسم کرد و فرمود ای عزیز و آبر آن وقت
 و بر آن حال که در آن زمان بحال مشنول شوم و تو با دانی تا بتو مشنول شوم و از حق باز مانم پس
 از آن شیخ الاسلام ادام الله بر کاتر بر لفظ مبارک بر اندلس درویش در کلام الله فرمان شنود
 ایوم غمخ علی انوا هم و کلکنا ایدیم و قشمدار حلام بما کالو اکیسون - یعنی هر چه مردم در دنیا نیک
 و بد میکنند کفر و ای قیامت همین بهت ادام انما گو ایی خواهند داد انگاه فرمود که اسے درویش درویش

که خود را هم در بایات خود مرده ساخته اند و از همه چیز خود را باز داشته اند و دست را که تاه کرده اند از سبب آنکه
 ناگرفتنی بگیرند و زبان را رنگ ساخته اند از برای آنکه تا ناگفتنی نگویند و پاس را رنگ کرده اند تا پاس
 تا رفتنی نزنند پس ای درویش هر که چنین باشد و حقیقت بدان که او بتمام قرب رسیده و از عقوبات قیامت
 برست بعد از آن فرمود فرمود که اے درویش وقتی بر درویشی در نهاده بودم از حد آن درویش مشغول
 حق بود و صاحب نعمت بود و وقتی در نماز جمعه بیرون آمده بود و نظر مبارک ایشان بر عورتی افتاده و در حال
 هر دو دوست چشم نهاده و گفت یا غفور یا غفور یا غفور چون از نماز بازگشت و رفاه آمد دست به عا بر و
 و گفت الهی چشمم که در تو بیند روانه آنکه به یکسے نگر و هنوز این سخن نیکو گفته بود که هر دو چشم تابینا شد
 شکر آن دو که در کت نماز بجز او نبشت انگاه شیخ الاسلام برین حرف رسیده چشم بر آب کرد و فرمود که
 سخت که تو نظری بود که بغیر دوست نظر کند بعد از آن این بیت بر لفظ مبارک را ندوان اینست **بیت**
 چشمی که در رخ تو بیند روانه از راه جز در جمال تو که در سو نظر کند بعد از آن چند روزی نگذشته بود
 که ناگاه سخنی ناخشنودی آن درویش بشنید انگشت در گوش کرد و گفت الهی گوشم که بجز نام تو نشنود
 آن گوش که با درویش هر دو گوش آن کر شد بعد از آن بر خاست تجمید و وضو کرد و گاه نماز بخواند و فرمود
 که اکنون از جهان سلامت بگذرم و خود را سلامت تو انعم بر و چون این هر دو چیز از من بستاند انگاه این بیت
 بر لفظ مبارک را ند **بیت** گوشم که بجز نام تو ای دوست نشنود که با درویش هر دو چشم گوش بر کند
 بعد از آن شیخ الاسلام چون این حکایت تمام کرد بگریست و این دو مصراع بر زبان مبارک را ند **بیت**
 چه نیکو بود وقت مردان اگر به سلامت برم خست ایمان بگیرد هر بار شیخ الاسلام این بیت میگفت
 و روی سوی آسمان میکرد و میگفت الهی خواست این درویش اینست که سلامت از جهان با ایمان بری
 انگاه فرمود که ای درویش اگر ایمان خود مردم سلامت بر نه حقیقت پندار که کاری که و ندانگاه فرمود که ای
 درویش امام احمد حنبل را وقتی کسے در خنده ندید مگر در وقت نزع جان دادن و آن جهان بود که **المعین**
 برابر او ایستاده شد دست بر دست می مالید و گفت ای امام محمد نیکو ایمان خود را از دست من
 سلامت بردی ازین سخن امام قسم کرد و گفت الحمد للہ بارے ایمان سلامت بروم بعد از آن فرمود
 که ای درویش وقتی برادرم مولانا براء الدین زکریا و دعا گوئی بگیا نشسته بودیم حکایت سلوک میرفت تا می
 برآمد برادرم بهار الدین برخاست و ایستاده شده به نامی بگریست و گفت **والله ان الله الاله را حجون**
 دعا گوئی پرسید که کن چه حاجت گفت برخیز و بین چون برخاستیم همه از در خانه جدا و بخانه شیخ سعد الدین
 مجویه آورده اند و نماز بخانه مبارک از اندیش سجد جامع بعد از انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعا گوئی

در حدال بود مسافر بود و آنجا دینی بود و در آن دیو درویشی صاحب اسرار بود و کشت میکرد و بر آن روزگار خود
میگفتد رانید و یکس از طایمان و کارگران از او طبع میداشتند و از غنای در آن دیشی محتاجی به مری غضب شد
آن شعله از آن درویش حصه محصول طلبیدن گرفت و گفت که چندین سال که تو کشت میکنی و هست نداده
یا عبره چندین سال داس گذرشته بدو یا اگر امتی بنام آن درویش آغاز کرد که اگر است چه بابت بدین مرد می سکینم
آن شعله استیلا آغاز کرد و گفت البته نگذارم تا خارج چندین ساله که هر کرده بدی یا اگر امتی بنام درویش من خطر شد
و با خود ناله کرد و بر از آن روی سوزی شعله کرد و گفت چه اگر است بطلبی بخوابد همچنان شعله افست که نزدیک
دیو آبی روان بود اگر تر اگر است بر روی آب بگذرد درویش قسم بر روی آب نهاده همچنان
که کسی بر زمین خشکی گزید همچنان بگذشت چون گذرا شد از گذرا کشتی طلبید تا باز آید و اگر گفتد همچنان
که رفته بودی چرا باز نمی آیی آن درویش گفت ترسم که نفس فرزند خود من هم خیزد باشد ام لب از آن
فرمود که ای درویش آنروز که برای قصد ملاکت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بجهت رفتن امیر المومنین
علی پیش و بلج و عقوبتی آمد چنانچه در روی رسیدند بر سر آب ایستاده و رستان آنجا نزدیک بود امیر المومنین
علی آواز داده بنام می که ای فلان بن فلان آواز کرد و بر آمد گفت لبیک یا علی گفت که تر آب کدام
طوط است گفت همانجا که تو ایستاده امیر المومنین علی یاری بر آب نهاده بگذشت طوط بخت آمده و گزاف ایستاده
و بر سیدی علی نام مرده و پیر مرده بالنسبه این مقدار داشت که گذر گزاست علی فرمودند اسے طوط میدادند اما از
برای آن پرسیدیم تا نفس خیر نشود و ندانم که من چه بستم شده ام انگاه شیخ الاسلام او ام القدر بر کات
فرمود که ای درویش بر آن زمان که درویش از اسرار دوست مالال می شود اگر حسنیه بر زبان این طوط
نیز بگوید چون بجا نماند انگاه کجا تواند داشت و این احوال کاملان است اما آنکس که تمام آغاز اسرار خود را از
غالبات شوق بیرون و دغای کرده باشد زیر اجتناب آنجا که مقدار نگاه داشت باشد نگاه دارد و اما چون
بسیار شود اگر چه از آن کشت کند بعضی از اهل سلوک معاف داشته اند اگر بکنند و راست انگاه فرمود
که ای درویش و نامی مومنان زمین پاکشیر را مانند پس اگر تخم محبت در آن زمین بکاری از بر الوان
تخم محبت برود پس توانی که از آن نعمت بهره کنی نصیب کنی و ترا خود و بین کافی است بعد از آن فرمود که ای
درویش از خود بیرون نیایی چون ما از پوست هرگز و عو به محبت حتی از نو دست نیاید انگاه گفت که ای
درویش تا درویشان کامل حال ایشانند که احتیاج به دیگری ندارند بلکه از آن نعمت انوار اسرار خود که از ایشان
بهر آئیده که بر ایشان برسد از آن نعمت خودشان کنند و با حصول غرض بازگردانند اما ای درویش چون درویش
و عوی درویشی کند بر امرای ملک و ملوک از براس طلب دنیا آمد و کشت کردند تا چیزی بر دست آید و کشت

کنند از برای قوت لایذی حقیقت بدان که آن درویش را غنیت نیست اگر غنوت درو سے بودی هرگز
 بر درملون ز رفتی و توقع کسی نکردی جای که درویشی آمدی هیچ آنجا گذر نداشتی زیرا که بر درویشان
 خود در غنوت کشاوه اند و خواه مملکت خود بر درویشان داده اند تا هر که از اینها بزرگتر باشد فاش و درویشان
 مصروف میسرانند پس ایشان را چه محتاجی بدگرے باشد اما جانی که درویشی نیست بجز از آن فرموده ای درویش
 درویش از آن زمان که حال پیدا شد و از غش ناشی هیچ چیز برایشان پوشیده نیست و در هر چیزی که از حق
 منزلی فرود می شود و در آن فرود می شوند آنگاه فرموده که ای درویش چنانچه در اولیا احوال است و در انبیا نیز احوال
 بوده است آنگاه فرمود که اسے درویش قاضی حمید الدین ناکوری رحمه الله و تواریح خود نوشته است که احوال
 درویش از بسیاری محبت حق در شوق است چون بر درویشان محبت است متولی میگردد و جهان در آن احوال
 تجلی دوست منزل درویش میشود که هیچ آفریده بدان وقت یا دینی آید آنگاه این صفت لفظ مبارک راند و بهوش
 بهیست هر لحظه که در شوق جمال تو شوم غرق و جز روے تو درویش نظر جلوه گری نیست و بعد
 از آن بر لفظ مبارک راند که اسے درویش خواجہ امام محمد طاهر غزالی در تواریح خود نوشته است که وقتی حضرت
 رسالت را علیه السلام احوال پیدا شد در آن حال از حجب بیرون آمد باطنی بود بیرون مدینه و چاهے در آن باغ
 بود دای مبارک خویش در آن چاه باو نجات نوشت در عالم احوال متحیر بود ابو موسی اشعری رضی الله عنه برابر پیغمبر
 بود و او را فرمودند که از صحابه کسی بیاید تا مرا خبر کنی او را آمدن نمایی آنجا آن امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه هر دو آمدند ابو موسی اشعری بخند دست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را
 ایشان خبر کرد و فرمان شد بگو تا و آید چون این فرمان رسانید ایشان درون درآمدند فرمان شد بگو که راست فاشید
 بهیچان امیر المؤمنین عثمان و امیر المؤمنین علی و درآمدند ابو موسی اشعری از آمدن ایشان خبر کرد و فرمان شد بگو تا و آید
 ایشان نیز حکم فرمان بیامند و بیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشستند تا دیر نشسته بودند
 و رسول علیه السلام در احوال خود بهیچان نشسته بود آنگاه فرمود که ای یاران چنانچه در وجوه یکجا نیم و محات هم
 یکجا خواهم بود چنانچه در محات هم یکجا هم در شب روز قیامت نیز یکجا خواهم بود و درون بهشت نیز یکجا خواهم بود
 صحابه برخاستند و روے بر زمین آوردند و گفتند الحمد لله بعد از آن رسول علیه السلام فرمود این زمان ثبت را در
 نظر من داشته اند و تا شای آن فرود شد و قصری دیدم از یک دانه با قوت که حق سبحانه تعالی آفریده است
 و چهار قصر دیگر منسک کرد بان قصر رسیدم این قصر از آن کیست گفتند یکی از آن نوادین چهار از آن باران
 تو از شادی بخود منجمیم آنگاه این سخن شنیدیم که همه وقت یکجا خواهم بود بعد از آن شیخ الاسلام ادام الله
 بکایت فرمود که ای درویش احوال همین است از زمان که صاحب می دچیزی فرود می شود هم بدان سترق

بحال آن می باشد نگاه فرمود که چون این درویش در سری از اسرار دوست یعنی در احوال فرو شدیدی
 البته آن زمان از دوست چیزی گفت که ده شدی چنانچه این سخن بسبب برادر هم بهاء الدین نکر یار سید اورا
 این پسندیده یافت و بر فرزندانش گفت که ای درویش این چه نادانی است که میکنی اسرار حق بیرون سیدی و
 این نزد اهل اسرار نیکو نیست دعا گوئی جواب گفت که ای برادر کار از گفت و گو می گذشت و دریا در سینه
 از اسرار دوست مالا مال شد و در هیچکالی نمانده که در آن گنجی پس این زمان هر چه از اسرار دوست از عالم اول
 تجلی میشود چون بخل نمانده است بفرزرت اسرار گفت کرده می آید و از بسیاری بیرون میریزد پس ای برادر
 هر چند که میخواهم که نگاه دارم و در می آزان بیرون ندی هم نمی توانم بگویم چه کنم چون این جواب از نامه این درویش
 بخدایت ایشان رسید سر فرو کرد و گفت که یار ما کار خوب تمام کرد و بتمام علو رسانیده همین که شیخ الاسلام این
 حکایت تمام کرد و فرزند و پیروانش شد و دو شبانه روز بر سر مصیافت افتاده بود خبر از خویش نداشت بعد از آن
 عالم بخود باز آمد بایستاد و روی سوی آسمان کرده این رباعی بلفظ مبارک را نذر باغی آتانه که در همداس
 نوشیداشسته اند از جمله کس بریده و تنها نشسته اند به خود را فدای نام تو ای دوست کرده اند و آن
 عاشقان که به نوشیداشسته اند در عالم تفکر بر دل نهاده اند به گاهی فتاده که بسیر پاشسته اند به بلند
 محمد بن محمدی فرمود که ای درویش وقتی آئیده از سلطان برو دعا گوئی باید گفت بخدایت شیخ بهاء الدین زکریا دوم
 او را وقتی پیداشده بود از خاندان خود بیرون آمد و سوار شد در حیدر بلکان سوار سبکشت و میگفت که این نذر
 در و سید که هر که از نذر و سید بهاء الدین زکریا به بند فرود اقیامت من ضامنم اگر او در دوزخ بریزد نگاه
 مسلمانان می آید نذر و سید مبارک او را می دیدند شیخ بهاء الدین سوگندی خورد که فردای قیامت شب
 در دوزخ نخواستند رفت که در سر من فرود خوانده اند که ای بهاء الدین هر که امروز در دنیا به بند فرود می آید
 ما آتش دوزخ بروی حرام کنم همین که آئیده این حکایت تمام کرد دعا گوئی را وقتی پیداشد و این حکایت
 بگفت که ای درویش اگر برادر بهاء الدین این سخن بگفت که هر که امروز روی من به بند او در دوزخ نرود
 اما دعا گوئی سوگند میخورم که هر که در دنیا از مسلمانان دست من گرفته باشد و یا مرا مصافحه کرده باشد و یا
 فرزندان من گرفته بود و یا کسی که دست مریدان من گرفته باشد یا خواه از خانواده من کسی بود آتش دوزخ
 بروی حرام بود و او را در دوزخ نبرد نذر برادر پیوستن شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز و متقیان
 سخن گفته است که ای فرزند حق تعالی ترا در همه دایه است که هر که دست تو یا دست مریدان تو یا دست
 فرزندان تو بگیرد او در دوزخ نرود و بجا آورد و بخت باشد از آن که هر روز هزار بار در سر من این ندا میکنند
 نیک بخت بنده است فریداد و جانی بعد از آن شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد و در عالم تمیز بایستاد و دعا گوئی

پیش بود هفت شبانه روز در آن عالم غیر مشغول بود و تمام روز و شب حاجت نشد چون به عالم خود افتاده بطاعت مشغول گشت الحمد للہ علی ذلک **فصل سوم** سخن در فکر رزق و جز آن افتاده بود دولت پابوس حاصل شد آتوقست سخن در رزق افتاده بود بر لفظ مبارک را ندکه ای درویش بنده صادق در راه شریعت و طریقت کسی است که او از براسے روزی دل آویخته ندارد و بدل فراغ بطاعت خدای مشغول باشد تحقیقت باشد آنچه مقدر در دل ازل فرموده است آن چیز بود و خواهد رسید و ذرہ ازل کم نخواهد شد پس ای درویش اگر سالها بدیده معی پابویی رزق که در ازل تقدیر براسے تو نوشته اند از ناخواسته بخواهند داد اما ای درویش در راه فقر ثابت قدم کسی است که دل را از براسے رزق آویخته ندارد که امر و فرموده امر فرموده بخواهم خود پس ای درویش چنین گساز که ازین شش لفظ بگذرند اصحاب طریقت بدین و بددیانت میگویند گناه فرمود که ای درویش سلوک که اهل سلوک می نویسند که چنانچه مردم جو یا نیست و برکتش او نشسته رزق نیز او را چنان جو یا نیست و هر جا که این کس میرود رزق برابر اوست و اگر نشسته است رزق در سلوی اوست انگاه فرمود که ای درویش بیغم باش که رزق تو برکتش تو نشسته است و کار خدای فراغ دل کن که هر چه نصیب شدت بالعین والاین در پیش است بعد از آن فرمود که ای درویش تو طالب مولی باش نامهر چه در ملک و ملک مولی است و طلب تو باشد زیرا چه در آثار اولیا بنشسته دیده ام چون از مسلمانان کسی در طلب دنیا باشد دنیا هرگز گرد او نگیرد و از او گریزان بود چنانچه سلمانی از مردوار و هر که در طلب موسی بود التفات بدینا ممکن پس دنیا بجز از آن خود را بدان کس بیاراید و بنماید باشد که بگوشت حشمت او را ببیند و او از دنیا چنان بگریزد و چنانکه تو از مردوار انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرموده است الدنیا مزرعة الآخرة میدانی بسبب چه چیز گفته است یعنی در دنیا زراعت بسخاوت است ایستنی صدقه دهند و جزای آن پیش فرستند و دانه سخاوت بکارند تا فرود ازلان تخم نعمت بر آرد که هیچ چیز فاضل تر و دنیا از صدقه و از سخاوت بالاتر نیست هر که کار خود پیش برد از سخاوت برود انگاه فرمود که ای درویش چندین متوکلان این راه هیچ غم و اندیشه رزق و جز آن ندارند بعدین سبب که آنچه در روز ازل مقسوم شده است خواهد رسید پس چرا اندیشه نمیداشد انگاه فرمود که ای درویش تو در کار خدای تعالی باش و بدل فراغ طاعت کن چنین از حق تاجه متمنا براسے تو پیدا خواهند آورد و بعد از آن فرمود که ای درویش در میان اهل سلوک کسی که بیند از برای رزق اندوختن است در ویشان را فرمان و بدنا گردان او بگیرند و از خافاه بیرون کنند که این درویش بد اعتقاد است و صدق ندارد انگاه فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که میگے از گناه کبیره انیت که برای رزق اندوختن بود که امر و نهیست فرموده چنانچه خود را انگاه فرمود که ای درویش اگر

حد سال در عالم سیاست به باری و یابیده قدم زنی برای رزق ذره ازان مقدار که مقدر کرده اند زیاده نمیدانند
 آنگاه فرمود که ای درویش هر صبح برای روزگار زیادت شدن رزق سالها سفر بود از شصت شصت
 میرفت و از مقامی بمقامی میگشت از آنچه روزی می یافت ذره زیادت نشد پانچ آن شخص باز شصت سهم در شهر
 خود آمد بر آن حال که رفته بود بلکه ازان به تر خلق پرسیدند که چنانکه گفت ای مسلمانان سهم بدان حالتی
 که رفته بودم که چنانکه رزق زیاد شود متصورم که در آنزل بنام من رفته بود ذره زیادت نشد آنگاه شیخ الاسلام
 چشم پر آب کرد و این بهیت بلفظ راند بهیت اگر کسی صد هزار باوی حبت به بخوری بیش از آنکه روزی
 دست دهد بین که شیخ الاسلام این بیت بر زبان مبارک راند عزیزای اهل صفح حاضر بود و روی بر زمین
 و عرض داشت که کار فرمان شود و دست آمده است عرض دارم فرمود که آن عزیز گفت **نظم**
 به فضل جهان رنج بردن چه سود که روزی بکوشش نباید فرو بردن بال روزی چه باید و باید
 تو بشنوی که روزی خود آید و بدید آنگاه فرمود که ای درویش اگر صد هزار سال کوشش زیاده کنی برای
 روزی که زیاده شود هرگز زیادت نشود پس ای درویش بهمه حال در کاری که هستی مردم را باید صادق
 باشی و بعضی نادانان نیز که میگویند ازین شهر بدر و رزق زیاد شود و بار روزگار نیکو شود آن یکی از گناه
 بیهوش است و بی حدی این کس است که ازین باب اندیشه میکند و این اندیشه بد او را بر پشتان میکند پس
 درویش اینجا همه جا که روی و بپاش پروردگار فرستاد و هر چه مقدر است تو نخواهی رسید آنگاه هم درین
 محل فرمود که ای درویش وقتی چیزی از دست تنگ و عسرت روزگار میخواهی که از شهر خود بفرستی و دیگر رود
 بدین نیست که روزگار من نیکو شود و منی بود در آن شهر برآورده بود و ادعای آن بزرگ پرسید که چرا روی
 گفت از دست روزگار من نیکو شود ای خواجها چون روی در آن شهر سلام من بر خدای آن شهر کنی
 آن مرد را رنجی پیدا شد پرسید که ای خواجها در آن شهر چگونه خداست و بیکر است آن بزرگ گفت اے
 نادان چون این مقدار سپیدی که در آن شهر و بدین شهر خدای یکیت و اینجا و آنجا آنچه مقدر برای تو کرده اند نخواهد بود
 و ذره ازان کمتری که نخواهد شد بهر چه از کی رزق رنجبه میشود برو و بفرغ دل و کار خدا اے مشغول باش
 بهین تاجه پیاخو نه بشد آنگاه فرمود ای درویش وقتی واصل را دوازده روز برآمد بهیچ قوت پیدا نشد فرزند آن
 از برداست ستوه آید نادست در دامن خواجها زدند که ای خواجها بدر و یار برای ما قوت پیدا کن باز دست
 خود ما را ملاک کن که ما در عذاب گرسنگی عاجز و مضطرب شدیم خواجها آهسته با فرزند آن گفت امروز صبح کنیز فرستادم
 خواجهم رفت برای شما قوت خواهم آورد از قرض چون روز شد خواجها بعد بدو وضو کرد و رفت در خواب و نماز مشغول شد تا آنکه
 نماز دیگر پس از آنکه باز داشت دهانه در آمد فرزند آن بیامند و دست بر این پدر زدند که چیزی آوردی خواجها

خواجہ از برای دفع ایشان را گفت و خاندان که بر اس فروری رفته بودم خضر آن خاندان گفت که فرمایای دور و
 فروری یکجا بهم افزین چنانچه برین منوالی در روز برآمد که دوکان فریاد کرد و گفت ای پدر بنه مرا نزد یک شد
 که بپیر بم دبیر نیکنی که با قوت بود پس آن بزرگ آن روز فریاد کرد و در آن خرابه نماز نشین است همین که وقت
 نماز دیگر در آمد فرشتگان را فرمان شد تا ده من آوردید و دو سبزه انگبین و ده هزار دینار زر و سیخ از بهشت بپیر
 و در خانه آن بزرگ پدید و یکایک بفرزندان او در خانه که در روز پدر شما فروری رفته بود خضر ستم آن خانه
 فروری دور و فرستاده است و این هم گفته است که اگر خود خدایت ناقصه بخدای کریم دور و این خضر
 خضر خیر خواهم که در آگاه چون آن بزرگوار در خانه بیا چه بنید که در طبع دودی و رواج و شادی درون خانه آمد
 و خردگان شاه پیش آمدند و آن ماجرا تمام گفتند و خواجہ فرمود گفت خدای قیاس صد چندان کرم دارد اگر ما را
 او راجع باشیم آگاه فرمود که ای درویش هر که در طاعت حق تعالی ابرار دل طاعت کند و هیچ اندیشه برای
 رزق سموی نکند همچنان رزق بدورساند که بدان بزرگوار رسانیدند ب از آن هم دین محل بر لفظ مبارک اند
 که ای درویش عشق حقیقت گوهر است با قیمت کینج جوهری و مهربی آنرا قیمت نتواند کرد که با حسیست
 آگاه فرمود ای درویش اینچنین نیست بے بها هیچ فرشته تقرب نداده اند مگر در شرف آدمی و لقا کرمانی آدم
 و آدم که عشق آفریده شد بر و خطاب آمد که برداشته عشق و جا قدر دیگری مگر در اول آدمیان اند و بنا که کمال
 مسکن بود و کائنات است بعد از آن شیخ الاسلام بهم در غلبات شوق این رباعی بر لفظ مبارک را اند
 رباعی گفت منم مگر تو جانان منی که اکنون که نیکو میگویم جان منی چه مگر کرم اگر من برگزیدی ای جان
 جهان تو که و ایمان منی بعد از آن شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آنقدر که حق سبحانه تعالی عشق را
 با فرید صد هزار سلسله بنام و صد هزار ریشه شوق پیداشد آگاه اند او را بر ارواح مومنان تا همه ارواح حاضر شوند
 پس فرمان شد فرشتگان را تا صورت عشق حاضر آوردند و با هزاران کرشمه مقابل ارواح داشتند پس
 ارواحی که کمال عشق و محبت بود بیشتر شدند و در سلسله عشق و ریشه محبت دست زنند و هم در رتبه اول در دریا
 محبت غرق شوند و نام و نشان ایشان همه نیاید و آن ارواح انبیا و اولیا و مقدران عشق بود اما بعضی
 ارواح دیگر که بدیند مستغرق شدند آن ارواح اهل مجاز و جزآن بودند تا کسی در دنیا باشد بعد از آن شیخ
 حقیقت برسد بدان که حسیست آگاه شیخ الاسلام دام الله بر کاه چشم بر آید و این رباعی بر لفظ مبارک که رباعی
 چندان از است در عشق تو بر سر من و یا در غلظتم که عاشقی تو بر من و یا در سر این غلط شود این سر من و یا بخیر ز ند
 وصل تو اندر بر من و آگاه عزیز منی از اهل صفه حاضر بود و بر زمین آورد و عرض کرد و گفت بتی از تو راجع امام
 محمد غزالی رحمه الله علیه یاد آمده است اگر فرمان شود و گویم فرمان شد که بگو گفت که او دوست تو بیشتر از من شد

از رشک تو بایه نمود و دست ندادم به آنکه شایع الاسلام او امیر الله بر کما تفرمود که ای درویش ولوله و فرغی
 عشق که در عاشقان است از ابتدا و انتهای ازان روز باز ست که درین صورت عشق و اله شده اند پس ای
 درویش تو قدر میدانی که چنین نیستی از یارانی درون دل تو مسکن دارد و روح را که پادشاه حمل و غنای
 با فریش اول داده است پس از نیاز است که هر کجا عشق است دل آنجا است پس ای درویش قدر این
 عشق کنی و اندک در دل اسرار دوست و اذرا عشق مسکن دارد و جاس عشق در قلوب او باشد انگار هدیرین
 محل فرمود که شایع طبقات رزق را بر چهار وجه قسمت کرده اند اول را رزق مقسوم گفته اند دوم را رزق مذموم
 گفته اند سوم را رزق مملوک گفته اند چهارم را رزق موعود گفته اند اول ازان که از پیشانی کرد که رزق مقسوم است
 که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ نوشته اند که هر چه قسمت آنکس کرده اند بشک بدو خواهد بود و رزق
 مذموم آنست که انچه بدو رسد از طعام و شراب و بدینچه او را کفایت داد بدان غیر کند او را رزق مذموم گویند
 یعنی آن اشعاعی همان شد بر رزق و اوان چنانچه در کلام الله فرمان فرماست و در این بابی که از فضل خدا ازان
 رزق را اما رزق مملوک آنست که ذوق و سازد از مردم و جاسد و از پادشاه دیگر که تجارت کند البته از فضل خدا ازان
 شیعی بی پادشاه که بدان قوت شود و این رزق مملوک است اما ای درویش بدان که این راه گفته اند تجارت
 کنی کنی که او را انگار که حق نباشد اما درویشان را هر چه باید از زرویم و جاسد و جز آن ذره ذخیره سازند و هر چه
 باشد در راه حق صرف کنند و یک قطره نگاه ندارند و بهیچ وجه رسانند انگار فرمود اسے درویش رزق موعود
 آنست که حق تمامه صالحان دعا بدان را وعده کرده است و در کلام الله فرمان داده است قوله عز وجل
 و من یتق الله یجعل له مخرجاً و رزقه من حیث یشاء لیس فی صالحان را از اندیشه رزق فارغ گردانیده اند پس
 با ایشان دعا حق است که مانع است ایشان را بر رساند و آنچه بایشان بود انگار فرمود که ای درویش وقتی
 ظروف بدوستان دعا گوئی و چند نفر دیگر مسافر بودیم بیرون آن شهر خارے بود و در آن غار درویش ساکن بود
 از دست خود اما آنچنان شنیدم که هیچ بزرگوار را نبود از موضع چون بدو رسیدیم از ملاوت فارغ آمده زبانی ششول شد
 و حکایت آغاز کرد که ای عزیزان من بستم سال در عالم سیاهی بودم و چشمم بر بزرگ رسیدیم که در کوهی
 میان بیابان بود که آنجا عجب باش که بنده هم اگر باشد مأمور القصد و در خاطر من گذشت که این درویش خود
 انجامی باشد اما قوت و بیابان از کجا است همین که در خاطر من گذشت که روستای سوسه من کرده گفت
 که ای درویش از برای قوت چه عجب میدارم مگر خدا را رزق میدانی که در کلام الله را دستور است ان الله
 یهو الرزاق ذو القوة المتین زیرا چه حق تمامه فرمان داده است که ای بندگان من خواه در آبادی یا
 و خواه در غربت هر جا که باشید نصیب شما مقدر است برابر شما خواهد بود و گفت فبئیننا ما شای قدرت خدای عزوجل

بین چون آن بزرگوار این سخن گفتند هر از هر دو فرمود که سبک که پیش نیست برادر و لشکر
 آن نیز چنان فرمان آن بزرگوار بر خاستم و آن سبک را شکست و دیان آن سبک گری بود و چون آنکه فرمود که برین چون
 دیدیم چه بنیم که برگ سبز در آن گرفته آنرا تا ناول بیکند آنگاه بزرگوار فرمود که ای درویش گمی که گری ز درون سنگ قلم
 دوزخ است و روزی او سپید بر منی تواند که آنجا آنچه عقد نیست بن و در لوبه از آن آن شب بسم نزد یک آن درویش
 بودم چون وقت افطار شد مروی را دیدیم که پیدایش در قصر و قدری صلوات بر آن نهاده بیا در دی بر زمین آورد
 پیش آن بزرگ نهاده باز گشت چون آن بزرگ از ملاوت فارغ آمد رویش طلبید که بیا افطار کن ای درویش
 تو گفتی که آنجا بخوری فدای آن چون روز شد سر در قدم آن بزرگوار آوردیم باز ششم پس به درویش سخنی
 که مرا آن پیر گفت آنرا در گوش کردم آدم درین مقام ساکن شدم امر و فریب سی سل است که ما پیش
 داشتند اعلم که رزق از عالم غیب دارم اما کلبه بر آینه گوی رسد و رافیه درین خواص ضعیف میشود آنگاه شیخ اسلام فرمود
 چون وقت نماز شام شد این دعا گوی و آن سافو را بر او نماز گذارم چون بگویم بماند آنگاه مردی خواججه طعام بر سر
 کرده پیدایش پیش آن بزرگوار فرمود آورد و او آن درویش از آن طعام خوردیم اما هر چند که از آن خواججه بخوردیم
 ذره کم نشد پس چون سیراب شدیم آن درویش پدای سبک خود در زمین زد و چشمه آب پیدایش
 لب از آن آب خوردیم آن خواججه از پیش ناپیدایش لب از آن روز شد ما خواستیم که مضافه
 آن درویش ششم دست بین و او چه بنیم که دست مبارک او بریده اند اما ما تعجب آمد که این چه
 حکمت است همین که در خاطر ملاذشت بر فور آن درویش آغاز کرد که ای عزیزین روئے ازین غار برای
 تجدید و حضور درون آدم درویش این غار هر سه از دنیا ری افتاده بود و پیش من میل کرد که این ما بر گریه که
 این بسم کی از رزق است که از عالم غیب پیداشده است خواستیم که برگرم بافت آواز داد که ای معنی دروغ
 زن تو کل و خدا این بود که با کرده بودی در وید حق فلو سی دست و راز حق کردی که آنرا بستالی و بدین
 خود ساز می گری ما در میان ندیدی همین که آواز شنیدیم کار و موجود بود این دست را که بریده ای می خبریم
 و بیرون انداختیم پس اے درویش دست که بے رحمتی خداست فحاشی چه بے برگردان دست خبریده
 پس ای عزیز امر و مدت بخت سال است که درین غم زندگی بجانب آسمان ندیدیم و گفتیم که این چه بود
 که من کردم لب از آن شیخ الاسلام او ام الله بر کاه فرمود که اے درویش مردانستان بودند که ذره از
 راه خدا بیرون نبودند و از برای رزق وقتی خاطر متروک داشتند و آنگاه شیخ الاسلام این حکایت فرمود که
 مرا آنکه اے درویش دستت چند نفر از اصحاب این راه به نیست زیارت خانه کعبه بیرون آمدند
 بتو کل و میان خود گفتند را ز دل خود با گسسته نگویم و از کس چیزی نه طلبیم ازین راه بود

رسیدند که انجا پنج آدمی و جز آن راه گدازید که پس نمود و در آن باو چپ شمشیر آب بود آنجا فرود آمدند و تجدید
 کردند چون وضو کردند چنانچه شرط بود دو گانه بگذاردند چه بنشیند و متر خضر علیه السلام با چند فرزند
 پیدایش ایشان هر سه بدو رجوع کردند و شاد و میامیند و گفتند الحمد للہ کی آنکه دولت پالایوس متر خضر
 حاصل شد و دم گرسنه بودیم این طعام ما رسیدیم که این اندیش در خاطر ایشان بگذشت آواز برآید
 که ای معیان بدر عنایت شما این بود که با ما کردی و این سخن گفتی یعنی از بودا پیدایش سر اسے همه را
 از تن جدا کرد و بیرون انداخت الگاہ شیخ الاسلام ادا م بر کاتہ فرمود کہ ای درویش ہر کہ عبد را
 لبیکند و در قتل ثابت نہا شد سر اسے ایشان ازین بود کہ بدان واصل شدند الگاہ شیخ الاسلام ادا م
 بر کاتہ چشم برآید کہ در فرمود این دو مصرع از زبان قاضی حمید الدین ناگوری بالای حوض سسی شنیدہ بود
 از محدثی نظیر است و آن دو مصرع اینست بیت ہر کہ با دوست غم کرد شکست بد عاقبت
 شستہ شد چہ بد بعد ان بد الگاہ فرمود کہ ای درویش آغاز عشق از آدم صغی اللہ بود صلوات اللہ
 علیہ و سلمہ چون او را دین دنیا پیدا کردند جمال عشق را پیش نظرش داشتند ہمین کہ آدم صغی چشم
 بکشد و نظر او بر جمال عشق افتادہ شیفہ شد پس اسے درویش آن ہمہ جنبش عشق بود آنجا کجا خادہ شد
 پشت پای ز در طریق دیوانگان از آنجا بیرون آمد و در خرابہ دنیا قرار گرفت اما چون دلہ زدگان بود
 بعد از ان خطاب آمد فرشتگان کہ ای فرشتگان من ہوش برای آدم پیدا کنیم تا بدان مونس سے شود
 و انس گیر و در نہ طاقت نخواہد آورد و ہلاک خواہد شد فرشتگان سر سجدہ نہادند و گفتند انجہ تو دانی ما ندانیم
 تو حاکمی فرمان تراست فرمان شہادی فرشتگان بنیاد و نظر کنی چگونہ آن مونس پیدا خواہیم کرد آدم
 صغی شستہ بود تما از پہلوی چپ او حوز را پدیدار و نحو اسلامی گفت و در پہلو اسے آدم صغی نشست آدم
 صورت او دید بر سجدہای صورت زیر آؤ کہ تی گفت ہمہ صفت تو کہ با من قرار گیری الگاہ شیخ الاسلام
 فرمود کہ ای درویش شور و فریاد عاشق حقیقی تا آن زمان است کہ بتصور نہ رسد است ہمین کہ عاشق
 بر جمال مشوق رسد بجلد فریاد و شور او بماند پس از ان فرمود کہ ای درویش از شیخ بہاء الدین بخاری کہ کی
 از اہل علمان حق بود این قطر از یاد او ہم اما از شوق گفتہ بود قطعہ من اول روز چون در تو بدیدم
 شیفہ شستہ نہا شتم تو بوی با کہ دوست اینک من دیدم چنان در روسے آن جانان شدم من سیفہ والدہ
 کہ من از خود شدم بہر تو ترا در جان و تن دیدم الگاہ ہم دین محل در غلبات شوق و اشتیاق بر لفظ اند
 کہ متنی از زبان قاضی حمید الدین ناگوری شنیدہ بودم رباعی بلاست عشق مغم کہ بلا سیریم چو عشق خفہ بود
 شوزن برانیم اگر چہ عشق خوش است و وفا خوش آمد خوش مرا خوش است بہر دو ہم برانیم

والموئس وجزآن پاک نگر و اندو و صدق ازین محامله با تائب و نسیب نشود و توبه او توبه نباشد چنانچه کسی که
برسد گناه باشد و توبه کند پس ای درویش آن توبه نباشد گناه از برای سهو ای نفس خویش سبکوید سخن
توبه پس اینچنین توبه درست نباشد تا اول بگرد و قلوب خویش بر نیاید و این محامله که گفته شده است بجای
از دل دور نکند توبه درست نباشد زیرا چه در کلام اللہ فرمان میشود قوله قل لے یا ایها الذین آمنوا توبوا
الی اللہ توبه مضوحا اے توبه قلوبا اے توبه لسانی یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید بتائبید و توبه کردن اما
چون توبه کنید باز گردید سوسه خدا سے خویش یعنی پیوسته توبه مضوح کنید پس مراد ازین توبه مضوح یعنی توبه
دل است چون دل ازین مذمومات دنیا و جزآن پاک گردانیدی توبه توبه باشد پس برابر باشی با متقی
که گفتند التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی چون مردم توبه کن جهان کند که از گناه پاک شود که زوره
گناه در وجود او نماند پس بدین صورت متقی و تائب هر دو برابر باشند انگاه فرمود که ای درویش
توبه دل است اگر صد هزار برابر بزبان توبه کنی تا بدل تصدیق کنی هرگز درست نیست چنانچه اقرار
بزبان و تصدیق بدل است انگاه فرمود که ای درویش یعنی تا بان اندک بزبان توبه کنند و در دل
و یا همین که در بیماری مبتلا سیر و ندیش از صبح تا شام فریاد کنند که توبه توبه حسین که از ان رحمت
صحت شود باز در عالم غفلت و بجزدی می افتند که هرگز از توبه یاد نمیکنند انگاه شیخ الاسلام حشم شیرآب
کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند که رباعی بر دل از گناه برب توبه به و صحت خوشدلی و در توبه
هر روز شستن است و هر شب توبه به زین توبه نادرست یارب توبه به انگاه فرمود که ای
درویش توبه کنید پیش از آنکه مرگ نیامده است انگاه شیخ الاسلام حکایت فرمود خوابی شب خانی
رحمة اللہ علیہ را پسیدند که سبب توبه شما چگونه بود فرمود روزی ششصد بودم در میگردیدم در سرین خدا
گردند ای شبدر تائب شو پیش از آنکه بمرگت بیدار کنند چون ندانند تائب شدم از ان مصیبتها
باز شدم حق قائله امر این در هر روزی کرد انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که مردم قلوب نمک خور
را از مذمومات دنیا و جزآن پاک کردند و بجای تائب شوند یعنی تطبی از قلوب او بشام خلق رسد حقیقت
بدان که توبه او توبه مضوح است و قلوب نمک خور چنان شود که بدان امیر المومنین علی فرمود که حقیقت بدان
که توبه او قبول باشد کما قال علی کریم اللہ وجهه القلوب ملأه قلب سلیم و قلب ضعیف و قلب ضعیف ملأه قلب
السلیم فهو الذی یسیر سویا و مرفه اللہ تعالی و اما قلب العنیب فهو الذی تائب من کل شیء الی اللہ تعالی
و اما قلب الشبیه فهو الذی شباه اللہ فی کل شیء انگاه فرمود که ای درویش چون دل آنکس را این صفت پیدا
و بر این قرار گرفت حقیقت بدان که او سلیم و نسیب و شیدر پس توبه او توبه مضوحی گشت و اگر هنوز

در شغل دنیا و مشغولت و مالوفانہ آن آلودہ باشد آن دل مرده است و اگر ازین حجاب مقل یافته است از ازل تا بد زنده ماند انگاہ فرمود کہ اسے درویش جمالی کہ میان بندہ و مولیٰ است ہسم از سبب آلائش دل چون این بہرہ بر خیزد و خود و دیگر برون تو بہ پاک گرداند ہر سح حجابے میان مولے و او غائب پس ای درویش ہمین شغولی است کہ آلائش دل است پس تو دل ترا از سبب شہوات و مالوفات پاک گردان تا جمالی از میان بگیرد و بمقام لذت و شہوات شاہد و مکاشفہ رسی انشا و اللہ تعالیٰ بعد از ان فرمود کہ اسے درویش تو بہ دل شنیدی تو بہ زبان نیز ہمین حکم دارد و تو بہ زبان آنست کہ تو بہ کہنے و از ہر ناشایستہ زبان را دور داری و بہبودہ نگوی و از نا گفتنیہای تو بہ کہنی و شرط دیگر آنست کہ تجدید و ضو کند و دو گاہ نماز بگذارد و پس مستقبل قبلہ بنشیند و بگوید اے ای زبان مرا از بد گفتن تو بہ بخش و جز از ذکر گفتن خویش چہیے دیگر بر زبان من جاری مگردان و از نا گفتنیہا کہ در ان رضا کے تو نیست زبان من دور و از انگاہ گفت کہ ای درویش چون صبح بہر بہت اندام بزبان حال خود نہ یاد کنند کہ اسے زبان اگر تو خود را انگاہ نداری ما ہلاک میشویم انگاہ گفت کہ خواجہ جاتم اہم رحمۃ اللہ را سخنی بہبودہ گفتہ بود زبان را چنان بجا آمد کہ خون چکیدن گرفت بعد از ان عہد کرد کہ تا زندہ باشم با کسی سخن نگویم پس از برای یک سخن بہبودہ گفتن بہت سال سخن نگفتند انگاہ فرمود کہ ای درویش روزی از واصلان خدای و مجلس نشستہ بود و از آمدن شخصی پرسید کہ غلام آمد عہدہ با خود و تفکر کرد کہ این چہ سخن بود کہ گفتہ کہفارت این سخن سی سال با خلق سخن نگفت انگاہ شیخ الاسلام آدم اللہ بر گاہ چشم پر آب کرد و ابن دومصر صبح بر زبان مبارک را نہایت در کام بہت زبان دشمن جان بگر جان بکامیہ ہوشدار زبان انگاہ فرمود کہ ای درویش از قاضی عبدالدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ شنیدم کہ وقتی درویش را در یاتم کہ از واصلان حق بود و در بندگی خدا شے شغول بود و دو سال در خدمت او بودم دین و دو سال ہیچ سخن نا شنیدنی از و شنیدم مگر یک سخن و ان سخن این بود کہ کی عزیزی بود اورا گفت کہ ای درویش اگر خواہی خود را بہلاست و رعیتی بری از ناشایستہ گفتن زبان خود را نگاہ و از ہمین کہ این گفت بر فور زبان را چنان بجا آمد کہ خون روان شد و گفت ابن سخن گفتن ترا چہ کار بود و کفارت ابن سخن را بہت سال سخن نگفت انگاہ شیخ الاسلام فرمود کہ ای درویش آنروز کہ حق سبحانہ تعالیٰ در کام منی آدم زبان را خواست کہ بدہند اگر دہند زبان کہ ای زبان خصوصاً در آفرینش تو عرض ہمین است کہ جز نام من نگوی و جز کلام من نہ گوی و اگر ازین چیز دیگر گفتی خود را و جملہ اعضا خود را بجا افکندی پس ای درویش خصوصاً آفرینش زبان از برای ذکر و تلاوت قرآن بود و انگاہ فرمود کہ ای درویش شاہج طبقات نوشتہ اند کہ در ہر عضو سے از اعضا سے آدمی را دہشتونے و ہوا بہت مرکب

که سبب حجاب و آفت میشود و تا از آن شبهه نپاوه و با تو به نکر و جمله اعضا را از اهلارت پاک ندیده باشد و کلاً آنکه
 بقای نتواند رسید الگه فرمود که از آن اعضا که بیان کرده شده است اول نفس است که در دشمنیت نماده اند
 و چشم است که برای فکر بستن در وی نماده اند و سوم گوش که حاسه شنیدن در وی است چهارم بینی که بوئیدن
 در ویست پنجم کام است که چشیدن در ویست ششم دست که گرفتن در ویست هفتم زبان است که ستودن
 در ویست هشتم دل است که گوشیدن در ویست و اند شنیدن در ویست پس طالب حق ثانی باید که
 از اینها تو بگذرد تا از اعضا تنهائی نشود و این الحلاقی اگر سه بجای من حفظ قلبه من حب الدنیا اگر سه بخاری و فکری
 و من حفظ نفسه علی الصبر اگر سه ترک الذنوب و من حفظ الوقت و من بدی مشوای اگر سه یوم القيمة الگه فرمود
 که برای درویشش هر چه با سودا و تهاجیر است که از آن کسی بر نفس خود مالک باشد تا بحکم طبیعت بر سر شوی تو نزد
 از حق سبحان تعالی سونت خواهد که انیس بدان صفت کند اعمال کار درویش حسین است و جوهر درویشی
 چون انخیال پیدا آید الگه فرمود که ای درویش چون از عالم فزانی اسرار و انوار تجلی الهی نازل شود اول
 بر ولسا نازل میگردد و چون زبان بادل موافق می باشد و دل باز زبان الگه انوار عشق آنجا مسکن می سازد
 و اگر دل و جان موافق با یکدیگر نماند آن انوار محبت از آنجا باز میگردد و بدلی میرود که قلب ولسان موافق
 با یکدیگر نماند الگه فرمود که ای درویش بوقت اصلی را بر سپردن که در عشق حقیقی ثابت کیست درویش فرمود
 کسی که در دل و زبان یکی بود زیرا که اول عشق حقیقی طالع شود و بدلی الگه بر زبان چون دل و زبان با عشق
 آمیزش یافت محبت حق گشت و زبان بادشاه است بر جمله اعضا چون آن زبان سبلاست مانند
 حقیقت بدان که تا همه اعضا سبلاست مانند زیر اچ و دوشل است چون بادشاه در کار دین خلل باشد
 تمامی بلاد ممالک او در خلل بود اما این زبان که او سلامت است در کار ماستام مملکت او سلامت است
 پس اس و دیش گوش و چشم و نفس هر چه در خدمت اندام است همه متابع زبان اند چون زبان سلامت ماند
 بر همه اعضا سلامت باشد الگه فرمود که ای درویش دوم تو پنجم است اما شرط تو پنجم است که
 غسل پاکیزه کند و دو گانه نماز بگذارد و مستقبل قبله بنشیند و دست بدعا برآورد و گوید الهی از جمله نادیدنیها
 تو بر کرم هیچ نادیدنی من مجیم مگر دران دیدن ماکه فرمان است الگه فرمود و چندا چشم را از جمله ممنوعات
 و مشورت پاک گرداندا ازین چشم توبه باشد زیرا چه همین چشم است که مردم را به نعت حضور حق میرساند
 و همین چشم است که مردم را در بلای آورد پس ای درویش اول مرتبه عشق همه چشم است مردم را باید
 که در چنین مقام که نعت مشاهده است دران گوشه که جز حق بدیگر نیست بنید تا از دست نشود و الگه
 فرمود که ای درویش رسول الله صلی الله علیه و سلم وقت در پیش خانه زید میگذاشت نظر را بر کار بران

و بدین حق چشم بر بست بگذشت و حال مترجم را بگفت یا رسول الله زان زید برتر حلال گردیده و اورا دهان
 بیار و زید حرام گشت رسول الله صلی الله علیه و سلم از حد دل تنگ شد فرمود که ای کاش اگر این چشم
 نبود که از دیدن او چنین زاری انگاه فرمود که ای درویش چون متر و توبه یک دیدن ناویدی که بدید
 صد سال بگریست فرمان شد ای داود چرا میگویی گفت چه کنم که این چشم مرا در بلاد دست پس بخیر
 هم از این چشم باید خواست که چرا ناویدی ناویدی انگاه فرمود که ای درویش متر شیب علیه السلام چنان
 بگریست که ناویداش گفتند چرا چیدن گریستی که ناویداش می و بنیائی خود بیاوردی گفت بسبب دو چیز
 یکی آنکه ناویدی بدیدم دوم آنکه تپشی که حال دوست ببیند بدان مکتل شود و حیف بود که بعد از و بگری ببیند
 پس بهتر آن باشد که کور باشم چون فردا برخیزم و حال دوست چشم باز کنم بعد از آن شصت سال دیگر
 بزیست هیچکس ندید که چشم باز کرده و نگرست انگاه طایفه الاسلام فرمود که این بیت از زبان خواجه قطب الدین
 جنبی راوشی شنیده بودم **بیت** دیدم که حال دوست بدیدم ناوود زنده بهشتا باشد
 انگاه فرمود که ای درویش در محبت حق صادق کسی است که چون چشم او در مشاهده حق مکتل بود انگاه چشم
 بر بند ناوود هیچ چیز ندیدم که فرمای قیامت وقت تملی حق را ببیند آن هم وقتی که دوست منت کند که
 یازدن تا باز کند بعد از آن فرمود که ای درویش توبه چشم برست نفع است اول توبه ناویدی است از حرام گریستن
 دوم اگر غیبت برادر مسلمانان کند و چیزی ببیند از آن توبه کند که چرا دیدم نباید که پیش کسی گفته شود سوّم
 چون کسی را ظلم کردن ببیند ملاست که چشم را که چرا درین ظلم دیدی پس از آن توبه کن یکی توبه چشم
 همین است انگاه فرمود ای درویش توبه گوش است باید که از حد نا شنیدنی توبه کند و هیچ نا شنیدنی
 نشنود و انگاه توبه او توبه باشد بعد از آن فرمود که ای درویش این کس را شنوائی داده است از برای
 آنکه تا ذکر خداے قائل نشود و هر جا که از کلام الله نشنود او گوش بدار و تا چه فرمان آید نه از برای
 آنکه هر جا که بد گفتن و سخن کردن و سرودی و یا آواز نوازش و زبر را چه و خبر است هر چه در آواز اینها گفته
 شده است گوش بدار و فرادای قیامت سرب گرداخته کوه در گوش او بریزند بعد از آن فرمود که ای
 درویش بزرگی بود او را عبد الله خفیف گفتندی رحمة الله علیه مقته در راهی میگذاشت او از در گوش
 سمارک ایشان افتاده انگشت در گوش کرد چون در خانه آمد فرمود که برو بقد رے سرب گرداخته کوه
 بیار بدیبر جسم اشارت بیاورد و فرمود که در گوش من کنید ابرو و آواز نا شنیدنی در گوش من افتاده است
 عذاب فرادای قیامت نباشد امر و از این گناه مفر شده باشم پس ای درویش درویشان را
 بخلق و محبت ایشان و درداشتن و عزت گرفته اند ازین سبب اما ای درویش تا هیچ نا شنیدنی

نشنوند که توبه گوشش همین است اما توبه چهارم توبه دست است یعنی تاج ناکر رفتی بر دست نکره و از حبل
 ناکر رفتی اما توبه کند انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش خواجہ قطب الدین بختیار او شتی قدس اللہ سرہ و از
 درویشی مادر بختیاران دیباقت بود و او از بزرگان دین بود و اورا شیخ برهان الدین لقب بود اما یک دست برید
 بودی سال و ده و توبه ممکن شد و اندوی پرسیدیم که ای بزرگ ماجرای دست بریدن نماز کجا بود فرمود که رفتی
 این درویش در مجلس حاضر بود و باشد که گندم صاحب مجلس بے اذن او یکدانه برداشت و او باره کرده همانجا
 بگذشت و توبه یافت و در میان فرمود که ای درویش این چه کار کردی که گندم مردمان بی اذن و باره کردی همین که این
 سخن شنیدیم بر فوران دست را بریده بیرون انداختم تا بار دیگر ناکر رفتی بگید و انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد
 و گفت مردان خدا چنین کرده اند انگاه بقاضی رسید و اندر بعد از آن فرمود که ای درویش بیچم توبه یابست
 که نما جاسه رفتن توبه کند و مشبونی آن پای بردن نزد توبه او توبه باشد انگاه فرمود که ای درویش خواجه
 ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ وقتے مسافر بود در بادیه رسید آنجا غاری بود در آن غار درویشی را در نیت
 از عهد بزرگ و صاحب نیت آن درویش بود یک پاسے درون غار و یکے بیرون و دو چشم در هوا آتا آن
 پاکه بیرون غار بود و بریده افتاده بود و خواجہ ذوالنون میگفت که من نزدیک شدم از بر رسیدم و سلام
 کردم جواب باز داد پرسیدم حال چیست که این پای را بریده گفت ای ذوالنون قصه من و در دست
 اما حال بریدن شنبور و زکے از درون غار بیرون اندم از براسے توهنا عورتے پیش غار میگذاشت
 نفس تقاضا کرد و در حال این پاسے بیرون نهادم که اورا بگفتم آن عورت از پیش من ناپیدا شد بر فور
 کار و موجود بود و پاسے را بریدم و بیرون انداختم پس اسے و درویش امر ورجس سال است که یک
 استاده ام و از شرمندگی حیران که فراسے قیامت چه جواب خواهم داد و گفت انگاه هم درین افتاد که
 درویش از خواجہ بابر پرسید که عاشق را حضور سیم وقت است یا وقت از وقتے فرمود که سیم وقت
 زیرا چه اگر عاشق حق استاده است و حضورش ابد حق است و اگر نشسته است همچنان در مشاہدہ
 غرق است و اگر خفته است در خیال مشاہدہ حق مستغرق است پس حضور و در مشاہدہ دست عاشق را
 سیم وقت است انگاه فرمود که ای درویش عاشق را حضور و غیبت هر دو یکسانست و چنانچه حضور است
 غیبت نیز همچنان است انگاه فرمود که ای درویش این بیت از زبان شیخ بہار الدین زرگر شنیده
 است اینت نیست حضور غیبت عاشق چه هر دو یکسانست و بدو بیت است جانش حضور نیز نبات و
 بعد از آن فرمود که ای درویش ششم توبه نفس است پس باید که نفس را از حمله ماکولات و مشروبات
 بزدان باز دارد و ازین جمله توبه کند و بهو اسے نفس کاری نکند و بفر است از نفس کلام اللہ هر که از

نفس باز آید بجای او و بر پشت باشد و او بپوشی است چنانچه در کلام الله عز و جل و اما من خاف مقام ربی انظر
عن الهوی فان الخبیة هی المادی یعنی هر که بترسد از پروردگار عالم در وقت آنکه او را از حرامی پیش آید و از آن قوی نگردد
پس بدستی و راستی که او بهشتی است و دعا و بر پشت باشد نگاه فرمود که ای درویش و قتی نارون رحمة الله
علیه را بر زبیده مبارزت افتاده او را گفت که روای ووزخی نارون بر فرور سوگند جوهر تا کسی مرا نکند بدی که ای
بهشتی میان من و تو سوگند از زمین چون این سخن گفت پشیمان شد و گفت چه کردم نیکو شد چنانچه جمله
صددور آنمه را حاضر آورد و در دم بچسب این حکم کند که تو بهشتی و در آن مجلس امام شافعی رحمة الله علیه حاضر فرمود و او
بر فرور خواست و پرسید که نارون و قتی از هوای نفس باز گشته گفت آری در فلان مجلس امام حکم کرد که تو
از این بهشتی بر حکم این آیه اما من خاف مقام ربی انظر عن الهوی فان الخبیة هی المادی یعنی هر که از هوای
نفس از ترس خدا سه غرض عمل باز آید او بهشتی است و بجای او و بر پشت باشد بعد از آن شیخ الاسلام دوم
الله بر کایت فرمود که ای درویش قوی بر سه قسم است برین نوع حال و ماضی و مستقبل اما حال آنست که پشیمان
نشوی فیضه ملاست آرد از مصیبت که کرده باشد اما ماضی آنست که خصمان را خوشنودی کنی و اگر از سبک دو
دو هم غصب کرده باشی و همین میگوئی که تو به این تو به نباشد اما قوی آن باشد که در دم او را بد و نیکو
خوشنود و اگر اندکگاه تو به او تو به باشد و اگر کسی را بد گفته است بروی مندرت خواهد و یکی طلبد و اگر آنکس
که او را بد گفته باشد و او مرده باشد چه کند برده آزاد کند گوئی ایها مرده کن و اگر کسی بر سبک تو غیره و یا
کینه کنی که رازنا کرده باشد چه کند آنجا نبانده است که برود و قدر خواهد این مرد بکند ای مگر نزد تو تو به کند اگر
شارب خمر تو به کند آه سبک خنک و لطیف مخلوق خدای بد بد مقصود ازین سنی آن بود که در حالت انابت
مصیبت را معذرت خواهد اما مصیبت دوم از قسم ماضی آن بود اما مستقبل آنست که نیت کند که بعد ازین
برای از مصیبت باز نگردد و همین که شیخ الاسلام اینجا رسید بر خواست و در آن نیت دعا گوی و خلق باز
گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل پنجم در ذکر خدمت کردن بزرگان و آب و آون افتاده بود و سادات با پیوس حاصل شد
شیخ الاسلام بر خلفا کسب ملک را ندای و درویش هر که سعادت یافت از خدمت یافت که نیت و نیا
در خدمت کردن بزرگان و پیران است بعد از آن فرمود که ای درویش هر که سبقت روز خدمت شایسته و سران
کند حق سجاد تقانی به قصد سال عبادت و ذمات اعمال او بنویسد و هر قدری که برگردد و بنده ثواب حج و عمره و آرد
بدهند نگاه فرمود که ای درویش بر این شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه بود از نقل پر جو و خدمت
شیخ جواد الدین رحمة الله علیه پیوست اما چندان خدمت کرد که هیچ خدمت گار سه آنچنان خدمت نکرد

چنانچه دعا گوئی و ستم و دزدان ایشان را در یافتم بود و سبک بر سر کرده و آتش در آن بطریق کرده می برد و رسیدیم
از خدمت ایشان که گماهیروید گفتند و حج عجمه را در خدمت کردن او پیدا شد از خلق آن دیار رسیدیم که خبر دادند
باشد که همچنین خدمت میکند گفتند امر و زبنت و پنجم سال که ما این درویش را خدمت کردیم می بینم انگاه فرمود که
ای درویش و ستمه خواجه عبداللہ خفیت را بر سر بند که این دولت از کجا یافتی فرمود که از خدمت کردن
درویشان می فرمودند که بروی رفتم و هر چه می فرمودند آنرا بدیده بنفاد می رسانیدم تا یکروزه آن
درویش مرا پیش طلبید گفت برو بر فلان درویش سلام من برسان و بگو که فرما عرس سپهر من است
طعام موجود کرده می شود قدم رنج فرمایند و این مقام را روشن گردانند که طعام پیش نظر حاضران که شود
آنجا که آن درویش می بود در راه خوف شیر بود بر سر آرایش آن درویش مارا کار فرستاده بود
پس بر حکم اشارت آن درویش روان شد چون آنجا رسیدیم که مقام آن شیر بود دیدیم که شیر
بالیقین و بلا اوقات روان شد چون نزدیک شیر رسیدیم گفتیم من با یکم و فرمان سپرد خود بر فلان درویش
سپردم مرا اسب و حی این سخن برو گفتیم بر فرمان شیر رو س بر زمین آورد و بر رفت و من برنگشتم
بر آن درویش رفتم و پنجم بر آن درویش رسانیدم و اذ قبول کرد که بیایم من روی بر زمین آوردم و از شرم
و بیادیم خدمت آن درویش را در کنار گرفت و گفت حق خدمت این بود که تو کردی انگاه دست من
بگرفت و رو سوی آسمان کرد و فرمود که برو ترا هم دین و هم دنیا دادم از آنجا بازگشتم و در صومعه آدم نشستم
در من می بینی همه روان کرده آن درویش است انگاه فرمود که ای درویش و ستمه خواجه باز بر سر بند
علیه را بر سر بند که این دولت از کجا یافتی فرمود از دو چیز است خدمت کردن مادر و دم و ستمه خواجه
خود را آن خدمت که از مادر یافتم چنان بود که شبی از شبهای زمستان آب طلبید و بچشم خود آب
بر کردم و بر کف دست نهادم و آب دم مادر و خواب بود او را بیدار نمودم و چنانکه ثلث شب نگذشت چون مادر
بیدار گشت آب از دست من بستد و رو سوی آسمان کرده دعا کرد پس گفت که از پی خود یافتم آن بود
مت ببت سال خدمت کردم نه شب و نه روز چنانچه شبی از شبهای زمستان قرآن مشغول بودم و چنانچه
مردان حاضر بنزد من و شیخ آواز داد که ای عزیز مصحف من بیا رید و دیدم و مصحف آوردم از دست من
گرفت و دعا کرد پس گفت دیگر این بود که از پی یافتم انگاه شیخ الاسلام ادا اللہ بر کاه فرمود که ای درویش
خدمت درویشان ننگی هرگز بهمانه نرسی انگاه فرمود ای درویش شیخ معین الدین خبری نقل کرد
سره از سر زبنت سال جائه خواب بر سر کرده و حج برابر رفته است انگاه این خدمت است
انگاه سب خواجه جانان شده است انگاه فرمود ای درویش از بزرگی شنیدم که یکروز با صد خدمت

پیر خود کردن بهتر از هزار ساله عبادت به صحت انگاه فرمود ای درویش در حدیث آمده است قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ساقی القوم اخزم شربا یسئله انکله قوم و آب بعد از خرب خوردن برنج و در طعام خوردن نیز خواجه
 خادم را نشاند که پیش از دیگران بخورد و انگاه فرمود ای درویش نیز بان را واجب است که خود همان را دوست بشوید یا ند
 اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خوردن و یا ند اول باید خود بشوید پس درین حکمت چیست
 در دست شستن اگر چه بظلمات آب خوردن است غیر دست او پاک نشود تا شرط آداب بجا آورده شود و لایق
 شستن دیگر نشاند و در آب خوردن دیگران را بخوردند بداران خود بخورد انگاه فرمود که ای درویش
 شخصی در خدمت خواجه جلیلی بود ای حجت الله علیه یا مدو آب بیاد و تا دست بشوید یا نه شست چون او شست مرا
 واجب شد که ایضا ده شوم یعنی شسته دست شویانیدن روانیست و ترک آب است پیش و در ایشان
 انگاه فرمود که ای درویش وقتی امام شافعی در خاوا امام مالک رحمته الله علیه همان وقت براس
 دست شستن امام شافعی امام مالک خود برخاست و دست بشوید انگاه فرمود که ای درویش دست
 و دعاگوی درغیب و اسافرت رفته بود و در کثرت و جلد بزرگ رادر غار سے دریا فتم پیر سے با عظمت و صاحب
 نعمت و ولایت بود اما از متعین بود چون درون صومعه ایشان نظر کردم خدمت آن بزرگوار را و در میان
 در با فتم معبر کردم چندانی که از آن افراغ شد سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت علیک السلام ای
 فریدن در غیب شدم که این نام من چون دانست بخود آغا کرد که نبانی التلم که ترا برین آورده است
 نام تو من گفت انگاه فرمود که ای درویش پیشتر خدمت چندگاه ملازم صفت او بودم همین که وقت
 افطاری شد دوم و مرد با نوجوان طعام پیدای شد و در پیش آن درویش می نهادند یک زمانه شد که چند
 فقره صوفی پیدایشند با ایشان او عای نمود آن شیخ اظهار کردیم اما آن بزرگ دست خود می شویاندا انگاه
 دعاگوی عرض کرد که بوجو و چندین گمان هیچ خود دست می شویاندا فرمود ای درویش قسم است که چون
 همان برسد نیز بان دست خود شویاندا بداران حکایت فرمود که ای درویش حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم گفت و فرموده صلوات الله علیه بر کوه طور برآمدن فرمان شد که فلین از با سے بیرون
 کن تا گرد کوه بر با سے قوبرسد و تو آفریده شوی اما چون رسول صلعم در شب مسراج نزدیک غرغش
 رسید فرمان شد که با من فلین پوشیده بر کنی تا گرد فلین قوبر غرغش رسد و از غرغش قوبر گرد انگاه فرمود
 که ای درویش چون موسی علیه السلام از کوه بر خیزد طریقستان را بفرزد و بجز در جاستن همان بود
 که دست در گنجه غرغش زد و فریاد برآرد که رب ارنی الظالمین - فرمان آید یا موسی دست در کش که
 امر فرمود است بعد از محاسبه و پرستش و بار خواجه بود و انا و قتی که محمد و امت ان او پند انگاه فرمود

ای درویش فرود بقیامت یعنی عاشقان را برنجیر فرود زنند و فرشتگان را فرمان شود تا در پشت روئے ایشان دست در زنجیر زند و گسلند و فدا کنند از زنجیرش آسیند و فرمان شود که زنجیر دیگر در گردن ایشان کنند همچنان بمانند هزار زنجیر فرود در گردن ایشان کنند و هر وقتا هزار گسلند انگاه این ملائکہ از حضرت رب العزت کہ بشوید و بپریشست روید کہ این وعده در پشت است انگاه قرار گیرند بعد از ان فرمود کہ اسے درویش رسول عجب دید و منو سیکرد انگشتی بر دست مبارک ایشان بود و میگردد و فرمان آمد یا محمد تا ترا از برای باز سے نیا فرماید ام بعد از ان رسول عجب بازیت و قتی از ان فی شمول شد انگاه فرمود اسے درویش آن روز کہ دست یوسف عجب از زنجیر مردان کرده بود ساقی را باو شاه از زندان خلاص کرد ان است ان کتاب بود کہ دیدہ بود و یوسف عجب قبر کرده بود کہ تو خلاص خواہی شد و خلوت خواہی یافت و آن دیگر را فرمود زافغان خواہند بخورد پس یوسف علیہ السلام ہر وسے گفت کہ می باید کہ بیش بادشاہ مصر مرا بپاود بمانے و او پسین کہ این سخنان گفت ہمت جبریل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا یوسف خدای تعالی میفرماید کہ تو مارا فرسوش کردی کہ خبر ما بر سے سبکی گفت اسے یوسف خدا سے تمانے میفرماید کہ برین یک سخن گفتن ترا حکم کردم کہ ہفت سال دیگر در زندانی انگاہ فرمود کہ اسے درویش چندین ملکات کہ سلیمان علیہ السلام است از ملک کہ دعوت کردے دیا جمعیتی کردے پیش از طعام البتہ بگرسنی و آفتاب بخود گرسنے و خدا دم شست اگر سننے و همان را خود دست شو یا نیدے و آب خود دادی و آب خود و قتی خوردی کہ ہمہ را بخورانییدی انقضی با چند ان ملکات و تشع کہ درو بود اظفار خود انگاہ کردی کہ ہر روز یک زنبیل از دست خود یافتے و آن روز بازار بر دے و فروختہ طعام گرفتے و بار درویشان اظفار کردے چنانکہ روزی در خاطر مبارک او گذشت الہی چند ملکات کہ مراد او ہیج تقریب من نسبت و خوردن من انگاہ است کہ زنبیل بے باقم و از ان اظفار می سازم ہمین کہ این در خاطر مبارک گذرانید آن روز کہ زنبیل یافتہ بود در بازار برود اورا بیکس خرید بازار آورد آن شب در طلبتہ ماند و زنبیل افتاد چنان ہفت روز کسے نشتد و بیکس اورا خرید سلیمان عسم در قحب شد و حیران ماند کہ این چه حالت جبریل عجم فرود آمد و گفت یا سلیمان چرا اظفار از برای زنبیل میکنی نظر بالا کن چون نظر بالا کرد جبکہ زنبیل بار در گوشتہ آسمان آویختہ دید فرمان آمد کہ یا دستر سلیمان این ہمہ بازیدہ اگر بماند در میان بود کہ خلق سے سنا ندرتہ سلیمان از ان گفتہ پشیمان شد و متوجہ گشت و توبہ کرد انگاہ فرمود کہ اسے درویش تا بیکس تو اندھچ چیز از خود نداد و نہد و ہمہ کہ در ظاہر و باطن حرکات و سکنات کہ از مردم پیدا آید ہمہ از خدا سے تمانے غرضیل دانند کہ ہمہ خواست او است انگاہ فرمود کہ ای درویش امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ بار سے بود کہ ہر کہ بر ایشان مہمان آمدے خود دست شو یا نیدی و فرمودے کہ اگر ہفت

رسول است عمر و ابن مسبران و دیگران بخیر وقتی امام مالک رحمۃ اللہ علیہ خود دست شویا نیدے و بعد از طعام آب
خود و او سے پس اسے درویش تا قوالی بر سنت رسول و پیروے امامان دیگر کنند تا از روی ایشان
شمرند نمائی انگاہ فرمود که اسے درویش امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ و فی بعضی کوه بود و اصحاب
طلبیدہ بوقت طعام افتاد کہ خود بر دست گرفت و دستهای چہرہ خود شویا نیدایتادہ چون شیخ الاسلام دام
الندبر کاتہ این فوائد کم کرد و دولت خانہ رفت و دعا گوی و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک رب العالمین

فصل ششم در ذکر تلاوت قرآن مجید

شیخ برهان الدین ہانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ اللہ علیہم از ان دیگر بخت حاضر بودند بر لفظ مبارک را از
کہ اسے درویش تلاوت قرآن فاضلتر از جمله عبادتہاست و دنیا و آخرت و درجہ و ایشان است پس
ای درویش چون جمع عبادت بہتر و فاضلتر از خواندن قرآن نیست مردم را باید کہ از انچنین نعمت غافل
نباشند و خود را محروم کنند انگاہ فرمود کہ ای درویش در خواندن قرآن شغوت بسیار است اول حفظ ششم یعنی
روشنائی چشم است کہ بدر دنیا بدہم حسدے کہ بخواند ثواب ہزار سالہ عبادت و زمانہ اعمال او ثبت
گنند و بہمان مقدار بدی از نانہ سیات او دو کنند انگاہ فرمود کہ اسے درویش ہر کہ خواہد کہ با دوست
سخن گوید و کلام اللہ شنول شود انگاہ فرمود کہ اسے درویش میک بخت بندہ اوست کہ با دوست
ہم کلام شود زیر انچہ سیدانی کہ خواندن این کلام سعادت است کہ با دوست حکایت میکنی پس درویش
ہر روز در دل تو ہفتاد بار ندا میکند کہ ترا آرزوے نایست کہ از سر چیز ہائے بہتری و تبادلت
قرآن مشغول باشی انگاہ فرمود کہ ای درویش بیشتری کہ مردم را نعمت حضور است و شاہدہ در وقت
تلاوت قرآن است زیرا کہ ہر سہی کہ در عالم است در خواندن کلام اللہ سہر آنکس مکاشفہ می شود
در ہر حرفی و معانی کہ فرمیشود سر اقتلاے بروگشت کیسہ دو اگر در آیت شاہدہ یا در آیت رحمت می رسد
وہ جہانی فرو می شود و در ریاضے مشاہدہ بہ متفرق می شود و صد ہزار نعمت میگرد و چون در عذاب میرسد
چنان در خود فرو میرود و از ترس می گدازد چنانکہ در دہتہ زرگد از انگاہ فرمود کہ اسے درویش جناب
شیخ قطب الدین بختیار راوشی قدس اللہ سرہ از بزرگان زمان کہ در تلاوت قرآن مشغول شے
چون در ہر آیتہ و حدیث کہ رسیدی دست بر سینہ زدے و بہوش شہ بفتادی چون بہوش باز آیدی
باز کلام اللہ خواندن مشغول شہدے روزی ہزار بار بہوش آیدی و سہم چنین کہ در آیت شاہدہ
رسیدہ تبسم کردے بر خاستے و در عالم شاہدہ متحیر بودے یک شبانہ روز چنان در عالم شاہدہ متحیر بودی
کہ از خوش خبر داشتی انگاہ فرمود کہ اسے درویش چون حافظ کلام اللہ نفس میکند جان او را در قندیل

نور میکنند و نزد یک عرض می آورند و هر روز هزار بار التماس می بر و میکنند هرگاه فرمود که اسے درویش فدا
 قیامت چون آتش و صدق نشود و حافظان کلام الله را فرمان دشو و که در پشت بر وید نفری را علی بن ابی طالب کنند
 چنانچه آورده اند که فرداے قیامت در پشت حمله اندیا صلوات الله علیهم اجمعین و اولیاء رحمة الله
 علیهم و جزان را یکبارگی تجلی خواهد شد و امیر المومنین ابابکر صدیق را تنها یکبارگی تجلی خواهد شد و این از
 تفضیلت اوست انگاه فرمود که ای درویش فرداے قیامت چون عاشقان را در مقام تجلی بیارند فرمان شود
 که چشم باز کنید و هر یک ازین عاشقان را در پیش آورند و هر بار بر نفری تجلی شود و هنگام هزار سال بهوش
 افتاده باشند چون بهوش باز آیند فرمایند که کمال من مرید بار تجلی شود تا بهشت و بار انگاه به مقام خود
 باز آیند چون شیخ الاسلام ادام الله بر کات دین حرف رسید فرمود نزد و بهوش شد در حالت بهوشی
 این ربانی را بر زبان مبارک را نذر باغی از بهر رخ قوس قزحی باشم بداند غم عشق در لباس بهشت
 و از یاد جهال تو بچنان مد بهشت بد که خود خبر نیست کجای باشم بداند انگاه فرمود که ای درویش وقتی از این
 شیخ الاسلام اجل سوزی حرمه الله علیه در بند او شنیدم که او حکایت کرد که من و شیخ سید الدین باختری
 حرمه الله در بخارا بودیم و وقتی غم سفر شد در شهر رسیدیم که در آن شهر مسلمانان نمی بودند که از مرد و
 عورت و از پسر و دختر یکس را ندیدیم که در تلاوت قرآن مشغول نبودند و از شام تا روز در کلام الله مشغول
 بودند و هرگز ایشان را از تلاوت غافل نیافتم و عرض بیرون آن شهر عارے بود و در آن غار
 درویشی از نیکان شیخ شمس العارفین حرمه الله مسکن داشت و او را همچنان یافتیم چون آن درویش را
 مصافحہ کردیم گفت شنیدیم شستم و خود را در کلام الله مشغول کرد و هر بار که آن درویش در آید و غیر رسید
 فرمود و دے دلی افتادی چنانچه مایه بی آب طلب همچنان آن درویش در تپاک شد و باز رخا سست
 و بهبران منوال مشغول گشته و آن زمان که در آیه رحمت و فرمود رسیدی مایه بی بگریسته و گفتم که این
 خود و در باب کسی است که ایشان عمل صالح دارند من خود از آن ذره ندارم که بدان خوشترم چون این
 بگفتی باز بگریسته و روی سوی خلق کرد و گفتم ای عزیزان اگر شما میدانستید که در آیتی و حشر فی
 جبرئیل شده است پوست از اندام شما بریدن و حکم یکبارگی گداختی و از بهشت ناچیز شدی انگاه
 فرمود که ای درویش امر و ز قریب شصت سال است که در عالم تلاوت قرآن مشغول ام و حالم برین
 حمله است که می بیند انگاه فرمود که ای درویش وقتی واصل از حافظ کلام الله نقل کرد و بعد از نقل تو را
 در خواب دیدند پس پند که خداے قائل است چهره که در فرمود که همان کرد که با خالصان خود کرد و باز پند
 که شمار در که گشتند یا با او بودند فرمود که تا قالب بهم در زیر عرض بر وند و نزد یک حافظان

کلام اللہ مقام دادند و انجائی با شتم انگاہ فرمود کہ ای درویش مہربان نقل سلطان موزالدین محمد شاہ جنتہ
 اللہ علیہ را دیدند پرسیدند کہ کیست صاحبک فرمود کہ مرا خدا سے قہائی آمرزید گفتند از کدام عمل گفت شبے
 از شبہا من ریخت شمشہ بودم و آواز خواندن قرآن الزہار خانہ من برین افتاد و بر فور بر خاتم و از تخت
 فرود آمدم و بدو را توسل اویستہ تم و پوش و گوش متعلق کلام اللہ داشتیم پس در خواندن اورا سستہ ہ
 رفتے پیدا شد و آن زمان کہ از دنیا نقل کردم مراد کار شنیدن کلام اللہ کردند و بران غیر خجستہ پدید
 انگاہ فرمود کہ اسے درویش در وقت خواندن کلام اللہ چندین کسانند کہ آمرزیدہ می شوند اول
 آموزندہ قرآن کہ آنکس را تعلیم داده است دوم ہمین خوانندہ قرآن سوم شنوہ قرآن چهارم ہمسایہ
 کہ آواز اورا بشنود و او بدل و جہان شنیدن او مشغول شود شیخ الاسلام ادام اللہ برکاتہ ایشان
 تمبرہ کرد و چکائی فرمود کہ وقتے بر خواجہ اجل سرزی رحمتہ اللہ علیہ دعا گوی شستہ بود کہ چہاں درویش
 حبیبیت ایشان آمد و ناما باشد کہ شہوت ملازمت رسند در میان ایشان پیش بود براے ہلاک شیخ سرزی
 رحمتہ اللہ علیہ آمدہ بود کہ قادر شود تا در خدمت ایشان را ہلاک کند شیخ اجل سرزی رحمتہ اللہ
 و برکاتہ علیہ رو سے بدان درویش کرد کہ اسے درویش درویشان ہم قصد کشتن درویشان کنند کہ تو را
 انگاہ آن درویش رو سے بر زمین آور دو گفت خیر پس گفت این نیت حبیبیت کہ آنرا با دیگر دانید
 ہمین کہ خواجہ اجل سرزی رحمتہ اللہ علیہ آن درویش را بگفت آن درویش بر خاست و سر در قدم
 شیخ آورد و گفت آری قصد شما کردہ بودم امام تو بودی کہ دریافتی پس ازان تا سب مشدم
 انگاہ شیخ الاسلام فرمود کہ اسے درویش مردم را بجز این وقت و این کار نبلاوت قرآن قبول نہیں
 زیرا کہ موافقت عاشق با معشوق و گفت گوی است پس درین راہ اہل سلوک ہی نویسنہ کہ بالاتر ازین
 مشاہدہ ہیچ مشاہدہ نیست دلی چہ راحت است آن زمان کہ دوست یار دوست با یکدیگر سخن گویند اسے
 درویش سخن خدا تبارک و تعالی ہمین کلام اللہ است پس ہر کہ این ذوق دریافتہ اگر بعد ازان بگریختن غفل گردد
 مدعی دروغ زن باشد و صادق در محبت نباشد انگاہ فرمود کہ ای درویش ازان زمان کہ این کس در
 کلام اللہ فرو می شود باید کہ درمی آن و بجز آن مستغرق گردد و از جامع آفریدہ یا دنیا بر دل پس چون کہ
 قرآن خواند ازان چنین بود فرشتہ با صہ ہزار جوران بیاید و برابر آنکس شہید پس چنان با آن جوران فرشتہ
 خود را بباراید کہ چشم آدمی را از طاقت نبارد و از بسیاری محبت قرآن خواندن و ہن خود را برابر دہن او بند
 تا آنکس در حیات بود آن فرشتہ برابر آن جوران با او باشد چون ہمہ آن فرشتہ با آن جوران با او بند
 و ہم برابر او رہیشت رود انگاہ فرمود کہ ای درویش اللہ المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ ارحمہم بود آن زمان کہ کلام اللہ

مشمول شدی به طریقی برگ لرزیدی و هر بار که در آیه رسیدی بفرماید و استاده شدی به طریقی نظر آن
 را از پشت بسته چون در خواندن کلام الله مشغول شدی به پیشانی ششبار در پیشانی بودی انگاه فرمود که ای
 درویش چنانکه این کس در تنهایی فوق کلام الله گرفته است پس فردا نیز بجای تمامه فوق خواهد گرفت انگاه
 فرمود که در رویش در غزنین فردی بود که قرآن هفت قرأت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود
 و صاحب نعمت و او را محمد مرقی گفتند و کرامت او این بود که هر که کیسوره از قرآن پیش او بخواند
 خدا را تعالی تمام قرآن او را روزی کردی چنانچه دعا گوئی پیش او کیسوره گذرانیه بود به بکرت آن مرد
 تمام قرآن حفظ گشت انقض آن محمد مرقی را بر او رسد بود در مشق وقتی یک از مشق در غزنین آمده بود
 بروی سوی او کرد و پرسید که برادرم سلامت است یا نه و حال آنکه برادر او وفات کرده بود این آینه
 خبر وفات او گفت و گفت آری سلامت است بعد از آن احوال و مشق حکایت کردن گرفت که بارانهای
 سخت باریده و خانه از آب شده و یکبار آتش بگرفت چندین خانه سوخت چون آینه حکایت تمام کرد
 خواججه محمد مرقی گفت مگر برادرم زنده نمانده گفت آری پیش ازین بجزت پیوسته بود انگاه فرمود که ای
 درویش از براسی روح حضرت رسالت پناه و از امامان دین این کس را تملک قرآن و ختم سوره فاتحه
 مشغول می باید شدن تا از برکت کلام الله در روح ایشان دین و دنیا را این کس بر میزد کرد و بمقام
 عزت جایاید و صاحب قرب و اسرار و بجای گرد پس ای درویش هر که سوره فاتحه را به نیت شفا بر بیمار
 یا بر مرده که باشد چهل و یکبار بخواند و تسبیح و تحمید را با وفای و سلام الحمد و خال کند و گوید و در حال
 صاحب درویش شفا یابد اگر ختم سوره فاتحه چهل و یکبار است بدان اے درویش در حدیث آمده است
 که الفاتحه شفا رکنی و انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره بقر که روز یکبار است هر که میان قرآن و تسبیح
 نماز را با سوره بقر بخواند سه روز نیتی که دارد خدای تعالی نیت او بر آورد انگاه فرمود که ای درویش
 وقتی خواججه قطب الدین بخند راوشی رحمة الله علیه حاجت بخند او شدند برین سوره ملازم فرمودند و بخند
 روز نیک و ناکرده بودند که حاجت خواججه رحمة الله علیه کفایت رسید انگاه فرمود که ای درویش ختم
 سوره آل عمران روز سه بار است از برای فرجی دین و دنیا و خود بخواند انگاه فرمود که اے درویش
 بدر الدین این همه مرغیب که بکنیز از برای کمالیت حال ترا و ایشان که پیوند با دارند و جز آن زیر آیه
 پیش طاهر مدیست انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره انشا هفت بار است پس هر روز هفت بار
 بخواند از جمله عقاب دین و دنیا و دین این کرد هر که سوره مائده بخواند هر روز هفت بار در آن شهر
 اسماک باران نباشد ای درویش ختم سوره انعام هفت بار است بر او آید دیگر چهل و یکبار است پس

هر که براس حاجت خویش بخواند حاجت او بکفایت رسد انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره الاعراف بحسب
 قبول تو به آنکه بختیاد بار شتافتار بگوید لب از ان دور گشت نماز بگذارد و در رکعت اول فاتحه یکبار و قن یا ایها
 الکافرون صد بار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و اخلاص صد بار لب از ان ختم سوره الانفال چهار بار است بجهت خلاص
 محبوبان پس هر که این سوره را در روز سه چهار بار بخواند بختش گشاید و از بند و زندان دنیا خلاص گردد و در آخرت
 عطا دارد و بعد از ان فرمود که اسے درویش ختم سوره قیامت فیروزی یافتن بکار و عاقبت بخیر بودن در
 جهان چهل بار است پس هر که بخواند بچنان فیروز باشد انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره هود و ده بار است
 براسے بظرف و مضر رسیدن بر کافران و ختم سوره ابراهیم ده بار است برای آفرینش و براسے عزیز شدن و
 قرآن بخواندن و یاد گرفتن را اگر خواندن قائلے اورا حافظ گردانند انگاه فرمود که رسول مقبول فرموده است
 که هر که سوره یوسف را بخواند البتة قرآن اورا یاد باشد انگاه فرمود که سوره الرعد را ب هفت بار بخواند
 و ختم و سه هین است براسے خون و هراس دشمنان دین را بخواند انگاه فرمود و ختم سوره الحج
 هفتاد بار است بر مصروع و مجنون بخواند و حال صحت شود و ختم سوره امل ده بار است هر روز بخواند
 انچه از خدای قائلے طلبد بیا یختم سوره بنی اسرائیل ده بار است هر روز باید که ده بار بخواند و ختم
 سوره کاف چهل بار است بخواند باید هر آدیند براسے جمله مهمات خود بخواند و ختم سوره مریم سبت بار است
 براسے فراخی نعمت و کارهای باید که بی ناغمه بخواند و ختم سوره طه در شب آدیند سه بار است حضرت عزت
 هر شب آدیند بی کام و بی زبان این سوره را میخواند هر که این سوره در شب جمعه بخواند جهان باشد که ختم
 سخن میگردد انگاه فرمود که ختم سوره انبیا هفتاد و پنج بار است برای مقوری دشمنان انگاه فرمود که ختم
 سوره قد افلم المؤمنون بحسب سنگاری دین و دنیا و در یانت زکوة و دیندگان هفت بار است و ختم سوره
 نور هفت بار است بحسب جمله بلائے گوناگون هر که بخواند هر بلائے که باشد دفع گردد انگاه فرمود که
 ختم سوره فرقان هفت بار است و ختم سوره الشرح هفتاد و پنج بار است برای دفع دشمنان دین بخواند
 ختم سوره نمل براسے شکر نعمت خدا و عذوب ختم سوره قصص الانبیا ده بار است پس هر ثوابی که انبیا
 را باشد بخوانند این سوره را همان مقدار ثواب باشد و ختم سوره النکبوت ده بار است بحسب دفع
 و سواس شیطان و ختم سوره الروم نسیب دفع دشمن است و یکبار و ختم سوره لقمان هفتاد بار است بحسب
 سعادت یافتن دین و دنیا و ختم سوره السجده سبت و یکبار است برای دریافتن شهادت و ختم سوره
 الم نشرح هفتاد و پنج بار است براسے بر آمدن مهمات و ختم سوره السبا چهل و یکبار است بحسب خوشنودی
 خدا و خوشنودی خصمان و ختم سوره فاطر براسے حفاظت از طبایع و ایصال ثواب آن بزرگان

هفتاد و بار و ختم سوره یس براسه هر کسی که باشد کافی است و ختم سوره و الصافات بخت و یکبار است بجز این
 بودن انگاه فرمود که اسه درویش ختم سوره تنزیل الکتاب و رشب آویند پنج بار است بجز این که اولی و طاعت
 خدای عزوجل و ختم سوره سجده و ده بار است برای دفع غلطان و ختم سوره عمق بخت بار است بجز این که دفع غلطان
 و در یافتن سعادت ختم سوره زعفران بخت و یکبار است از برای حفظ ایمان و ختم سوره طه خان و ختم سوره یس
 برای دریافتن سعادت و ختم سوره حم مجید و یکبار است براسه اظهار شدن اسرار الهی چون شیخ الاسلام و امام الحرمین
 بکرامت درین حجت رسید فرمود که ای درویش آنکس که عاقل است از تلاوت قرآن غافل نیست زیرا چه پنج حجت
 نیست که دران اسرار و انوار تجلی نیست ای درویش و بجز بخت که گفت ظاهر بود و بجز این باشد که خود را این کس
 از ان سعادت محروم گرداند بعد از ان فرمود که ای درویش ختم سوره تها سے دیگر ان الله فی الی اوز و کبر و توفیق
 الله گفته خواهد شد چون این سخن تمام کرد بر خاست و درون گرفت و خلق و دعا گوے باز شد الحمد لله
 علی ذلک فصل پنجم سخن در ذکر فضیلت سوره اخلاص و جز ان افتاده بود و دوست پاپوس حاصل شد
 بمر قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه و مولانا مصلح الدین و شیخ جمال الدین النوی و شمس نسب بزرگوار
 فقره و فیان و دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که از رسول علیه السلام مروی است هر که بخواند
 ثواب ختم قرآن در یابد پس او را باید که هر شب بخت و پنج بار سوره اخلاص بخواند گویا که تمام قرآن خوانده باشد
 پس ای درویش سوره اخلاص همه و صفت و حدانیت خدای است عزوجل قل هو الله احد صفت
 اوست پس هر که با اعتقاد بخواند بدست می که تمام صفت حضرت خدا را کرده باشد اگر چه او بی صفت
 است که در پنج صفت ننگب و نباشد که از این کس بیرون است انگاه فرمود که ای درویش روزی
 رسول علیه السلام شنیده بود یاران را فرمود که تا هیچ کار نکنید و رشب نشنید اول تا ختم قرآن نکنید
 دوم تا آخر ننگبیه سوم تا رسول علیه السلام را بخوانند و ننگبیه چهارم تا ننگبیه پنجم تا خدا را
 بخوانند و ننگبیه ششم چون رسول علیه السلام این پنج سخن گفت یاران در تعجب شدند گفتند یا رسول الله
 این پنج چیز در یک شب چگونه توان کرد فرمود که می توان کرد پس هر که خواهد که در شب ختم قرآن کند بخت
 و پنج بار سوره اخلاص بخواند همچنان باشد که ختم قرآن کرده باشد و هر که خواهد که بخواند ده بار کلمه سبحان الله
 پس چنان باشد گویا بخواند ده بار و هر که خواهد پس که رسول خدا را بخوانند و شوم صد بار درود بر ما
 فرستد همچنان باشد که مرا خوانند و کرده باشد و هر که خواهد که در شب حج کند صد بار بگو یا لا اله الا الله
 الکرم پس چنان باشد که حج کرده باشد و هر که خواهد که خدای عزوجل را بخوانند و در شب بسیار بگوید
 لا اله الا الله الحمد لله رسول الله انگاه فرمود که ای درویش روزی دعا گوئی بر بیماری بریم و بجز این تا خداوند

اولاً و بعد از آن رحمت که بود بصورت بدل شد بایز ان فرمود که ای درویش وقت دعا گوی برابر
خواجہ قطب الدین بختیارسا فرمودم سوتہ نام لب آبی بود جانب ملک بالاسن و خواجہ ہر دو بر سر آن لب آب
رسیدیم و بجائے بنمود کہ بگذریم و در ان مقام خوف از حد بود شیخ الاسلام قسم کرد و فرمود کہ ای فرید
می آئی کہ بگذریم لغز تر ہے سعادت چون در خاطر من گذشت کہ درین گذشتے نیست جگو نہ خواہم گذشت
ہر ذرا این سخن در خاطر من نیکو گذشتہ بود کہ خدمت خواجہ قطب الدین را و خود را و گذارا ایستادہ دیدم
آن زمان کہ محل شد از ان حال پرسیدم فرمود چون بر سر لب آب رسیدیم کشتی نبود سورہ اخلاص بخوانیم
و برین آب دیدم بفرمان خداے تعالی آب بکفایت و شوق شد پس بگذشتیم لگاہ فرمود کہ اسے درویش رسول
صاحب طریقت صلے اللہ علیہ وسلم سورہ اخلاص را ثلث قرآن فرمودہ است لگاہ فرمود کہ ای درویش
ختم این سورہ سہ بار است الباقی از ختم قرآن کہ این سورہ راستہ باز بخوان حکمت چیست فرمود اگر در ختم قرآن
کردن جائی نقصان شدہ باشد سورہ اخلاص را بخواند بارے ختم تمام شود و بایز ان فرمود کہ ای درویش
بیا در ختم قرآن سورہ فاتحہ بخواند و چند آیت سورہ بقرہ این چیست فرمود این از انست کہ از رسول صلے اللہ
علیہ وسلم پرسیدند من خیر الناس چیست نیکو از ادیان رسول علیہ السلام فرمود المالح المثلح فقال کسی را
گویند کہ آمدہ باش درین منزل و تو مثل کسے را گویند کہ از منزلی روان شود و این اشارت بران دارد و انکہ قرآن
میخواند چون ختم قرآن میکند گوئی در منزل فرودی آید چون باز روان میکند فی آغاز گوئی باز روان
پس بہترین مردمان آنست کہ چون ختم قرآن کند بر فور آغاز کند اورا رسول صلے اللہ علیہ وسلم این حضرت
می فرماید المالح المثلح لگاہ فرمود کہ ای درویش وقتے از زبان استاد خود شنیدم مولانا بسا از الدین م
بخاری رحمۃ اللہ علیہ کہ وقتے خواجہ تہیم الفزاری رحمۃ اللہ علیہ بردست حبشیان زودنا شدہ بود و آن حبشی
میفرمود کہ اورا ہلاک کند بخارین ہفت سال در بندداشت بہمان روز کہ وعدہ ہلاک کردن خواہم
بودست پیر خود را خواجہ ابو سعید ابو الفیر را و خواب دید فرمود و ترا پیش مقدمہ حبشیان خواہند بردستہ بار
سورہ اخلاص بخوانی و بر دے بدی خواجہ تہیم الفزاری از حبیت آن از خواب بیدار ش چون او را پیش آن
مقدمہ حبشیان برد تہیم الفزاری بر حکم اشارت بر خودتہ بار اخلاص خواند و بر بدید بہین کہ آن مقدمہ حبشیان
روی خواجہ را دید بر فور بای خواجہ افتاد و گفت مرا خلاص دہ تا تر اسن خلاص دہم خواجہ تہیم فرمود و حبیب طریقت
دو ما را زودا بر مبلوی تو ایستادہ اند بخوان بہن کہ ہر ہلاک کنند خواجہ تہیم فرمود و بخشیدیم خواجہ تہیم خلاص یافت
آن دو ما را زودا بر مبلوی خواجہ ناسر شد لگاہ فرمود کہ ای درویش وقتے شیخ جلال تبریزی دعا گوی
کیا بودیم مولانا علاء الدین صوفی میگذاشت نظر شیخ بر و افتادہ اورا بخواند جاہای خود بر واد بخ باز سورہ

اخلاص بخواند و روایت حق تعالی بر مولانا علاء الدین چندان برکت و نعمت داد و بیدار گردانید از برکت شیخ
 جلال الدین تبریزی بود آنگاه فرمود که ای درویش روزی خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ از دست کسان
 یوسف حجاج گریختہ او پیش میرفت کسان یوسف در عقب چنانچہ پیش خانقاہ خواجہ حبیب عجمی رخصت اللہ عنہ
 رسید برسد کہین حال گفت کسان یوسف حجاج دنبال من رو کرده اند خواجہ گفت درون برو پسین کہ خواجہ
 درون رفت خواجہ مشغول شد کسان یوسف حجاج آمدند از خواجہ حبیب پرسیدند کہ حسن کیاست گفت
 اینک نماز میگذارد و چون کسان یوسف درون رفتند حق تعالی جوابی پدید کرد کہ خواجہ حسن را ندیدند باز
 گشتند بخواجہ حبیب رضی اللہ عنہ آمدند گفتند بر حق است کہ کارا یوسف حجاج میکشد ازین دروغ گفتن
 انقضی چون ایشان رفتند خواجہ بیرون آمد بخواجہ حبیب گفت رخصت اللہ عنہ کہ ای خواجہ! حق است ای
 نگاہ داشتی کہ مرا بدیشان نمودی خواجہ حبیب گفت ای خواجہ اگر راست می گفتی ہم تو گرفتار منی شدی و
 ہم من بی مازان خواجہ حسن بصری آغاز کرد کہ این زمان کہ من درون رفتم چیزی میخواندی گفت آری
 از برکت آن ترا در امان خدا سے داشتی گفت آن چه بود گفت وہ بار سورہ اخلاص خواندم و بتو
 د میدم آن حجاب ہما کہ میان تو و ایشان پیداشد از برکت سورہ اخلاص بود پس مازان شیخ الاسلام
 ادام اللہ بر کماہ چشم پرآب کرد فرمود کہ وقتے دعا گو سے در غلوت مشغول بودی چون در سورہ اخلاص رسیدم
 اینجا ماندم ہر سے و اسرار سے و انوار سے از عالم تجلی بردا گوی منزل می شد چنانچہ از ان الوار بیرون
 افتادم و صحرا سے عشق و محبت حق شدیم خواستم نوحے باشد اینجا بگذردم در دریا سے عشق و محبت
 حق فرو ماندم پس اسے درویش ہستم برین سوال خبت شبانہ روز بودم آنگاہ در عالم صوفیافتادم
 ہم درین محل فرمود کہ روز سے امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ در حرب خیبر فرو شدہ بود ہر چند کہ خواستم
 از آن فتح کنم بیع نوحے فتح و بابی کشادہ نمی شود و در ماندہ و عاجز شدم مکتوب بجانب حضرت رسالت
 صلی اللہ علیہ وسلم بشتم پناہ علیہ السلام جواب نبشت کہ یا علی! مگر سورہ اخلاص را فراموش کردی
 ہمیں کہ این جواب برسد کہ سورہ اخلاص را ملازمت نمودم و دم روز در آدم در خیبر رفتم کہ دم
 و از پنج برکندم و پس گام بیدان انداختم از برکت سورہ اخلاص چون شیخ الاسلام درین حرف رسید
 بہمک نماز برآمد برخواست بدوان درون رفت خلق و دعا گوی باز گشتند الحمد للہ علی ذلک
 فصل ششم سخن در ذکر خیر فقر و جزآن افتادہ بود دولت پابوس حاصل شد یادان
 اصحاب صوفیہ عالم بودند بر نظر مبارک را ند کہ کلیم و صوف لباس انبیاست پس اسے درویش این
 لباس بر کس ہر داستان کہ ظاہر و باطن او از صفاتی نیست زیرا کہ صوفی کس است

کہ بیچ کدورتے از بہریت یعنی لوٹ دنیا برویت الگاہ فرمود کہ اسے درویش از رسول علیہ السلام مری
 است کہ کلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیاست آن زبان کہ از انبیا و اولیا گئے را حاجتی و منہ پش
 آمدے در حال کلیم بردوش کر دندے و صوف را پیش داشتند سے و حضرت بے نیاز مناجات کر دندے
 و کلیم و صوف را شفیق آوردندی حق تعالی این ہم ایشان بکفایت رسانیدی بعد از ان ہم درین محل فرمود
 کہ ای درویش خوب نقل است کہ خرقہ پوشیدن سنت انبیا و اولیاست و کسانیکہ تابع ایشان بودہ اند
 الگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے درین اوسجا کیفت خواہد و انون مصدی رحمۃ اللہ علیہ و
 عزیزان اہل صغیر جمیع شہنشاہین در خرقہ میرفت کہ از کجاست اصل از کسیت بعد از ان اہل جمع
 در تفکر شدند و سر در تحیر شدند بیچ کس از ایشان لطف نتوانست کہ بزند درین میان حضرت خواجہ
 عبداللہ ہسل قسری رحمۃ اللہ علیہ گفت خرقہ دادن بردایت بعضی شایخ از ابراہیم خلیل اللہ صلوات
 اللہ سنت است الگاہ فرمود کہ ای درویش آن روز کہ مہتر ابراہیم را در متبئین انداختند مہتر ہسل
 پیراہن از بہشت فرود آورد و در گردن ہستہ ابراہیم علیہ السلام کرد آن خرقہ بود بعد از ان او در گردن
 مہتر اسحق کرد و او در گردن مہتر یعقوب کرد چون مہتر یوسف علیہ السلام پیچیدہ اشد او را در گردن
 مہتر یوسف کرد و اما بعضی روایت آنست کہ چون برادران مہتر یوسف را آورده بودند در چاہ کردند و
 جبرئیل تو بنظر فرود آورده بود و آنرا پیراہن کردہ و در گردن یوسف پوشانیدہ اما متعلقان گفتہ اند کہ آن خرقہ از
 حضرت الوہیت است از آنکہ مہتر آدم صغی صلوات اللہ علیہ در عالم پہلاد مہتر جبرئیل خرقہ بیاورد
 و در گردن او کرد پس از بجا سلو م شد کہ خرقہ از حضرت الہی است پس ای درویش ہر کہ خود را بے
 خرقہ و بے مفروض و بے صحبت و بے ارادت مہر دیگرہ و او گمراہ بود نہ مرید الگاہ فرمود کہ اسے
 درویش ہر کہ خرقہ و مفروض را منکر بود میان اہل سلوک و شایخ طبقات زندیق بود نہ صدیق اما
 ای درویش نزدیک خواجگان ما اصل خرقہ از حضرت الہی است از آنکہ چون رسول علیہ السلام و رب
 سراج خرقہ یافت فرمان شد کہ این خرقہ بر رویکے از صحابہ خود بدہ و خلیفہ گردان چون رسول علیہ السلام
 باز آمد بہر کسے از صحابہ سوال کرد بیچ کس جواب آنچنان گفت کہ فرمان شدہ بود چون نوبت الیہ رسید
 علی رسید آن جواب گفت رسول علیہ السلام آن خرقہ بدو داد و آنچنان بود کہ رسول علیہ السلام رسید
 اگر این خرقہ ترا بہم سپرد علی گفت یا رسول اللہ اگر این خرقہ مرا دہی پردہ پوشی کم و عیب براور
 مسلمان و ہندوگان خدا سے پوشم پس رسول علیہ السلام فرمائی را آن خرقہ بداد و از علی رضی اللہ عنہ
 این خرقہ دہا رکن شایخ شد و شہرت یافت بعد از ان فرمود کہ اسے درویش وقتے در بنداد

دعا گوئی مسافر بود و نجاس شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بود و مرغزبان دیگری بآنچه شیخ جلال الدین تبریزی
 و شیخ بایا الدین سهروردی و شیخ اوجده الدین کرمانی و شیخ برهان الدین سیستانی حاضر بودند سخن
 در خرقه پوشیدن افتاده بود و دادان بعد از آن پیرسکه بود خدمت شیخ بهاء الدین را بیاوردی
 بر زمین آورد و التماس خرقه بکرد شیخ شهاب الدین روی سوی او کرد فرمود امر و زمان باشد فردا نگاه
 بیا بی خرقه تو دهم الفرض چون شب و در آنکس شیخ در خواب شد خواب دید گوئی دو نفر در پیش را
 زنجیر آتش در گردن کرده فرشتگان بالای پرند آفتخس دست در امن فرشتگان نزد پیر رسید ایشان
 گویانند فرشتگان گفتند که این چیز و آن مرید این چیز خرقه داده بود و آفتخس حق خرقه بجا نیاورد و در
 کوه چهره باز از میان اهل دنیا و نجسیت ملک بود و خرقه را در میان ایشان بگردانیدی ما فرمان شد
 که این پیر را یک خمیر را و این مرید را که راه را در زنجیر آفتخس در کشید و بدو زنجیر بدیدیم که پیر شیخ شهاب الدین
 این خواب بدید بر فروبیا شد و بر شیخ آمد شیخ شهاب الدین تبسم کرد فرمود که دیدی حال خرقه پوشان
 پس ای فرزند خرقه کس پوشد که از هر دو کول بهر دو بر سنت پیران و شایخ خود برو و تو هنوز در هفتاد
 حجابی وقت خرقه پوشیدن تو نیامده است باز گرد و اگر نه بینی همان که ایشان را دیدی نگاه فرمود که ای
 درویش تا این کس در و نه خود را از جمله ماکولات و آلات دنیا حقیقت ندیده باشی و او را خرقه پوشیدن و پیر را
 نسبت نشاید که تا حقیقت داده و درون او را خرقه بدید که خرقه لباس انبیا و اولیاست زیرا چه بر و ن
 او را آلائش دنیا شنول بود و خرقه پوشد نتواند که حق آن بجا آرد پس لغزورت و ضلالت افتد هم خود
 گمراه شود و هم آن مرید نگاه فرمود که ای درویش خرقه پوشیدن نیک و آسان است اما کار کردن حق بجا آوردن
 دشوار است تمام پس ای درویش اگر از خرقه پوشیدن خلاص مردم شدی همه خلق خرقه پوشیدی و پوشد و نشسته
 اما کار کار دارد اگر خرقه پوشی حق آن بجا آردی و آنچه مقدمات کرد آن گوی و سنانیکه از پوشیدن مستور و کار
 در بابی است ضلالت افتادی که هرگز بریدن نیایی نگاه فرمود که ای درویش اگر او ز در دنیا کار خرقه
 پوشان کردی رواست که خرقه پوشی و اگر نه همین خرقه فراس قیامت بر تو دعوی کن که مدعی چون مرا پوشید
 چرا حق من بجا نیاوردی نگاه فرمود که فرشتگان را فرمان شود تا خرقه آتش و در گردن او کنند و بدو زنجیر
 نگاه فرمود که ای درویش اگر بوس خرقه داری که پوشی برای رضای حق را پوشی نه برای نموداری خلق را
 معاونت و در آنکه فدای قیامت در مانی و گرفتار شوی نگاه فرمود که ای درویش درین راه پیراقت ذات
 خود می باید و ضمیر روشن بود چون بلی بریت ارادت بیاید و بظن معرفت و قلوب ثلاثه او بیند و بر مرتبت
 سینه او را از اهل ماکولات و دنیاوی و جز آن حقیقت دهد و چند نگاه او را خدمت حق مجاهده فرمایند بر زبان حق

در ویش که در رتبه شوات و بوی و بناوی نماید اگر خرقه دهد و ارباب باشد و اگر پس خود پیش آئین صاحب
 قوت نباشد هم در آمدن این کس کلاه و خرقه را و در دسم خود در منزلت افتد و هم آن بیچاره بعد از آن فرمود
 که ای درویش خرقه کلاه و اون کسے را درست باشد که بدید که خود را در مجاهده و محبت اولیا و دین خود پاک
 کرده باشد یا نجین کسے را و ارباب باشد اگر فرمود که ای درویش چون برادر من مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله
 سره الفریز پیوسته کار خود را و خرق و ثوبت و تکمیل رسانید به بندگی شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
 الله سره الفریز پیوسته سه روز بخدمت بود چهارم روز خرقه و عصا و نظمیں و مصلی بردار و دقتند بر د ولایت
 ملتان تراد و یکم حلقه حاضران غیبت بردند و گفتند که هندوستانی بیاد درون سه روز ولایت یافت ما را
 چندین سال باشد که خدمت سکیم ضائع است چون این سخن بشنید شیخ بهاء الدین نور الله مقدمه رسید فرمود
 که ای درویشان چنین است اما بهاء الدین کار خود کرده آواره بود و دیگر ختم شکست آورده و بجهنم که او بسیار
 درون سه روز یک قف در و در گرفت پس شما سیم تر آورده اید یار باید که دشمنان آن نعمت دیگر در
 انگاه فرمود که ای درویش خرقه کس بر شد که چشم را کور سازد یعنی ناسمج عیب آفریده خدا سے نه بیند
 بعد از آن فرمود که ای درویش وقتے فاضلی احمد الدین ناگوری رحمتہ اللہ علیہ بر سر جوش شمس
 جھپٹے کر و بود شیخ شهابی موی تاب را خرقه داد و بر فورجا بن شیخ محمود موزه و دوز کس فرستاده که امروز
 خرقه شهابی بوی تاب و ادیم شمار پسندی افتد یا نه شیخ محمود موزه دوز گفته فرستاد که پسند شماست
 زیرا چه هر که را شما خرقه و سب او شایسته خرقه است و آنکه بدو داده اید انگاه فرمود که ای درویش وقتے دعاگوی
 حاکم شام سافر و دوز بر گے آن شهر را در یافتیم چنانچه در جوامع او در آمد آن درویش را دیدیم از غنول
 و بزرگ بود سلام کردیم جواب سلام باز داد و گفت بنشین زمانی را چند فقر درویش خرقه پوش از مریدان
 آن بزرگوار بیا بند کلاه بر زمین آوردند بعد از آن درویشی دیگر بیا و نشست یک زمانی این بزرگ روسے
 بر زمین آورد بعد آغا کرد و این درویش را میخواست که خرقه بهم شمارا پسندی افتد ما به روسے بر زمین آوردیم
 گفتیم شمارا پسندی افتد هر چه شمارا پسند افتد ما را هزار بار پسند افتد و انگاه در جمع یکدیگر سخن بریوانفت
 احوال میگفتند این درویش که او را میخواست که خرقه و بدسخنی ناپرسیده بر مخالف یا ران چیز سے بغفت
 آن برخواست و دعا را مشغول شد چون از نماز فارغ شد فرمود که این درویش را باز گردانید که لانی خرقه
 نیست این مردی مخالف و کذب گوئی است پس آئین کسے را شاید که خرقه دهند اگر شایسته اسلام
 ادا کند بیکامه فرمود که ای درویش خرقه را بهیچ اعتبار سے نسبت زیرا که اگر خرقه را اعتبار بودی هم
 عالم خرقه پوش شایسته اما خرقه را اعتبار ازین کس است انگاه فرمود که اسے درویش و شب حراج

از اینکه خرقه در بر رسول علیه السلام کردند فرمان آمد یا محمد تا ندانی که شرف تو ازین خرقه است اما از
 برای عظمت و شرف تو این خرقه بود و ادیم تا خرقه را شرف از تو باشد و اعتبار نیز پس ای درویش کسی که
 حق خرقه و کار خرقه نکند او را اعتبار نباشد و هم خرقه را انگاه فرمود که ای درویش خواجہ چند پیدا می شود
 عالمی غیر باید که خرقه را اعتبار بودی خرقه از آتش و این کروندی اما هر روز سرماندا میکنند - لا اعتبار با خرقه
 پس ای درویش فردای قیامت چندین خرقه پوشان خواهند بود که خرقه آتشین در گردن ایشان خواهد بود
 و آنکه کار خرقه پوشان خواهند کرد و بدان عمل در شبست خواهند رفت بعد از آن فرمود که ای درویش روزی
 خواجہ داؤد طالی رحمة اللہ علیہ شسته بود در دوسه قبایوش بزیارت آن بزرگوار بیاید روی بر زمین
 آورد و شبست هر بار که خواجہ داؤد طالی درین مرد نظر میکرد تبسم میفرمود انگاه روسه سوسه جعفران
 کرده گفت آنچه در خرقه پوشان می جستم درین مرد قبایوش من آن نعمت یافتم بعد از آن شیخ الاسلام
 امام الشہ بر کاه چشمه پر آب کرد و فرمود از زمان که طالع خرقه پوشان در عالم سماح خرقه را جایک میزنند و در کعبه
 آشنائی نشنا می کنند چنان و مشتاق دوست مستغرق کردند که دره از عالم حیات در ویشانی نمی ماند و چنان در
 بود محبت میکند از آنکه نام پوشان ایشان بر نمی آید پس بدان وقت از غایت رشک و غیرت خرقه پوشان
 یکسانی همه و دانی خود را جایک میکنند و این اثر خرقه پوشان حالی است که در عشق دوست مستغرق اند
 و ایشان اثر میکنند از دست نمی شوند انگاه شیخ الاسلام امام الشہ بر کاه چشمه پر آب کرد و فرمود که این دو صریح
 از زبان بزرگس یاد و ام است خرقه پوشان محبت را و دانی جایک زد و پناهنده اند کوی وصلت لاف یکسانی
 نمودم بعد از آن سخن در فقر و درویشی افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که درویشی آنست که هر چه عالم
 فتوح و جز آن پیدا شود اگر روز مست باید که براسه شب هیچ خلوص نگاه ندارد و اگر شب است
 باید که دره براسه روز نگاه ندارد و بهر مصرف رساند در راه خدا سے قتالی بدید اما اسے درویش
 درویشی آن نیست که مثل لنگوته بر بندند و یا چرمی در بکشند و یا بدو قمه برای طعام بگویند و یا پیش بچو
 خودی دست فرار کنند اما ای درویش درویشی آنست که از سر سجاده دور نشود و جان لطیف بپوشد و هر چه
 پیدا شود و طعام خوب راست کند و بدو ایشان بدید که لذت آن ندارد برای ایشان بدید و اسج
 انگاه ندارد و آنچه بر سر روان میدارد پس ای درویش دست خواجہ با نرید حجت اللہ علیہ را رسیدند
 که درویشی چیست فرمود آنکه هر چه در بریزد هزار عالم موجود است از روی چون بردست این من مید
 همه را براه دوست مصرف رساند انگاه فرمود که ای درویش درویشی را افتاد و هزار مقام است پس
 تا درویش از پنج افتاد و هزار مقام نگذرد و هر مقامی پس ندارد و او را درویش نتوان گفت بجز در عالم

خبر بقا و نهر عالم است تا درویش در چنگی عالم واقف نباشد و از آن مقامها نوازند گذشت او در درویشیت
 در پیش است از برای شکم پرستی خود را درویشی میکند انگاه فرمود که ای درویش درویشی که در عالم واقف
 است پس در سرغهای که از آن درویشان است چون بدان مقام میرسد از خون و جاعالی نیست پس هرگاه
 خواسته بلا است بدان درویش نازل میشود و اما این کس را برای اثبات آن اثبات او را بلا نزل میکنند
 اگر ذره از اینجا تجاوز میکند او را بجا نمیدهند او را ندفعی شود و اما آنکس که در آن بلاها صابر و خیر است
 کار او از نهر نهد و نهر عالم میگردد و بالا میکند پس بخشن کس را در و نهیب سلوک درویش میگویند انگاه
 فرمود که ای درویش چون درین مقام درویشان خستین ازین بقا و نهر از تمام میرسد هر روز خود را خوش
 اوقات بگذرد و غرض اینستاده می بیند و برابر ساکنان غرض انجالی نماز میکند و پس چون از اینجا باز می
 در هر ساعته خود را بعبادت گوید و چون از اینجا باز میگردد و چنگی عالم را در میان دو انگشت خود می بیند
 پس از درویش آن با جزا خستین درویش است بدین مرتبه که رسد اما چون درویش ازین بقا و نهر از
 مقام میکند در مقام او در پیش قدم و هم کس ننگذارد و نجات او درین اوقات غیرست در میان نمی تواند آن سراسر
 در میان بنده و موسی گفت آن سر کس نداند مگر خدای تعالی انگاه شیخ الاسلام فرمود و این فتوی
 بر زبان مبارک انداختی نیست که گفته میشود فتوی چه درویش را کار بالا کشید بدینک لحظه سر در ترا کشید
 چنان خرق کرد و در یکا شوق بد که یکدم سر از شوق بالا کشید بعد از آن فرمود که ای درویش بختی
 خواصه باین درویش عالم شوق داشتی باقی بود از چشهای خواصه بخون و از این شد زانی چون باز آمد فرمود از زمان
 که یکدم مردم بر خوش رسیدم با یک بر خوش زدم که الرحمن علی الرحمن استوی اسه خوش دوست را
 بتوفشان میدهند پس خوش گفت ای باین چه جاک این حدیث است که در این حق را بدل توفشان است
 باینکه اکثر آسمانیان انداز زمینیان نشان حق میطلبند و اکثر زمینیان انداز آسمانیان نشان حق میطلبند
 بعد از آن فرمود که ای درویش مقصود از این سخن مرتبه درویشی است یعنی مرد درویش بدان مرتبه میرسد
 که بکثرت از غرض بالاتر از آن میگردد انگاه فرمود که اسه درویش وقتی بر او رخ شیخ جلال الدین تبریزی
 پیش قاضی بدادون که او را نجم الدین سخامی گفتند میگفتند برسد که قاضی نجم الدین چه میگفتند
 در نماز است شیخ فرمود که تا چنانی نماز کردن میداند باشد که سخن بسج قاضی رسید بر نور شیخ آمد و گفت این
 چه سخن است که شما گفتید فرمود آری گفته ام زیرا چه نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی بر رسید
 چه سبب گفت از آنکه تا علما را قبله را برابر برین بینند نماز نگذارند و اگر قبله غالب شود بدل چیزی کنند
 هر طریقی که دل بجا دهد همان است نماز نگذارند اما فقرا آن زمان که خوش را برابر برین بینند نماز نگذارند و اگر

قاضی بازگشت در خانہ آمد شب قاضی خواب دید کہ شیخ حلال الدین بالای عرض مصلیٰ انداختہ نماز میکرد و از ہیبت قاضی بیدار شد و شیخ آمد مذمت بسیار کرد و گفت کہ بخشیدنی بادی بود شیخ فرمود اسے بخم الدین این کہ دیدی حلال در ویش را بر عرش نماز میکرد این کترین در ویش نشان است اما در ویشی مقامی ازین بیشتر است اگر نمود کہ در جہا نمائی و از بسبب کہ نور ملک شعی بود از ان ہم دین محصل این حکایت فرمود کہ اسے در ویش دستہ جانب بنوا و مسافر بودم بر سر در بابے و جلہ سیاحی کردم بزرگی دیدم از بزرگان دین مصلے بروی آب انداختہ نماز میکرد و چو از نماز فارغ شد سر بر روی نهاد و در سنا جات سیاحت الہی خضر بر کبریا از کتاب میکند از ان اورا تو بدہسم دین بود کہ متر خضر علیہ السلام ہوا شد گفت ای بزرگ من کہ او کہہ از کتاب میکنم مگو تا از ان توبہ کنم آن بزرگ گفت کہ تو حتی در میان ہمال کردہ و در سایہ آن می نشینی و تہ سیاحت میکنی و سنگبوی براسے خدا کنی را کردہ اقم خضر و حال ستفہ خضر بزرگ بزرگ در ویشی ترک نہایتی در ویش حکایت کرد بچہ بنی بانی کہ من می باشم خضر علیہ السلام گفت کہ شما چگونه می باشید و چہ میکنید آن بزرگ گفت من بچہ بنی می باشم اگر حملہ دنیا را دہند و این ہم گویند کہ تو حساب خواب بود دین فوسخ ہند و ہم مگویند اگر قبول نکنی ترا در ویش خواہند کہ دین و فوسخ قبول کنم دنیا قبول نکنم خضر گفت چہ گفت از آنکہ من فوسخ خداست و فوسخ جہل چیزے را کہ خدای عزوجل نمی داند من بجای او و فوسخ قبول کنم و ترا قبول نکنم آنگاہ شیخ الاسلام فرمود کہ من نزدیک ازین شدہم سلام کردم جواب باز داد و گفت بسیار خطا من بگذشت کہ درون آب چکند عبرت کنم ہمہ دین بودم کہ راستہ بیدار شد و شک بگذشت ہم نزدیک آن بزرگوار رفتم بکرمائی بودم روی سوے من کرد و گفت ای فرید امر و ز چہل سال باشد کہ دین چہل سال بیدوستے من بر زمین خواب نشدہ است اما دی ویش ہر جہہ در مقام وظیفہ می رسد تا آیندہ نیاید و برابر او طعام خرج کنم در خاطر آسایش نباشد زیرا چہ در ویشی این بود کہ از وظیفہ خود بگیرم فیصیب و بگیرم کئی ہمہ دین محل از وظیفہ او دو کا سہ آتش و چہا تا کان تنگ عالم غیب پیدا شد یک کا سہ پیش من نہاد و کا سہ دوم پیش خود داشت من آن در ویش تناول کردم چون شب شد بوقت شستن نماز ادا کرد آنگاہ آن بزرگ در غار فعل شغل شد دعا گوئی برابر او افتاد کرد و در وکعت نماز ختم قرآن چہا بار کرد و بر رکعتہ دو ختم کردی بیدار از ان سلام داد و سر و جہہ نہاد و بایک بکسرت و گفت آئی پیغم عبادتی نکردم چنانچہ لالی حضرت توباشد کہ بدانکم کہ چہ کار کردیم بعد از آن چہ نماز بآباد بگذارد و مرا و داغ کرد من خود را در کنارہ آب ایستادہ دیدم و آن بزرگ نماید از ان بزرگمان لجا رفت آنگاہ شیخ الاسلام ادام اللہ بر کاتہ فرمود کہ ای در ویش در ویشی این بود کہ ایشان در ویش

که ذره ازان دنیا جز از یک سبوی شمس نه چربی دیگر نداشت چنان شب آمدی آب که درون سبوی بودی
برنجیته و شرب و روز و محاسبه و در پیروی بودی و گاه فرمود که ای درویش درویشی بود از حد بزرگ از
مال و ملک و کفایتی اگر فرماید قیامت برسد که چگونه بودی تو انکم گفت که تجربه گاه فرمود که ای درویش منته
در ایام ماضیه بزرگس بودی و سبب سال در عالم تجر مشغول بودی چنانچه گمان سال بودی که خدمت آن پادشاه
طعام و شراب نشد که اگر در عالم صرافت دی خوا بود در جماعت خانه او در طاقی نهاده چون شربت غائبی
آن خرم ازان طاقی برگرفته و دیگر از آنجا نهاده بود ازان همچنان گفتند که یک خرم بخواه سال داشت و باز
متاثر شد و اندکی مانده بود که آن بزرگ بخت حق بپوست آگاه فرمود که ای درویش و شمس خواطر بازید
بطایفی قدس الله سره و از نرنجی بگذشت سگی گر گین نشسته بود و خواجده دامن پیران از او داشت سگ
گر گین زبان حال پیش آورد که ای خواجده چرا دامن خود از من کشیدی سبب آب میان ما دو جمع است
اما ای خواجده پلیدی نفا هر دارم اگر بماند تو بر من برسد سبب آب پاک گرد و لیکن پلیدی تو بدتر که در باطن تو
است باید که از اندیشه فاسدی بگذری اگر با صفت دریا خود را نشوئی باگ نگر دی پس ای خواجده بیا تو خود را
سلطان العارین بخوانی و دعوی درویشی میکنی که یک سبوی بزرگ در دم ذخیره داری اما درویشی این است
که من دارم اگر در یک آن خزان بیایم همه بصرف رسام و براس فرود آگاه ندارم و در این دنیا در پیش پادشاهی
بزرگ در دم ذخیره داری تا فرود آوری این هم درویشی است همین که سگ این بلفظ خواجده فرمود گفت که
اگر در صحبت و همراهی سگ با منی بشایم که او از من غاریک فرماید قیامت همراهی این سگ که در صحبت در باطن
چگونه نشایم همین که شیخ الاسلام ادم الله بزرگات درین حرف رسید بانگ غار پیشین بر آید شیخ الاسلام بزرگات
مشغول خلق و دعا و باز گفتند که بعد از آنکه فصل نهم سخن در ذکر کلام و صوف و بزرگان است و او بود و است و بزرگان
حاصل شد شیخ جمال الدین هاشمی شیخ بزرگان الدین و مولانا علی غریب ظاهر بودند سخن در کلام و صوف و بزرگان بود
بلفظ مبارک مانند کلام و صوف لباس انبیا و اولیا است پس ای درویش این لباس بر من بپوشه رواست که ظاهر
و باطن او از صفات خالی نیست زیرا چه صوفی کسی است که هیچ کدورستی از باطنات دنیا و جز آن در صفت آگاه
فرمود که ای درویش از رسول علیه السلام روی است که کلام و صوف پوشیدن از سنت انبیا است
آن زمان که کسی را از اولیا جسته و منته پیش آید در حال کلام و صوف را پیشین داشتند که بکفرت
لی نیاز مناجات گردند و کلام و صوف را شفع آورند و در حق گفتی که آن هم را بکفایت رسانید
از بزرگ کلام و صوف بعد از آن هم درین محل فرمود که ای درویش چون نقل محمد صلی الله علیه و سلم
فرمود که سید المرسلین علی بنی الله عنه حاضر بود رسول فرمود که یاران مرا این کلام را از منتر ابراهیم

خلیل است که عین ابن ازیمن سیده است مر از ان است که کلیم علی بن ابی طالب رضی الله عنه بهم تا او باستانیان
 من برساند بعد از ان فرمود که ای درویش اصل کلیم پوشیدن از منم از کلیم خلیل است چنانچه خبر فرمود بود و ان
 که در منم ستره از منم علمات الله علیه سلام در منامات بود و این میگفت که لای مردانچه میان اهل صفه راسته بود
 همه بن موجود شد به کلیم ستره خلیل علیه السلام کلیم سیاه بیاورده و گفت یا ابراهیم فرمان شده است ما این کلیم
 برای تو در شب آفریده بودم این را بستان و بپوش و که صرف فرزند ان خود در ان کن تا نبوت محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بلفظ مبارک مانده که ای درویش پس از این
 صورت علم شد که این کلیم اصل از بهشت است که با ابراهیم خلیل سیده است و از تو تا ما رسید پس در ویش اهل صفه
 کبست که چون لباس انبیا و اولیا پوشد باید که حق ان بجا آرد تا فراس قیامت شمرنده نشود و انگاه فرمود
 که ای درویش چون خوابی بشنوی از منم الله علیه و آله که در ویش کلیم صوف یافت و از بر و دوش کرد و بعد
 از ان در دست چهل سال لب مبارک ایشان را که در خنده نندید پس بدیدند که ای درویش قریب چهل سال
 گذشت که لب مبارک را در خنده ندیده ام حال چیست گفت ای خضر از ان روز که برین این کلیم و صوف در بر
 این درویش کرده است درین حیرتم و از خود خبر ندادم از آنکه برین کار خود کرد و ما باید که حق این کلیم
 و صوف بجا آورم و آنچه ایشان درویشیدان این کلیم و صوف کردند من بکنم و گرفت و اسه قیامت همین
 کلیم و صوف را مار سیاه گردانند و در گردن ما کنند پس اسه درویش کس که کلیم و صوف پوشد او را
 چنانچه گفته آید بعد از ان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بلفظ مبارک مانده که ای درویش چون درویش
 صوف پوشد او را واجبست که عزت گیرد و از اهل دنیا اجتناب کند و صحبت اغنیای ترک دهد انگاه بیان که
 به تحقیق درویش است کلیم و صوف پوشیدن حق اوست اما چون درویش این پوشد و در میان امر اولیا
 رود با با اغنیای صحبت کند لباس اغنیای و اولیا و کوچک و بزرگ و اندلس از او آن جا میستایند و او را
 اجازت ندهند که لایق او نیست که لباس پوشد انگاه فرمود که ای درویش فیض اهل مشایخ را از طائفه خاصه
 سفید در وقت در ماندگی که پیش آمدی و یا حاجت بودی کلیم و صوف را در درگاه بی نیاز شمع آورده
 و آن هم از بخت صوف و کلیم کفایت رسیدی بعد از ان فرمودیم درین محل که اسه درویش چون هتروست
 اصوات الله علیه اهوای کلیم شد که پوشد مناجات کرد و فلان آمد که ای موسی لباس عافیتان ما پی
 شکرانه بخور است که در بر سینه لعل شکر از در میان می باید بعد از ان بپوشی کلیم و صوف همین که ابن فرمان
 برینا بر علیه السلام رسید بر فور رخاست و در خانه آمده همه چو زمال و ملک خود داشت در راه خدا
 عزوجل محض رسانید تا برین حمله جانم نفس هم جدا و ایشان تصدیق کرد و چون نزد او پیچ ماند یکگاه شد

نص

حضرت دوست باین و فرمان شد که ای موسی چون هیچ الایش دنیا و مولات بزود گل زشتی گلیم پوشش
 گلیم پوشیدن حق است از عرض چون بهتر موسی علیه السلام گلیم پوشیده سال عزالت گرفت و بریدن نیامد
 بپا و کمر مشغول شد بطاعت تا وقت فرعون ملائحه انگاه شیخ الاسلام چشم تراز کرد و این فرعون را بلفظ
 مبارک را ندو و صراحت نیست بهیت شکر اندوهمند عاشقان جهان جهان مدها صوفی و گلیم عشق را خوش گذشت و نگاه
 فرمود که ای درویش چون بهتر موسی علیه السلام از دست فرعون لعین تنگ آمدی گلیم در صوف را بجزیت خار است
 قنای تشفی آوردی و حال بر فرعون بلانزل شد که بعد از آن فرمود که ای درویش مشنیده ام از زبان
 شیخ الاسلام قطب الدین نجف راوشی قدس الله سره العزیز فرمای قیامت چون گلیم پیشان را سحر از نذر
 عوصات قیامت هر یک گلیم بردوش کرده چون ستان در آیند و هر گلیم ایشان را در نذر رشتنه باشد این را
 مردیان ایشان و فرزندان ایشان و در رشتنه گلیم ایشان دست زنده حق تعالی آرزو ایشان را قوت
 جهان دهد که آن گلیم را با ایشان هم بر گیرند و ازین حکم اطوار بخیزد و از آن باز آیند سهم در مقام
 خود بایستند تا کجا اندک آنکه از راز کس که از آید اندک بیکه با هزار اعر از او کرم را خدمت کرده اند پس بایستند
 و دست در رشتنه گلیم ایشان بزنند تا از هر اطراف بگذرند و برابر خود آنچه در مصطفی بفرمان خدا و بر پشت روید
 انگاه فرمود که ای درویش کار آن قیوم دانند که گلیم در صوف پوشند حق آن بجا آرند بعد از آن فرمود که ای
 درویش صاحب تقوی را صلاح دل و قیسم پیدا شود که درون خود را از کل ملوثات دنیا پاک گردانند
 چنانچه شیخ الاسلام شهاب الدین قدس الله سره العزیز فرموده است وی الخلل و الخف و الحسد
 و الحوص و الکبر و النقص و الغضب و الایمان فی ناول و فی صافی ازین جمله خبر و پاک نگردانند و اگر گلیم صوف
 پوشیدن را نیست زیرا که در مذیب اهل تقوی چنین آورده اند بعد از آن فرمود که ای درویش
 و رسولک نبشته و بر ام و در مذیب تقوی از خواجیه سلطان ابراهیم خواص و بن احمد و خدای رب
 الفقر و العزیز ان یأخذ الحقین من المستکبرین خلاصه السیر طواف الخلل و لا یورث علی الفقر و ان الفقیر
 من لیس له شیء ای درویش مقامات فقر و تقوی بجهت است اما باطل کننده این مقامات غل و غش است
 و غل و غش حاصل نشود مگر وقتی که صاحب تقوی را سبب جهاد و منزل دنیا و غش خاطر ایشان از
 انگاه فرمود که ای درویش چون صاحب تقوی گلیم را سبب لطیف در مان گردانند و افتاد را میکنند
 مذیب تقوی معی است و کذاب و دروغ زن انگاه فرمود که ای درویش در عجز خود جنبه خدای
 قدس الله روح دیده ام که صاحب تقوی را حرام است در حیل مذیب با اهل دنیا آمیختن و به ملوک
 و سلاطین آمد و شد کردن انگاه بلفظ مبارک دانند که ای درویش در خبر آمده است مذیب اهل تقوی

اولاً هیچ واسی نیست فی قلبه غل و شقاق و قال الدنقانی و فرغنا مالی صدوهم من غل اغوانا نجی اهل تصوف را
گفتم باید که از جمله اهل دنیا و مافی آن بجنب کند و این معنی حاصل نیاید با صحبت اهل دنیا ترک نذر و محبت
اهل تصوف گفتم و ارادت ایشان اختیار کنند بعد از آن فرمود که ای درویش سهم اندا اهل کرامت است اگر او قدر
سخو بداند زیرا که صفات او در کلام الله صریح است قال الدنقانی و قال که میبایستی آدم فرمود که بعضی نفران جبر
الله نبشته اند که این آید و باب اهل تصوف است از برای شرف ایشان از برای چه اهل تصوف بر همه موجودات
شرف دارند و انگاه فرمود که ای درویش مقرر آدم حوائط الله و سلامه علیه راضی که سبکبینه را در سبب انکه او در
عالم علوی در سبب تصوف قبول کرد و انگاه فرمود که ای درویش کسی که از نعمه حرام و شبهه مسترکند و از مجلس
ملوک و امار و در بناش را و اوصاف و کلیم پوشیدن بخت نیست و قد کلیم و صوفی کلیم الله و ابراهیم
خلیل الله و آدم صوفی الله و مشایخ کائنات و اهل علم کسی ندانند بعد از آن فرمود که درویش در سبب اهل تصوف
هر که کلیم و صوفی پیشین پوشیده و رازش بیکدیگر که چه بسیار شیرین بخورد که بالوک و اهل دنیا بیایند و اگر چنین
کنند در لباس انبیا و اهل سلوک خائن باشند و حق آن نکراد و اما اے درویش در لباس ششم کلیم
و صوفی و در رنگ نیز اختلاف است بعضی مشایخ گفته اند که سرخ سبز نبوت که لباس شایان است
انگاه فرمود که اے درویش طبقه خواجیه حقه الله و بعضی مشایخ سر او را از کلیم و پیران و مندر علی عام
خاص می سازند اما اختلاف در سر او را است اگر از انبیا از رسول علیه السلام نقل میکنند که پوشیده است
بعد از آن فرمود که اے درویش کسی که این لباس را بخوارند و چون این لباس پوشیده شود در دنیا زیادت
از کفایت شروع کنند بطریق حریفان بنا شد زیرا که این جامه درویشان و صاحبان دولت و سلطان است
بعد از آن فرمود که ای درویش و قس و دنیا و جانی و مشی مسافر و دهم و نریگی بود در خانقاه و او را ریاضت
از صبر بزرگ و صاحب ولایت بود او را شیخ شهاب الدین زن و دویس میگفتند از مستجاب خواهی حکیم ترندی
رحمه الله بود چون سر درون خانقاه ایشان کردم سلام گفتم فرمان شد نشین بشستم چند نفر اهل تصوف
بخدمت حاضر بودند حکایت دو کلیم و صوفی و اهل تصوف پوشیدن در میان اهل دنیا میرفت آیند و بیانه
در وی بر زمین آورده عرض داشت کرد و ظلال هر دو که هر دو از انبیا و اهل دنیا و محبت
ایشان خستیم می باشد آن بزرگ چون این نشنیدیم فرمود که او را پیش من طلب کنید چون آن
مردیدار طلبید آن بزرگ فرمود که لباس کلیم و صوفی از او بستاند و آتش کرده بود و فرمود که بنویسید
و بچشم سرخ حجاب او دیدم فرمود که او را بر وزن آنکه بگوید که من زلفی صوفی شده است بعد از آن فرمود که ای
درویش این لباس انبیا است و این لباس هر که خائن باشد فردی قیامت بهمین لباس در گرون

او گفتند و بیان عرصات قیامت بگرفتند و نگذاشتند که این ازلان طافند است که کلیم مصوف پرتشیده بودند
و حق آن نگذارده اند بعد از آن فرمود که اے درویش اهل در راه طریقت و مذرب تصوف چیست
آنکه همه دقت خاموش باشد در عالم تجر مستغرق بود انگاه فرمود که اے درویش نه رسوم است و نه علوم
ولیکن اخلاق است مخلوق با اخلاق الله تعالی یعنی بخلق پیرون آمده است نه بر رسوم نه علوم بعد
از آن فرمود که اے درویش اهل تصوف دشمن دنیا اند و آنچه در دنیا است و دوست مولی اند بعد
از آن فرمود که اے درویش اهل تصوف قوی اند که جهان بخت فرود شوند که اندیشه آخرتیه خسته ندارند و
گفتند و گوئی از میان ایشان خاصه است و جهان بجهنم و حق مشغول اند از نازده اند با دوستی حق اند انگاه
شیخ الاسلام چشم پر آب کرد فرمود که اے درویش تصوف آنست که در ملک تو پیوسته نباشد و تو در پی نباشی
انگاه فرمود و نصحت است که قوصوف و کلیم پوششی نباید از آن فرمود که ای درویش تصوف صفاء و دوستی
مولی است و اهل تصوف در دنیا و آخرت شرف نمکنند مگر در محبت مولی بعد از آن فرمود که ای درویش
بزرگے بود او را بر پدید که کمالیت و در محبت و در تصوف چیست فرمود که چون اهل تصوف خود را هر روز
برویش بنیند بجا زدن آنی حاضر شوند پنج وقت کمالیت اهل تصوف بنین است بعد از آن فرمود
که ای درویش صوفی آنست که اول او جهان صافی پذیرد و کلیم چیر پیش هفتاے اول پوشیده نماید بجان
فرمود اهل تصوف را نهاد و مقام است ایامی از آن مقامات نامایف مراد است از آن این جهان
بعد از آن بهم دین نعل فرمود و سخن در عشق حقیقت افتاده بر لفظ مبارک ماند که عشق عشق که در دردم است
از شاهده مشوق است آن زمان که مردم در مجاهد مبالغه نمایند کاشف میگردد و هر که مشاهد ملاحظه
شد و عاشق بحد خود مشوق شد می شود عشق برود و در فیه لذت گفت و در تیر تیر بشیر تر شود و حجابها
از میان بریگیز و بجام میرسد چون بمقام رسید عاشق قرار بگیرد و انگاه در عالم تجر می افتد چون
شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد چشم پر آب کرد و برگزید فرمود که شیخ الاسلام قلب لدین بختیارا و عشق
انار الله بآدمین رباعی از دشمنیده بودم که با سه نذر با نذر اندان مبارک می رانند حیرت و دعا لے
پیدا شد و آن رباعی اینست رباعی اهل همه عاشقی زویدار آید چون وید بدید آنکه در کار آید
در دوام طاهر غلبه آید و پروانه طبع خود در ناز آید انگاه فرمود که ای درویش اگر هر روز هزار بار بر
عاشق محلی انوار و اسرار عشق درسا عتی و لحظه بکنند که عاشق سیر گردد و بلکه فریاد کنند بل من مزید این
فریاد و شوارشند با جملی مرادات مشاهد در دامن او بریزند پس ای درویش کار آن قوم دارند که محلی
ساعت بشاهده دومت منظور اند و هیچ لحظه مشاهد ایشان خالی نیست انگاه بهم دین نعل فرمود که

از قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم بنوی اما شب در روز در آن مشغولی مستغرق بودم چنانچه بیتی از این مثنوی این است
 بهیست ز آنجا که جمال دوست از دلبر راست به ماوراء خور او یکم شاد و بخور راست به آنجا که منهدمود که ای در پیش
 این کس که عاشق و معشوق است هر که در پیش نظر است منظور است بند از عاشق است کوی همان
 معشوق و آن از بسیاری اشتیاق است چنانچه وقتی بمجنون طعام بخورده بود روزی آه بود دام و افتاده
 اگر کم کردند و گذار داشت و گفت چشم او بر لیلی ماند چگونگی بود او را انبار ساقم او کس که بدون من ماند آنجا که فرمود
 که ای در پیش آن کس که عاشق حق کامل است در سب از شاه به بخودی دروازه نسیند سبب آنکه او چون
 مستغرق است بغیر وقت در وقت مشاهده بهوش میگردد چنانچه وقت قاضی حمید الدین ناگوری حجت الله
 علیه در غلبات عشق جای می نویسد که اهل قبیلۀ مجنون گرد آمدند و بقدم لیلی گفتند که مرد در عشق هلاک خواهد بود
 چه زیان دارد اگر دست و سر و دهنه یکبار در دست لیلی را بیند گفتند که مرا ازین معنی هیچ بخل نیست اما مجنون گفت
 او ندارد چون اهل قبیلۀ به طعن کردند اما مجنون را بسیارند در حرم گاه لیلی بر دند و برده برگرفتند هنوز سایه لیلی
 پدید آمده بود که مجنون بهوش گشت برخاک افتاد و طلبیدن گرفت ایشان گفتند ما نمی آیدیم که او طاقت دیدار
 ندارد از غایت محبت آنجا که شیخ الاسلام ادام الله بر کاهة الفرة بزرده بهوش شد چون بهوش باز آمد این بیت
 بزبان مبلک را ندید بیت اینست بهیست گری ندید بهیست و هلت یارم به با خاک سر کوی او کار می دادم به این زبان
 هم مدین محل فرمود که ای در پیش برادر من مولانا بهار الدین زکریا قدس الله سره الغریر در عالم عشق و شوق
 مستغرق بود هر بار و در احوالت و بهیست در باب عشق پدید می شد چشم بر آب میکرد و میگفت و این بهیست بزبان
 مبارک می رانده بهوش می شد چنانچه هفت روز و شب درین دو بهیست فرو شده بود که خبر از عالم جهان نداشت
 دو بهیست این بود که میگفت ایامات باور و بسیار چون دوی تو نم به درکش سنگر چو آشنای تو نم به که بر سر کو
 عشق من کشته شوی به شکر زنده به که بخون بهای تو نم به بعد از آن فرمود که ای در پیش توجه دانی بر دل از اسرار
 و انوار چه نازل می شود که او بر آن مستغرق بود و این بیت را در و خود ساخته با عشق داندا معشوق که چه مایه
 میان ایشان میبرد شیخ الاسلام فرمود که در اسرار العارفین بنشسته دیدم که بزرگے بود چهل سال از خلق طریقت
 گرفت و خلوت کرد و خلق کمتر ایشان را بهیست چنانچه روزی از سوال کرد که خدمت شما را کمتر دیده می شد فرمود
 ای عزیزان چون اهل تصوف بخلق مشغول شوند قریب خالق برود اکنون بمن هم ازین سبب چهل سال است
 که از خلق عزلت گرفته ام و زده از مرادات جهان درین چهل سال لذت نگرفته ام چون شیخ الاسلام درین
 حرف بسیار مانده بر آنکه بر خاست بدولت خانه و درون رفت دعا گوئی و خلائق باز گشتند و الحمد لله علیکم
 فصل در حکم سخن در ذکر محبت و جز آن افتاده بود و دولت پای بهیست حاصل شد شیخ بران الدین سیح

جمال الدین بانوی شیخ بدر الدین غزنوی و غزنیان دیگر حاضر بودند بلفظ مبارک را ندکه اسے درویش محبت
را بهفت صد مقام است انجمنین مقام محبت آست هر بابا که از دوست برین کس نازل شود با بدکه او
دران بابا صابر باشد انگاه فرمود که اسے درویش در کتاب محبت بنهشته دیده ام بروایت ابوهریره رضی اللہ عنہ
کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ محبت حق پادشاهیت کہ در سہ قلوب میے در نیاید مگر در قلوب کثایان او باشد
آن قضا و سما نیست کہ محبت حق در وانا قرار بگیرد انگاه فرمود کہ ای درویش ہسم از رسول علیہ السلام سست
کہ محبت را لبساطے است کہ دران لبساط کہسے قدم نہ بندد کہ او از ہیزہ ہزار عالم بخیزد و پیچ و میان نہ بندد مگر
در محبت دوست کہ آنجا نیگاہ نہ بیاید بود بعد از ان فرمود کہ ای درویش در خبر است از رسول علیہ السلام
کہ چہ اعضا را سرشته اند و عاشقان بنی آدم از عشق و محبت حق را بہ وقت دانند کہ عشق و محبت حق است
درین کس کہ از اول روز تا غایت این دم رب ارنی النظر الیک می زند پس ای درویش در ہر شے کہ
مسوئے عشق کنی شد از عرش تا ترے پیش او چیزے در حجاب نما بعد از ان فرمود کہ ای درویش
محبت حق آن بود کہ ہر ابرہیم صلوات اللہ علیہ داشت کہ از بر اسے دوستی حق را بر قربان کرد و جان نہ بد
کرد و در محبت حق ثابت است فرمان آمد کہ ہر قربان کنی مابدل او و قربانی از ہشت فرستادیم آخر قربان کن
بعد از ان فرمود کہ ای درویش آن روز کہ منتر ابرہیم خلیل صلوات اللہ علیہ دم دوستی ختنائی نزد ہستہ
جبرئیل علیہ السلام گفت الہی مرا فرمان شو کہ منتر ابرہیم را در محبت تو یا زایم فیض امتحان کنم فرمان آمد
نیو کہ باشد برو امتحان کن منتر جبرئیل علیہ السلام چون فرود آمد بر سر کوه بالبتا و منتر ابرہیم در عمارت خستہ
بود منتر جبرئیل بآواز بلند گفت یا اللہ ہمین کہ آواز اللہ منتر ابرہیم شنیدہ فرورازد خانہ کہ بر سر آن آمد گفت ای
خواجه کیا روی دیگر نام اللہ کہ بگو منتر جبرئیل علیہ السلام آغاز کرد کہ شکند در میان می مای چون کشیدہ السلام برین
حرف رسید چشم پر آب گردان و این شنوی بلفظ مبارک اندام کوئی شکند و ہسم ہر آنچه در ملک من است از
بہر خدا بگوے اللہ تو بازہ جان نیز دهم و آنچه در قلب است بد کیا را اگر بگوئی اللہ تو بازہ انفرض منتر ابرہیم
چندین ہزار در ہزار شتر دام بہرہ بر کافرا و دوستی اللہ صدقہ کردم باز بگو منتر جبرئیل آواز داد گفت یا اللہ خواجه
ہر چه بر ابرہیم خلیل از مال و ملک او بود بہرہ بداد انگاه منتر جبرئیل فرمود اکنون چہ بیگوئی گفت کیا و کیا بگوینہ
کہ دین است از خود کنم بعد از ان منتر جبرئیل علیہ السلام باز گفت یا اللہ منتر ابرہیم بہوش شد افتاد و فرمود
چون بہوش باز آمد منتر جبرئیل صدق ابرہیم خلیل اللہ انصاف کرد گفت زہی صادق کہ در محبت حق ایمان
خلیل است آہون منتر جبرئیل علیہ السلام باز گفت در مقام خود آمد سرچہ نہا گفت الہی با فقر ابرہیم را بجانہ در محبت حق کہ
کیفتند کاف فرمود کہ ای درویش صادق در محبت حق کسے است کہ او بہر وقت در یاد و ذکر دوست باشد بر ابرہیم

بیخ ساحت و نظار از ذکر حق تعالی غافل نبود اہل سلوک بگویند کہ ہر کہ را مردم دوست دارد و ذکرش بسیار کند
 و بگوید و یک سالے از خدا سے تعالیٰ خالی نہ باشد چنانچہ در حجتہ العارفین آمدہ است من احب شیئاً اکثر ذکرہ
 عبد از ان فرمود کہ اسے درویش وقتے خواجہ حسن صبر سے پیش حضرت رابعہ نصیری نشستہ بود و من محبت
 حق میرفت خواجہ حسن گفت کہ در خاطر من گذشت من مردم و نہ در خاطر او گذشت کہ او زان است حسن
 نصیری رحمۃ اللہ سوگن جو رو چون از پیش رابعہ برخاستم خود را مفلس دیدم و او را قائل یا قسم نگاہ
 فرمود کہ اسے درویش اگر ہمہ دنیا و آنچه درو سے است بطالبان حق و بہند حلال و بے حساب
 ایشان از ان شکستہ دارند چنانچہ مردمان از عبد از ان فرمود کہ اسے درویش وقتے بزرگے را دیند او
 در یافتہ چند روز ملازم صحبت او بودم اما ہر بار کہ آن بزرگ سجدہ کرے در سناجات این سخن
 بگفتی الہی اگر مرد او فرماے قیامت بدو رخ فرستے سے از محبت تو آشکارا کنم کہ در پنج ہزار
 سال از من بگزید و زیرا پیش آتش محبت ہیج آتشے سر بر تو اند کرد و اگر سر بر کند ناچیز گردد
 عبد از ان فرمود کہ اسے درویش وقتے رابعہ نصیری رحمۃ اللہ در عالم شوق و اشتیاق بود و ہر بار
 سجدہ ہی نہاد و ایستادہ می شد چنانچہ چندین کرت عبد از ان ازین سخن بود کہ میگفت ایستے
 اگر ترا ترس درویشے برستم مرد درو رخ بسوزے و اگر با مید برشت بدو رخ بسوزی و بشت
 حرام گردانی و اگر برے تو ترا می برستم جمال باقی از من درو رخ مدار نگاہ فرمود کہ ای درویش اہل
 محبت را آنچه در ملک است اولست جلد چیرے با زینت و آرایش تمام بد بند و بر ایشان وعظ کنند و گویند
 چشم دران چیز بنگرند و قبول کنند و مرد را حق خواہند نگاہ فرمود اسے درویش آن زمان کہ خواجہ با زیند
 لبطلمی قدس اللہ سرہ الشرف در عالم شوق بحق مشغول شد سے سر شبانہ روز یا چار شبانہ روز استلاوہ
 باواز بلند میگفتی - یوم تبدل الارض غیر الارض یعنی باشد آن روز کہ زمین بچند زمین دیگر پیدا آرد
 نگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے خواجہ اہل سم رحمۃ اللہ را پرسیدند کہ ترا چہ افتادہ کہ ملک بلخ
 گذاشتے گفت روزے نشستہ بودم آئینہ محبت در پیش من داشتند نگاہ کردم سندان خود در
 نور دیدم و در آن مونس نہ و سفر نہ و رازش دیدم زلو و راحلہ نہ و قاضی عادل دیدم و مر محبت
 نہ ملک بدلم سرگشت ملک خود بزرگ دایم و در ملک دیگر افتادہ عبد از ان فرمود کہ ای درویش
 محبت حق ملکیت چون در دل محب قرار یگیرد رضا نہد کہ هیچ چیز با او قرار گیرد و عبد از ان فرمود کہ حق
 دعا گو سے بارویشے و غرضین ملاقی شدیم اما ان درویش از اہل محبت بود از و سوال کردم کہ
 ای درویش محبت را غایت باشد یا نہ ہمین کہ سوال بر ایشان کردم با یک برین زد کہ اسے

بقال محبت حق را غایت نیست انگاه فرمود که ای درویش آتش محبت شمشیر خدایت بر چرخ گزیند که آنرا
 پاره پاره نکند یعنی از آن فرمود که ای درویش مجبان را چون در علف اندازند گوئی با ایشان خطاب
 در دوزخ انگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجہ قطب الدین بختیار او شے قدس اند
 سره الفریز که محبت حق در حلقه انصاف این کس سرشته است و این کس را که سرشته اند هم از محبت
 خود سرشته اند و اگر چشم است در محبت دوست مستغرق و پراست و اگر گوش است در محبت سخن
 دوست شنیدن مستغرق است و اگر دست است و یا پا یا همه در محبت حق غرق اند پس ای
 درویش در اعضاے آدمی زاده و فره از محبت حق خالی نیست بعد از آن شیخ الاسلام اوام اندر کلمات بر
 لفظ مبارک را ند کردل مجبان حق چون چراغیت در قندیل انوار آید بخت اند و از آن روشنی او جمله ملکوت
 را روشن دارد پس ایشان را از تاریکی چه باک انگاه فرمود که ای درویش فراموشی نفس پاک کردن
 حق است و هر که دریابد باشد پس هرگز آن دل نبرد و هر که را یاد حق نیست خالی از صبح نشسته و رو
 اثر نکند بعد از آن فرمود که ای درویش در کتاب محبت شسته دیدم که کسنگی از بخت از زبانان حرم
 بار و انگاه فرمود که ای درویش و قتی خواجہ یار یار بر سیدند که محبت حق چیست فرمود محبت
 هفت که جز دوست و دنیا و آخرت و آنچه در ایشان است دوست نداری بعد از آن فرمود
 که ای درویش محبت حق شوق در ملک عشق است و در آن دار ملک تختی نهاده اند و سیاحت
 فراق و تینه ازجران شیده و کیشاخ ترکس وصال ابرست قضا داده و در نفسی هزار دین از سران تن
 بر می دارند پس ای درویش آنکس که عاشق حق است اگر هر خطه سر او را بر بار بر بندازد سر و گرد
 تن پیدا میشود و چنین اگر سر او را بر سر بند او هرگز پائین نیارد انگاه شیخ الاسلام ابن رباعی زربان آن
 زان و آن نیست که رباعی در دو نو هر روز چنان مدح و ثنی بد صدیق اگر زنده زان خرقه شوم ای که زیاده و کم
 وقت محرم اگر هر دو جهان دهن زان فقر شوم انگاه فرمود که ای درویش و قتی مجھے بود وقت جان و دن
 آهسته آهسته چیزے بر زبان می راند و دستان بر سر بالین او بودند گوش نهادند تا او چه میگوید آن محب
 سیکفت تا ز سیرم دریا و نام تو ز سیرم و اگر می میرم دریا و نام تو میرم و چون روز حشر خواهم خاست بهم
 مستغرق نام تو خواهم خاست بعد از آن فرمود که او با و از بلند نام اند گفت و جان بداد چون شیخ الاسلام
 اوام اندر بکات برین حرف رسید چشم بر آب کرد فرمود که عاشقان برین نوع جان داده اند در حال
 این دوستی بلفظ مبارک را ند نیست آیم نسیر کوئی تو یو بان یو بان بد ناجان نهم نام تو یو بان یو بان
 خضار ز آب و یه شویان شویان بد بخار وصال یا جو بان جو بان بد بعد از آن فرمود که ای درویش

درویشی و درمی دریا فتم از حد بزرگ و صاحب نعمت و زود عشق و در جماع بالاسه حونی سسی یکجا
 بودیم این و در بیت از شنیدیم اما وقتی که در آن روز در جماع پیدا شد و بودیم یکجا به پا ندارم و این و در بیت
 بر لفظ مبارک راند عشق تو بهم جان مرا سو کرد و داند طلب چنان تو شیدا کرد و دور کرد و عشق تو قبول
 پنهان بود و آن جلد ز شوق تو خمید اگر و داند نگاه فرمود که اس درویش شنیده ام از زبان حضرت قاضی
 محمد الدین ناگوری که وقتی از دنیا دوازده گشته بودم میان بخارا شرم عزیزی را در بخارا دریا فتم از
 حد بزرگ و صاحب نعمت و سرشته عشق و محبت دوست بود چون اورا اسلام کردم اورا در اولی دیدم
 که آن در زبان تقریر نیا بدستغرق با حق بود خبر از خویش نه الغرض چند روزی بعد از آن دیدم او بودم اما
 هر بار که سجده میکردی میگفتی و این رباعی بهتر از شمع و فیزیکی میبخت و بهوش می شد و این لفظ
 بر زبان مبارک میگفت الهی یک سجده چنان نکردم که زیبا حضرت تو باشد و آن رباعی نیست
 رباعی و حضور در آن نعمت تو ندانم سو و بد یک سجده چنان نشد که فراموش بودم بهسم بودم و بهسم
 باشی و هم خواب بودم و نه باشم و نه خواب بودم بعد از آن فرمود که ای درویش اگر حیات
 است و علم است و اگر راحت است و اگر نعمت است و اگر شوق است و محبت است و اگر ذوق
 است و زوکر است و نگاه فرمود که اس درویش و شمع به دست شیخ شهاب الدین مهروردی
 و این الله سره الغرض و شیخ او حد کرالی حاضر بودم حکایت و در سلوک میرفت شیخ شهاب الدین گفت
 که علم خداست و معرفت مکر است و محبت مشاهده است و مشاهده از مشاهده است و نگاه فرمود که
 هر که دل خود را مرده گرداند لذت و شوق او را در کفن نعمت چمند و در زمین ندانم و فانی گشت
 و نگاه فرمود که ای درویش اهل محبت حق و بهیچ چیز نشاد نشود مگر بوصول و دوست بعد از آن
 فرمود که اهل محبت حق را حضور پیدا نشود مگر وقتی که از خلق عزلت گیرد و در خلوت مقام سازد
 و دوستان را چون دشمن و فرزندان را چون پیم و اسیر شمارد و نگاه مقام حضور تواند رسید
 بعد از آن شیخ الاسلام چشم پرتاب کرد و این رباعی گفت اگر عشق دوستی و تنهائش
 طلب به در خلوت عشق آس و پیدایش طلب به اگر خواهی حضور نعمت هر روز به انتخاب که کس نباشد
 انتخابش طلب به بعد از آن فرمود که وقتی بزرگ را از اهل مجانبین در راهی ملاقاتی
 شد من و آن بزرگ هر دو یکجا شده ای آنیم چنانچه رسیدیم در بابی که آنجا انتخاب بود و مرا شنگی
 از کرد و از سبب آن بزرگ من نمی گفتم که نشد بودم الغرض چون آن بزرگ روشن حمیر بود بابت ده
 فرمود و آنم که نشد گفتم آس بر منور پارس مبارک خود بر زمین زد چشمه آب پیدا شد گفت بخور و بگو

میدانی چون از آن چشمه آب خوردم لذتی در آن چشمه آب یافتن تا عمر من بود و وقتی که آن زمان لذت در
 هیچ آبی نیافتم چون از آنجا بگذشتم در منزل آمدم که نماز شام او اگر دیم آن بزرگ در علم مشغول شد
 یک زمانی روئے سوئے من کرد گفت ای فرزند مرا سے قیامت چون اهل محبت از گور برخیزند خیمه
 خود بیاورند بر در و درخ بر و درخو پیش آن خیمه نشینند مہین که نظر ایشان بر در و درخ افتد آتش نیست و
 بازگرد و مجال آن نبود که سر بر کند چون آتش در و درخ نیست گرد و خلق را دلیل راحت باشد و انقدر
 خلاص شود مقصود و خیمه زدن ایشان بر در و درخ این بود و بعد از آن فرمود که اے درویش وقتی من و
 قاضی حسب الدین ناگوری رحمه الله یکجا بودیم مردی رسید که فریضه و سنت صحبت فامی
 حمید الدین ناگوری بر فرور جواب داد فرمود که فریضه صحبت پیر و سنت ترک دنیا و آخرت در دلی است
 بعد از آن فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که درویش دوست که در گنج دل خویش فرمود
 و آخرت رسوای آخرت گویند پس او را که در آن گوهری یابد که آنرا محبت گویند چون این
 گس گوهر یافت او درویش صفت گشت انگاه فرمود که اے درویش اول محبت بر حبه
 کمالیت و وقتی رسید که در عشق عیب خویش نشناسد و محبت از خلق بردارد انگاه فرمود که حق
 تعالیٰ او را بخود نزدیک رساند پس از آن فرمود که اے درویش وقتی خود را قطب الدین
 بخندیا روشی را بر سید ند که بخند اے چگونه توان رسید فرمود که بگو رے و گنگے و کرے چون این
 همه برگزیند حقیقت بدان که بخند اے رسیدند اما آن زمان که این دشمنان برابر باشند
 اهل محبت را دل ساکن شود مگر در چهار موضع اول در گوشه خانه که آنجا پنج کس مزاحم نباشد دوم
 در مسجد که مقام دو شانت بیوم گورستان که آن مقام عبرت است از مصیبت چهارم که آنجا
 خالی باشد و گند و بویکس نباشد یا او باشد یا دوست بعد از آن فرمود که اے درویش غلبه شیخ
 اے اے بگریست چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی اگر عاشق دوستی به
 تناسل طلب به در غفلت عشق اے و پیدا شد طلب به گریه ای حضور نیست هر روز آنجا که گس
 نباشد آنجا طلب به انگاه فرمود که ای درویش یک سپند از دانه دوستی نزدیک نباشد
 من او را ترا بختا د ساله عبادت به دوستی انگاه فرمود که اے درویش کار زمان از کار با بخت
 که ایشان در ماهی غسل کنند از ناپاکی اما ما هیچ غسلی در عمر خویش چنان نکردم که پاک شوم انگاه
 فرمود که اے درویش خواهی یا نه پیر بطای رحمة الله علیه در عالم شوق و اشتیاق بود آن
 زمان که تنها حضرت دوست بودم و گرد حمله ملکوت بگشتم بعد از آن فرمان شد که بابا بنید و حضرت

ماجر آوردہ کفتم محبت در خاک که پادشاه آن هر دو تونی لب از آن باز نذا آدای بایزید نیکو چیزی آوردی
 که حضرت مالائق و مبین بود آنگاه فرمود که ای درویش وقتے در لاهور درویشے بود و اگر او را در یافتم از حد بزرگ
 و صاحب ذکر الفرض چون دولت پاسبوس حاصل کردم و چند روزی ملازم محبت او بودم هر بار که نماز فرائض او را یاد
 در نو کر شدی چندان دگر گفتی که آب از زیر شام او پدید آری و صد بار پیش بودی که بزین افتادی و باز خاستی
 آنگاه چون از ذکر فارغ آمدی این فرمودی که در کتاب محبت آمده است که حق قتالے می فرماید چون ذکر من
 بر سنده مومن غالب شود من که پروردگار بر وعاشق شوم و عشق در سینه محبت است چرا باشد که از
 اینچنین سعادت خود در محروم کند و همه وقت در ذکر دوست حق نباشد آنگاه فرمود که ای درویش
 چون دلدار را بیا فرید مخصوصا از برای آنکه تاد عرش طوان کنند آنگاه فرمود که اے درویش دلدار
 بر سته قسم است دلی است مثل کوه که آخر از جاسے تواند جنبانیدن آن دل جبان است و دلی
 است مثل درخت که بیخ او ثابت انا باد او را حرکت دهد و دلی است مثل برگ که با باد هر سوی شود
 آنگاه فرمود که اے درویش صادق در محبت کسے است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر دوست و لب
 از آن فرمود که ای درویش چون مہتر موسے و فارون علیہ السلام را فرمان آمد که بر رفعون طاسخے
 بروید و دعوت کنید اما باید که بروی خبری و آهستگی سخن کنید تا او را متعجب این زمان که شیخ الاسلام او را
 بر کات برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گریست و گفت کسے که دعوی خدا لے کند بر ولطف چنین بود
 که انار یکم الای علی گوید پس اے درویش اسید و ارباش که این کس که نخس اوقات سبحان ربی الا علی
 میگوید و دم محبت او میزند حاشا و کلا که او نوسید نباشد از حجت او و مبین تا پیکر دم او در باب توحید
 آنگاه فرمود که ای درویش هر که امر و زدم دعوی محبت حق سبحانے لے میزند و در یاد او مشغول میناشد
 هیچ عذاب و شدت فرداے قیامت بر او نباشد و از عقوبات روز حشر بی غم بود لب از آن
 فرمود که ای درویش چون فارون علیہ اللعنة در زمین چهارم طبق با مالهای خود رسیدگان
 آنجا پے رسیدند تو کبستی و چو گناه کردی که ترا در زمین فرو می برند گفت از قوم مہتر موسی ام مال
 زکوة ندادم با بنیامہ خدا سے برابری کردم این روز مرا پیش آمد مبین که فارون نام موسے پیغام بر زبان
 را در فرشتگان را فرمان شد که فارون را مبین جاد را بداند آنس که نام دوست بر زبان را ندگوید که در سے
 ما باشد که برو عذاب نکم این زمان که شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کلا میگوید
 آنکس که همیشه در نام دوست و در یاد او مستغرق است ایشان را همیشه است که در قیامت مقصود ایشان
 دامن ایشان بدهند و با نوار بجلی مشرف گردانند آنگاه فرمود که ای درویش روزے خواہد بود و عیشتی را

پرسیدند که از اهل محبت کیان گفت آن کسانیکه بخود دوست بدرگه مشغول نگردند زیرا چه هر که بغیر دوست
 مشا و شود حقیقت بدان که او چنانکه از دونه نزدیک شود و هر که در خدمت دوست الش گیرد و بگوید
 و حشت نزدیک نشود و هر که جان آموختن دوست ندارد او هیچ است و دعوی محبت از صفت دوست
 نماید انگاه فرمود که اے درویش هر که زاهد فعل اول نهیت محبت بود و زودی بخدا شغلا
 رسد هر که را محصل بار و ز دنیا برسد او نزدیک و دروغ بود انگاه فرمود که اے درویش
 چون صاحب محبت و عوای ملکست کند پس بحقیقت بدانکه محبت برافتد بهین که شیخ
 الاسلام اودوم الله برکاته درین حرف رسید و آن برخاست درون رفت خلق و دعا گوی
 باز گفتند الحمد لله علی ذلک **فصل** یازدهم سخن در خوف و توکل و جز آن افتاده بود دولت باب و
 حاصل شد مولانا بران الدین الشومی و شیخ کبر الدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن
 در ذکر خوف و توکل افتاده بر لفظ مبارک را اند که اے درویش خوف حق نازبان است
 از حق فحلائے بر اے بندگان بے ادب تا ایشان از ترس حق تعالی از محضیت باز آیند و برای
 راست بایستند بعد از آن فرمود که اے درویش در کلام فرمان می شود الم بان الذین آمنوا
 تمسح قلوبهم - انگاه فرمود که اے درویش درین آیه فرمان می شود که اے بندگان من
 وقت آمد که دل و شمع از ترس ما نرم سیگردد و دیا کس بود میان شما با که آتش کند یعنی توبه
 کند توبه او قبول کنم بعد از آن فرمود که اے درویش خوف از عدل اوست و رجا از فضل
 اوست پس عزیزترین مردگان در درگاه اوست که هر دو چیز دوست بعد از آن فرمود که ای درویش
 بزرگ بود که چهل سال از ترس خدای عزوجل بگریست و آن زمان که از مرگ و بول یا و کردی
 چون برگ بیدار زیدی و نه بار بار پیش بود که بهیوش شدی بعد از آن بهیوش آمد که این
 آیه بخواندی - ان الابرار لفی فهم و ان الفجار لفی عظیم - انگاه فرمود که و بیفتاد و گفت
 ازین هر دو طائفه هیچ میدانم که فرورای قیامت من در کدام طائفه ام و در کدام صفت است و او پسند
 بعد از آن چون آن بزرگ نقل کرد و او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد و گفت همان
 کرد که با دوستان خود کند اما چون مرا بر عرش بردند فرمان شد که ای درویش چرا چنین گریستی
 مرا غفلت داشتی گفتم الهی از ترس قناری که ناگاه فرمان و آید جمله عبادت را ناچار فرمود اند
 ازین ترس همه وقت در گریه بودم چون این عرض داشت کردم خطاب آمد که برو ترا آمرزم انگاه
 فرمود که ای درویش چون منتر بکنی صلوات الله علیه و سلم در باره حال کودک بود و چندان گریسته

کہ جملہ گوشت و پوست از خضارہ مبارک ایشان برحیث الغرض روز سہ ہر کوئی سے ٹھنڈے ہوئے سرسبز جودہ
 نماندہ میگاہست مادر مہر کی بر سر وقت اور سید اور ادران حال دریافت شرفیت بکر و مہر کی پین
 دانست کہ ملک الموت است گفت چنانی حکیر کہ دیدار مادر را بہ ہم ہمین کہ مہر کی این سخن گفت مادر
 کی بخیرہ نزد گفت ای جان مادر من ملک الموت نہ ام مادر تو ام بیا بر بر من قدر سے طعام و جودہ است
 بکار ہم بر خیرہ الغرض مہر کی نہ توانست کہ از فرمان مادر تجاوز کن بر برابر مادر در خانہ و آمد مادر او
 آغاز کرد کہ اسے کچھ تو سنو ز کو دے کچھ لوٹ و جودہ نماندہ است بر چہ چہ پین میگاہی و خود و مادر
 در عذاب سیداری گریہ مکن چون مادر این سخن گجفت مہر کی گفت ای مادر راست ہمین است کہ
 میگاہی و مادر اسے مادر اگر فردا سے قیامت مراد زبانیہ و فرخ گرفتار کنند و شما پیدہ توانید کہ رہا
 گناہید مادر گفت خیر گفت مادر شمارا واجب نیست کہ مرا از گریہ و ترس حق بازدارید کہ امر و مہر اندہ
 باید کرد کہ فردا سے قیامت من از دست زبانیہ و فرخ خلاص شوم انگاہ فرمود ای درویش انبیا
 و اولیا از ترس حق چون زرد و بونہ کہ از انداز نماندہ عاقبت خود سے نہ دانست کہ از جہان چکو و مہر اندہ
 انگاہ فرمود کہ اسے درویش بزرگے بود از بزرگان دین اور عبد اللہ خفیت گفتندی چہل سال در
 در شبانہ ٹھنڈے ہوئے و پہلو سے مبارک ایشان در زمین نیامدہ و چندان از خوف حق فیائے ملک است
 کہ گوشت و پوست از خضارہ مبارک ایشان برحیث و ناپیداشت چنانچہ میگاہی و نیک کہ بکشکان میان
 خضارہ مبارک ایشان آتش ماندہ و دند و او چنان تہرس خدا بخود متحیر ہوئے کہ از آمدن و رفتن ایشان خبر
 نہ داشت الغرض چون آن بزرگوار در حکایت قیامت و گرفتاری گور شد ای چون برگ بیا بزرگوار
 و خود را بر زمین زخم سے چون مایہ بے آب طہید سے بعد از ان فرمود و خود بخود آندی بر خاستہ این آیت
 بخواند سے قولی لے فریق نے الجنت و فریق نے السیر بس اسے بے گریستہ و گشتہ سے ہمیں انعم کہ
 ازین دو طائفہ میان کیان خواہم بود بعد از ان فرمود کہ ای درویش نا آخر خواہ عبد اللہ خف
 برین سوال ہو کہ از جہان بگذشت بعد از ان شیخ الاسلام بلفظ مبارک راند کہ ای درویش کی سال
 امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ گفت و گفت مبارک ایشان بر زمین نیامدہ و درین سی سال خواب داشت
 کہ جاوہر سے باش و از ان کہ جواب درویشان مستو سے شدی بکشانیہ روز ملک زبانیہ و مہر اندہ
 شدی چون ہر کس بالہ سے بالنس خود معاملہ کر دے کہ ای نفس سیح طاعتی جان نکوی
 کہ شایان حضرت خدا را بار بار شہ چنانچہ و قیامت خلاص با بی وی شہانی خدا را بیا بزرگوار
 بس اسے نفس بپارہ ضائع ماندہ سے ہم و در دنیا و ہم در آخرت ندین نوع جات خود ان بزرگوار

خود داشتی و بگریسته و اگر دقتی ملاوت قرآن بکردی چون در آن عذاب رسیدی ایستاده کی سال یا دو سال
کم یا بیش در عالم تیر بودی اما چنانچه از پنج آفریده خبر داشتی و هر بار که بخود باز آمدی گفتی عجب باشد
که این چنین فردا قیامت خلاص باشد نگاه فرمود که اے درویش وقتی بجوای صلح و پارسا بود اما از خوف
حق پنهان ضعیف و نزار گشته بودی که جز استخوانی در و نماده بود اما چون شب در آمدی رسن و در گرون
کردی و در سقف خانه ایستی قیامت شب در گریه بودی و چون سر سجد نمودی گفتی چندان گناه کرده ام
که آنرا احد و انداز نیست و اگر فردای قیامت میان خاکی گناهان من عرض خواهی کردی این را بوسه
خود بکنی و خواهم نمود و من نوع قیامت عمر خود داشته و شبها از صوم و زاری کرده و بهوش شدم و چون پیش
باز آمدی در ذکرش دلت را به پنج خبر از خود ندانستی و از مرض چنانچه آن را زنگوار در رحمت افتاد و خشت خانه
بود که بجای بالین سر بودی آن زمان که کار او نزدیک رسید و او را زلال داشت و او را پیش خود
طلبید گفت ای مادر من آن زمان که جان من از تن من جدا شود رسن بباری و در گرون من گناه کار
کنی و در چهار گوشه خانه بگردانی و بگوئی این کسی است که از حضرت خدا خورشید گیر نیز بدی
سازد و این بود دوم آنکه آن زمان که خواهی مرا بر آن آری جنازه من در شب بر آن آری
تا کنی بدین زیر که هر که بدین سبب گناه من تا سفت کند سویم آنکه چون مراد گویند تو نزدیک من باشی
و گویند نگذاری که دانند مرا عذاب کنند باشد که از برکت قدم تو و آن آه سینه تو از آن عذاب
خلاص و بهشت رسیدن که وصیت تمام کرد جان بداد و مادر و بر حکم وصیت او خواست تا رسد در گرون فرزند کند
از گوشه خانه آواز بر آنکه ای زلال دوست بدوست رسید و دست از جوان بداد و باد وستان
خدا را چنین گفت که تو میکنی پس دست ازین بازدار و من از گرون او بکش که او یک از وستان
ماست اما این را بیا مریدم نگاه فرمود که اے درویش چون خواجہ حسن بصری رحمة اللہ علیہ از خوف
خدا را چندان بگریست که جوئے آب دید مادر او آن شدی چون نادان و لا اله الا الله رحمة اللہ
علیہ مادر نیز موضع ایشان میگذاشت چون این معامله بدید بالا رفت خدمت خواجہ حسن را در گریه دید
گفت ای خواجہ ایستاده چرا میگویی گفت از ترس خدای تعالی که منیدم که در قیامت میان کرام طافه
خواهم بود و خدا را آن فرمود که ای درویش و خبر است از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در هر که خوف
خدا نیست او مسلمان نیست زیرا چه مسلمان آن بود که ترس خدای درو مسلولی بود و خدا را آن فرمود
که ای درویش وقتی خواجہ منصور عماد در محلی میگذاشتی از خانه تو از گریه می آمدی بگفتی که گناه
بسیار کردم بنیادم که فردا قیامت حال من چه خواهد شد منصور عماد آن بختی نیز بگفتی او نشنید و من

خود بر شگاف در نماوه گریان شاد از زارے کردن او پس دست بر شگاف نهاد و گفت - اعدو با لند
 من الشیطان الرجیم و قودا الناس و الحماره علیها ملائکة غلاما شاد و لا یصون الله نامهم و یفعلون
 ما یؤمرون - یعنی معنی این آیت چنین باشد که در دوزخ امنیت که بیزم آن آتش جز آدمی و سنگ که برست
 بخوابد بود پس بگوکلان اندامان آتش فرشتگان بر سطر دلان بر هیچ جنبیند و آنچه ایشان را بفرمایند بر
 آو میان بکنند خواه منصوب و سبک و بدین که این آیه بر خواندم پس شش شگاف نهادم در آن خانه باز آواز
 بر نیامد زمانے را آواز نفره بر آمد و پیدین گرفت زبانه بوده ام بعد از آن هیچ آواز بر نیامد
 از آنجا بگذشتم چون روز شد باز هم در آن خانه آدم بر رسیدم حال چیست چه نیم جازه نهاده اند غرض شدم
 تا ببسم که خداوند خانه کیست ناگاهه مکه کردم بر زبانه گریه کنان برون آمد بر رسیدم ای مردمان این پر
 زن این مرد را چه باشد گفت فرزند این زال است و پر نیز کار بوده است و شبها نماز کردی و روز
 روزه داشتی و فرزند زنده رسول بود علیہ السلام در وقت سحر باندای خوشی مناجات میکرد و میگفت
 مردے پیش در میگذاشت اوستی از قرآن برخواند بدین که آواز قرآن در گوش او افتاده چنان خود را
 بر زمین از در که چنان بحق تسلیم کرد و مشغور نما و در گریه و آه و گریه گفت که من کشته و در جازه آن جوان نماز کردی
 بعد از آن شیخ الاسلام نفره بزور در صلابت نهاده چنانکه یک شب از زرافتاوه بود که خبر از خوشی نداشت
 آنگاه چون بر پیش باز آمد بعد از آن فرمود که ای درویش خواجہ سیل عبداللہ شری حبس سال
 بیکم حق تو اے بگریست اما دین سال هیچکس از آو میان او را از گریخی ندید آنگاه از سوالی کرد و که
 ای خواجہ وقتے ندیدم شمارا از گریخی حال چیست فرمود که اسے درویش دای عزیزان آن زمان
 که از بول و فزع قیامت یادمی آید که در آن روز ما و رو پدر بر فرزندان ننگرند و فرزندان بر ما و پدر
 نبینند و پدر را زبیر بگریزند و پسر را پدر را و برادر را برادر و مسلمانان از یکدیگر نیرد از ند پس کسی را که
 آنچنان روز پیش باشد و نداند که چه خواهد شد ضرورت خواب و قرار نباشد قوی سنگدے بود که از
 ترس آن روز نگرید و هم در آن اندیشه نباشد که چگونه خواهد بود آنگاه فرمود که ای درویش رسول علیہ
 السلام فرمود که فرداے قیامت همه خلق ترسان و گریکان بر خیزند مگر اولیا که ایشان در دنیا
 از ترس حق در گریه و زاری بوده باشند و در عقبه در خنده باشند و خنده زنان از گور بر خیزند که گفتات
 از آن روز نمکنند آنگاه فرمود که اسے درویش خواجہ عالم راحی تو اے حبیب خود خواجہ اندامان
 عظمت که داشت چون خوف حق در ایشان مستولے شد اسے چنان بخود مستغرق گشتند که
 نه شب را مسدود کنند که شب است و نه روز را که روز است چندان و شبها نماز استاده ادا میکردند

کہ پامپا سمدارک ایشان می ترقیدند و خون روان می شد ازین حال سوال کرد فرمود که ای باران اگر
 فرود می قیامت مرده بودم علیی را در درون غار کوه باشد که گوید که کن زیرا چه بیک عالم ملک الملک است
 پس این کس که در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد اما ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند انگاه فرمود که ای
 درویش دعا گو را برادر سے بود شیخ نجم الدین متوکل نام او بود از خوشنوی چنانچه دعا گوئی چندین سیاهی کرد است
 بیج کس را همچنین ندیدم و در بیج شهر سے یافتیم از آنکه آن زمان که او را خوف حق مستولی شدی اندکی گذرد و
 گذرم روز است و یکا گذرم ماه و یکا گذرم سال است و آن حال بدان درویش سہ وقت متولی بودی و میرے عظیم
 داشت انگاه فرمود کہ اے درویش خائف کسے را گویند کہ این کہ چیز دو بود اول کم خوردن از ہر روزہ
 دوم کم گفتن از ہر نماز سیوم کم گفتن از ہر ذکر پس ہر دے را کہ این شہ چیز نیست او خائف نیست انگاه فرمود
 کہ ای درویش چنانچہ این کہ چیز درویش را باید نہد و دیگر در ایمان باید خوف و رجا و محبت اما در ضمیر خوف
 ترک گناہ است تا از آتش نجات یابد و در ضمیر رجا سے طاعت خود کردن است تا در بہشت و
 عزت برسی و در جہات یا بی و محبت پر ہیز از کم و کثرت کردن است تا رضا سے حق تعالی حاصل آید
 انگاه فرمود کہ اے درویش عاقل کسے است کہ در ہر کار توکل او بخدا سے بود از یکسے توقع نکند انگاه
 فرمود کہ ای درویش وقتی رابعہ بصر سے را از روی سے ج شد فرسے داشت بران سوار شدہ بہر نہت
 چنانچہ در باد یہ رسید بخرا و سقط شد رخت او افتادہ ماند خلق بخندست را بہد بصری آمدند گفتند کہ این
 رخت خود ما را بدہ تا بہریم را بہر گفت و بانگ بر ایشان زد کہ اے خواجگان من توکل ششانیادہ اف توکل
 من بر کسے است کہ رخت من او خواہد بردہین کہ بگفت قافلہ بگذشت را بہد تنہا ماند روی سے سوی
 آسمان کرد گفت ای با صنیعہ چنین کردی کہ سیان بہا بان خرمن بہر اندیدی من ضایع ماندم ہنوز این
 سخن نیکو نگاہتہ بود کہ خرا بہد زندہ شد رخت بردنہا و درج رفت بعد از ان فرمود کہ اے درویش
 سی سال خواجہ ابراہیم او ہم متوکل بود از خلق عزت گرفتہ بود و دین سی سال کی بجوع نکرد و چنانچہ
 خواجہ ابراہیم را نیت حج افتاد و گفت ہر کسے در غانہ کہہ سپاسے میرود من بدیدہ روم الغرض چون روان
 شد ہر قدی کہ می نہاد و دکانہ نماز میگزارد و پیشتر می شد چنانچہ رسید بباد یہ کہ ہفتاد و ہفت برقع پوشیدہ سر را
 بریدہ و خون یکے شدہ افتاد و دیدہ رسید از میان آن ہفتاد و ہفت نفسیکے را بی جان ماند و بود آواز داد
 کہ ای ابراہیم تشو حال ما را کہ شتہ می بینی ما ہفتاد و ہفت و فی از متوکلان بودیم بہ نیت توکل بر دین
 آمدیم تا ما یکسے سخن نگوشیم چون دین بادیہ رسیدیم دین سیان خواجہ خضر پیدا شد با و ملاقات کردیم
 و شنو شدیم آواز بر آمد کہ اے مدعیان بعدہ قول تمہا این بود کہ ما ماکرہہ بودید و فراموش کردید بزرگوار

مغفول شد بدین شمع از هوای ایدیا سراسر همه برید و پاک کرد ای ابراهیم کسے که قدم در راه تو کل بند
از تو کل ذره تجاوز نکند تا بجای گشت نگردد و همین که در برقع پوشش این حکایت بگفت جوان بداد ابراهیم را
عجب آمد باز گشت چه بنید که را نهفته است و کعبه گرد او طواف میکنند ابراهیم را حیرت آمد بانگ بر لب و زود
گفت ای را به این چه شورش است که در عالم انگنده گفت ای ابراهیم این شورش نیست اما شورش است که تو
انگنده چهارده سال است که بدیده میروی ترا دیدن نمی دبا ابراهیم گفت سبب گفت ترا دیدن آرزوی
خانه کعبه است و مرا آرزوی خیم خانه کعبه است پس کسے را که نزد تو خیم بود خانه آنجا بود که خیم خانه باشد نگاه
فرمود که ای درویش خواب و بیداری است بستی سال در عالم توکل بود و از خلق عزالت گرفته بروقت
وظیفه که در مطیع حاجت بودی خادم بیاد می روی بر زمین آوردی التماس و طیفه درویشان کردی
خدمت خود جز ریشته بود آتما اشارت کردے آن مقدار غله و سیم و جز آن که در مطیع حاجت بودے
خادم بردے معاش درویشان کردے نگاه فرمود که ای درویش بر سر سجاد کسے نشیند که او در عالم توکل
بود و بر هیچ آفریده از براسے قوت و مصالح دیگر توقع نکند و اگر خوچین نباشد و لائق سجاد نیست
و علی و دفع زن است بیان اهل تقوی نگاه فرمود که اسے درویش توکل آن بود که خواحب
قطب الدین بکنیا روشی داشت بعد از آن فرمود که وقتی که فوج کسے قبول کند یا توقع کسے
بکنیا دے اما این زمان که براسے حلوائے صوفیان خادم را چیرے بالست بودی بیامدی التماس
خدمت کردی خواجه دست زیر صلا کردی چند دنیا رسوخ بدو دادی و از صبح تا شام پس کردی
و چون آئینه بیادے از جماعت خانه محروم نرفتے و آن مقدار مانده در کند و روی بودی دوره از آن
کم نشدی نگاه فرمود که ای درویش اهل توکل را در حق ائقی اوقات است که در طبقات شوق و دلان
اوقات ایشان را در آتش اندازند و ایشان را به خورج کنند خیر نباشد نگاه فرمود که ای درویش
وقتی خواجه حبیب جانب شام مسافر بود به عالم توکل در منبری رسید آید دلی فرود می آمد بر آن شهر
و خواهر با کن می شد از عالم غیب روزه افطار میکرد و چون روز می شد منبرل دیگر سیرت بنام
رسید آنجا بزرگے بود از حد دخول صائم اندھ و قائم اللیل بنزد آن رفت و سلام کرد و فرائض که بنشین
نیت و مخاطب حبیب بگذشت که این بزرگ را در چنین مقام کسے آبادانی نیست حال خود دلی بود
چون است همین که خواجه حبیب بنشین در خاطر گذرانید آن بزرگ آغاز کرد ای خواجه امروز قریب است
که درین غار مسکن دارم و وظیفه من از عالم غیب است امروز اگر بمن همان با شمی ذوق توکل من مری
که در اینجا مسخرم و غرض همین که نماز شام شد برابر ایشان نماز بگذر و زمانے را مردی شیر و اولادم خود کعبه

بر پشت شیر نماده پیدا شد همین که نزدیک رسید از شیر فرو آمد و روی بر زمین آورد و آن طعام همیش
آن بزرگ نماده خود دست در پیش کرده البتة شد بعد از آن آن بزرگ از نماز فارغ شد گفت بخواب
نزدیک من بیا خواست دست دراز کند شش فصوصی در آن وقت پیدا شدند فرمود که بیا لایق فرض
خواجہ حبیب آن بزرگ آن شش فصوصی آن طعام تناول کرد بعد از آن آن بزرگ دست
بر زمین زد ششم آب پیدا شد همگی از آن چشمه آب بخوردند و شکر خدا بجا آوردند تکبیر گفتند و بستند
آن بزرگ آغاز کرد که اسے خواجہ میگفتی که خوردن این از کجا دیدی که برین نوع است و گفت
ہر کہ در عالم توکل باشد اعتماد بر کرم حق کند بر اسے اوقمہ از عالم غیب موجود شود و ہر چہ طلبد پیش
او پیدا شود و ہمین کہ شیخ الاسلام درین حرف رسید این خواند تمام کرد و بر خاست خلق دعا گوئی باز گفتند
الحمد للہ علی ذلک فصل فی وارثہم سخن در ذکر طاقیہ و جزآن میرفت دولت پانچویں حاصل شد چن فصوصی
از بلند آردہ بودند چنانچہ شیخ بران الدین النومی و شیخ بدر الدین غزنوی حاضر بودند سخن در ذکر
طاقیہ میرفت بر لفظ مبارک را ندکد اسے در ویش طاقیہ برد و نوع است بروایت ابو یوسف قاضی
رحمۃ اللہ علیہ اول طاقیہ اینست کہ آنرا لاطیہ گویند دوم طاقیہ آنست کہ آنرا ناشترہ گویند اما سی
در ویش طاقیہ لاطیہ آنرا گویند کہ میر متصل باشد و آن طاقیہ غلیظہ است کہ رسول علیہ السلام آنرا
بر سر نمادہ است و اہل صفہ ہم آنرا اختیار کردند اما طاقیہ کہ آنرا ناشترہ گویند اینست کہ بر میر متصل باشد
یعنی بلند و افراشتہ باشد و آن طاقیہ سیاہ است یعنی از اہل مشائخ آن را بر سر نمادہ اند اما کمتر
رسول علیہ السلام ناشترہ را بر سر نمادہ اند خبر بعضی مشائخ بعد از آن فرمود کہ اسے در ویش
و قی ابو یوسف قاضی رحمۃ اللہ علیہ بود سبق امالی یا ران را میگفت کلاہ صوفیان بر سر داشت اما
کلاہ سپید نبود یعنی ناشترہ بود الخوض درین میان مردی بیاد بخدایت قاضی سوال کرد کہ چنانچہ
علیہ السلام کلاہ سپید بر سر نمادہ یا سیاہ ابو یوسف قاضی گفت کہ سپید یا ز سائل پرسید کہ چنانچہ علیہ السلام
کلاہ لاطیہ بر سر نمادہ است یا ناشترہ ابو یوسف گفت لاطیہ بر سر کردہ است سائل گفت تو کلاہ سیاہ
یا ناشترہ بر سر کردہ درین صورت بدو صفت خلاف سنت رسول علیہ السلام کردہ اما آن حدیث است
اما میکی ابو یوسف قاضی متاعل شد و باین مسائل گفت کہ تو این دو سخن کہ با من گفتی از دو حال خالی
نیست یا بر اسے حق گفتہ یا بر اسے من اگر از بر اسے حق گفتہ قبول است و اگر بر اسے
من گفتہ ابو بل علیک قانون علیک بعد از آن سائل گفت از برای حق گفتہ ام زیرا چہ شما امام دین آید
چرا باشد کہ خلاف سنت رسول علیہ السلام باشد بعد از آن فرمود کہ ای در ویش کلاہ اصل حضرت

را چون است، جل جلاله که مترجمش علیه السلام چهار پرکاله کلاه از بهشت آورد بر رسول علیه السلام و گفت
 یا رسول الله فرمان میشود این چهار پرکاله کلاه بستان بر سر خود و بعد از آن هر که امیدی ازین چهار پرکاله
 کلاه بدی و خلیفه خود گردانی انگاه رسول علیه السلام این چهار پرکاله بسند بر سر داشت بعد از آن امیر المومنین
 ابو بکر صدیق پیش بود گفت یک پرکاله کلاه برگی نتست بعد از خود هر که ابدانی آورد سبب پس پرکاله
 دوم که دو برگه بود فرود آورد بر سر امیر المومنین عمر خطاب نهاد و گفت این کلاه نتست هر که ابدانی ندی
 بعد از آن پرکاله سوم که سه برگه بود فرود آورد بر سر مبارک خود بر سر امیر المومنین عثمان نهاد و گفت این
 کلاه نتست هر که ابدانی بدی که لائق او باشد و حق تواند گزارد پس از آن فرمود که اسے درویش پرکاله
 چهار برگه بود متصل بر سر فرود آورد بر سر مبارک خود بر سر امیر المومنین علی کرم الله وجهه نهاد و
 گفت اسے علی این کلاه نتست هر که ابدانی از اهل صفه این کلاه بدی که مافران بود که کلاه چهار
 برگه علی را بدی انگاه فرمود که اسے درویش کلاه بر سر گسند که او را از دنیا و آنچه در دینست حظ
 بنیراری و بدو از محبت اغنیاء و ملوک و امر اجتناب کند و آنچه حق طاقیه است کلاه در دنا فرود اسے
 قیامت از روی رسول علیه السلام دوازده طایفه طبقات شمرند و نکرود انگاه فرمود که اسے
 درویش کلاه بر سر ندادن سبب است اما حق کلاه و شرائط و احکام آن بجا آوردن و دشواری تمام دارد
 اگر سبب دوزخ از شرائط و احکام بجا آورده نشود و عی در مرغ زن بود در میان اهل سلوک نه صدیق
 راست گو بود بعد از آن فرمود که اسے درویش خواجہ یوسف حبشی رحمة الله علیه را رسم بگوید که آن
 زمان که بنیت اراوت کسے بخدمت ایشان بیاید یک سال ستواتر او را خدمت کردن فرمودی انگاه
 چون بدی که لائق کلاه شده است کلاه دادی و این سخن بگفتی که اگر حق کلاه بجا آورد سے رستی
 و اگر بجا نیاوردی و نیاوردی کلاه رسول خدا سے سزای تو خواهد گرد چنانچه و شتے بزرگ زاده بخشان
 بخدمت خواجہ مودد حبشی بیاید التماس کلاه کرد خواجہ چون نظر در خاطر او میکرد و ملوثات دنیاوی می دید
 درخواست او قبول نمی کرد و اجابت او نمی نمود چون بسیار شد بزرگان گرد آن دیار را شایع آورد و
 خواجہ نیز کلاه او را بداد انگاه فرمود که اسے درویش کلاه سندی اما قدر این کلاه خواهی دانست
 هر که داند فریب دنیا نخورد و چون او این سخن را پاسبان داشت کلاه راستد و در بخشان رفت بصحبت
 و ف و بزم قانون خود شنول شد کلاه از سر فرود آورد و در طاق نهاد و چنانچه این خبر پس خواجہ سید
 چگونه است که این کلاه من کاراوی کند بعد از آن فرمود که سبب بر نیاید که آن بزرگ زاده بخشان
 بهنستی گرفتند و در چشم او را کشیدند و در آن درو بملاک شد شیخ الاسلام و امام الله بکامیم پرکاله

بکبرست در وی سوئے حاضران کرد و فرمود که این زمان مردمان را چه گوید که زمانہ شدہ است کلاہ بازی
 شدہ ہر کہ بہت این را بر سر می بندد اما فرہ حق آن بجای نمی آرد انکھام فرمود کہ اسے در ویش بند
 ازان در جہان پنج خبر و برکت و راحت نمازند چون طاقیہ و کلاہ و خرقة خوار شد زیر اچہ درین زمانہ
 بیشتر اہل طاقیہ و خرقة را نہ بینی مگر در خانہ خمار و بعضی نہ بینی مگر در محبت ملوک اہل اوس
 نہ بینی مگر در فساد خانہ ہا پس اسے در ویش درین زمانہ کہ این چنین اہل خرقة و طاقیہ دار باشند
 دوران ایام خیرت و برکت و راحت کی باشد ولیکن ہزار شکر می باید کرد کہ ہلای نازل نیگردد و ہلا
 اول ایشان را بدان مبتلا گردانند و آخر سکین خلق را انکھام فرمود کہ ای در ویش زہی دل انگس کہ
 کلاہ رسول علیہ السلام و خرقة و دستار او را بر سر بند و حق آن بجا نیار و تو را بر سر نہاد و صحبت
 اغنیاء و ملوک و امرا یا مسکین و باہل فساد یا اچنان لباس یا ربا بش عجب نہ باشد کہ او مسخ بگردد و در میان
 حملہ خلق فضیلت شود انکھام فرمود کہ ای در ویش پیر طاقیہ بخلق خدای کسی را دہد کہ او را ظاہر و باطن
 روشن بود و ہمین کہ این آئینہ برالتاس کلاہ برو بیاید اول بنظر تو معرفت زکار و رون سجدہ و راز
 حلقہ اثبات دنیا و جز آن حقیقت دہد تا درون و بیرون او پاک گردد و بیج آلاش نماید انکھام او را کلاہ
 دہد و گر نہ ہم خود در ضلالت افتد و ہم آن سچارہ را کہ برو بر اسے ارادت آردہ باشد پس اسے
 در ویش چندین اہل کلاہ را کہ می بینی بر ایشان و خواب و بیدار و زکار و گرفتار و از برای نان محتاج
 ہمہ ازین سبب کہ بدبختی در ایشان است کہ کلاہ بر سر نہند و حق آن نمی گذارند کلاہ و خرقة را
 دہد بر رسوای کنند و مسکینان ضرورت است کہ بہ بد روزی گرفتار باشند انکھام فرمود کہ ای
 در ویش اہل طاقیہ طائفہ است کہ بحر خدای عزوجل بدگیرے سرفروزیارند چون بہ بینی کہ اہل طاقیہ
 پیش ملوک و اہل دست پیش کردہ و سرفروزد آورده ازو طاقیہ باید بستد کہ اولالتی طاقیہ نیست زیر اچہ
 نشانہ او را کہ طاقیہ رسول علیہ السلام بر سر نہادہ باشد و آنرا پیش اہل و ملوک خوار گردانند بعد ازان فرمود
 کہ ای در ویش وقتے پیش خواجہ اجل سرزدی رحمتہ اللہ علیہ حاضر بودم شخصے کہ مریدی بود
 ایشان را و او ہمہ وقت در محبت اہل و ملوک آمد و شد کردے و از شیخ پنهان داشتے چنانچہ
 روزے بخدمت شیخ اجل سرزدی رسانیدند کہ فلان مرید شما بہترے در محبت اہل و ملوک
 می باشد بہ فور از زبان شیخ بیرون آمد کہ چگونہ است کہ آن طاقیہ پیر با گردن و مہر نمی شکند
 خود شیخ اجل سرزدی این سخن نیگو نگفتہ بود کہ آن مرید از بالاسے بام بشتاد و گردن و مہر را
 بشکست و جدا شد بعد ازان حکایت فرمود کہ اسے در ویش خدمت شیخ قطب الدین بختیار راوشی

قدس الله سره الوزير الرسمى (جو اگر صد ہزار آدمی بریت ارادت بخندت ایشان می آمدند همه در طاقیه
روان کردی و این سخن بعد اذن طاقیه بگفتے ہر کہ حق این کلاہ بخوابد گرد او بر بیت پیر من بخوابد
و ہمین طاقیه سزاے او خوابد گردانبا سے درویش بزرگے و رخصت ایشان بود کہ ہر کرا
طاقیه بداند سے ہیج و منتے از ان قدم برنگشتے از برکت نظر مبارک ایشان انکلاہ فرمود کہ ای
درویش طاقیه سزاے اہل طاقیه نیکوئے کند اما ایشان نے دانند کہ این لت از کجا ست
ای درویش اگر طاقیه ایشان حق طاقیه بگزارد ہرگز اثر بے دولتیے برایشان نرسد و در دنیا
و آخرت لت بخورد انکلاہ فرمود کہ اسے درویش خواری اہل طاقیه بیشتر است کہ ہیج یکے از
ایشان حق طاقیه بخوابد گرداں پس اسے درویش طاقیه چار خانہ دارد اول خانہ شریفیت دوم
خانہ طریقت است سوم خانہ معرفت است چهارم خانہ حقیقت است پس اسے درویش ہر کہ درین
چار خانہ متقامت دارد اور او اجبت کہ این کلاہ چار برگی بر سر بند انکلاہ فرمود کہ اسے درویش
وقتے بر طریقت خواجہ حسن بھری رحمۃ اللہ علیہ را بر سیدند طاقیہ کرا او اجبت کہ بر سر بند انکلاہ فرمود
کہ ای درویش کسے کہ ہیزہ ہزار عالم و انجہ در دست خطا بنزاری و در انکلاہ فرمود کہ اسے درویش
تازین چار عالم خود را انکلاہ نداری ترا واجب نیست کہ طاقیہ بر سر بنی اول عالم چشم است تا بجمہارا
از ہمہ دید نہمانکلاہ نداری ترا واجب نیست کہ طاقیہ بر سر بنی دوم عالم گوش است تا گوش را از جمہلہ
ناشنید نہمان باز نداری یعنی خود را کہ نسا نازی روانیت کہ طاقیہ بر سر بنی سوم زبان است تا زبان را
گنگ نسا نازی و از جملہ آفتیہا باز نداری روانیت کہ طاقیہ بر سر بنی چهارم عالم حسینیت و پاک
است تا دست را از ناگرفتہنیا باز نداری واجب نیست کہ کلاہ بر سر نخی آنگس کہ این چہا جز با آرد
اور او اجبت کہ طاقیہ بر سر دارو پس ای درویش وقتے خواجہ ذوالنون مصری قدس سرہ
الوزیر را بر سیدند کہ کلاہ کرا واجب است کہ بر سر بند فرمود کسے را واجب است کہ طاقیہ بر سر بند
کہ او پیوستہ دنیا را با انجہ دروے است مطلقہ ثلاثہ گوید بعد از ان فرمود کہ ای درویش روزی
خواجہ یازید را بر سیدند صادق از اہل طاقیہ گیت گفت کسے کہ ہر چہ در ملک او باشد ہمہ در راہ
خدای بصیرت رساند و ہیج رخصت انکلاہ ندارد انکلاہ فرمود کہ ای درویش روزے خواجہ عبد اللہ
سہیل تتری رحمۃ اللہ علیہ جا سے نبشتہ است کہ کلاہ چار خانہ دارد اول خانہ اسرار و الوارث
دوم خانہ محبت است سوم خانہ عشق و اشتیاق است چهارم خانہ رضا و موافقت است پس آن
ناب کہ این کس کلاہ چار برگی می پوشد چہا چیز در تارک سر او مرکب میگردد و بعد از ان فرمود کہ

ای درویش چون ترک اول از اسرار الذاو و ترک دوم از محبت و توکل و ترک سوم از عشق و اشتیاق
و ترک چهارم از رضا و موافقت است چرا باشد که مردم خود را ازین نعمت محروم کنند و چون بپوشند چنان
نگرانند از نگاه فرمود که اسے درویشی برد عاگو آمد و با قاضی حمید الدین ناگوری در آن مجلس کجا بودیم
حکایت در طاقیه میرفت فرمود که طاقیه مونس دوست است و در بهر عشق و محبت حق ترک است
بس درین راه عاشق حقیقت کسے است که قدر این طاقیه بلانده فرمود که این رباعی از زبان ایشان
یاد دارم رباعی در طاقیه **س** در طاقیه فقر و زهد شوق است همه در اسرار جمال دوست دوست بهر
چون بر سر خود نهد ای آن مونس دوست بدی سوز ز عشق او که شوشت همه در عهد از ان
حکایت فرمود که در سلوک اولیا بنشسته دیدم هر طاعت و عبادت و مجاہدہ کہ صاحب کلاه درویش
کلاه میکند همان مقدار سائے رحمت خدای است و زو جل زیرا کہ طاقیه سائبان رحمت است و فدائی
قیامت چون صاحب طاقیه بنخیزد آن طاقیه جابے شود میان او و میان آتشش دوزخ پانفصد سالہ
راہ باشد عهد از ان حکایت فرمود و قتی از او صلہ شنیدم کہ مردم بخدا سے نزد گوشتی کہ کلاه پوشید
و یاد دست پیرے گیر و در پوشیدن کلاه مجاہدہ بسیار کند عهد از ان فرمود از خواجہ ابراہیم ابراہیم
بر رسیدند کہ سعادت دین و دنیا در چہ چیز است گفت شنیدم از خواجہ حسن بھری رحمۃ اللہ علیہ کہ
سعادت دین و دنیا در زہد طاقیہ بنادہ اند و ہر کہ این را پوشد و حق آن بگذارد و بچپان ان باشد کہ سعادت
دین و دنیا یافتہ باشد از نگاه فرمود کہ وقتے صاحب طاقیہ بجاکے کہ رضا سے حق درویش و
مشغول شد چون از ان کار فارغ آمد با لطف آواز داد کہ اسے دے کلاه رسول علیہ السلام
بر سر نہی و فصل بچپن کسے یا زین فصل قبیح باز آئی یا کلاه خود را بجار کنان کلاه بسیار ناایستادن
حق اورا بر کار دارند ہمیں کہ داعیہ حق در کار او باشد آن شخص از ان کار توبہ کرد و کجی باز گشت
و در خفا کہہ رفت و متکلف شد چہل سال ہما بجا بود آخر چون نقل کرد مدفن او ہما بجا شد عهد از ان
حکایت فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ الغریز کہ درویش
کلاه بخلق خدا سے وقتے بدہد کہ در رضا سے حق از چہ چیز خود را باید اول آنکہ از سجاوہ بر بخیزد
کہ حاجت فقرا و دروہو سے کیسے نکشاید مگر آنکہ از جاسے بجا لم غیبی بی پیدا شود دوم آنکہ
چون آئیدہ باید بر نیت ادا و کلاہ طلبید نا ظاہر و باطن اورا بنور معرفت پدید نہ بیند
کلاه برو سے وان کند سوم آنکہ در جامع خانہ علم ہا جاری بود چون کسے از جاسے چیز سے
برسد بر فورش جواب کار او گوید جو الہ کتاب و جز آن نکند چہارم آنکہ اورا ہم ولایت باشد اما چون

یکے بدرمید شود دست او را بکبر و بحدای رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود بجای
 یکے بدید یا یکے حواله بکند و اگر سجاده نهد بر یا بر خود میرود مین که شیخ الاسلام برین حرف رسید
 بانگ نماز پیشین برآمد بغایت بدو تنه درون رفت خلق دعا گوے با کشتن الله علیه و سلم
فصل سیم در محرم سخن در ذکر درویشی و جز آن افتاده بود دولت پانویس حاصل آمد ولانا
 محمد صوفی و خواجہ غفرانیز درویش و مولانا یکے غریب شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین النوی
 شیخ جمال الدین عرف غریب شیخ علاء الدین درویش و غریبان دیگر حاضر بودند سخن درویشی افتاده بود
 بر لفظ مبارک را اند که ای درویش درویشی این بود که رسول صلی الله علیه و سلم داشت که با اختیار
 خود فقر قبول کرد و گلیم پوشید چون همه پوشیدند فرمان شد حمله ملائک از احباب است تا آنکه
 اول که گلیم پوشید چون همه پوشیدند سر سجده نهادند و گفتند انبی یا را آگاهی ده که بموافقت کلام
 نذر نمیکند و دوست خود را از فرمان شده است که گلیم پوشیم فرمان آمد که بموافقت رسول صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم که حبیب بن است امروز درویشی قبول کرد و گلیم پوشید آنگاه فرمود که ای درویش
 اگر رسول صلی الله علیه و سلم درویشی قبول نکردی بکرت در او نشی بود و عالم نبود که یکس
 نمائی بلکه هلاک می شدند آنگاه فرمود که اے درویش وقتی مقرر عیسی صلوات الله علیه را
 مناجات و خواست کرد ای استقامت دنیا و اهل دنیا و کدام چیز است فرمان آمد که از بکرت
 قدم سادت درویشان ای عیسی اگر درویشان در جهان نبودندی و یا بختگی کل آرزای قبول
 نکردی تو انکاران را بقهر خود فرودی بروم و همه را هلاک می کردم آنگاه فرمود که ای درویش
 اگر صحبت است بهین صحبت درویشان است زیرا چه آرزو که در حاجت خاتم شیخ شهاب الدین
 سهروردی قدس الله سره از درویشی نیامدے بختگی امروز از من نعمت برگرفتند که هیچ
 درویشی نیامد بعد از آن فرمود که اے درویش وقتی رسول صلی الله علیه و سلم شسته بود و دست
 جبرئیل علیه السلام فرمود آمد گفت ای محمد فرمان می شود که ای حبیب بن فقر را دوست دار
 و نزدیک خود دار و با ایشان دوستی کن و نزدیک ایشان باش بعد از آن فرمود که اے
 درویش و خیر است از رسول علیه السلام که در رکعت نماز درویش حاضر شود و او بر پشت او
 رکعت تو انگر شاگرد تو انگر آن باشد که انچه دنیاوی بود بود همه در راه خدای تو بده و آنرا بخت
 رساند آنگاه فرمود که ای درویش منته سلیمان صلوات الله و سلمه علیه و سلمی داشت آن زمان که وقت
 اظهار آمدی در سجده پیش من هر جا که درویش اگر سینه شسته بودی برابر او روزه افطار کردی

و باز شسته انگاه فرمود که ای درویش فردا سے قیامت از درویشان عذر خواهند و از تو انکار حساب طلبند
 انگاه فرمود که اے درویش از زبان شیخ اوصد کرمانی شنیده ام کہ فردا سے قیامت درویشان
 را فرمان سے شود کہ نزدیک تر از دوسے صراط بروی نظر کنید و ہر کہ در دنیا بچہ سے شمارا کا کرے
 کردہ است ما شمارا بچہ گردانیم ایشان را از ترزا دگاہ بگردانید و برابر خود در تربت برید انگاه فرمود
 کہ اے درویش فردا سے قیامت فردا سے رہا رند کہ اور از نماز و روزہ و حج و جز آن پرسند چون
 از طاعت پرسیدہ باشند فرمان رسد فرشتگان عذاب را کہ این مرد را بدو فرخ برید آن مرد التماس
 کند کہ آئی من در دنیا عمل صالح بسیار کردہ ام از کہ ام عمل مراد درویش می برد فرمان آید کہ در دنیا
 از درویشان رسد سیکردانید سے مایہ از امر و زنا و زور و کفر دانید نیم طاعت ترا بر روی تو
 باز دویم انگاہ فرمود کہ اے درویش فردا سے دیگر را بسیارند فرمان سے شود بر فرشتگان کہ این را
 در تربت برید آن مرد را بچہ آید و چہ سے بد و پیدا شود کہ از کجاست فرمان آید کہ اے ظلال اگر چہ
 در دنیا گناہ میکردی اما اگر تر از دنیا دوسے حاصل شدی در تربت درویشان میرفتے و بالایشان
 خرج سیکردے پس از برکت دعا کے درویشان رستی و در جہنم بالتر از نعمت درویشی نیست اما خود
 آنست کہ در شب فاقہ باشد و آن شب خود درویش را معراج است کہ معراج الفقہ و السیلة الفاقہ
 یعنی معراج درویشان شب فاقہ است کہ خفہ پیدا انگاہ فرمود کہ اے درویش اگر برکت درویشان
 در شہر و مقامها نباشد آن شہر و مقامها خراب و ناچیز گرداندا ما اے درویش ہر آبادانی
 کہ در عالم است از برکت قدم مبارک ایشان است انگاہ فرمود کہ اے درویش بہتر ہوتے
 فرمان آید کہ اے ہوسے اگر دعا کے درویشان بنوے حملہ شہر با با گناہ گاران و اہل دنیا تر
 ولایت سیکردانیم اما از برکت درویشی ایشان و برکت قدم و نفس ایشان جہان قائم است
 انگاہ فرمود کہ اے درویش مباد کہ درویش را از شہرے خاطر گرفتہ گرد کہ خرابی آن شہر باشد آن شہر
 از گرفتگی و خراب شود انگاہ فرمود کہ اے درویش شہر خان دلی ملتان بود چندان عقیدہ و برعایا
 نہ داشت ہر بار بطریق بہتر میگفتم کہ با درویشان کینہ گردن نگوئیت کہ خلل ملک نیست او التفات
 نکردی چنانچہ رفتہ در حوالی اچھوٹل رسید سچکیش شہر شد مگر ہمون انگاہ بلفظ مبارک این
 دو مصرع را ندیدیت درویش را بشہر ہوسے اگر مقام بہشتے سر اسرین مہ عالم خراب حال انگاہ
 فرمود کہ اے درویش آن زمان کہ حق سبحانہ فیانی خواہد شہرے و یا بقاعے و یا محلے را خراب کند
 و یا بلا و غلط و باغلق را برایشان و اہل تر کند شہر از ان شہر شاخ و علما را بر گیر و انگاہ فرمود

کہ ای درویش خوابی لاهوتین بود و سقے شد کہ ہمہ ازین ممالک بود کہ نرگے بود دران شہر کہ او درویش
 بہرین گفتندی انصافان درویش تارک بود آن روز کہ مثل دران شہر خواہند رسید او در سبب جمعہ در آمد
 نماز گزار و دروے سوے خلق کرد گفت ای مسلمانان ما از شہر شما بیرون چکیس اور انگشت کہ چرا
 میروی بلکہ خلق درین شد کہ نیکو باشد اگر این درویش برو چون آن بزرگ از ان شہر غنیمت فرمود
 چند روز سے گذشت کہ مثل در اندک ای خلق آن شہر و دربار اسیر گردانید و لاہور را خراب کردند و
 باز گشتند انکھ فرمود کہ اسے درویش سیدانی کہ چون از شہر سے شش کج و علما نقل کنند جبکہ ملائکہ ہما
 بر برگ ایشان بگرسید پس اسے درویش حقیقت بدان کہ دران شہر کہ درویش نسبت خیرت دران مقام
 نیست انکھ فرمود کہ اسے درویش و سقے تہہ عیسے اسلام بر سر درویشے رسید او خفتہ بود اور
 بیدار کرد و گفت بخیر خدای رعبادت کن آن مرگفت من خدای رعبادت کردہ ام بہ ما عباد کے
 کہ حسن عبادت ہر تہہ علیہ السلام گفت آن کد ام عبادت آن درویش گفت نرگ الدنیا
 و اہلما انکھ فرمود کہ اسے درویش در نص کلام اللہ فرمودہ است عن اللہ تعالیٰ یعلیل من عباد
 از ان فرمود کہ اسے درویش ہر کہ از دنیا برو و از پیچ چیز بماند پس او چہ شود لا در ہما ولا دین را
 یعنی ہر کہ از دنیا برو و لا از وہما چیز بماند لا در ہما ولا دین را او سکین در باب او این حدیث آئندہ
 او فی الخبتہ اعق من النار انکھ فرمود کہ ای درویش و سقے سائلی از رسول علیہ السلام چیز سے
 درخواست کرو و بخدمت رسول علیہ السلام چیزے بنویز آن سائل فرمود باز گشت رسول علیہ السلام
 در خط مبارک گذرانید کہ دنیا ہمہ چیز سے است کہ تو خہند ہم ازین کس خروم نے رو دہمین کہ
 در خط مبارک ایشان این بگذشت بر فور متر جبریل علیہ السلام فرود آمد علیہ علیہ السلام سے دین و
 دنیا بیاورد پیش رسول علیہ السلام نہاد و گفت یا رسول اللہ فرمان می شود کہ ابن بصرہ زبان
 کہ ہم حسابے بر تو خواہد بود رسول علیہ السلام تمہم کرد و گفت باخی جبریل کہے بافتیا خود درویشی را
 قبول کند دنیا را و چہ کند بعد از ان فرمود اسے درویش مقصود خواہ عالم را این بود کہ حدیث فرمودہ
 است الذی یافتر علیہ التورۃ یعنی دنیا گشت زار آخرت است مراد ازین حدیث آنست کہ او را
 سخاوت بر زمین بریزد یعنی صدقہ بپسید کہ فرد اسے قیامت را ہر چہ بد پسید کارید و در مشل
 نیز آئمہ است ہر چہ کار میمان دروے بعد از ان فرمود کہ ای درویش درویشے آن بود کہ
 شیخ شہاب الدین رحمۃ اللہ علیہ داشت از بابہ و نا شام ہر آئندہ و رونہ کہ در خانقاہ ایشان میماند
 و برینے تا چہرے خور سے باز گشتے بعد از ان فرمود کہ اسے درویش درویشی بود کہ لا شیخ نصیب

تبریزی گفتندی قدس اللہ سرہ العزیز کہ او بر شیخ جلال الدین تبریزی بود بنائیکه بیشتر احوال او در فاقه
 بود و از کسی چیزے نگرفتے تا جان شد کہ سر روز در خاقانہ ایشان رسید طمانے نبودے او
 و باران او روزہ بہ خربزہ ہندے افطار میکردندے و میگذاشتندے چنانکہ خبر بوالی شہر رسید
 گفت شیخ از ما چیزے قبول نمی کند قدرے فخرانہ فرستاد کہ بر بدینا دم شیخ بر میدانند کہ انوک
 بمصرف رساند حاجے آمد آن سیم را بخادم رسانید و وصیت کرد چنانکہ مصلحت سے یعنی خسر چ
 کن پیش شیخ نگوئے کہ اگر کجاست خادم تو انت کہ نہان دارد و ضرورت خادم خدمت باز نمود
 فرمود کہ این کس کہ این آورد و چگونہ آمد و قدم او تا کجا رسید اشارت کرد کہ او ہمین آدم ہمین کجاست
 شیخ فرمود تا آنجا کہ حاجب قدم آورده است آن موضع را گل کاوید و بیرون انداختہ و آن
 خادم را بان سیم ہم بیرون کرد آنجا فرمود کہ اسے درویش امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ را
 شش روز برآمد کہ شیخ طمانے بخورده بود تمامی خانہ ایشان را خاقانہ بود و الفرض بعد از شش روز
 قدرے طعام موجود شد خواستند تا ناول کنند چنان ساجے بر در رسید آواز داد و گفت امروز
 ہفت روز است کہ خاقانہ است بحبت خداے چیزے بر میدار فور امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ
 آن طعام از پیش فرزندان برداشت او را داد و گفت کہ اولی تراست کہ ہفت روز بر آید است
 خود بخور و دندان سالی را داد و اندک گاہ فرمود کہ اسے درویش درویشی آن بود کہ ایشان کردند چون
 درویش سر در آقبہ میکند گرد ہیز در ہزار عالم برے آید و چون قدم میزند از عرش تا فرستے
 میگذازد و این مرتبہ اول ازان درویشان است آنجا این دو مصرعہ بر لفظ مبارک اندست
 جو درویش در عشق گرد و فرودہد یکدم سر از عرش بالا کند و آنجا فرمود کہ اسے درویش
 و اسے عاشقان ہمہ وقت در حجاب عظمت کہ با طواف میکنند اگر زمانے را در دل درویش
 و عاشق ازان نعمت مانند چیز گردو کہ ہمیشہ انوار تجلی و اسرار الہی بر دہاے ایشان مرکب است
 و ایشان در آن مستغرق اند ہمین کہ شیخ الاسلام ابن خلدون تمام کرد برخاست بدو ال درویش
 خلق و دعا گوئی با کثرت الحمد للہ علی ذلک

فصل چہارم سخن در ذکر محبت و عداوت دنیا افتادہ بود دولت پابوس حاصل شد
 مولانا بہار الدین بخاری و مولانا شہاب الدین غزنوی و شیخ برہان الدین السنوی و مولانا
 بدر الدین اسماعیل و چند نیر و درویش دیگر عبادت حاضر نبودند سخن در محبت و عداوت غیرت
 بر لفظ مبارک را نہ کہ اسی درویش خلق بر سرہ نفع است اول محبت کہ دنیا را دوست دارند

و بهر دو یا دو آن باشند و در طلب آن تخمین بسیار اند ما فروع دوم آنست که دنیا را دشمن دارند و ذکر
 بحسب نگنند و یکبارگی بعد از آن متحول باشند و فروع سوم آنست که نه دنیا را دوست دارند و نه
 دشمن و ذکر او بحسب و عدالت نگنند نگاه فرمود که اسے درویش این قسم بهتر از آن دو قسم است
 بعد از آن فرمود که ای درویش پیش را به بهری مرد سے پیدا دے بر زمین آورد و شبست
 و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت را به گفت اسے خواجہ تو بارگرو بار و گرویش من نیائی کہ دو
 دنیائی غائی زیر کہ ذکر اول بسیار سبکی بعد از آن فرمود و ہمراہی الشمت ترک دنیا حکایت فرمود کہ
 ای درویش در طرف کلام بزرگے بود و اورا شیخ بدنی گفت سے فرمود کہ او از حد تارک دنیا
 غلط بود تا زلیت حاصل نہ فرمود و اگر کسی حکایت دنیا و اہل دنیا پیش او بگوید سے بار
 دیگر اورا پیش خود آمدن ندا سے و گفتے او عاشق دنیا است زیرا کہ ہر موشوق خود بدوست گیری
 بدین ضرورت ذکر اول بسیار کند و فرض آن درویش غازی بسیار کرد سے و گفتے بدین جا کہ ای بہشت
 است اسے در پی در نماز نیست و در آن میان عریسے حاضر بود و عرض داشت کہ اگر
 پیر باشد دنیا و ارشاد اورا کہ مریدان را از محبت دنیا منع کند بعد از آن فرمود کہ ای
 درویش اگر منع کند میر نیاید زیرا چہ آسان قال است و آسان حال است بند و نصیحت لمسان
 قال اثر نگنند بعد از آن فرمود کہ اسے درویش وقتے خواجہ با زید قدس اللہ سرہ العزیز را
 پسیدند کہ بعضے مردمان اند کہ ذکر اہل دنیا بسیار میکنند حال حبست فرمود کہ ایشان نشان
 دنیا اند چون موشوق خود را بدوست و دیگر سے می بینند و ایشان را در آن دوستی ضرورت از
 بسیار سے محبت با و کند و شب و روز در یاد ایشان اند بعد از آن فرمود کہ اسے درویش
 وقتے را به بهری را پسیدند کہ دنیا حبست و جائے کیا نشت گفت دنیا اہل مردار است
 و طالب اوسگ و دنیا را نطلبید مگر منافق و دنیا جائے منافقان است بعد از آن فرمود کہ ای
 درویش چون بہ بنی درویش را در طلب دنیا و جاہ و منزلت میکوشد حقیقت بدان کہ ہنوز در بادئ
 ضلالت است نگاه فرمود کہ اسے درویش ابراہیم او ہم را پسیدند کہ مرتبہ از کیا یافتی گفت از آنکہ
 دنیا را مطلقہ تلشہ گردانیدم نگاه فرمود کہ اسے درویش ہمان مقدار کہ دنیا را دوست میدارد و
 ہمان مقدار از عشقہ دور سے ماند پس حجابے کہ میان بندہ و مولے است از دنیا الدنیا اہل کل
 فتنہ و حجاب بین اللہ تعالیٰ و بین عبدہ کہ کاف ل علیہ السلام طالب الدنیا لا یكون لنا للمولیٰ نگاه
 فرمود کہ اسے درویش چہرے را کہ حق سبحانہ قائلے دشمن داشت ثنائیر باید کہ او را دشمن داری

وگردانگردی و ذکر محبت و عداوت او پیش کسی نمانی بعد از آن فرمود که ای درویش از آن روز باز که
حق تعالی دنیا را بهافرجه است از قدر دروے ندیده است پس ای درویش ناوان کسے بود که چیزی را
دوست دار که خدای تعالی اورا دشمن داشته باشد بعد از آن فرمود که ای درویش هر که خدای را محبت
کند دنیا اورا خدمت بکند و هر که خدمت دنیا کند در بلا و محنت مبتلا گردد و بعد از آن فرمود که ای درویش
هر که از خدای تعالی غافل تر از دنیا شنول ترا نگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجہ قطب الدین
بختیار خاں شمس الدین سمرقانی فرمود که ای درویش شنیدم از اول شنناختن دنیا پس
نگاہداشتن از وے دوم خدمت کردن حق و نگاہداشتن اب سوم آرزو مندی آخرت پس
طلب کردن آن نگاه فرمود که اے درویش درین راه مرداوست که این سه چیز کند اول
از دنیا دست باز دارد و دوم سخنگی گویندیش از آنکه اندروی نمند سوم خداے را خشنود کردن
پیش از آنکه حق را ببیند بعد از آن فرمود که ای درویش خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ
در صلقہ خودی نوید که فرودے قیامت دنیا را در دو پنج اندازند از سبب این نباشد که اورا
عذاب باشد زیرا چه اورا گناہے نیست اما از بهر آن در آتش افکند تا اہل دنیا و دوستان
او خوار می او ببینند و افسوس خوردند بعد از آن فرمود که اے درویش وقتی در زمین بودم
بزرگے بود آنجا اورا در یافتن از حد شنول بود دستشش ماه در صحبت او بودم هرگز درین
مدت از زبان او نشنیدم که وقتے ذکر دنیا بگوید اما از صبح تا شام در گریہ و زاری بودی
و دعا گوے از حال گریہ ایشان سوال کرد فرمود که امر و زی سال است کم و یا بیش که روزے
مردے پیش من آمد حکایت دنیا بعد اوقات میکرد من نیز دو سخن را مواظقت حال او بگفتم
اول غیب آواز داد که اے فقیر یا حدیث دنیا باشد یا حدیث ما از آن روز باز تا غایت این روز
دین شنیدگی و در گریہ ام که فرودے قیامت این روزے چگونه خواهم نمود بعد از آن فرمود که
ای درویش در سلوک است این خبر اکثر و اکثر یادم انفس و ادم اللذات بمنے ای عزیزان
بسیار یاد کنید آن رخنہ کنندہ لذت را بمنے مرگ را پس هر که پیش چشم معاینہ بود بمنے بسیار
یاد کنند و خوشنودی خداے بود هر که از مرگ غافلتر دوستی و ذکر دنیا در دل او حکم تر و طاعت
دل او گران تر و محبت بر آسان تر نگاه فرمود که اے درویش خواجہ مودود چشتی گفت
قدس اللہ روحہ کہ ہمہ بر بہار اور یک خانہ جمع کردند آن خانہ دنیا است بر هر که دنیا بکشد ترانند
و محبت دنیا در دل او حکم کرد و پس از خویش اورا در کرد بر هر که دنیا را تنگ کردند بدانکه او

منوچک شد برحق تعالی انگاہ فرمود کہ اسے درویش بر دنیا ہر روز بیچ بار ندائی شود کہ ای دنیا
 بلخ باش بروستان من تا ایشان بر تو نیکی نہ بینند و شیرین باش بطالبان خویش کہ ذکر تو لبای کنند
 و حلاوت وہ ایشان را تا و رفتہ و بلا افتد لب از ان فرمود کہ اسے درویش خواہد بود عبد اللہ
 مبارک ہمہ وقت در تجرید بودے و ہر کہ بر ایشان مے آمدے محروم ز رفتے و خدمت آن بزرگ
 را رسے بودے چون نماز شام بگزار دے و جہود مردان بگشتے اگر آئے و طعمائے بر ایشان
 ذخیرہ بودے فرمود کہ این بدرویش محتاج و ہید و آب بریزید کہ درویشے نباشد کہ بر اسے
 فردا چیزے بدارند و ہر کہ از مردان خود یا غفلت در ذکر دنیا بدیدے آن مرد را از خلفاہ
 بیرون کر دے و بر خود نداشتے انگاہ فرمود کہ اسے درویش چندین مال و ملک ہترے
 داشت و قتی کہ بر خونہ دران مال بیا دے از اسے بحساب بیت المال شخصے بودا و
 را حوالہ کر دے کہ بنویس این حساب پیش او نشایدے فرمود بر آن مقدار کہ سن در دنیا
 مشغول شوم چاہا شد اسے درویش و قتی سلطان کس الدین بر شیخ الاسلام قطب الدین
 بختیار راوشی قدس اللہ سرہ اسے زہرہ چند از دنیا رسے ز با سم خدستے فرستاد و حسین
 کہ آید گان بخدمت خواہد آورد و نہ فرمود کہ این را باز برید و بگوئید کہ ما را دوست پیدا نسیم
 اما چون بدیدیم دشمنی از انچہ چیزے را کہ حق تعالی دشمن گرفتہ است آنرا تو بروستان خدا
 می بفروستے این چہ جائے دوستیت کہ شاکر وہ آید اما طالبان این بسیار ندیدہ ایشان
 را بدیدہ بعد از ان فرمود کہ اسے درویش خواہد شد زندی کہ بر خواجہ عثمان دہلوی
 رحمت اللہ بود و چہل سال از خلق عزت گرفتہ و در خراسان مستحکم شد و قوت ایشان
 درین چہل سال جز سبہ دیگر نبود ان زمان کہ سے بدیدن ایشان بر رفتے خادم در بودے
 و آن شخص را بگفتے اگر بزیارت آمدے زمینار پیش ایشان ذکر دنیا بکنی کہ از سادات
 زیارت بردی ان مرض روزے دالی آن ولایت بر اسے درویشان نقد خدستے بخدمت
 خواہد آورد و سے بر زمین ہنما و نشست حکایت از ان خدمتی بخدمت خواہد بکشد باز نمود
 خواجہ تبسم کرد و گفت ہمین اسے دشمن خداے چہ کینہ زمین داشتے کہ دشمن خداے
 گرفتہ بین آوردے این از دوستی نبود کہ تو کردی باز گیر و بر طالبان این وہ ابن بگفت
 بودیے کہ خود نشسته بود پر کرد و نہ فرمود کہ بہن کسان والے درتہ و بریافتہ کرد و نہ بینند
 کہ جوے زو دنیا برید و ہر مہر بر خاستند و سر در قدم آورد و نہ مذرت بسیار کرد و نہ فرمود

کہ واسے پیران کم بہت کہ کسے را چندین خزانہ دوست بر دوست او بود بدین غلوس مردار حاشا و
 کلا کہ نظر کند بعد از ان فرمود کہ اسے درویش وقتے خواجہ قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ
 السہ زیر مرصے مجذبت بدعوے درآمد بریت آنکہ دینار و روان کند و آنکہ خواجہ شمسہ ست
 جوے شیر روان می شود و ہنوز آن مرد نیکو نیامدہ بود کہ خواجہ اسوے سوے او کرد گفت دوستان
 خداے بیاید و دشمن گرفتہ خداے را طلب کند گفت اما چون در خاطر داری ہمہ بران چشتی کہ شمسہ
 برگیر چون خشت برگرفت تو دہ دینار سرخ بود گفت برگیر نصیب تست ہمین کہ این برگرفت
 خدمت شمسہ فرمود کہ ہمہ خوش شیر و برنج نیز داری پیش تست بخور و شخص چون نظر کرد جوئی شیر
 برنج بالا مال کہ میرود بازگشت انگاہ فرمود کہ اسے درویش خواجہ قطب الدین چشتی وقتے
 در را بے میگذاشت سجدے عمارت می شد تیرے بالائے برند در میان آن تک تیر دو گلو
 از تیر اسے خود میرہمہ عاجز گشتند کہ چکنیم بچنان خواجہ بر سر وقت ایشان مے رسید گفت
 چون بالا برید خبر کنید چون بالا بروند خواجہ بر دیوار برآمد آن خوب را یکشید یکدگر از دیوار
 یکدشت تا غایت روز آن خوب در دیوار بیرون است انگاہ فرمود کہ ای درویش خواجہ
 چچشتی کہ پیر خواجہ پوسج چشتی رحمۃ اللہ علیہ بود پیشتر ایشان را عالم تعمیر بودہ مدت ہی سال
 بود کہ سہلوے مبارک ایشان بر زمین نیامدہ بود و مجاہدہ ایشان ہسم ایشان را میسر شود کہ
 بکنند چنانچہ یکان سال دوگان سال بود کہ نفس را آب و نان ندوئی در شاہ نماز ملکوں
 بودے چاہے بود درون خانہ ایشان خود را درون چاہہ سرنگون بیاوختی نماز گزار دے
 الفرضی روزے ایشان بود و نہ خرقہ خود را بچہ مسکروند بزرگ زاوہ فدا و
 آنجا باکو کبہ خویش میگذاشت چون خدمت خواجہ را آنجا بدید بر فور از اسب فرو درآمد روے
 بر زمین آورد و نشست آن ملک زلزلہ پیش خدمت خواجہ فرمود کہ در خبر است از رسول علیہ
 السلام اگر میرزے در بلاد مملکت کسے در شب فاقہ خد پد فر دے قیامت و امن آن صاحب
 ولایت بگیرد تا انصاف خود بستاند و آن زال نگذارد و بعد از ان از خدمتہا کہ آوردہ بود
 بخدمت آورد و خواجہ بسم کرد و فرمود کہ این رسم خواجگان مانیت کہ دشمن گرفتہ خداے را
 قبول کند این بیشتر بر یکسانیکہ احتیاج این دارند ایشان را بدیدہد انگاہ یک درم بکافی
 داشت درون دجلہ انداخت روے سوے آسمان کرد و گفت آگہی انچہ نندگان خود را
 بینائی این را بہان نمائی و درم من باز دہ در حال ماہیان در بار اہمان فرمان شد تا انکان

درم ندین بالا برآمد و چون گرفته آن بزرگ زاده چون بدید روی آورد و گفت ز سہ
توتہ اینک مردان خدا سے راست بگفت و برخاست باز گردہ خواجہ گفت بہین رو سوی ماہیان
گرد گشت بہمان درم من بیاریدہای بود درم خواجہ را بپا و پیش خواجہ بناد فرمود کہ اسے عنبر
کسے را کہ در خانہ خدا سے چندین زر بود او محتاج بزر دیگران باشد بہین کہ شیخ الاسلام درین حق
رسید برخواست دردن فرات الحمید علیہ ذلک

فصل ایانہ و ہم سخن در ذکر حسن عقیدہ مردان افتادہ بود دولت پائیوس حاصل شد شیخ
جمال السنوی و مولانا نظام الدین بداولی کوس و ہر مولانا س الدین بخاری و شیخ بدر الدین
غزنوی و شیخ عم الدین سنائی و چند نفر درویش از خانوادہ پشت حاضر بودند سخن در عقیدہ مردان
بریت بر لفظ مبارک را نہ کہ اسے درویش مردے کہ کہیں عقیدہ پیریت او مردیت انگاہ فرمود
کہ اسی درویش وقتے امیر المومنین عمر خطاب و عبداللہ در نماز افضل بود نہ رسول علیہ السلام برکے
مصلح کار سے ایشان را آواز داد چون ایشان در نماز بود جواب گفتن چون از نماز فارغ آمدند
بر سنیامبر آمدند رسول خدا سے گفت سن شمار آواز دادم شنیدہ یا گفتند یا رسول اللہ ما در نماز بودیم
از سبب آن جواب یافتہ رسول علیہ السلام فرمود کہ اسے یاران من از بیان کہ رسول خدای شمار آ
آواز دہم اگر در نماز باشید ترک نماز فعل و سید و جواب من شنید کہ این جواب
فاصل تر از نماز شماست انگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے دعا گو سے خدمت خواجہ قطب الدین
بختیاراوشی حاضر بود شیخ علی سجرے نام درویشی بود نماز سبکزد خدمت شیخ اورا آواز داد و شیخ
علی ترک نماز گرفت بر فور گفت لیکہ شیخ فرمود کہ چرا بعد نماز جواب گفتے کہ از سبب جواب ترک
نماز دلاوی گفت جواب مخدوم فاضل تر از نماز فعلی بود زیرا چہ در سلوک ست چون پیر میرا آواز کند
مرد پیر فور جواب دہد از ان جواب یکساںہ عبادت بنام آن مرد پیر پس اسے مخدوم جواب داد
کہ بدین جواب گفتن خود را ضائع کند انگاہ فرمود کہ اسے درویش پیر را قوت ذات خودی باید
نامرید کہ در و چون یکے بریت ارادت بندست پیر یا پیر را واجب است کہ در حسن عقیدہ او نظر
کند اگر بند کہ او در حبلہ کار با فرمان خدا سے راسخ نیست اورا اسے تہ جواب گوید کہ تہ تہ تہ
است باز گردہ انگاہ فرمود کہ اسے درویش مردے کہ بندست پیر خود سے آیند روی بزرین
می نهند پس درین صورت ابن سہل خدمت است زیرا کہ آیند گانی کہ بندست ہی ہونند و ان
ارادت و بیت عبارت از عشق و محبت پیر یوس از انجا کہ عشق و محبت پیر تہ ان صورت سر زدن

خدمت است انگاہ فرمود کہ اے درویش تا شیخ راقوت ذات خود نبود و او را شیخ نتوان گھٹ زیر اچہ
خواجہ قطب الدین سیف مایہ تا شیخ اول در ظاہر و باطن مرید نظر کند و واجب نیست کہ او مرید گیرد و یا کلاہ
وہر انگاہ فرمود کہ اے درویش وقتے سلسلہ اپنے از پیش و این پیچہ را بخل و ص دل بخدمت شیخ
معین الدین بخجری قدس اللہ سرہ العزیز بیامد بر نسبت ارادت خواجہ اور ارادت نہاد
آن مرد بازلت بر پیچہ را آمد گلہ کرد پیچہ را کہ ان فرستادہ کہ از کجاست کہ بخدمت شیخ اورا
بمریدے قبول نمیکند بگویند کہ سبب چیست گفتند کہ از سبب یہ چیز کہ در مرکب آرد آن چہ
ازوے رفتنی نیست کہ بتقدیر ازل نبشتہ اند اول آنکہ مصیبتا بسیار ماتی دارد دوم از متابعتان
است یا کلاہ بکسے زہم کہ او پیش بیگانہ سر خود آرد سوم آنکہ در لوح محفوظ نبشتہ دیدہ ام کہ او در
آخر از جہان بے ایمان رود و خود بالندہ نہا ہمین کہ این سخن در سمع پیچہ را رسید نفست شد و
گفت کہ این درویش ہمہ سخنها از غیب میگوید بگویند تا از شہر برو و چون این پیغام بخدمت
شیخ رسید ہم کہ و گفت اورا بگوئید میان من و تو سرور و صحت است یا تو خواہی رفت
یا بالافترض درین میان لشکر محمد شاہ در اچہ و در آمد پیچہ را را زندہ گرفتند و آن مرد کہ مریدان
آمدہ بود خود را در آب غرق کرد و ہلاک شد شیخ الاسلام قطب الدین بختیاراوشی فرمود کہ
یہ دعا گوے بود بعد از ان فرمود کہ اے درویش تا بدانی کہ سہا و درویش یا پیر بر کسے
نفس زند کہ از جنگی عالم ہرافتد انگاہ فرمود کہ اے درویش شنیدہ ام از زبان خواجہ قطب الدین
بختیار قدس اللہ سرہ العزیز کہ بہت سال و صحبت شیخ المشائخ معین الدین بودم و درین سال
در جلا و بلا بودم و وقتے ندیدم کہ بر کسے گفت شدے کہ بگو و زو و آچہ ان بود کہ در میان
محلنے روزے می گذشتند مریدے بود ایشان را شیخ علی گفتندے شخصے اورا گرفتہ بود کہ
سیم از ان من داوی دارسی بدہ خدمت شیخ بر سر وقت اور سید ہر چند اورا منع کرد آن شخص
و شنید شیخ گفت شدہ راے مبارک خود برکتی کرد و بر زمین زدی را زمین زرز سرخ
فت گفت بگرہ ان مقدار کہ از ان است آن شخص خواست زیادت گیرد و از حق خود دست
اؤشک شد فریاد کرد کہ تو بہر کم شیخ سر پس کرد گفت الہی دست بدو بازوہ در حال ہمچنان
کہ بود شد انگاہ فرمود کہ اے درویش وقتے بخدمت شیخ معین الدین بخجری قدس اللہ
سرہ العزیز باجم باران نشستہ بود شخصے بخدمت خواجہ بیامد التماس ارادت کرد و آن شخص
تقصید ہلاکت شیخ آمدہ بود ہمین کہ آن شخص روے بر زمین آورد و پشت ہر بار بجانب او

سید بنیم سبکد فرمود کہ در رویش گیسے کہ بر رویش آن بباد از براسے صفا آید باز بر اسے
 جفا پس شما کہ آمدہ اید از بن دونیت کیے اختیار کنید جس عقیدہ دران راست کنیہمین کہ شیخ ابن
 سخن گفت برخاست و قرار کو و آن کار کہ از براسے ہلاکت خدمت شیخ آوردہ بود برون انداخت
 و اردت آورد و انگاہ آن شخص چنان راسخ شد کہ در ہر کارے کہ مشکل در دین بودی شیخ اورا
 فرمودی تہکستن نفس او آن کار بدل و جان بفاذ رسانیدے آخر چون کار او بکمالیت رسید
 چل و پیچ جگر زد و آخر ہمان جاسر نہاد و درین اومیان مجاوران خانہ کتبہ شد و بنگاہ فرمود
 کہ اسے در رویش آنکس را کہ سعادت از لیت ہمین بود کہ آن شخص شد کہ اوقبا عہ و عقیدہ بہکست
 شیخ نہ آمدہ بود چون آن روز شیخ در صفا بود رسیدہ و بنظر صفا دید خجلہ کہ و رات و جفا ہی اورا حقیق
 داد و فوراً آن شخص برخاست روے بر زمین آورد و فریاد کرد از جانب من نیز صفاست
 در زمان او اردت آورد و بشرف بیت او مشرف گشت انگاہ فرمود کہ اسے در رویش وقتے
 آئیندہ ہر دعا گوے آمدہ بود و از شنیدم کہ مرید دیرہہ کار مارا راسخ باید تا فر و اسے قیامت از رو
 پیشر سندہ نمازد انگاہ فرمود کہ اسے در رویش خواجہ جنید را دی قیس اللہ سرہ الفریزہ در عین نظر
 می نوب در حسن عقیدہ بادشاہان کہ دہختے بادشاہزادہ بود از غایت راسخ و صلاحیت نام و صاحب
 شرف بود حسن عقیدہ داشت روزی در نظر خود شستہ چنانچہ از با نظر جانب پارکگاہ میکرد و حرم
 اونیز در پیلوے او شستہ و چون از با نظر جنبی کہ در بار گاہ بود افتادہ چنانکہ دین سبب آن
 آن بادشاہزادہ طرف سہمان نظر کرد و دیرے چشم آن طرف داشت و نگاہ طرف پارکگاہ دید
 باز نظر جانب بالا داشت و تا دیر جانب آسمان دید و نگاہ طرف حرم خود دید و بگرب حرم او چون
 این ماجرا بدید گفت چہ بود کہ تو جانب آسمان دیدی باز جانب پارکگاہ دیدی و باز جانب من
 دیدی بگرستی بادشاہزادہ گفت ازین سوال بگذر کہ این گفتنی نیست حرم والی حاج بہار کرد
 او گفت بگویم نا و آگاہ باش آن ساعت کہ نظر من بر لوح محفوظ افتادہ آنچنانم من زمین زندگان
 پاک کردہ اند من در تم مرا فتی پیش آید باز دیدم بر بارکگاہ من کہ نشنید دیدم جنبی کہ در بارکگاہ است
 او خواہد بود تو در حالہ او در خواہی آید این بود کہ من دیدم حرم او چون این سخن شنید با او گفت
 اکنون تو چہ خواہی کرد و چہ می اندیشے بادشاہزادہ گفت من چہ خواہم کرد چہ خواہی فاسد
 حکم کردہ است ہمان باشد و من بدان رضا دوام نگاہ جنبی را طلبیدہ ایم کہ خود پوشیدہ بود
 داود اورا ولی محمد کرد و انگاہ اورا را کشد و او را بطرفے نماز کرد و ملوک و امرا در شیخ اورا ن کرو

حبشی پنهان بگم و در آن شد انگاه تمام کرد و شمنی که او بود او را بکشت و اموال او برد و با حصول غرض
 با کشت آن شب که او بخیر است باوش نهاده اند و دوم روز باوش نهاده وفات یافت در آنچه حبشی
 انبیکه رفیع بود چنان از زنگاتی با خلق خوب کرده بود که همه بطبع او شدند اخضر چون باوشه نقل کردن
 نامک جبرشی قرار گرفت و مردم او نیز در جهاله او در آمد انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت زکریا علی السلام
 عابد و عالم بود و نیاز حالت فرمود چندین هزار ساله انان مرتد شد زکریا بنیست امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 عنه بنیام کرد و نگه از نا بگیری مایه اسلام می باشم ابو بکر صدیق رضی الله عنه یاران را طلبیده شربت
 کرد نصیحت گفتند اگر خلیفه ایشان مسامحت میکنی خالی از رگوه برگیر و اما ایشان از اسلام برگردند و صلحت یک
 باشند ابو بکر صدیق رضی الله عنه تیغ کشید و گفت آنچه حق خداست است اگر عفا می که پائے شتر بدان
 بر بندند که تیر دهند بر این تیغ با ایشان حرب کنم این خبر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید گفت عقیقه
 یکو حکم کرد اگر او را و خدا وای که رگوه برگیر بدین نوح جملا حکام شریعت برخاسته انگاه شیخ الاسلام
 فرمود و روسے روسے مولانا نظام الدین بدایونی کرد فرمود چندین درویشان برد عاگوی آمدند چون
 پیوند کردند البتة از ان اقرار خود نگشته اند مگر مولانا نظام الدین تا بن پیوسته است بدان مزاج نیست
 که دست هیچ از ان قاعده گشته است و تا خواهد بود و ذره از محبت من کم نخواهد بود بلکه هر روز زیادت نمید
 خواهد شد بهین که شیخ الاسلام دین باب شفق فرمود مولانا نظام الدین بدایونی برخاست روسے
 بر زمین آورد و خرقه خاص و گلیم سپاه آرزوایش از اعطاش و این سخن هم گفت که از مردمان من مولانا
 نظام الدین عالم گیر است و او مردمان مولانا نظام الدین تا فقر ارض عالم می نباشد و همه عالم مولانا حضرت
 نظام الدین بگیرد بهین که خدمت شیخ الاسلام این خواند تمام کرد برخاست در دوزخ خلق و دعا گوے
 باز شد مولانا نظام الدین بهم در جماعت خانه نماز و دعا می کند

فضل شانزدهم سخن در ذکر جوسیدن دست بزرگان افتاده بود دولت پای جوس صاحبان دین و
 نظام الدین بدایونی و مولانا یحییٰ غریب و شیخ بریان الدین غریب عرف انصوی و شیخ بد الدین غزنوی
 و غزلیان دیگر خدمت حاضر بودند و بلفظ مبارک را اند که ای درویش دست بیکدیگر جوسیدین سنت
 رسول علیه السلام است و سنت انبیاء پیشین است هر که دست مشایخ با تقییم تمام بوسد حق تعالی او را
 چنان از گنا پاک گرداند گوی امروزیان و زاده شده است بعد از ان فرمود که ای درویش مشایخ
 و درویشان که دست جوسیدن می دهند نیت ایشان نیست که گرد و درین بنفوسے دست رسد
 بکید بگیرد و زید که در دیم انگاه فرمود که اسے درویش دست بیکدیگر جوسیدن سنت رسول صلی الله علیه

و سلم است و دست پناہبران پناہبران چنین علیم السلام پس اسے درویش رسول علیہ السلام را کہ میں پوچھتا ہوں
 از آنکہ کہے خداوند رسول را دست دید و یا سلام کن رسول علیہ السلام ہمہ را پیش از آن سلام کردی و چون گفتی
 انگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفت چندین کرامت و مرآت خواہم بشنودنی
 پیش از آنکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم را سلام کنم یا دست بگیرم میرشد انگاہ فرمود کہ ای درویش خداست
 خواہم قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز را کہے بود ہر جا کہ در محلی و یا جمعی گذشتے تا دست ہمہ بوسید
 از آنجا بگذشتی و دعای اخیر از ہمہ طلبید سے انگاہ فرمود کہ اسے درویش مردم چون از نماز سرخ
 میشوند دست بگیر سے بوسند و می جنبانند چنانکہ گناہ از ایشان میریزد چنان کہ برگ وخت کہ
 در وقت خروید ریختے سے شود بعد از آن فرمود کہ ای درویش دست بزرگان و شایع کہ می بوسند
 از براے برکت بخیر دین و دنیا است انگاہ فرمود کہ ای درویش وقتی سخن را در خواب دیدند پسیدند
 خدای تعالی با تو کہ کرد گفت در ہم معاملہ کہ در دنیا کردہ بودم از یک و بدیش من دانستند کار بدی گذشت
 کہ فرشتگان غیب را فرمان شد کہ جانب دوزخ روان کنند ہمہ دین بودہ اند کہ فرمان آمد کہ فلان
 روز دست خواہم بشیرتین حاجی در مسجد دمشق بوسیدہ بودی از برکت دست بوسیدن او ترا
 بیاہر زیدم انگاہ فرمود کہ ای درویش فردا سے قیامت چندین گناہ گاران را از برکت بوسیدن
 دست بزرگان خواہند آمد زید و ایشان را از دوزخ خلاص خواہند داد انگاہ فرمود کہ ای درویش
 وقتے بوسف حاجی را بعد نقل او در خواب دیدند پرسیدند کیف حالک ای بوسف حال حسین گفت
 در موضع ملاکتم اما امید این ست کہ خواہند آمد زید پرسیدند از کدام نیکی امیدواری گفت
 دین داشتہ اند کہ در فلان روز در مجلس خواہم جلسہ نصیری رضی اللہ عنہ باخرا از دست گرفتہ بودی
 و بوسیدی ترا در آن کار عفو خواہم کرد و عفو خواہی شد انگاہ فرمود کہ اسے درویش آنروز
 کہ خواہم قطب الدین شمس قدس اللہ سرہ العزیز از مسجد مجربہ بروں آمدی اصحابش آن حال کہ کردی
 از بیماری خلق دست مبارک ایشان آویزان بودی ہمہ کہ آمدی دست مبارک ایشان بوسید
 و یا گذشتے و فرمود در آنرا را لبان شستہ دیدہ ام بزرگے قسم رائدہ است ہمہ کہ در دنیا دست بزرگی یا
 شعی بوسیدہ است حقیقت از جہان آمد زید شدہ است زیرا کہ دست منی دست رسول است
 علیہ السلام ہمہ کہ دست منی بگیرد چہین باشد کہ دست رسول خدا سے گرفتہ باشد انگاہ شیخ
 الاسلام فرمود اما اعظم الوصیئہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ در مجلس شستہ بودی آن زمان کہ آئیدہ
 بیاد سے برخاستے دست او بگرفتے و آن زمان کہ از مجلس برخاستے مثل آن کردی انگاہ فرمود

که ای درویش مہر ترا و علیہ السلام چون در سن حکم باز دادی براسے داد و عدل و مظلومان را با انصاف رسانیدے و ہر کہ از بزرگان بنی اسرائیل برایشان بیامدی خود بر خاستے از سندانستہ و در دست ایشان بوسیدی ششستہ دروے سوے آسمان کردی و گفتی خدا را بکرت دست بایشان دادی در عصمت خویش نگاہ دارد پس اسے درویش اگر چه انبیاء ہمہ در عصمت خداوند بودند البتہ بکرت دعا اخیر در باب خود می طلبند و میگویند الہی بکرت دست بوسیدن ایشان پیامبری از نگاہ فرمود کہ اسے درویش آن روز کہ مہر تقویٰ و صلوات اللہ علیہ وسلم را با مہتر یوسف ملاقات شد در گذر راہ بالستادہ شدند ہر کہ از آہنگدان دران راہ میگذاشت دست ایشان باغ از و اگر امی بوسیدند و میگفتند کہ این چہ حالت تا دیدار یوسف حق سبحانہ تعالیٰ روزی کند از بکرت بوسیدن دست بزرگان بنی اسرائیل و دعاے خیر ایشان از نگاہ فرمود کہ ای درویش خواجہ کائنات ہر صبحی بریز را لے بر رفتے گفتے اسے زال محمد را بدعاے خیر داد پس اسے درویش در جنگلی موجودات کہ در عالم خداے پیدا گردانید از محبت محمد علیہ السلام دار محمد علیہ السلام عزیز تر کسے نبود کہ او بر اسے خود نیز خیریت و دعا طلبید است پس مارا و شمارا و لی تراست کہ دعاے خیر از دست بوسیدن بزرگان اہل علم از نگاہ فرمود اسے درویش رسول علیہ السلام چون در راہے بگذشتے اگر از میرے در راہ ملاقات شدے اسے از و یک قدم پیشتر نہ رفتی از سبب حرمت موی سپید او آن زمان کہ آن شیخ میخواست دست مبارک رسول علیہ السلام بوسیدے بر فور دست او بگرفتے از نگاہ فرمود کہ اسے درویش و سقتے جو الے مست در کوچہ میگذشت و خواجہ ابراہیم ادہم پیش آمد بر نور آن جوان در پاسے خواجہ ابراہیم ادہم افتادہ و باغ از و اگر ام بر دست مبارک او بوسے داد و باز گشت الفرض نمود ان شب آن جوان در خواب دید خود را کہ در پشت می خراشد عجبہ در پیداشت کہ من گناہکارم این دولت مرا از کجا گفتی چہ بن بست کہ تو میگوئی اما دیر و ز دست دوست من بگرفتے و او از بر اسے رضای ما عزیز داشتے ترا در کار او پیامر زیدم آن جوان از ان خواب بیدار شد بر خواجہ ابراہیم بیاد و تائب شد از نگاہ فرمود چون غایت حق در آید صد ہزار عامی را بیک ذرہ رحمت خود پیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دہد و فرمود کہ درویش آن زمان کہ خواب دست یکدیگر بوسید ہزار ہزار رحمت برایشان فرود می آید ہمین کہ از دست بوسیدن یکدیگر گناہ مے آیند آن جنگلی رحمت برایشان آشپار میکرد و بعد از ان فرمود کہ ای درویش در سلوک

آمدہ است کہ اہل تصوف در جماعت خانہ خود منتظر نشستہ باشند تا کہسے بیاید یا دست او بوسیم اگرچہ
تلاوت نمیشدہ باشند و مشغول بدان انگاہ فرمود کہ ای درویش خواجہ جنید بنیادی قدس اللہ سرہ
الغریب بر سر سجادہ مشغول بودے آن زمان کہ کہسے بیایدے ترک تلاوت گرفتے دست او بوسیدے
و با او در حکایت شدے و بدان حکایت حاجتے کہ او آورده بودی روا بست روی انگاہ چون او از پشتی
خواجہ باز تلاوت مشغول شدے عبد الزان فرمود کہ اسے درویش صاحب سجادہ و بزرگان کہ
در تلاوت می باشند انباشان را واجبست چون آیندہ بیاید ترک اورا بگیرد و با او مشغول گردد
و زیکہ در مذہب سلوک آمدہ است کہ مشغول شدن با حاجتمندان فاضل تر از اورا و جبند
آن است زیرا چہ ہر سال ثواب در کار حاجتمندان مشغول شدن بولیند انگاہ فرمود کہ ای
درویش ابو سعید بروزرنگے از بزرگان مکہ بحاجت رفته بود باشند کہ آن بزرگ در اورا مشغول
بود ابو سعید بے غرض باز گشت و در مجلس رسول علیہ السلام بیامد از حدیث رب و خاطر نشان
ہیچون رسول علیہ السلام مکرّم و اہل دل بود بنور رسالت در و دیدہ فرمود کہ چہ خاطر مخفی گفت
یا رسول اللہ حاجتے کو شتم بر در فلان بزرگ رفتم او در اورا مشغول بود من بے غرض باز شتم
عبدالزان رسول فرمود بدان واجب بود کہ در کار حاجتمندان مشغول شدی زیرا چہ انصاف رور
واجب بود کہ ترک اورا گرفتہ در کار تو مشغول شدی و کار تو آخر رسانیدی تا در روز مشغول شدی
انگاہ فرمود کہ اسے درویش آن زمان کہ خواجہ شبلی در تلاوت مشغول بودی و آیندہ بیایدے بر نور
با مشغول شدی و تا آن زمان کہ نشستہ بودی وقت آمدن و فتن با خلق بماندے عبدالزان
فرمود کہ ای درویش خواجہ شمعون محب رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ حکیمہ یولی بود کہ عرش خداے
بر در او بیاید مجاہتے او درون باشد و کار بر اندازہ مالا طاقت آن تمام نکن پس اسے درویش
مراد خواجہ شمعون از عرش مبین دل مومن و فاضل است کہ در حدیث آمدہ است قلب المؤمن
عرش اللہ قال یعنی دل مومن عرش خدای است خود جلی عبدالزان فرمود کہ ای درویش
وقت سلطانی ناصر الدین علیہ الرحمۃ و الغفران طرف لٹان عزیمت فرمودہ بود چون در اجودھن رسید
خود بزیارت دعا گوے آمد و پنجہ شہ طاعت بودی آتہ روء باز گشت انگاہ کہ از آمدن و فتن
خلق عاجز شد خواستم عزالت کنم از بسیاری خلق باز در خاطر گذشت کہ خواجگان باریزین
نکرده اند اسنت ایشان ابن است کہ دست ہمہ را دواوہ اند الغرض یا می بود بالاے آن
بام رفتہ می شستم ہر دو دست خود را فرد و مسکذا شتم خلق می آمد دست و مالو می مسکد

از بسیار کسی آمدند در روزی ده برین و ذکر دان دعا گوئی میکرد همه ذره ذره میکردند آن
جامه را می بردند دعا گوئی حسن عقیده ایشان در تقبیل می بود که رسیده عقیده ایشان عبد از ان
روز جمعه بود دعا گوئی در نماز جمعه بر فتم و باز آمدیم از انبوهی خلق عاشر شدم و سوره ششم پانچم فرشی بود
بیامد پاسب دعا گوئی بدعا گوی که رانوش نماید بر فوران فرارش گفت که شنبی فرزندش کرد
خدا سے تعالی بجا آرید این بگو که صبر و پایداری محتاج پاسبی تو آرزو دارند از نگاه این سخن از
دعا گوئی را از حد پسندیده افتاد که در نیک و خوب گفته است عبد از ان فرمود که اسے
در ویش این کس در حضرت خدای تعالی عذر است بحقیقت پندار که او در میان خلق نبر عز است
عبد از ان فرمود که اسے در ویش وقتے شنبی و ام از زبان پیر خویش خواجہ قطب الدین بختیار
اوشی قدس اللہ سرہ العزیز کہ من جانب خانہ کعبہ بودم در روز طواف بزرگے بود من و آن بزرگ
در طواف بودیم آیندہ بیامد سلام گفت و آن بزرگ بر فوران دست داد و رانجی آمد کہ واجب بنود
چرا کرد بر فوران سے جانب من کرد گفت وقتے از رسول علیہ السلام شنیدہ ام منین کرده است
و من نیز بمان بکرم عبد از ان فرمود کہ اسے در ویش دعا گوئی عبد از منہت یاد و منہت بکرمست
پیر خود بر فتمے برخلاف شیخ بدر الدین غزنوی و غیران دیگر کہ ایشان پیوستہ حاضر بودند اسے
انگاہ فرمود کہ اسے در ویش چون وفات شیخ خواجہ قطب الدین نور الدین قدسہ نزدیک شد
بزرگے بود کہ او را تمناسے آن بود کہ در مقام شبنم الغرض در آنکہ خواجہ قطب الدین نور الدین قدسہ
نقل خواہد کرد فرمودند کہ ابن عصا و فلین جوہن و جامہ شیخ فریادے بدعا گوئی بدید الغرض
شے کہ خواجہ قطب الدین نقل خواہد کرد این دعا گوئی در مانے بود ہمان شب پیر خود را
در خواب دید کہ او را حضرت عزت می برند چون روز شد دعا گوئی از مانے روان شد جام
روز در شہر رسیدم حاجی حمید الدین ناگوری آن جامہ و عصا و فلین برد دعا گوئی آوردہ من دو گانہ
نماز گذاردم و آن جامہ پوشیدم در خانہ خواجہ سہ روز بودم باز طواف مانے روان شد در سبب
روان شدن دعا گوئی آن بود کہ سر بنگام نام بارے بود و او از مانسی آمدہ بود مگر دوسر
روز بر در خانہ خواجہ قطب الدین بیامد و بان را نکوہ پانچم روز سے دعا گوئی از خانہ
بیرون آمد آن سر بنگام بیامد و بارے من افتادہ مگر سبب دعا گوئی گفت چرا مسیگرئی
گفت سبب آنکہ شمارا مانسی بود بدشمارا آسان دیدی این ساعت دیدن شما دشواری
شدہ است ہمان ساعت با یاران گفتیم کہ باز بہ مانسی خواہیم رفت حاضران گفتند کہ

خواجہ قطب الدین شمار این مقام فرموده است تو چو ای روی دعا گوئی گفت خواجہ قطب الدین
قدس اللہ سرہ العزیز فرمشت من داوه است که در شهر بمان است و در میان بمان بعد از آن فرمود
که ای درویش مقصود ازین حکایت این بود که همه حال دست بزرگان و مشایخ باید و بسید باشد که دست
این کس بدست منفوری برسد این کس بردست او آفرید و هر دو زمین که شیخ اسلام این حکایت تمام کرد
بدوان برخاست و روان رفت و عالمی و خلقی باز داشت که از این ملک

فصل هفتم سخن در ذکر طائفه رفته بود که در ذکر حق مستغرق باشند دولت پانویس صاحب شمولانا
بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین بداولی و مولانا نجیبی و شیخ جمال الدین نانسوی و غریبان دیگر
بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر طائفه افتاده بود که بیاد حق مستغرق باشند بر لفظ مبارک را ندگری
درویش در سلوک و مذہب تصوف آمده است که هر که در یاد حق غیبت او از انبیت زیرا که
آن زمان که دم یک ساعت از یاد حق بازمی ماند اگر او بداند که در آن وقت از وجه سعادت
بگیرفته اند تا او باشد بگزینی از یاد حق خالی نباشد لب از آن فرمود که ای درویش طائفه که
وقت در یاد حق مستغرق اند اگر در آن وقت بزرای شیخ بران بر سر آید بر اندازند از آنجا که
فرمود که ای درویش وقتی یک از درویشی دعا خواست کرد آن ساعت که ترا با حق مستغرق باشد
اگر ازین یاد آید دعا بکنی آن درویش آغاز کرد و اے بران ساعت که از زمان یاد آید و از حق باز
مانم لب از آن فرمود که اے درویش آن زمان که خواجہ جنب بنیادی قاسم اللہ سرہ
العزیز در یاد حق مستغرق شد سے جهان در عالم تحیر مشغول گشت که کی سال دو سال هم در آن عالم بود
و خبر از خود نداشت لب از آن فرمود که اے درویش وقتی شیخ شعبین الدین سجری قدس
اللہ سرہ العزیز بیاد حق مشغول بود عالم بلا حضور مبارک در شتمه که ازین بلا خلق منزل می بینم آید
بیاد و اولاد و اعدایان خود برود و باشد که گداز دست والی ولایت میکرد گفت والی مرا از شهر بیرون
سکین خدمت خواجہ پرسید که او کیاست گفت دو میان رفته است فرمود اسب خطا کرده
است عجب باشد اگر زنده بود چون این سخن از زمان خواجہ بیرون آمد شنیده شد
که آن والی از اسب خطا کرده بود بر جاسه بمرد لب از آن فرمود که اے درویش این زمان
که صاحب حال در وقت خود بیا حق مستغرق میکرد این هر دو عالم بحضور او میدارند عالم بلاد
عالم نعمت پس بدان وقت هر که از نعمت روزی است او از نعمت کسب میکند و کسی را که لایق
است او بلا میدهند پس ای درویش عاقل کسے است که در آن وقت خود فرود آید و مزاجت نماید

کہ داننا چہ از زبان ایشان بیرون آید بعد از آن فرمود که ای درویش آن زمان که خواجہ قطب الدین بختیار
 اوشی در وقت خود حاضر بودے ذکر بسیار کردی چنانچہ آن زمان بسیارندی بقتادے یک شب روز
 بر سر مصالحہ افتادہ بودی کہ خبر خویش ندانستی بعد از آن فرمود کہ اسے درویش اہل تصوف ہم دلی را
 زندہ ہی گیر نہ کر دے را کہ در ذکر حق مستغرق است و یک زمان از یاد حق خالی نیست انگاہ فرمود کہ ای
 درویش وقتے داصلی در ذکر حق غافل شدہ در آن شہر نہایت کہ فلان صوفی در جہان زندہ نما نہ لعل کرد
 خلق آن دیار چگونہ نذر آن واصل شدہ چون از آن محال نفیص کردند آن واصل زندہ بود و خواستند
 کہ باز کردند آن بزرگ ایشان را پیش خود طلبیدہ فرمود کہ معنی آن نذر اہر حق بود زیرا کہ من بہ وقت
 در یاد حق می بودم اما بدین روز کیسا غمت از یاد حق باز ماندم نہ اورا و نہ کہ فلان بن فلان نما نہ لب
 از آن فرمود کہ ای درویش دل کسانیکہ ہمیشہ از یاد حق غافل اندم وہ است زندہ نیست زیرا کہ
 اہل تصوف ولی را کہ از یاد حق غافل مہیندہ اورا زندہ نشمرند گویند اگر دل او زندہ بودے
 ہرگز از یاد حق غافل نبودے بعد از آن فرمود کہ اسے درویش بزرگے بود آن زمان کہ اورا
 حالے پیدا شدے چنان مستغرق در یاد حق بودے کہ اگر اورا در آن وقت ذرہ ذرہ گردانیدند
 خبر از خویش ندانستے چنانچہ مے آرند آن زمان کہ ملجم بدیخت محمد کرد کہ علی رضی اللہ عنہ را ہلاک
 ہر کسے گفتند نہ تو نہ ہزارہ جو قواور ہلاک تو نہ کردی و وقتے کہ او در نماز بود و یاد ذکر حق پس
 ملجم بدیخت ہمین در خاطر کرد و بنا بر چنانچہ روزے امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ در نماز بود و محض
 حق چنان مستغرق شد کہ خبر از خویش ندانست ملجم بدیخت در آمد کہ تارہ کہ بر دست داشت دون
 شکم از راستا علی رضی اللہ عنہ را زو امیر المومنین علی در نماز بود آن زمان کہ از نماز فارغ شدہ خود را دید
 در خون یکی شدہ برسید کہ حال چیست گفتند شما در نماز بودید کہ ملجم بدیخت کتارہ راستا شمارا نزد
 علی رضی اللہ عنہ گفت الحمد للہ کتارہ زود چنان وقت کہ ما در ذکر حق بودم و خبر از خویش ندانستیم
 بعد از آن فرمود کہ ای درویش وقتے بزرگے را در دہا نور دیدہ بودم آن زمان کہ در یاد حق مستغرق
 شدہ بر فور برخاستی باز از در کمرے تنورے کہ از آن خالی شدے گریہ و بانگشت سوزان بود
 دامن او بر فتنی بختی بعد یک راتانی بیرون آمدے روان شدے کہ ذرہ ارجو و مبارک ایشان
 سوختہ شدے بہین کہ شیخ الاسلام ابن فوائد نام کردہ برخواست دون نہایت الحمد للہ علی فلک
فصل ہفتم در فکر علما و مشائخ و خدمت کردن افتادہ بود و دولت پانچویں سال شد
 شیخ بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین دہلوی و شیخ جمال السنوی و درویشان دیگر حاضر بودند

سخن در بزرگی علما و مشایخ میرفت بر لفظ مبارک را ند که ای درویش از رسول علیه السلام مرستی و
 در حدیث آمده است من احب العلم والعلماء کم یکتب خصلته میر کرد دوستی علم و علما در خاطر او نگاه
 هرگز نبسته فتود انگاه فرمود که ای درویش صدق محبت متابعت حق است چون کسی را بر ایشان محبت شد
 هرگز نیند متابعت ایشان کند و از انشاالله دور باشد چون انجمنین شود گناه او نوبند انگاه فرمود
 که اے درویش وقتی مریس عزیز و دان شد تا در دلی رودی نیست خواجہ قطب الدین بختیاراوی
 قدس الدمره الغریب تائب شود و از انشاالله راه مطرب بر ایشان قریب نماده سهم در راه شدند
 و آن مطرب بسیار بسیار در بند آن بود که باین مرد قلعے کند چون مردیت صادق داشت
 هیچ بدان زانیه سیل نکرد و مادر منزل رسید در آن منزل چنان افتاد که آن مرد و زن در یک
 گز و زن سوار شدند آن مطرب بماند نزدیک آن مرد نشست چنانچه میان ایشان حجابی دلی گسی
 نبود مگر درین حال اندک مایه دل آن میل کرد و سخن گفت یا دستے جانب او دراز کرد و در حال
 مردی را بدید که بیاد طلبانچہ بر روی او بود و گفت بخدمت فلان پیر بنیت تو بکردن میروی
 این چیست آن مرد فوراً تو بگوید پس جانب آن زن ندید القصه چون خدمت خواجہ قطب الدین
 رفت اول سخن او که گفت این بود که خدای ترا آن روز قوی نگاہ داشت انگاه فرمود که اے
 درویش مریس را نیز چنین حاله بود چنانچه آن مرد بنیت ارادت از زبانی در وجود من بود
 مریس می آمد باز نماند اما نشاء راه ملاقات شده خواست تا او با زن دست و رازے کند
 یا سخن گوید ناگاه دید دستے پیدا شد طلبانچہ بر روی زد گفت بنیت ارادت کسی میروی و
 ما حواله این میخواستی که مکنی لغرض چون آن مرد بچشم عاگویی پوست اول سخن دعا گو یا او این بود
 گفت دیدی خدای نقاشے ترا از آن بالا چگونه نگاہ داشت انگاه فرمود که اے درویش
 دوستی علما و مشایخ دوستی رسول خداست است عزوجل پس اے درویش هرگز نیست روز
 خدمت علما کند همچنان باشد که خدمت هنر رسال عبادت مریس را کرده است انگاه فرمود که
 ای درویش البیس لعین همه را فریب تواند داد و مگر بر علما و مشایخ زیرا که هیچ فاضلتر از دوستی علما و
 مشایخ نیست انگاه فرمود که ای درویش یکدره محبت علما و مشایخ بر منمائی معاصی را بسوز و
 ناجی گردانند ادا دلی که در محبت علما و مشایخ مستغرق بود انگاه فرمود که ای درویش علما را بشو
 انبیا و مشایخ بر گردان حق اند پس اے درویش اگر بکرت علما و مشایخ در جهان نبود
 هر روز هزار بار بیش از آسمان منزل خدی بر خلق از شومست و مصیبت ایشان پس کرد و درویش

رسول علیه السلام ازین دو طائفه میان است خود مفاخوت کرده است اول از علما و دوم از مشایخ که ایشان
مستوفی دین اند پس هر که دوست درویشان را از مجد عذاب و از عقوبات قیامت برست انگاه
فرمود که ای درویش در حدیث آمده است که قیما ن عالم بهتر اند از بنی عابد که همیشه قیام کنند و سه روز
روزه دارند و عبادت یک روزه عالم برابر باشد با عبادت چهل ساله عابدی که عالم نباشد انگاه فرمود
که ای درویش این زمان که از عالم علمای مشایخ فصل میکند هر چه که در آسمان و زمین است بروی
سبک رواند و ریاضیه چای زلفیان در حیات علما و مشایخ متعلق است پس هر که در ای بدان شهر که
و موضعی که در آن علما و مشایخ نیست پس انگاه فرمود که ای درویش چون از آسمان بلایا منتزل
می شود در آن شهر کمتر منزل می شود که علما و مشایخ بدیانت می بینند که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرده و بجا
در رون قیامت در آتش شمول شد خلق و دعا گوئی باز شد تا الحوید علی ذلک

فصل نهم در اسمک باران افتاده بود و دولت پایوس می شد مولانا نظام الدین بدایونی
و مولانا پیر الدین اغفر فی و شیخ جمال الدین النسوی و عزیزان دیگر می بست حاضر بودند بر لفظ اسمک باران
که ای درویش در جاست از رسول علیه السلام که اسمک باران که در جهان می آید از شومست گناه
اینکس انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که در عالم اسمک باران می شود و خلق را و بستگان
خدا می را و احببت که بعد از عبادت شمول گردند که حق سبحانه و تعالی بر برکت دعا و عبادت
ایشان باران فرستد و قتی در مقامی اسمک باران شده بود و چنانچه در زمین هر جا که کشتی و بوته کشت
و خلق در ملکات افتادند پس همه خلق جمع شدند بر خواجّه ذوالنون صهری بخیرت الدعایه و توبه کردند و شمارا
دعا باران می باید خواندند خواجّه ذوالنون فرمود که خلق در نماز گاه جمع شوند بجا که اشارت خواجّه حاضر شد خواجّه
ذوالنون صهری بر سر برآمد و دعا باران بخواند روی کو جانب آسمان کرد و گفت اگر گوین جمیع برکت قدم می است
باران با حجت فبرست همین که خواجّه این سخن گفت چندان باران شد که بخت روز آفتاب در شهر کم شد انگاه
فرمود که ای درویش و قتی در دلی اسمک باران شده بود و نزدیکی بود و در شیخ نظام الدین ابوالموید گفتند
خلق رخ بدو کردند که دعا باران بخوان بر سر برآمد دعا باران بخواند و از آن رو سوی آسمان کرد و گفت
یا الله اگر تو باران نفرستی پس من دریغ ابدانی تا نام این گفت و از سر فرود آمد حق تعالی چندان باران
فرستاد که آنرا صد و نمانیت نبود و بعد از آن خدمت خواجّه قطب الدین باو ملایم شد و ازین سخن
باو گفت که ما را در حق تو اعتقاد بود و میدانستیم که ترا با حق تعالی نیاز است اما این چه گفتی که اگر باران
نفرستی من دریغ ابدانی تا نام این فرستاد و توبه امیکردی شیخ نظام الدین ابوالموید گفت میدانستیم که خواجّه

خواجہ قطب الدین گفت از کجا دانسته گفت مراد حقے با سید نور الدین مبارک نواز الله مرقدہ و رئیس
سلطان شمس الدین برای زیر دست نشین تر اے رفته بود و کی خفتا گئے خفته بودم او خفته شده بود از
انچه مراد عاے باران فرمود من بر سر روضه سید نور الدین مبارک نفخ گفتم که مراد عاے باران
فرمود خود ز من کو فتنه شدی اگر تو با من آشتی کنی من دعاے باران بخوانم از روضه مبارک آواز بر آید
که برو آشتی کردم برو دعاے باران بخوان الگاہ فرمود که ای درویش وقتے در بصره بخط افتاده و
اساک باران شد بخواجه حسن بھری حجتہ الله علیه خلق رجوع کرد کہ اگر شمس دعا باران بخوانید
اسید این باشد کہ حق تاملے باران حجت فرستد چون بسیار الحاح کرد فرمود کہ فردا راجی جمیع حاضر
شوی دین دعا باران بخوانم بخواجه حسن بھری نماز جمعہ بگذارد و بر سر منبر بر آید دعاے باران بخواند
و ستار و جبہ در آستین ایشان بر من آورد و گفت الکی بجزمت این جامہ کہ دست مبارک رسول علیه
السلام برین جامہ رسیده است باران حجت بفرستد هنوز این سخن نگفته بود چندان باران ببارید
سخت شمار روزا بصره آب کم نشد الگاہ فرمود کہ ای درویش وقتے در دہلی خط صاحب افتاده بود
جملہ شاخ و خلق شہر بیرون آید بودند دھلی باران بخوانند شیخ نظام الدین بر سر منبر بر آید و جامہ از
آستین بیرون آورد و روے موسے آسمان کرده جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد در زمان
باران نبی حال ببارید چون بچاند شیخ آمد ازو پرسیدند این چہ جامہ بود گفت دامن والدہ من بود و نگاہ
فرمود کہ ای درویش در شہرے کہ اساک باران باشد باید در شہر ہاشم سورہ دھان بسیار خواندین
شیخ الاسلام مشغول شد خلق و دعا گوے باز گفتند الحمد للہ علی کلک

فصل ہشتم سخن در ذکر کشف و کرامت افتادہ بود و دولت پاسبوس حاصل شد مولانا شہاب الدین
بنجاری و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در کشف و کرامت افتادہ بود بر لفظ مبارک را اندک گاهی
درویش کرامت اولیای حق است چنانچہ مجرہ انبیاء اما در سلوک آئندہ است فرض الله علی اولیاءہ
الکرمۃ کما فرض علی انبیاء و اظہار الخیرۃ فی حقہ کہ کرامت پیدا کنند ترک فرض کردہ باشد الگاہ فرمود
کہ ای درویش خواجگان ماسلوک را پانزدہ مرتبہ بنادہ اندیخ مرتبہ از ان کشف و کرامت است
پس ای درویش اگر اسالک بھدین مرتبہ خود را کشف کنند و اثبات سالک درین راہ می باید بود در
ہر پانزدہ مرتبہ بر سر الگاہ کشف کنند و ابا باشد بعد از ان فرمود کہ ای درویش از خواجہ قطب الدین
چشتی قدس القدرہ الخیر پرسیدند کہ مردم چگونه دانند کہ کامل شد و در مرتبہ سلوک بنجام رسید
فرمود آن زمان کہ این کس بر مرودہ دم زند و آن مرودہ بظمان خدا زندہ شود حقیقت بدان کہ بحالیت

رسید انگاہ فرمود کہ اسے درویش خواہ قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ العزیز ہم درین محل فوائد سفیر فرمود
کہ عورتے زال گریہ کنان آمد دروے بر زمین ندادہ گفت یک سپری داشتیم باوشا مے گناہ بر سر در
کودہ است ہمین کہ زال ابن سخن عرض داشت خواہ قطب الدین برخاستہ عصا بدست گرفت و صحاب
برابر او بیرون آمدند زال پیش شدہ میرفت چنانچہ رسیدند بر سر زال خواہ ہستادہ و خلق ازین عالم
ہند و مسلمان حاضر بودند خواہ گفت اکی اگر ابن را باوشا لی گناہ بر سر در آورده است این را زنگ و گنا
ہنوز خواہ این تمام نہ کردہ بود کہ سر زال زندہ شد روان گشت آن روز چندین ہزار در ہزار
ہند و مسلمان شدند و از ان خدمت خواہ قطب الدین کو سوی اصحاب کو و گفت کما لیت
مرو بیشتر ازین نیست کہ در میان خواہ جگان است انگاہ فرمود کہ اسے درویش دعا گوئی را والدہ بود
از حد بزرگ و صاحب کشف و کرامت چنانچہ وقتے در خانہ مادر در آمدہ بود دہر سہ خفتہ بودند و والدہ
دعا گوئی سید را بدین شغول بود چون دزد در آمد کو بر شد نتوانست کہ بیرون آید آواز داد اگر درین
خانہ مرا دست پدرو برادر من است و اگر عورت است مادر و خواہر من است ہر کہ ہست
سید ما ہست او مرا کور کردہ است باید کہ مرا دعا کند تا بہ برکت او چشم من روشن شود و بینا گردد
من تو بہ کہ مردم پیش باقی عمر دوی نکشم ہمین کہ والدہ این دعا گوئے شنید دعا گو او بینا شد و فرزند
چون روز شد والدہ دعا گوئے باہیچکس گفت ساعتی شد مردے را دید باسد و جفرا ت بر سر کردہ
و اہل خود کور و قہر مسلمان شوند و از دوی توبہ کردند انگاہ فرمود کہ ای درویش سہم درین
محل بلفظ مبارک راند وقتے رسول علیہ السلام و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہما جانب
کوہ رفتہ بودند انجا عبداللہ مسعود گو سپندان می چو انید رسول علیہ السلام انجا رسید ازوئے
قدے شیر طلبید و جواب داد کہ من اینم چکو ندیم ابو بکر صدیق گفت کہ ابن حضرت رسالت است
من پیام اگر قدرے شیر بدی چو شود و گفت امانت دارم و اجازت نیست کہ من شیر بدیم بعد از ان
رسول علیہ السلام فرمود کہ گو سپندے بسیار کہ مخلی برویش مستہ باشد چمیان کرد گو سپندی با و رسول
علیہ السلام دست مبارک خود بر پشت او فرود آورد و چندان شیر در ان گو سپند پیدا شد کہ از احد و متہ
نیست انگاہ فرمود کہ زوی روایت کنند نا ان گو سپند در حق بود ہر روز پنج شیر بدادے
از بکرت دست مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم انگاہ فرمود کہ اسے درویش وقتے دعا گوئے
طرف غزنین مسافر بودم چنانچہ بزرگے را در غارے در ان تمام از حد بزرگ و شغول بود دعا گوئے در و
غار رفتہ سلام گفت جواب سلام باز و فرمان شد بشنستم یک زمان بودم روئے سوئے من کو

وگفت ای عزیز امروز سی سال است که دین غاری باشم و مسکن دارم قوت من از عالم غیب است
 اگر چیزی برسد بخورم و اگر نه هزار شک کنم الغرض چون وقت نماز شد برابر ایشان نماز گذاردم
 و منتظر بودم آنکه روزه از من بخواهم کشاد دهنی از من بپیش بود آن بزرگ دست بدان خوازد
 از آن رخت ده خرام فرو افتاد و پنج خرام ادا و پنج خود ستاد آنرا تناول کردیم آب بنودیای
 مبارک بر زمین ریختیم آب پیداشت دعا گو سه روی بر زمین آورد تا باز کرد دست زیر صلا کرد
 پنج وینار سرخ دعا گو سه را و ادا نگاه فرمود که اسے درویش دقتی من و شیخ حلال تبریز
 قدس الله سره العزیز بدرون رسیدیم روز سه و در دهن خانه شسته بودیم مردی خبر است فروش
 خمره جنرات بر سر گرفته پیش در پیداشت و این جنرات فروش از وی آید که نزدیک بدرون است
 از آنهم میگویی بدو انعام دمان قطع طریق بسیار بود ندی آن مرد یک از ایشان بود انصراف
 چون نظر جنرات فروش بر سر مبارک شیخ جمال الدین تبریز کے افتاده در لقیه اول دل او
 گشت چون شیخ نیز دروے بدیگفت دروین محمد رسول الله من مرداندر بر فور راجان آورد او را
 علی نام کرد چون سلمان شد در خانه رفت و همان زمان آنک یک لک چتیل وجهه خدی شیخ آورد
 شیخ قبول کرد فرمود که این هم را تو هم نگاهدار از آنجا که خواهم فرمود و بیرون رسانی منی المجد ازین
 هم هر کسی منی بخشد ندی که راهیل درم من فرمود یک رانجاء درم یک رانجاء درم و یکم هر کس
 اندک فرمودی تا بعد و پنج بیشتریم بودی و از پنج چتیل کم نداده ناچند گاه برآمد آن سیم
 معجون رسید یک درم بماند آن علی میگید که در دل من گذشت که برین یک درم شیش نمانده است
 و اول بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی خواهد فرمود من چه خواهم داد درین اندیشه بودم
 سائل بیاید سوال کرد شیخ مرا فرمود یک درم او را بدین علی حیران ماند چون شیخ حلال الدین
 از آنجا روان شد علی خواست تا برابر شیخ روان شود شیخ فرمود تو باز گرد و هر چند که خدمت
 شیخ اورا میبفت که باز گرد و بر سر حاجت بود که برابر شیخ بیایم همین که حاجت بسیار کرد که بیایم شیخ
 فرمود که مصلحت دین است که باز گرد زیرا چه این شمه و حمایت نیست همین که شیخ حلال الدین
 برقت علی باز گشت چون شیخ الاسلام ابن فوالد استام کرد بدوان برخاست درون رفت خلق
 و دعا گو سه باز گشتند الحمد لله علی و لک

فصل بیست و یکم سن در تقویم داشتن پیر افتاده بود دولت پائیوس حاصل شد مولانا
 یحیی غریب و مولانا قاسم الدین بدو آنکی و شیخ جمال الدین و شیخ بران الدین و شیخ و چند نفر

درویش از اہل صفہ حاضر بودند سخن در نظم داشت پر افتادہ بود یعنی بزرگی داشتن پیر سنت
اہل سلوک است انگاہ فرمود کہ اے درویش مرید را باید کہ ہرچہ پیر فرمان دہد از دل و جان بگوید
دین محل فرمود کہ اے درویش وقتے خواہد قطب الدین را پرسی سید ند کہ حق پیر بر مرید چندانست
گفتند کہ اگر ہمہ عمر برابر پیر را ہج فرست پیر برسد کردہ بود و نہوز حق پیر چنانیادہ باشد در گاہ فرمود
کہ اے درویش برابر خواہد معین الدین قدس اللہ سرہ العزیز است سال مسافر بودم در خلا و ملا
چنانچہ وقتے درادیہ برسدیم آنجا پندہ پرنی زود خدمت شیخ معین الدین است شبانہ وز میان آنچنان
بیابان میرفت بچنان شنید کہ نزدیک آن بیابان گوہے است آنجا بزرگے مے باشد مرا پیش
طلبید و در قرص گرم از زیر صلا مے خود بیرون آورد و بر اے من داد کہ برو سلام من برسان باز
آئے ہمیں کہ مرادیہ کرد و در بندین پیش آن بزرگ رفتم سلام نفتم و آن دو قرص پیش آن بزرگ
نہامد آن بزرگ یکے مرادیہ یکے بر اے افطار خود نگاہداشت و دست زیر صلا کرد و چہار
خوابیرون آورد و گفت کہ پیش شیخ معین الدین برسان ہمیں کہ من چند مایادہ در دم بخدشت
شیخ رسانیدم شیخ از حد شاد شد و خوشنود گشت لب از ان فرمود کہ اے درویش فرمان
پیر بہو فرمان رسول علیہ السلام است پس ہر کہ فرمان پیر چا آورد و بچنان باشد کہ فرمان رسول
علیہ السلام کردہ باشد لب از ان سخن در صوم افتادہ بود و بر لفظ مبارک را ند کہ در حدیث آمدہ است
از رسول علیہ السلام للصائم فرحتان فرحتہ عند الافطار و فرحتہ عند الفطار یعنی چون صائم روزہ
تمام میکند اورا این دو فرحت حاصل مے شود الحمد للہ کہ این طاعت از من تمام شد امیدوار منت
اوشدم لب از ان فرمود کہ اے درویش ہر طاعتی را جز اے است معین جوان جزائی تو منت
دیدار است ہر آئینہ صائم با تمام صوم شاد بود باید کہ آن منت فرحت باید ہمیں کہ شیخ الاسلام دام
اللہ برکاتہ برین حسرت رسید سر در مر اقبہ کردہ تا دیرے سر در مر اقبہ کردہ بود لب از ان برخاست
ایستادہ شد و عالم پیر مشغول شد خلق و دعا گوے باز گشت الحمد للہ علی ذلک

فصل ہست و دوم سخن در ذکر ریج و محنت و شفقت افتادہ بود و دولت پاسے جو سس
حاصل شد مولانا بہاء الدین غریب و مولانا نظام الدین بدلوئی و شیخ جمال الدین ہاشمی
و شش نفر صوفی از خانہ داد کا خواجگان چشت بخدمت حاضر بودند سخن در ریج و محنت افتادہ بود
بر لفظ مبارک را ند کہ اے درویش ہر ریجے و محنتے کہ برین کس مے رسد آنرا بدانی کہ از کجا است
کہ برین کس میرسد گوئے خیریت این کس است کہ در ان محل مے باشد و بدان شفقت متنبہ

میشود و آنکس که سراپا بر طاعت پیوسته باشد اورا بیخ مکر و حسد که از ان باز دارد و که خندان آن او را
 ثواب دهد و خداوند که اورا بر شسته در از زاده اند و بعد از ان فرمود که اے درویش عابد صدیقہ رضی اللہ
 عنہما من از شنیدم کہ میگفتی اگر خاصے دریا سے من خلد باد تم کہ از کجا است الگاہ فرمود کہ اے درویش
 چون عاقلہ صدیقہ رضی اللہ عنہما را اتمام کرد و در مناجات میگفت الہی من میدم این اتمام از کجا
 و از ہم بر بنیشتہ است از ان فی رسول علیہ السلام دعوی محبت تو میکرد و اندک محبت میل بجانب من
 ہم داشت این قدر محبت من از انجا بود و بعد از ان فرمود کہ اے درویش چون مردم را درویشا شقت میرسد
 او در ان درد چون جبر بکنند حق فدا لے خرمنا سے سماحی را نیست و ناپود میگردد و بعد از ان فرمود
 کہ اے درویش درد و محنت نیکو چه است کہ این کس را از حلیہ گناہان پاک میگردد و اندر زیر پاک کنند
 گناہان از دست است بعد از ان فرمود کہ اے درویش خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ
 سرہ العزیز را من این سخن میگفتی این همه سعادت از ہمہ گناہان مکر فرستد و بعد از ان فرمود کہ اے
 درویش شنیدم از زبان خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ وقتے بختیار اوشی قدس اللہ
 سرہ العزیز شنیدم از زبان خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ اتمام مبارک او کسر شده بود در مناجات شنیدم
 کہ رخصت خود طلبید مگر آنکہ الہی ہر جا کہ در دے و مخفی است و جہان شیخ معین الدین بختیاری نام نوکن
 از فرض محبت بودم و خدا داشت کردم کہ این چه دعا است کہ شما میکنید و این بلا و محنت و محنت باور و خوب
 بد بلا سے شود یا فرمود کہ چنین دعا کنند دلیل صحت ایمان اوست و از گناہان چنان پاک می شود
 کہ سے از نادر زاده شد و بعد از ان فرمود کہ اے درویش را ابو بصری رحمۃ اللہ علیہ را رسم بود کہ
 بار و بار در و بیماری خواستی آنروز کہ بر و ب دیلائی دیگر منزل نشدے مناجات کردے و گفتے
 اے مگر این ضعیفہ را فراموش کردہ کہ امروز سیلا یا دنگودی الگاہ فرمود کہ اے درویش چون
 خواجہ جنید بغدادی قدس اللہ سرہ العزیز تپے یا در دے یا محنتے پیدا شدے بشکر از خدا و ان
 شب بزرگ صحت نماز گذاردے الگاہ فرمود کہ اے درویش چون وقت صحت مترادب پناہ
 علیہ السلام نزد یک شد کہ سے از اندام مبارک کو بر زمین افتادہ مترادب علیہ السلام آن کرم را
 برداشت ہم در ان مقام نہادہ از ان مقامے کہ افتادہ بود ان کرم چنان مترادب پناہ علیہ السلام
 پیش زدہ کہ مترادب فرمود و بنیاد چنان مترادب پناہ فرمود آمد و گفت یا ایوب ہمدان
 مے شود این کرم را صبیان شدہ بود کہ بنفید و توبے فرمائی کردی کہ اورا برداشتہ و مقام اولی
 پس ہر کہ بے فرمائی کند سزا سے او این باشد و بعد از ان فرمود کہ اے درویش وقتے

مجدست شیخ قطب الدین بختیاراوشے قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بودم سلطان شمس الدین
اکار اللہ برائے وزیر خود را بر شیخ فرستاده تا التماس فاتحه و اخلاص کند وقت از وقت سلطان را
از محبت میشود و تا از برکت فاتحه شما باشد که مرا محبت شود چون وزیر این عرض داشت بختیار
خواجہ قطب الدین فرمود کہ بر اسے صحت و مالی و دینی را فاتحه باخلاص بخوانید پسین کہ حاضران فاتحه
خواندند و سوسے وزیر کرد و فرمود کہ برو نیکو شہ است فاما این کس را دینفس مرضی می شود دلیل
صحت ایمان است و از گناه پاک می شود بعد از آن شیخ الاسلام انار اللہ برائے این فوائد تمام کرد و بگفت
و بلفظ مبارک را ند کہ اسے درویش عشاق درین راه بلا رطمه خود ساخته اند و زکے کہ برایشان
بلا یاد و منزل نمی شود ماقم خود بخود بخندند کہ امر و زور و ست از مایا و نکرده و فراموش گردانیده
و بر آید اگر فراموش نکردی البتہ ما را بچیزے یاد مسکر دے انگاہ فرمود کہ اسے درویش این
زمان کہ محبان را بلا و یاد و بیماری مبتلا میگردد و اندک شکر آید آن بلا نیز از رکعت نماز میگزارد و
آن شکر آید یاد کردن دوست است پس اسے درویش صادق در راه محبت کسے است
کہ او با زور و بلا و در دو بیماری بر اسے خود بخوابد کہ یکے از اسرار و انوار الهی ہمیشہ در د و محنت است
بر عاشق انگاہ فرمود کہ اسے درویش خواجہ منصور علاج یکسال رحمت تب برداشت و کمال
شیخ کس ندید کہ از عبادت و طیفه خود ذرہ نقصان کرده بلکه از وظیفه خود از طاعت زیاده کرد
بعد از آن فرمود کہ اسے درویش اہل سلوک می خوانند کہ در دو رحمت و بلام عاشقان را
چون حلواست کہ بوقت خوشی کو دکان را بدیند تا خوشنود شوند پس اسے درویش اگر در بلا و
در دو محنت نعمت نبود کہ آدم صغی قبول نکرد کہ اگر راحت بے نہایت در اندوہ و غم
نبود کہ ایوب صابر در آن صبر نکرد کہ و اگر شوق و اشتیاق در دو بلا نبود کہ مہر و اود
علیہ السلام باہنر از آن نیا بخوانستی و مجاہدہ قبول نکرد کہ پس بمنزل این سخن گفت کہ اسے
درویش حبلہ انبیا و اولیا و عاشقان باہنر از زور و سندی بلا و در دو بیماری اسے از دوست
در خواست کرده اند و بر خود مرکب گردانیده پس اسے درویش ہر کہ در سلوک درین عالم
داخل است او از محبان خدا اسے و ہر کہ درین عالم ذرہ در دندار دشا و کلا کہ وقتے
بار نیامد بعد از آن فرمود کہ اسے درویش چون شیخ الاسلام ابن سخن را بلفظ مبارک رسانید
چشم بر آب کرد و بگفت و این سخن بلفظ مبارک را ند کہ اسے درویش باس فہم برسد بلا
نشدہ از ہم دین بلا دنیا است ناگاہ بینی کہ با طعما و بچیز و مقام منزل و گو گنبدین کما این سخن

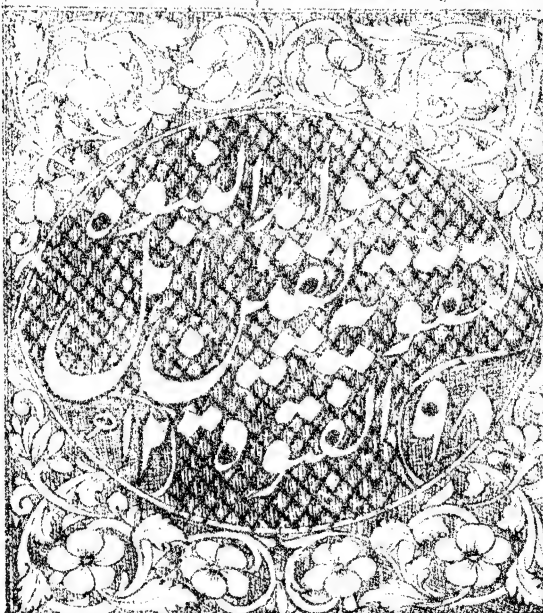
گفت بر خاست و در عالم خیر شوق گشت پس این بود که از اسرار و الوار و الفاظ و در بار شیخ الاسلام در
 مدت دوازده سال شنیده است و این مجموعه نوشته آمد اگر کتب با این گوهر جان را احیا بانی باشد
 و بر وجه از لفظ مبارک ایشان شنیده شود آن نیز غنیمت کرده آید ان شاء الله تعالی الهامی علی کل صواب

خاتمه الطبع

از دیگر کتابها پس که کلمات همیده و در عالم را با مضامین امر کن از پرده بیستی و با لم هستی جلوه گشته
 و بر حضرت محمد مصطفی صلوة و بر آل الطهارت و اصحاب کبارش تجلیات که وجود با جودش علت غائی
 تکوین عالم و اساس جلال و کمالش در حقیقت و حقیقت و معرفت از ابتداء اینها حکم آید بر
 ارباب خبرت و کیا است مخفی و محتجب مباد که همگی محبت و الانتمت بحر جود و خاص مدین علم و کبار کرم
 ذوالسحاب کرمست قشال نامی نامور به نزدیک و در جناب نشانی قول المشهور صای ائی امی لازال
 بالاتبال و السور و رسته بدان مصروف که هر اوج علوم و اشاعت فنون در چهار سوی عالم و ظهور
 آورد و کتابی جدید و قوتاً مطبوع گردد و جهان بخیرین جزیر زمان کتاب لاجواب و صحیفه نایاب آید
 ارشادات حضرت شیخ الاسلام شیخ فرید شکر علی حقیقت و اندوه عارف کامل حضرت بدره احق مرتبه فزوده
 نامش اسرار الاولیا ایضا همین که کتاب مذکور نادر الوجود است و در پنج مجتبی که مطبوع شده ارباب
 شوق و نو و خواهش دست بدست گرفته اند اکنون بفرید کتب را در صاحبان علم کتاب مطبوع در این
 اعلام که در طبع اول مایه تکمیل صحت با چهارم ماه جنوری ۱۳۱۵ خیسوسه بدو تمام شد و بجهت تکمیل و اتمام
 این طبع مشهر کانپور در طبع یافته مقبول اعلام گردید و بفرید کتب را در این

چون کسب کمال و فضل خلاصه در این کتاب

نویسند و در هر فصل از او را در بیان سیر و اخلاق و عبادت
سید و سلفین و معانی و آثار و کرامات و کتب و کلمات و کلمات



است و در این کتاب فاضل و کامل و در هر فصل از او را در بیان سیر و اخلاق و عبادت
سید و سلفین و معانی و آثار و کرامات و کتب و کلمات و کلمات

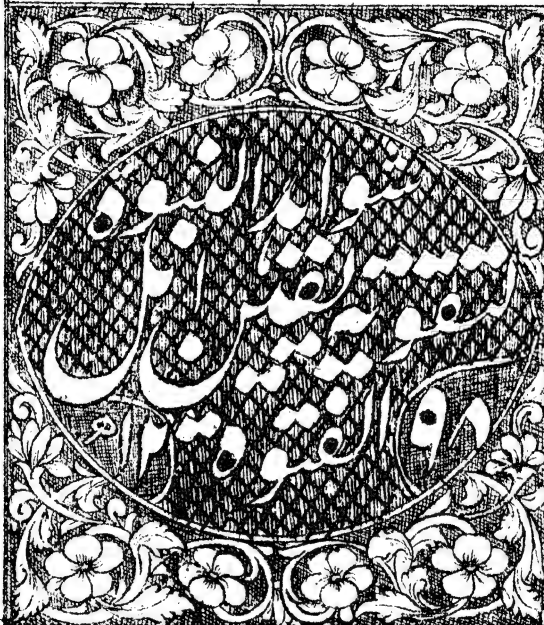
در این کتاب فاضل و کامل و در هر فصل از او را در بیان سیر و اخلاق و عبادت
سید و سلفین و معانی و آثار و کرامات و کتب و کلمات و کلمات

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسل دار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبع ہر ایک شائق کو بجا بہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معانیہ و ملاحظہ سے متعلقان اصلی حالات کتب کے علوم و فنون کے پیرتہمت بھی ازان ہر اس کتاب کے ٹیٹل پرچ کے تین صفحوں سادہ سے ہیں انہیں بعض کتب متفرقات وینیہ فارسی و اردو کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر و ثلوت کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب متفرقات وینیہ فارسی	و مقصود القاری۔ در بیان الجہل للہ تہیل شامل ہے
جامع طبیبی۔ احوال سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بین ایشاہ طیبہ نعمۃ اللہی۔	جلالہ الاذیان فی علم القرآن۔ نادر بیالہ و مصنفہ مولوی ابوالایسر معین الدین الشہابی۔
شرح سفر السعادت۔ مبنی اور پر احوال شرعیہ کے از روئے احادیث کے جسکے چہ باب ہیں۔ ۱۔ در علم	جو اہر القرآن۔ تہجیم و تحائف قرآنی مدونہ محمد بن اسامہ۔
پینیمبر ۲۔ در غار حضرت۔ ۳۔ صیام البکی۔ ۴۔ حج البکی ۵۔ انکار البکی۔ ۶۔ در موم احوال معاش حضرت مصنفہ	تجموہ اور اردو و تحائف شامل ہمارے ذیل۔ ۱۔ در واد اکبر۔ ۲۔ ضرب البحر ترجمہ۔ ۳۔ در واد منقظ۔ ۴۔ در واد تجنیس۔ ۵۔ در واد ہی
مدائح النبوة۔ حالات فضیلت حضرت خاتم الرسات صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مصنفہ حضرت شاہ عبدالحق	رسالہ و تحائف۔ ادبیہ ماثورہ بروایات صحیح الحدیث جہدہ فی فضلہ و فی مایں بین نابہ و بیاب مایہ ۱۔ پنجسورہ۔
مدائح النبوة۔ بیان شراف احوال حضرت خاتم المرسلین پرمی شہد کتاب ہر ازمایں الدین کاشی۔	۲۔ دعا سے ماثورہ۔ ۳۔ اعمال عاشورا۔
نور الفوائد۔ معروف بہ نزل المعاد۔ مصنفہ مولوی نور الدین صدیقی۔	دعا سے گنج عرش۔ مع شش فضل اور اور در مایں نادر و حفاظت کے لیے تعویذ کر کے گلے ہیں و انما سو و مند و بحر ب ہو۔
مجموعہ خطب۔ مشہور خطبہ بن مرتزہ مولانا محمد حسن دہلوی کا۔	نقش لعالمین۔ شریفین۔ سول مقبول ہند زیارت ہند۔
مجموعہ زینت انصاری۔ حسین شاد مودہ نظران	

چون صنایع و مکاتیب و فضایل و زوایا
 و عین و عین و عین و عین و عین و عین

منشی مشهوره الاشواق و دفتر منشور الادواق در بیان سیر و اخلاق حضرت
 سید المرسلین محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سلم و در اذکار بابرت آل اطهار و صحاب کرام السیما



مصنف عالم اجل فان علی الملک قدوة و محققین بیده یقین علامه دوران آمد کلامی جهان سالک
 سالک طریق شین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین لانا عبد الرحمن جانی قدس سره

در مطبع گری می منشوی کشتور مرتبه مطبوعه جانشین
 در مطبع گری می منشوی کشتور مرتبه مطبوعه جانشین



الحمد لله الذي ازل رجلا مشربين ومنذرين السلا يكون الناس على التقديح بعد الرسل ونص من مبينهم
جيبه محمد ابدا اية الله على اهل البيت و اقوم السبيل و اقام على نباهته سنة نبوة الشواهد صادقة
عالمه و علم ايجاله في رسالته دلائل قاطعة كامة و جملها وسيلة الى محبة التي هي اصل كل سعادة و ذرية اهل
ستائمه التي هي اساس كل عبادته صلى الله عليه و على سائر النبيين و آله و سائر الصالحين منها تارة يا شفي
ان يسالهم يسألون كلما ذكره الذاكرون و كلما فخل عن ذكره الغافلون و سلم تسليما كثيرا انا عبد الله و مومني اريد
مؤمنين ركن اركان اسلام اقرار بكم شهادت است و حقيقة ايمان تصديق بشيئون ان و ان مشتغل بر
و امر است بكي اقرار بحد ايت حق سبحانه تعالي و گردیدن بدان و اقرار بنبوت و رسالت محمد صلعم و
گردیدن بان و اقرار اول و قتي خبر است که مقتبس از شكاوة نبوت باشد که اگر بخود دلائل عقلی استغنا کنند
چون فلاسفه و از شكاوة نبوت بگيرند فقيه نبات است پس سر همه و تنها و سرايه همه و تنها و اقرار ب
تصديق بنبوت محمد است صلى الله عليه و سلم و آن تتضمن ايمان است با وروماي دي و اصل دين
تصديق و ايمان مناسب و غيب است با آنحضرت صلعم در اصل فطرت و مقتضات مردم دين معنى تفاوت
اند كسبى از بن قبيل بودند كه حكم آن مناسب در ايشان چنان قويم بود كه خبرش با در جمال با كمال كسفت
صلى الله عليه و سلم بى استراحت و سجدات ايمان بوي مشرف شدند از عبد الله بن سلام رضی الله
عنه آرد كه وى گفت چون رسول صلعم مبدئه آمد فرماتا بوي نكرتم چون وى را بديدم شناختم كه روى و
در روى در و غلوى است امير المؤمنين عمر بن خطاب رضی الله تعالي عنه رفدى عبد الله بن سلام را و بى شك

از حال بنمیر پرسید گفت انا اعظم بنی بانی یعنی موفقت من بعد ق نبوت وی از موفقت من بجال سپهر من
 زیادتست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت چگونه تواند بود گفت این ممکن است که برادر سپهر من بنیاست
 رفت باشد و در شان محمد و صدق وی قطعا شک و شبهه راه نیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 سر و برادر او را بر زمین ریخت الله عنه از آنکه گفت بسوس رسول صلعم آدم و برادریدم گفتیم این
 پیغمبر خداست عز و جل و جامع بن شد و رضی الله عنه گفته است که مردی از ما که و بر اطراق نام بود گفت
 ما رسول صلعم را در بریدیم و ویرانی شناختیم پرسید که چیه جزیره رفتن و در یک گفتیم ترس این شتر را
 می فروشم گفت بچند گفتیم بچندین و سق خرما و سه مهار شتر گرفت و بر و چون وی رفت
 ما با یکدیگر گفتیم شتر خود را بکنیم فروشم که ویرانی نشناختیم زنی با ما همراه بود گفت من غلامی شتر خود را
 دیدم چون ماه شب چهارده با شما نیانک نخو اید که در چون با ما او کردیم در سه مقدار خرما آورد و گفت
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا بسوس شما فرستاده است و فرمود که این سه ما بخورید
 بیاغید و غنم ناقه خود را بیاغید قال بعض العلماء فی قولنا لیس یکما زینما یعنی دو لولم مسه ناراه ان
 شمله است که خداست تعالی بر اسے رسول خود زده است می گوید زینما است که منظر و سه و لا است
 کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن کنند چنانکه برین روایت گفته است رضی الله عنک یا سه
 بنیه لکان منظر قینک یا غیر و فاده مشاهد آیات و تحز است و رضی این کرده تا کید محبت و زیادت
 کشف و یقین است قال الله تعالی نیز و اودا ایا مانع ایا نهم و بنی و گیر از ان قبیل بودند که اگر چه
 نسبت تمام با حضرت داشتند اما بسبب رسوخ و رسوم و عادات و طبیعت ایشان کلم آن نسبت
 مخفی مانده بود و ما در مشاهد احوال و اقوال و آیات و تحزات و کفر و بدعت و ایمان جو سه
 مشرف شدنند پس مشاهد آیات و تحزات و رضی این طائفه در اول حال افشاده اصل تصدیق و
 ایمان کنند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افتاد و زیادت یقین چنانکه در گروه اول و پوشیده ماند
 که چنانکه مشاهد ان شود بعد نبوت و دلائل رسالت از اهل سعادت و در گروه بود و همچنین استخوان آنها
 از عدول و ثقات و در گروه اند که در ان قبیل اند که ایشان را مناسبت و طبیعت با آنحضرت
 چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت شنوند و اگر چه
 از قبیل سحزات باشد بر نبوت وی تصدیق کنند و به آلودهای وی ایمان دارند و به نبوت سحزات
 تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و در ان قبیل اند که ما در که استماع سحزات و تصدیق به نبوت
 آن با آن انصاف نیابد بدست تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان بلا مشط
 سایر سحزات نسبت با ایشان موجب از و یا یقین گردد و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که وصف
 نسبت از ایشان منطقی بوده و در طبیعت منطقی هر چند مشاهد آیات و سحزات پیش کردند

طریق خدا و هم شکایا پیش میرند چون منادید و توفیق که اقتراح معجزات می کردند و بعد از مشاهده آن می گفتند
 که این از قبیل حیرت و معجزه است و آن مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و بدبختی نیت و و طبعی با ایشانند
 جماعتی دیگر از ملاحد و زندا و قد که در قرن هجده و دیگر انکار معجزات کرده اند و می گفتند و طبعی است حکیم
 و عناد و سیر و نه اندوی سپهرند معجزات را بلکه نبوت را مطلقا منکر اند و چه خبر و شتر و قیامت و دوزخ
 بهشت و غیر آن از او رد می نمایند علی بن ابی طالب و سلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگر چه با آنچه
 منقول است از ادبای و معجزات بحسب ظاهر را قهر می کنند اما بعد از تاویل می کنند و بر معنی های
 حمل می کنند که از آنرا بعد از آنکه از بیرون می برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقا منکر اند و عجیب تر آنکه
 با وجود این انکار برای استقامت قلوب عوام و استحباب سناغ از ایشان در غوسه گردان و خوارق عادات
 می کنند و با انواع کید و ترس ویرانجات را متعقد فرمودی سازند نفوذ با بعد من شمر در افشا و من
 سیادت همانا من بعد از آنکه قلم فصل که درین فصل خلافا و است و چون مشاهده آیات و
 معجزات یا استماع آن از عدول و ثقات چنانکه و استی نسبت به بعضی از اهل سعادت موجب
 اصل ایمان است و نسبت به بعضی دیگر موجب زیادت و ایمان در و عان لاجرم علمای دین و نویسندگان
 آثار سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله و سلم شیخ فخر رازی علی الله و ترغیباً فی شایسته سسته و زودگر
 شود به نبوت و دلائل رسالات و می کتاب ساخته اند و در بیان آن بعد از سایر احوال و آثار و صفات پرورفته
 و چون این فقیر مجاهد بعضی از آنها سرور شد و فائده حاصله از آنکه قوت محبت و ادایه حسن متابعت
 است از خود باز یافت خواست که از آن فائده سایر مسلمانان منتقل شوند و تخصیص غیر از آنست که این
 فقیر نسبت با ایشان صدق و یقین و خلوص نمودن است و بیشتر از این است که عاقل جمیع
 کتاب صفات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ تصوفیه است کرده بودند
 لاجرم آنچه در آن کتب پراکنده بود و تفسیر المأثور در یک جای جمع کرده شد و تیسرا المأثور به عبارات
 فارسی ایراد نمود و بعد از آن مختصر از طرق مختلفه و سبایه شوم کرده اند و چون گمانی که تا با جان
 بود به متابعت حاصل می شود شاید کمال متبوع است و کس است رفیق است که از دست ظاهر می گردد
 از قبیل معجزات غیر ایشان است و ذکر بعضی احوال و آثار از وصحاب آنحضرت و تابعین و متبع تابعین
 تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت ملاحظه کتاب جمیع کرده اند و بود و آن منقسم
 گردانیده اند و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطه تواتر اخبار نبوی و سحره بجائی رسیده است که هیچ
 سعادت سندی را در آن و غده و ششجاه نمانده است پس فائده علمی و دین تا لایق ثبوت یقین راه
 خود و آن راه حقیقت تواتر بود اگر آنرا بشواید التوجه التوفیق یقین
 اهل الفتوة و شیعیه کنند و در حق نماید و ترتیب این مجموع در مقدمه و هفت رکن و خاتمه نهاد شده

مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه بدان تعلق دارد در درج اول و در شواهد و دلائل که پیش از ولادت آنحضرت
 ظاهر شده است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا وقت هجرت ظاهر شده است رکن ثالث
 در بیان آنچه از وقت هجرت تا هجرت ظاهر شده است رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است
 رکن خامس در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد در بیان آنچه
 ولادت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن ششم در بیان شواهد و دلائل که از محبت کرام و
 ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم جمیع بطور آمده است رکن شابع در بیان شواهدی که از
 تابعین و تابعین تابعه صوفیه ظاهر شده است خاتمه در عقوبت اعدا مقدمه در بیان معنی
 نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد و بدان ایدک الله تعالی که بی عبادت از کسی است که بروی شریعت
 فرو آورده باشد من عند الله بطریق و بی که متضمن باشد بآن شریعت بیان اینصفت پرستش و
 مرقد است عزوجل و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود سازد ویرا رسول گویند و بیایا بایراد
 عقرب من است تو حات ایست که اعظم ایدک الله تعالی که ان الله یو الیهم و الیهم الیهم من عند الله
 متضمن ذلک الیهم شریعتی تبیین بهای نفسان نبوت بها ای غیره کان رسولاً و الیهم
 آنگاه که بعد از تبلیغ رسالت مامور اند بقتال و جهاد و آن که ایسان نیاوردند و باریشان قتال و جهاد
 کنند بخلاف نبوت رسالت که در آن این شریعت چنانچه در احوال نبوت رسول صلی الله علیه و
 سلم بود که غلاب بوی وقتی چنین می آید که و علیک الا ابلاغ و تو می چنین که و عمل این من رکن
 ششم و علیک و من شایع کفر و ما در او زما و گوشت بقفال و حبس و قال الله تعالی و قتلتوا المشرکین کان
 و اقول جمیع حیث تحقیق می نمود فعلی است خارق عادت که مقرون باشد بدعوت نبوت بی ساری
 و تا که گفتم که مقرون باشد بدعوت نبوت بی ساری که است اولیا الله و استواران مقبول
 و مردودان بیرون رفت زیرا که در دنیا و دنیا و دعوای نبوت می تواند بود و در صحاب استواران
 اگر چه دعوت نبوت مقصور است اما ستمه الله بآن جاری شده است که در حدیث آن و دعوت
 غورق عادت از ایشان صادر شود و اگر فرضاً ما و شواهد آن معارضه خواهد بود که برقیض آن
 دعوی ایشان ولایت کند و بیان و انبیا و رسل تعاضل واقع است یعنی از بعضی فاضل تر
 اند قال الله تعالی ملک الرسل کفلاً ما یفهم علی بعض و لکن یتیم فاضل و مقصود شروع
 نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا تخیر و بین الانبیا و لکن رسول ما صلی الله علیه و
 سلم که فضیلت و بی بسیار بر نبیا نبض حدیث ثابته است چنانکه گفت انما سید و له ادم
 و لا کفر و صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و قائم النبیین است و معجوت است بکارها و اس
 بلکه بانس و جن و غلبه ادیان و عمل به ظهور و بین و منسوخ شده و حکم ساری کتب منزله با وجود قسم آن

کہ بد و نیک گشت زایل و باطل و کمال نبوت و رسالت او نہ زوال و انقطاع برد و نبوت و رسالت نہا و بعد از او
 طبع بر نبوت مسدود است و جملة دعوتہا الادعوت وی مردود و ہر کہ از طریق متابعت او رسوے بگرداند
 و احکام شرعیہ سے راہ فرود و عیب و لایزہ نہاند ولی شیطان وعدوے رحمان بود و از جملة زندا و قد ملاحظہ
 عدلہم اقتد تہاے باشد و اگر از خوارق عادت بر سوے چیزے ظاہر شود باید کہ مکر و استدراج خوانند
 نہ کرامات و چون وقتے کہ بر کننا ربیل می رفت ہر گاہ کہ روان شدے نیل با او روان شدے و چون
 بایستادی نیل با او نیز بایستادی و شک نیست کہ آن نہ از جملة کرامات بود اگرچہ قوم اورا حیسان
 سے نہ و نہ کہ آن محض قدرت و عین عجاز است بلکہ مکرانے بود تا او در کفر خود را سختری شد و از قبول
 ایمان دور تر می گشت و چون علیہ علیہ السلام در آخر الزمان نازل شود و بموجب شرعیہ پیغمبر ما
 صلی اللہ علیہ وسلم عمل خواہد کرد و بمقتضای آن حکم خواہد داد و خیر و بد اہرام خواہد دانست و صلیب را
 سزاوارست و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در عالم شہادت اگرچہ آخرین پیغمبر ان بود اما در عالم غیب
 اولین ایشان است لہذا قال علیہ السلام کنت نبیا و آدم بنی الما و اظہین و بیان این نیست کہ
 حضرت ذوالکمال و الافضال در ازل ازل حیث گمان اللہ و لاشے بعد اول تکے کہ بر فردا کردنے آنکہ
 وجود و غیرے در بیان بہت بصورت شانے بود و مطلق کلے جامع سر جمیع مضمیون را بے اختیار بعضے از بعضے
 و صورت معلومیت آن شان را تعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات ہمت اجسار و
 تفصیل آن حقیقت اند و تجلیات کہ بصورتہا واقع شدہ است و در غیب علم اکتشاف و تجلیات یافتہ است
 و صورت وجودے آن حقیقت اولاد و مرتبہ ارواح جوہر است مجرد کہ شارع صلی اللہ علیہ وسلم تارۃ
 ازلان بقل و تارۃ ازلان قلم و تارۃ ازلان بروی تکررہ است حیث قال صلی اللہ علیہ وسلم اول ما
 خلق اللہ العقل و اول ما خلق اللہ العلم و اول ما خلق اللہ روحی او نور و شک نیست کہ اختلاف
 عبارات بنی بر اختلاف اعتبارات است زیرا کہ مرتبہ اولییت و یک پیہر انمی تواند بود و صورت وجودے
 سایر حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبہ بعد مرتبہ تا کہ می شود بصورت جسمانی مخصوصے
 و سایر افعال ہر شدہ نہ نبوت موصوفہ گشتہ بخلاف پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ چون بوجود روحانے
 موجود شد بشارت دادہ شد و اعلام کردہ اند بہ نبوت بانھل و در بہر شہادین حکم ویرا و داند ابراہیم
 و نبیا و صل کہ نواب و سے بود و نہا کہ در عالم شہادت امیر المؤمنین علی و معاذ بن جبل رضے اللہ
 عنہما پیہر است و سے بزم رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا کہ نبوت نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرر
 من عند اللہ پس چہ شرایع شرعیہ وی بودہ باشد کہ بدست نواب و سے بخلق رسیدہ است
 و چون بود جسمانی مخصوصے ظاہر شد شیخ آن شہادین کرد کہ بحسب باطن اقتضا کردہ بود زیرا کہ
 اختلاف اہم و استمدادات و قابلیتات متفقے اختلاف شرایع است و اجماع است بر آن

که انبیا علیهم السلام از جمله بشر فانیانند و هیچ یک از او سوادند یقیناً بدرجۀ ایشان رسد اگر چه بلند بایه
و توسع مایه بود و بویژه بسطی قدس الله تعالی سره گفته است که آخر نمایات الصدیقین اول احوال
الانبیاء و این عطاره الله تعالی گفته است که ادنی مرتب المرسلین اعلی مرتب الانبیاء و ادنی مرتب الانبیاء
اعلی مرتب الصدیقین و ادنی مرتب الصدیقین اعلی مرتب الشهداء و ادنی مرتب الشهداء اواصل
مرتب الصالحین و ادنی مرتب الصالحین اعلی مرتب المؤمنین و ادنی منقول است از بعضی او سوادند
که ولایت از نبوت فاضل تر است بنابر آنست که بنی براد و جبت است یک جبت ولایت که باطن نبوت
است و دیگر جبت نبوت ظاهر و بی را جبت ولایت از حق تعالی عطا و فیض می رسد و از نه نبوت که
ظاهر ولایت است بخلق می رسد و شک نیست که روی که در حق است سبحانه اشرف و افضل است
از روی که در خلق است پس روی که در خلق است است که جبت ولایت بی از جبت نبوت و بی افضل است
نه آنکه ولایت بی تا بی افضل است از نبوت بی مقبوع و از اینجا بلازم می آید چنانچه قاصر تر از نبوت شود
که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جبت ولایت حاصل است بر وجه اکل از ولایت ولی و مرتبه
نبوت بر آن زیادت قال بعضی کبر الدعا فین قدس الله تعالی امر از هم و از است احد امن
اهل الله و افضل و یک عهده الله قال الولایت اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک الا ان ولایتی اعلی من
من نبوت او و یقول ان الوله فوق النبوة و الرسول فانه بعض یک لک فی شخص واحد و ذلک هو ان الرسول کن
حیث انه ولی اتم منه من حیث ان نبی او رسول الا ان اولی التمان له اعلی منه و اگر کسی مجموع اثبتین ولایت
و نبوت را نبوت نامند شک نیست که آن منته نبوت افضل خواهد بود از ولایت و از این راجع بطلان
و آنچه در کلام خود محمد بن علیه السلام ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی قدس
سره بر آن رفته که نهایت الانبیاء و برایت الا ولایا و آن خواسته اند که نهایت الانبیاء فی الشریعة برایت الا ولایا
زیرا که چون شریع انبیا در آخر کار ایشان به کمال می رسد چنانکه بنی ما را صلی الله علیه و سلم در آخر کار
گفتند که ایوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را به کمال نگیرد و قدم در ولایت ننهد و نما و پس انجی بی
در شریع این با آخر کار باشد ولی را و از بعد از کار باشد که اگر کسی آن احکام که در کمال نازل شد سلوک کند
و بر آنچه در حدیث نازل شد اتفاقات نماید هرگز ولایت نرسد بلکه اگر نکار کند کار کند و در پس بدایت
ولایت ولی آنست که آن شریع را که نهایت کار بنی است قبول کند و متابعت نماید رکن اول
دشو اهر دوزان که پیش از ولادت ظاهر شده است از جمله آنست که عیاض بن ساریه
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزد خداست تعالی نام من خاتم النبیین
موشه شده بود و او ختم نبوت خدا کی بی روح بود و شما را از سید اسی حال خود خبر دهم و عاصی ابی اییم
علیه السلام بود که ربنا و بیعت فیم رسول الله صلی الله علیه و سلم و دیگر بشارت علیه السلام

کہ یاجی اسرائیل انی رسول اللہ اکرم صلی اللہ علیہ وسلم اتوریہ و شہزاد رسول بانی من بعدہ امہ احمد و
خواجه کہ نوزن آئندہ دید کہ نوری از روز ساطع شد کہ قصر است شام محمود و از آنجمله آنست کہ در روز
انی از سفر خاص توبیخ بعین کہ مقتدا کس از اجبار بود بجهت آن انصاف خودہ اندازی است کہ
از حق و از جبر باین عبارت است کہ انی لعمریہ بنیامین بنی و خاتم شلک و ارجہ قوس فیہ و بقول

[illegible]

خبر و از آنکه توبت بآن تمام می شود آتی است که ترجمه آن به این می شود که جا، الله من سینا و شرف
سلاطین و استغنین من جبال فاران و پوشیده همانند که مراد از رجب الله نفسا و شرفا و استخوان
و سفلو مطری از خنجر این اسم جامع تواند بود و آن طور سینا و موسی بود علیه اسلام و در سایر که
موضع است از جبال سامیانی علیه اسلام که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه یکدست پیغمبر است
بسم الله علیه و سلم و از آنجمله آنست که حقوق بنی علیه اسلام گفته است و نوریت بآن
مناطق است که جا، الله بالبدیان عن جبل فاران و اشارات اسموات من سبح الحمد و الله تکمل علیه
سنة الحزب که آنجمله، البراقینا کتاب جدیدی است بعد از قرآن بیت المقدس و از آنجمله آنست

ایہ در کلام سب بہت غلیظ ہے لہذا روایت رکبین و شہداء انہما الارض و ما بہا من حمار و لا فرجل رکب حمار
عظیمی باب دوم و اسباب ہائے ستم و افساد و کلام یا قوم اسے روایت صورتہ رکب بصر

و از آنجمله آنست که حسین علیه السلام گفتند است که چون رسول مصلی الله علیه و سلم بمشقه شد
 سن مکره می داشتیم ایضا رسانیدن قریش مرور او را گمان آن شد که ویران و نوحه ایند گشت بجانب
 شام بیرون رفت چون در پست اذیرهای ایشان رسیدم اهل آن ویرانه خود را خبر کردند فرمود که سه روز
 خدا شکاری لایق وی بجای آورد چنانچه روز گشت منفر خود گفتند که وی غیر دو مرد طلب کرد و گفت تو از
 اهل حرس گفتی می گفت این شخص را که دعوای نبوت می کند می شناسی گفتند آری دست مرا گرفت و
 بدیری و در آورد که در آن صورت های بسیار تشبیه بودند گفت نظر کن که در میان این صورتها صورتی غیر
 که بمشقه شده است می بینی نظر کردم صورت ویران دیدم گفتش تعجب بعد از آن مرا بدیری بزرگتر آورد
 و در آنجا صورتها بیشتر بود از پیشتر گفت نیاب بنگر که درین ویران صورت ویرانی بینی چون نقشه کردم
 صورت رسول مصلی الله علیه و سلم دیدم و صورت ابو بکر را نیز که مقب ویران گرفته است از من پرسید
 که صورت ویران دیدی گفتند آری و با خود گفتم که با و سلوکم که آن کردم است تا بهینم که وی چندی گوید
 گفت صورت وی عیبت و شماتت بجای رسول مصلی الله علیه و سلم کرد و گفتم آری خدا با او است
 میدهم که این اوست و می گفت که ای پیغمبر من که این صاحب شماست و این خلیفه و وصیت بعد
 از من و شماتت بقصوت ابو بکر کرد من گفتم هرگز ندیده ام که چیزی بجای مانند باشد مثل این صورت
 پس گفت قومی ترست که ویران باشند من گفتم گمان من آنست که اکنون از قتل و فارغ شده باشند
 گفت و الله که ایشان ویران خواهند گشت و من خواهد گشت از آنرا که قتل و می خواهند ویران
 خدا می توانی ویران غلبه و نصرت خواهد و بر ایشان و از آنجمله آنست که هشام بن اخطاب رضی الله عنه
 گفتند است که امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه و عمر و فلان خود را با شخصی دیگر بر سلامت پیش
 بر قتل مجازات کرده و فرستاد و ویران با سلام خوانیم چون نوبت رسیدم حمله غلبه از امرای هر قتل انجام بود
 خود استیم که ویران پیغمبر صلی الله علیه و سلم را فرستاد که دستهای ویران را بوسی گوید گفتیم و الله که ما سخن نمی گوئیم مگر
 با جلیل مارا بروی در آوردند گفت سخن که ویران بگوئید هشام گفت است که من با و سخن گفتیم و ویران
 با سلام خواندم و دیدم که با و همای سیاه پوشیده است گفت چو سیاه پوشیده گفت سیاه
 پوشیده هم و سوگند خورده ام که آنرا ازین خود نکشتم تا شمار از شام بیرون نهم من گفتم و الله که این
 جاسوس که نشسته خواجه گرفت و ملک ملک بزرگ تر ازین است و الله و تعالی ما را پیغمبر مصلی الله علیه و سلم
 سلم با من خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستند که ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان
 قومی اند که روزی روزی دارند و شب افطار کنند بعد از آن از کیفیت روز ما پرسید و ویران از آن پرسید
 و اویم رنگ و سیاه بر آمد و گفت بر خیزید و رسوای ما را روان کرد که ما را بر قتل برود چون خود
 بشه و می رسیدیم آن رسول را گفت که مثل ما علمای شمارا ویران سخن می بزنند اگر خود ما را

شماره یک و دیگر سوگندیم گفتیم لا و الله ما بدین شهر در نمی آیم مگر بر دامن خود این سخن را پیش ملک عرضه داشت
که در نماز پنجگان بر رطل آن شمشیر یا حمالی کرده شهر در آورند تا رسیدیم سپاس غفر که در اینجا بود
را اعلامای خود را بخوابانیدیم و ملک با نظری کرد پس گفتیم لا اله الا الله و الله ما بدین شهر در نمی آیم مگر بر دامن خود این سخن را پیش ملک عرضه داشت
که آن غفر بجنبش و آمدن چون درخت خرما که ویران باد و جنبان کسی پیش فرستاد که بنیاید که پیش ما
وین خود را اظهار کنید و اذن کرد که در آید و در آید و می بر فروش خود نشسته بود و جامهای سرخ پوشیده بود
در هر چه در آن غفر بود و همه سرخ بود و جوی بر برفان روم پیش و بود و چون بوی نزدیک رسیدیم بخندید
و گفت چه می شد اگر بر بخت می گفتند چنانچه بر یکدیگر می گویند گفتیم بختی که ما بر یکدیگر می گوئیم روست
که بر شما می گوئیم و بختی که شما می گوئید روست که ما می گوئیم بختی که شما در میان شما چگونه می باشد گفتیم
اسلام علیکم گفت ملک خود را چون بخت می گوئید گفتیم همین که گفت وی چون جواب می گوئید گفتیم
وی هم همین که گفت کلام بزرگ تر شما که هست گفتیم لا اله الا الله و الله ما بدین شهر در نمی آیم مگر بر دامن خود این سخن را پیش ملک عرضه داشت
غفر بجنبش و آمدن چنانکه سر خود بالا کرد و سر و سینه چندی پرسید که این کلمه را هرگاه که در نمازهای
خودی می گوئید چون این غفر بجنبش و آمدن گفتیم و الله ما بدین شهر در نمی آیم مگر بر دامن خود این سخن را پیش ملک عرضه داشت
سن دوست می دارم که هر جا که شما این کلمه را گفته بکنش و آمده و یک نیمه ملک من از دست من
بیرون رفته گفتیم هر گفت زیرا که آن هنگام نزدیک تر بان بود که از مقتضیات نبوت نبوده
بلکه از کرم و حیل و شجاعت ما بود پس بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب گفتیم پس از
نماز و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که بر اسب ما بنشینید و بفرمود و اسب با
سمانی میاد استند چون سر و زانجا بودیم ما را در شب طلبیده و هر چه پرسید و بود باز پرسید ما میسر
جوابها را اعاده کردیم بعد از آن پیوسته طلب و شست صندوقی چهار گوشه بزرگ بردارند و در آورند
و در اینجا خانه خور و سیاه بود بر یک در و بر هر در سه قطعه یک قطعه را یکش و در قطعه حریصیاء
بیرون آورد و از آن یک در اینجا صورت خود بود سرخ رنگ فراخ چشم کشاده سر من بدر از سه
گردن و سه هرگز که رانده بودیم و در آرایش خود دو گیسو داشت بهترین آنچه خداست تقاسم
آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این را هم هست صلوات الله علیه بعد از آن
دری دیگر یکش و دو قطعه دیگر در سیاه بیرون آورد و در اینجا صورت مردی سفید برنجی بر سر چشم بزرگ
سر میانی نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این نوع است علیه اسلام بعد از آن پرسید
و دیگر یکش و دو قطعه دیگر در سیاه بیرون آورد و در اینجا صورت مردی سفید جسمانی خوب روشن
پیشانی سفید و رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و چشمی که گفت این را می شناسید گفتیم نه
گفت این ابراهیم است صلوات الله علیه بعد از آن در و دیگر یکش و دو قطعه در سیاه

بیرون آورد و در آنجا صورتی سفید بود چون نگاه کردیم که پیغمبر است صلی الله علیه و سلم پس اگر بر ما افتاد
 وی بر پای او خجسته و بعد از آن نشست پس گفت سؤگند بخداست شما که این پیغمبر شماست گفتیم آری
 این پیغمبر است گویا که حالا ویرانی پیغمبر است نیز در مانگر است پس گفت که آنترین گمانه با من است این
 سؤگند و حق است لیکن من تمحیل کردم در نمودن و سؤگند تا پیغمبر که شما چو می گوئید بعد از آن یک یک خانه را
 در می کشاد و بر جان و صورت و پیکری از پیغمبران در سؤگند تا در آخر صورت جوئی بیرون آورد
 محاسن وی یک سیمین و بیار موسی جسمانی خوب روست و نگرفت این را می شناسد گفتیم فی گفت
 این عیسی بن مریم است صلو است از رحمن علیه السلام بعد از آن از سؤگند پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا
 شده است که میدانیم که موافق علیه انبیاست علیه السلام زیرا که صورت پیغمبر با سؤگند علیه و سلم
 موافق علیه است بگو گفت آدم صلو است از رحمن از خدای در خواست که صورت انبیا را از اولاد و سؤ
 بوی نماید صورتها را ایشان را بوی نزدیک فرستاد و در خواست آدم بود علیه السلام نزدیک فرستاد
 شمس و ذوالقرنین از آن روز پیش بیرون آورد و بدر خیال داد و انبیا علیه السلام آنرا در قطعه های بر
 تصویر کرد و این صورت یعنی ما تصویر دانیال است بعد از آن گفت من دوستی دارم که در ملک خود
 بیرون آیم و بنده بدو خورن شما بستم تا میرم پس ما را جایز ماست نیکو داد و باز کرد و اند چون پیش آمدن
 ابو بکر صدیق رفته اند خنده رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابو بکر صدیق رفته اند خنده بگرفت گفت لیکن
 اگر خدای تعالی بوی خبر خواست است هر آنکه بکند آنچه گفته است پس گفت که ما را رسول صلی الله
 علیه و سلم خبر کرده است که نصاری و یهود و نصاری و توریت می یابند قال تعالی بخیر و نه مکتوب شدیم
 سؤگند و التوریت و الانجیل دانرا آنچه است که در اسکن ریخته یافتمند بر آنجا نوشته بود و با سؤگند و این
 عا و نالاندی ملک امجاد و در یابجی نماده بودیم که آنرا بیرون نیاورد الا است احمد و آنرا آنچه است
 که چون اوس بن حاور بن ثعلب بن عس و بن عام نزدیک وفات رسید قوم و سؤ حاضر آمدند
 و گفتند در جوانی زن خواستی و ترا فرزند غیر از مالک نیست و اینک برادر تو خرنج پیچ سپردار و
 گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک بر بگزارد و خداوند سؤ که آتش از سنگ بیرون آوردن
 سؤ تو اندیش داشت بد که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن رو سؤ بگازد آورد و بر او صیحه ماکر دو
 در آفرین پیچند خواند که خانه آن امین دوست بود و او است اسبوت من آل غالب بلکه یما بنی فزم
 و آنچه سؤ هنادک خانرا نصرت به جلا و کم بنی عامران اسعادت فی القصر و آنرا آنچه است
 که کعب الاحبار گوید که پدر من هر غلبه توریت کرده بود و مگر یک نفر که آنرا دوسند و حق نماده بود و فضل کرده چون
 پدر من وفات یافت آن نفر را بیرون آوردیم و سؤ نوشته بود که پیغمبر و در آخر زمان بیرون
 آید که سؤ بگزارد و دوست و پاس خود را بخوبی و آنرا در پیمان چند و موله و سؤ که باشد و

بود و صاحب سخن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یا دو کس کنی خواب وی و قیصر آمدند امیر صاحب
سخن بخت نصر را خبر کرد و او انیال را طلب داشت پیش وی درآمد و سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت
بر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس انیال را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدا نیست
که مرا علم تعمیر خواها داد و ده است بشرط آنکه غیر ویرانجده نکند ترسیدم که اگر ترا سجده بگویم آن علم از من
بازستاند و از عهد و تمیز خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا پیشی و دانستم که ترک سجده فاسد ترا نشان تر
خواهد بود ازین رنج و اندوه که درانی پس ترک سجده کردم هم از بر اے که تو دهم از برای خود بخت نصر
گفت بر گز که پیش من از تو مستعد ما نیست که بمهد خدا اے خود و وفا کردی و خوشترین مردان پیش
من آمانند که بمهد خدا و ندان خود و وفا می کنند بعد از ان گفت خواب مرا و قیصر آزمای و اے
گفت آری صحنی بزرگ ویدے که در حق اعلای آن از زربود و میان وی از نقره و سدرین وی از
مس و ساقمائی و سه از آهن و قهقما می وی از سفال در میان آنکه تو در وی می نگریستی و از غریبه
وی تر شکفت می آمانگاه از آسمان سنگی فرو داند و بزرگ سروے خور و ویران بکوفت چنانکه گوشه
آرد شد ز نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم درآمد و چنان گمان بروے که اگر همه آنس و جن
جمع شوند از آنرا هم جدا نتوانند کرد و اگر بادے بوز و جهار ابر آکنده سازد و نظر کردی بان سنگ
که از آسمان آمده بود و دیدی که و س می باله و بزرگ می شود تا همه روی زمین را بفرود گرفت پس چنان
شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم
اینست قیصر آن حدیث گفت نعم نعم مختلفه است ز این آتی است که تو دانی و نقره آتی که سپ تو
بعد از تو مالک ایشان شود و اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دوزن که یا دشتاه روم و
فارس شوند و اما آن سنگ که صنم را کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدا اے تناسلے
پیش برے از عرب را بنگیزد و وجه دینمارا باطل کند و همه روی زمین را بفرود کند و از آنجمله آنست که
ابوهریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قعر و غلبه بخت نصر و بلاد پر آکنده شدند جماعتی از
فرزندان بارون علیه السلام که در کتابهای خود نوشت رسول را صلی الله علیه و سلم خوانده بودند و دانستند
که حضور روی دیدی از ویدے بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرما بسیار باشد بچران از شام بیرون
آمدند هر روی که میان شام و قیس بود می دیدند تیر تیر و آبان و صفت پس آنجا ساکن شدند و امید
می داشتند که به لغای محمد صلی الله علیه و سلم بفرست بشوند و متابعت وی کنند پس آن جماعت هر روز
و ایمان بمحمد صلی الله علیه و سلم داشتند که سمعوت خواهد آمد و فرزند آن خود را وصیت می کردند که بگو
ایمان آرد و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان که ویرا یافتند و شناختند ایمان نیاوردند
و از آن جمله آنست که کعب بن لؤی بن غالب که میان موت و سبعت رسول صلی الله

علیه وسلم پانصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل توریت و انجیل شنیده بوده است ذکر رسول
صلی الله علیه وسلم می کرده است و در خطبه های خود صفات و نعوت وی می گفته و از جمله دشمنان و س
است این بیت سے علی غفلة تأتي البی محمد بنه فنجہ اخبار اعدا و قاضیه بایده و از ان جمله آنست که بن
عمر بن بصره که محمد نام داشت پرسیدند که پدر تو را در باطنیت چون محمد نام نهادی گفت من نیز این را از پدر
خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم نزدیک ویرسے زد و
آیدیم و با یکدیگر سخن گفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد و گفت زبان شما تن زبان املی این شهر است
گفتیم نرمی با تو سے از هر چه گفت زد و پوشد که از میان شما غیبی سے بیوش شود بیوسوی وی شتابید و
بهره خود از وی بگیرید تا راه رست یابید بدستی که وی خاتم النبیین است گفت نام وی چه خواهد بود
گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یک از ما را اسیرے داد و محمد نام کردیم و از ان جمله
آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سلیح خانی کا بنے بوده است که از اولاد آن مثل
نداشته است و در بدن وی پنج جلی و استخوان نبوده است گرد و کله و سه و دو کف دست و سه و
چو زبان وی حرکت نمی کرده است تنحنی ساخته بودند از شاخ و برگ و دشت و خرمایر و در می نور دیدند
از پاسے تا زیر گلچینا که جانم را در سه نور و در آن تخت می نهادند و هر جا سے که می خواستند می بودند
ویرا که آوردند چاکر س از بزرگان فرشی بدیدن وی فرستند و برای سه هدیه بردند و نهان
و داشتند و نسب خویش را نیز پوشیدند و خود را نسبت بقبله دیگر دادند و سه گفت شما از ان قبیلہ
نسبتید بلکه از قریش آید و در میانان داشتند را اظهار کرد پیش و سه آوردند و ویرا از احوال آید
سوال کردند عثمان بیا گفت و در آخر گفت که در که جو انس بیرون آید از عبد مناف که برادر است
خو اند و هشتم را اکنون اگر داند و خدا سے یگانہ را پرستد و ویرا خلفا باشند و نشان هر یک را
ب تفصیل باز گفت و همچنین از ملوک که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن در کتب مبسوطه
مستور است و از ان جمله آنست که یکی از ملوک مین خوابے دید که از ان پسر سید کا همان و نجان را
بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند ایها الملک خواب خود را بگو سے تا تعبیر کنیم گفت
من می خواهم که خواب مرا هم گویند تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار مانیت این کار سلیح و شوق است
که در ان عهد و دیان کا بهتان تعیین بودند طلب ایشان فرستاد و اول سلیح آمد و خواب ویرا گفت
که بیژان دیدی که جیرے سوخته چون خاکستر با گشت از تاریکے بیرون آمد و بیکس از ان خوردند
و تعبیر آن آنست که بیکس بر ملک تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت
یا هفتاد سال گفت آن ملک ایشان را دیم باشد گفت بیست و ن وی زن ایشان را بیرون
گذاشت ملک و بنامد از ان وی زن دیم باند گفت فی شقعه شو گفت پیغمبر سے که

سبوت شو گفت از که هم قوم پشت گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک و قوم وی بمانند تا آخر دین است
و بنابر آخر پشت گفت تری روزی که حج کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیک کاران و بدکاران
بجز ای مناسب خود و پسند چون طبع از پیش ملک بیرون آمدن می رسید و همه هر چه سبب گفته بود و پسند
یا نگفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بر اوق فرستاد و
ایشان را بملوک فارس سفارش نوشت ملوک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و نعمان بن المنذر از اولاد
وی است و از آن جمله آنست که عبدالمطلب گفته است که در حجر خواب دیدم و بسیار ترسیدم پیش کا اینها
ترشیدم آنم چون بن نظر کرد تغییر مرا دید یافت گفت سید ما را چه می شود که رنگ و سیم گشت مگر ویرا
حادثه رسیده است گفتیم دوش در حجر بودم و خواب دیدم که گویا درختی بر دست که سر بر آسمان میزد
و شاخه های آن بیشتر و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری از آن درخشان تر ندیدم و هفتاد و بار از نو
آفتاب بزرگتر بود و همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن حیده می بودند و هر ساعت بزرگی و روشنی و
بلندی آن زیادت می شد و ساقته پنهان می شد و ساقته می گشت و دیدم جماعتی از
قریش که بشاخه های آن در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که می خواستند که آنرا ببرد و قتی که
بان نزدیک می شدند ایشان را بازی گردانیدند و جوانی که هرگز خوب روی تر از وی ندیده بودم پس
پشتمای ایشان را می شنید و می کند من دست خود را بر دوشتم تا ندان نصیبی گیرم گفتم که راست است این نصیب
آن جوان گفت آن کسان را که بان در آویخته اند و بر تو می بین گرفته اند پس بیدار شدیم ترساک عبدالمطلب
می گوید رو که کا چند را دیدم که تغییر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا در فرزندی باشد
که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مراد را بشنود و شنود پس رو که باو مطالب کرد و گفت شاید
آن فرزند تو باشد چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد و ابو طالب آن حدیث را می گفت و میگفت
و الله آن فخر ابو القاسم امین است و بر ای گفتند تو ایمان نمی آری می گفت از دشنام و عاری است
و از آن جمله آنست که عبدالمطلب بین رفتن بودی از طلعه یهود و بر او دیدم گفت از که هم خوش
گفت از قریش گفت از که هم قبیل گفت از بنی هاشم گفت مرا دستور می دهی که در دو عضو از
اعضای تو بگرم گفت آری اگر عورت نباشد یهود می گفت بینی و دو دست ترا می خواهم عبدالمطلب
ویرا دستور داد و بینی و دو دست و سه نظر کرد پس گفت در یک دست تو ملک و پا و شاه
می بینم و در بینی تو نبوت و پیغمبر و سر انجام می گیر و آنچه گفتم مگر بنی زهره و ای عبدالمطلب
زن کرد و گفت فی گفت برودان بنی زهره زن خواهر عبدالمطلب از بین بازگشت و بالنت
او پیس را از بنی زهره کاه کرد و از آن جمله آنست که خازن بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب
بن مالک از پدر خود روایت کرده است که می بینم از پیران قوم ما گفتند که بقصد عمر و بکر و غیره

کرد و بخانه آمد و اهل بیت خود بر او ایستاد و گفت فرزند خود آمده را از برای ایستادن
شدن با عید الله بر او عرض کن چون بر پیش عید الله ایستاد و مقصود خود عرض کرد و عید الله
آنرا قبول کرد و گفت دختر بر من عرض کرد که جزو سبک کس لائق و مناسب عید الله نیست
پس هم در آن نزدی آمده را که در وقت و جمال سیده قریش می خواندند با عید الله نکاح بستند
و از آن جمله آنست که چون عید الله را با آن زن زفاف واقع شد و بدین برآمد هنوز آن نور
از جبهه و لایع بود و صفت آن در اطراف و کناف شام شهرت تمام داشت و دختر با دشا
شام فاعله نام که در حسن و جمال و ثمت و جلال و رعایت کمال بود با قبلا س آن نور غریب
مکه کرد و با جمعی از خواشی و ششم و چار و خدم و در جوار بیت الله فرو آمد و بعد از چند روز
با عید الله ملاقات کرد و در آن نور از جبهه و مشا هده نمود و شقی آن بروی نور آورده و پیر و جیا
از پیش برداشت و استعدای نکاح کرد و عید الله چون آن حسن کامل و شوق غالب دید
استعدای ویرا قبول کرد و انگشت بی مشورت پدرم عید الله را این کار توان کرد فاعله از او
این صواب نمود چون عید الله شبگاه بخانه خود باز آمد ویرا با استیلا اجتماع شد و آن خبر دویس
مخبر از صلب و برجم آمده انتقال یافت و آن نور از جبهه و سر بر زود آمد و قصه فاعله شایه
را با پدر گفت و او بان رضا و دیو و فاعله آمد تا رشتا پدر را با و گوید فاعله آن نور را
و چین و ندید و دو از نهاد و برآمد گفت اس عید الله آن نور که و چین تو احساس
می کردم دیگر را اقبلا س کرد و آن کو هر که در صدف وجود تو شایه می نمودم دیگر
بر بود پدر و دباش که ما را با تو من بعد سر این سودا مانند آخر تناس ما فروخت و انگر آرزو
ما خود و انگاه از نیل مرد و مایوس بوطن مالوت و مسکن مانوس خود باز گشت و وریست
روایات چنین آمده که ابن عباس رشت الله نما گفته است که آن وقت که عید الله
عید الله را می برد تا زن و پدر بر کا هته که ویرا فاعله شقی می گفتند بگذشت نور نبوت را در
مشا هده کرد و گفت اس عید الله هیچ توانی که با من در همین زمان حج آئی و ترا صد شتر به هم
عید الله گفت اگر بجرم می خواهی قبولی ندارم و اگر بکمال می خواهی چندان باش که فرو نهم
و درین کار اندیشه نمانم بعد از آن با پدر را از انجا بگذشت و آمده را نکاح کرد و سه روز با و
بود و انگاه سخن غمی به خاطر و آمد و نفس و بان سبل کرد و پیش و رفت گفت ای جوان
چون از اینجا گذشتی چکار کردی گفت پدر من آمده دختر و برب را من داد و پیش و می سه روز
اتقامت کردم آن زن گفت و الله که من زن پدر کاره نیستم لیکن در رو تو نور دیدم
خواستم که آن نور در من فرو آید و ما خدا اس تعالی انجا فرو آورده که خواست و از آن جمله

آنست که چون نطفه عبد الله که ماده صورت محمد بود علیه الصلوٰۃ والسلام در رحم آئینه قرار گرفت و در آنجا
 روزه زمین نگذار شد و در هر شبیا طین از کار خود بازماندند ملایک تحت ابلیس را سرنگون کردند
 و در او دریا انداختند و چهل روز محبوت کردند تا گاه از دست ایشان گریخت و بحبل ابوبقیس برآمد
 چنان فریاد کرد که همه خود و سینه خود را میزدند گفت و ای بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک
 شد عبد ازین عبادت و غری و سایر مناسک باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد و همچنین همه
 کائنات و قریش و سایر قبایل عرب از دست خورش مجرب باشند و منتهی کمالات ایشان منسلوب شود
 و آن شب ندائی از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن بنی آخر الزمان با
 هزارمین و برکت و نماند و در رحم آئینه قرار گرفت که بیج و بی دانه بوی رسید ولادت دے صلی الله
 علیه و سلم روز و شب بود و از دهم ربیع الاول نجات و پنج روز بعد از واقعه فیل که ابراهیم بن اشهم
 از برای خراب کردن بیت الله در آنجا شتر فاخته را بکشد آورده بود در ایام ملک عادل نوشیروان
 و نوشیروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال تربیت و از آن جمله قصه اصحاب فیل است
 و همچنین بود که ابراهیم از قتل نجاشی درین مقیم شده بود و مضطرب بود و بقیض امورین قیام دے نمود و در منتهای سینه
 بنا کرد و قلیس نام نهاد و در آنجا شتر فاخته را بکشد که بنام ملک کینه بنا کرد و هم که در ایام پیشین باطل آن
 نبوده است می فرمود که حج عرب را با نجاشی بزرگوارم و نگذارم که کسی بکشد و در خون این سخن درین
 عرب شهرت گرفت کسی از قبایل عرب از سر عبیدت قلیس آمد و در آنجا بقضای حاجت
 پیش رفت و بینه گویند حاجت از عرب آتش کردند و عمارت قلیس از عرب بود که زنده و ده
 کرده بودند با دانه آتش با نجاشی برو تمام سوخت ابراهیم از سر غضب سوگند یاد کرد که خانه کعبه را
 خراب کند با شکر غضب بیرون آمد و با و یک فیل بود و بر وایتی ده فیل و بر وایتی هزار فیل
 چون نزدیک با نجاشی رسید عبد الله طلب شکر اموال تمامه بر ایشان عرض کرد تا باز گردند قبول
 نکردند و سوختند و فیل که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب حرم دے راندند نمی رفت
 و یکسے نزد و چون طلبه رفت و گریه انداختند و آن دو آن دے رفت حاجت شدند و خود آمدند و کس
 نرست و اندود و بیست شتر از شتران عبد الله طلب گرفت عبد الله طلب شتران بجانب حرم راندند
 رفت چون چشم ابراهیم بر دے افتاد و بینه بروی استخوانی شد پس سید که این گشت گفتند اهل
 بزرگ تمامه است استقبال دے کرد و در او بر وایتی ده فیل و بر وایتی ده فیل و بر وایتی ده فیل
 عبد الله طلب گفت سو آن نوشیروان من گرفته اند بفرماید تا باز و من گفت اے سید قریش من
 آمده ام که این خانه را که فرست و شتر شما با نیست خراب کنم تا تو انعام هیچ نمی گویی و طلب شتران میکنی
 عبد الله طلب گفت شتران از آن نیست من طلب ملک خود می کنم این خانه را خداوندی است

از همه قوی تر که ماضی آن می خواندند که در شتران خود گرفت و بازگشت و انگار بهر منانه اندر معلقه در آنگاه که رفت و ایستاد
مشغول شد ناگاه فرشته باستان افتاد و فرغانه و بهر که هرگز ندیده بود هر سرخی را سنگی از خود تودرتو از
عسب بزرگ در دست قرار داد و دیگر دو چنگال بر سر تنگ نام کا فری نوشتند چون آن سنگ بر سر آن
کا قرار داد از اسفل وی می گذشت و هلاک شد و اگر سوار بودی از اسفل هر کوب رسد بگذشت و هر دو
هلاک گشته کفار می گردانند و هر غان در عقب و سه پرند و ایشان را می کشند تا بر هر پرند زمین است
گشته شد و وزیر او که از آن قصد گشت کا و بخاشته کرد و قصد بازگشت بخاشته می پرسید که چگونه غان پرند
که چندین میانه آن را هلاک کردند وزیر بالا می گریست و دید که از آن مرغان یک که در سر او می گردانند گفت ای
ملک اینک یکی از آن مرغان آن مرغ تنگ بر سر وزیر زدن می آید و در نظر بخاششی هلاک شد و این بدید که گشت
قرب زمان و ولادت حضرت رسول بود و علی علیه السلام از امارت نبوت او برین عیاس رضی الله عنهما
گفته است که در خانه ام یافتم از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت یان با من می گردید و چون
پنجاه و پنج روز ازین دو نفر گذشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم متولد شد و از وقت ولادت
و سه تا بیست و یک سال بعد و بیست سال بود و از بیست تا دو و عیسیا اسلام برار و در ولایت
سال و از دو تا موسی عیسیا اسلام یا نصد سال و از موسی تا بر ابراهیم عیسیا اسلام هفت صد و
هفتاد و سال و از ابراهیم تا نوح عیسیا اسلام هزار و چهار صد و بیست سال و از نوح تا آدم
هزار و دویست و چهل سال که جمله پنج هزار و هفت صد و پنجاه سال باشد و این شمس
در بیان آنچه از مولود تابعت ظاهر شده است و از آن جمله آنست که آمنه و ابوالفضل
صلی الله علیه و سلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم و منزل خود بعد از طلب و جوف
بود و بعد از پیش از ولادت و سه صلی الله علیه و سلم به چهار ماه در دینه فوت شده بود و چهار
مرد خون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه فرو آمد و بر من بیست و عظیم مستول
شد پس چنان در یافتیم که مرده منقید بر خود بر من مالید آن ترس ازین زایل شد و من بجهنم رسید
بهین داد که تصور کردم که گشتی است و چون گشتی بودم از آن شربت خوردم و زنای دیدم بلند بالا
و زیبا بود که بدختران عید من می داشتند که در من درآمدند و من در حال من می گردید و دیبا
و بدیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته شنیدم که قایم می گفت بگیرید او را از چشم من برداشته تا
مشارقی و مغارب رو زمین را دیدم و سه علم دیدم بر او آتش که در مشرق یک و در مغرب
و یک بر بام کعبه بعد از آن زمان بسیار گرد من درآمدند چون محمد بن عبد الله سر سجده نهادند
نوحیای بود آسمان برداشت بعد از آن باره او را فرو نهاد و چون برانست محمد را از مغرب
گردانید پس شنیدم که ندا می گفت که محمد را اگر درجه عالم بر آورد تا همه خلق او را

و صورت و صفاتش مانند پس و یک چشم زون آن از تجلی شد محمد را دیدم در صوفی حبسہ سفید
غیر و نرم تر از دریس پس برس و گردنہ عظیم تر از اولی کما زو سے سخن مردان و صہیل اسحاق سے
سندیم بناوے می گفت محمد را اگر و چہ من و انس و سباع پر آوردند و اورا غطا دادند و نفوت
آدم در وقت کوح و خلقت ابرہیم و سان اسماعیل و جمال یوسف و شہر اسے بمقرب و صوت
داؤد و تعبیر ایوب و زہریجئے و گرم عیسیٰ عظیم الصلوٰۃ و اسلام و در یک چشم زون این ابر
تیز منجلی شد و از آنجملہ آنست کہ عثمان بن ابی العاص از داد خود در دہشت می کند کہ گفتہ است من
شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در پیش آست خانہ بودم و در آن شب تاریک بہر چہ
نظرے کردم چون آن قباب روشن می دیدم و شہاگان را چنان می دیدم کہ نزدیک می آیند و
لگمان سے بردم کہ شاید برین فرود آیند و از آنجملہ آنست کہ فضیل بن عبد المطلب چنین گفتہ است
کہ در شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم قابض و سے من بودم چنان دیدم کہ نور سے بر نور
جبرائیل غالب گشت و در آن شب نقش علاست شہادہ کردم کہ آنکہ چون زمین آمد سجدہ
کرد و دوہم آنکہ سہ برداشت و بزبان فصیح گفت لا الہ الا اللہ اللہ رسول اللہ اللہ توہم آنکہ خانہ را
از نور سے و سے روشن دیدم چہاں آنکہ خواستم اورا بشویم ہاتھے آواز داد کہ اسے عقیقہ
تو خوشتر است از رحمت ماہ کہ ما اورا گشتہ بیرون آوردہ ایم چہاں آنکہ چون خواستم کہ احتیاط
کنم کہ پیرست یا دختر دیدم کہ چہ خندہ کردہ بود و چہ ناز زدہ گشتہ آنکہ خواستم کہ اورا در
الفاکہ پیچیم را پشت خانہ نبوت را دیدم در بیان گفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر آنجا
نوشتہ و از آن جبکہ آنست کہ عبد المطلب گفتہ است کہ شب ولادت محمد صلی اللہ علیہ وسلم
کہ بعد از آن کہ چون از شب نیمہ گذشت خانہ را دیدم کہ بجانب مقام ابراہیم سجدہ آورد و آواز
مکمل بر آمد کہ اللہ اکبر اللہ اکبر چہ رستی کہ اکنون پاک کردہ مرا از آنجا پس شہر کان و
مناجا کنیماے جالیبت پس از آن ہمہ مقام فور بخندہ و من نظر بہل و ششم کہ بر دیگرین مقام
بود چہ رنگون بر روی سنگ افتاد و سناوے این تہ اوردہ کہ آگاہ باشم کہ تہ مجتہد را بزراد
بسیار بے صبا برین رفتم صفارہ پر فروغ را دیدم و چشم من چنان نمود کہ گویا طیر و صباب ہلکا شد
کردہ اند پس بطرف خانہ آست آدم در را بستہ یا فتح آوردہ آدم در را بگشتہ او گفت اسے پدر محمد
متوکل بہتہ فتح بہار تہ بنیم گفت و ستور خستہ آئیدہ گشت اسے آستہ این زن زہر را تا سہ روز
بہر صبح کن نماے کشمیر کشیدم و بخانہ درون رفتم مردم دیدم شہر شہیدہ و بر قریب بروے انداختہ
گفت اسے خبر المطلب با بزرگ و تامل کہ مغربین و ساکنان عیالین از دیار ستہ فرزند تو فارغ
شوند لہذا بر من افتاد و چنان شہر بہرست بیرون آدم تا قریش را خبر دادہ و سنایم دیان

تا هفت روز کار افتاد که با حق کس سخن نتوانستم کرد و از آنجمله آنست که مجاهد گوید که ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طرد حجاب در رضاع محمد صلی الله علیه و سلم نزاع کردند فرمود که بی جمع خلق خداست و رسول درین مسئله نزاع کردند مگر آدمی زاده و بپای آن بود که چون رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد نذر آنکه که آنست که خلق محمد بن عبد الله متولد شد خوشا پستانانی که رضاع و سکنه لاجرم میان غلایق نزاع برخاست خطاب آنکه که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مریضه او را بهم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بر وایت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما فرمود که کنیز که بولب بود تا آمدن عظیمه بار رضاع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه عظیمه آمد و از آن جمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم ایوان کسریه بکینید و چهار ده کنگره ایوان بینماد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نمرده بود و فرمود و در پایچه ساده بر زمین فرو رفت و موبدان که اعظم محوس بود و در خواب دید که اشتران کسریه همانا که ده اسبان عربی را می شنند تا از دجله بگذشتند و در بلاد مشرق گشتند کسریه از جنبیدن ایوان و افتادن کنگره با تبر سید اما خوشنیتن داره کرد و با خود نیاورد و چون بآمد و شمع برش نهاد بر تخت نشست آن قصه را با وزیران و دانیان و رسیان آورد و در آن سخن بود که نامد رسید که آتش فارس فرود آمد و ده و سه زیادت شد آنگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبدان این چه تو اند و گفت حادثه ایست که از نایت عرب پیدا شود پس کسری بهمان بلند تر نشست که مردی را که دانا باشد با نچه از وی پرسیم بفرست عبد المسیح عسائی را بفرستاد کسری آن را آورد و از وی پرسید گفت این علم پیش خال نشست و ختام سطح کا هن گفت بر دوایان و از وی پرسید عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود و سلام کرد و جواب داد و آغاز شمر کرد و چون سطح شمر و پیرایشید چشم بگشاد و گفت ترا کسری نرستاده است از جهت جنبیدن ایوان و از تابان کنگره است آن و خواب موبدان و فرمودن آتش فارس و فرود رفتن در باج ساده و پناهجه راه امارت آنست که بنی آخر از زمان ظاهر خواهر شد و این بلاد را خراجند گرفت و ادا کا سه و بعد از کنگره با جمعی پاوشا پنه کند آنگاه دولت ایشان منقطع شود چون عبد المسیح ابن خیر الکبری آورد و گفت تا آن وقت که چهار ده کس پاوشا پنه کند بی کارست ده کس از ایشان در چهار سال پاوشا پنه کردند که اول او و شیم و آن پادشاه چهار دیگر تا خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در سه حصه رویا پس چنین آمد که کسری بر دجله پناه کرد و بود و در عمارت آن خانه صرف کرد و بود که حساب از خدا را می نمایانم و در یک روز با او کرد و در میان ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب پر بود و در ملافت وی سه صد و شصت تن از کاهنان و ساحران و نجاران بودند و در میان ایشان

مردی بود از مذهب ثنائیان نام که در کلمات همتی داشت و در حکام وی کم خطای افتاد کسرا می آن جماعت
 معج گردو با ایشان گفت که طایق ایوان سن بی آنکه چو بینی ظاهر باشد شکست یافت و نبائی که بر جلوه کرده بود
 خراب شد و این باب فکره بکینده که سبب این چه بود و پاشد از پیش و بیرون آمدند تا در آن باب
 فکره کنند همه را هماسه و کلمات و نجوم را بر خود بسته یافتند ثنائیان و شب تاریک پریشان بالا
 رفت و در اطراف و جنوب آسمان و زمین نظر کرد و دید که از جانب حجاز برقی بدخترید وی رفت
 تا بمشرق رسید چون با باد آمد و دید که زیر قدم و سر مقدار سبز شده است با خود گفت اگر آنچه
 دیدم است آید از حجاز با و شاید بشوق با عا ط و سه در آید و در عالم غضب و خفا
 پدید آید و چون آن جماعت با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر استنصرا بران اجماع کردند که پیغمبر
 مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری و سرور شود و اکابر را با وی نمی توان گفت
 که همه را می کشد پیش و آمدند که آنکس را ایوان و خراب بناس و بد جهت آن بوده است که در
 اختیار وقت بناس آن خطائی واقع شده بوده است ماوست اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب
 نشود و وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کردند چون با تمام رسید و با همه ارکان دولت آنجا جتنی ساخت
 آب و جله زو کرد و آن بنا را ویران ساخت و در آن آب نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت
 تهر کرد و بسیاری را از ایشان قتل کرد و بانی ماندگان گفتند چنانکه تقدیر خطا کرده بودند مانع مطلقا
 کرد ویم بار دیگر اختیار کردند و بنا با تمام رسید که سه ترسان ترسان سواره بر آنجا نگذاشت آن بنا از
 زیر پای وی برفت و همه نیم مرده از آب بیرون آوردند با آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد
 گفتند سخن است آنست که پیغمبر مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب نزول ملک تو
 شود چون آنرا شنید دست از بناس و جله باز داشت تا خراب شد و از آن جمله آنست
 که پیوسته بود سکن که در آن شب که رسول الله علیه و سلم متولد شد مجلسی از مجالس قریش آمد و
 بر سید که در میان شما و دشمنی پنج فرزندی متولد شده است گفتند نه و ام گفت اگر از شما و نگذا
 یاک نیست و دشمنی پیغمبر این است متولد شده است اگر از شما و نگذاشت و طایفین خود را بر نو
 بیان و کشته و سه موی چند است پیای و شب غیر خود زیر آنکه غمخیز و دین گشت در
 دامن و سه کند و در آن شیر باز و در ویس قریش از آن مجلس شرفی شدند و آن سخن را
 شجب کنان در خانه خود گفتند تا گالایه یافتند که عبدا بن عبدالمطلب را خدا
 تعالی پسر داده است و در آنکه نام کرده است آن قصه را با پیوسته گفتند چنانکه
 آمد و آن علامت را بر میان و کشته رسول خدا علیه و سلم بدید پیغمبر مبعوث و چون
 پیغمبر آمد گفت و الله که نبوت از نبی اسرائیل بیرون رفت پس رو به قریش کرد و گفت

شما با این شاهان شنید و احد که بر شما علیه و قهری کند که خبر از مشرق و مغرب برسد و از آنجا که است که علم
که مرصه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جاشی از زنان تمییز بقصد دایگی اولاد و خویش متوجه یک شدم و
شوهر من با من بود و با خود در گذشتی و ششم ماهه و ناکه سال یافت که پنج شیرین داد و آن سال خطا بود
و خلق از سخنی که زانے پتنگ آمده بودند و در پستان من چند ان شیر که فرزند من ضمیر که رضع رسول بود
صلی الله علیه و سلم با آن خورند شود و در گذر که و سه مرثب خواب سنے آمد چون بکه رسیدم رسول را
صلی الله علیه و سلم بر من عرض کردند از نادانی گفتم که از بر اسه افسان و ای پد رے باید گیرم و وی را
پدرینیت تا غایتی که به هر زمان من فرزند گرفتند و پنج فرزند بزرگ ترماند من شدم و ششم که رضع
بازگرم ویر قبول کردم آینه گفت که پیش ازین سبب آینه مرا گفت که دایه فرزند خود از بنی سعد گیر
کے کہ از آن زبیب باشد من گفتم کہ من از بنی سعدم و پدر من ذوب است و شوهر من ابو ذوب
آینه دست مرا گرفت و بخانه در آورد و محمد را دیدم صلی الله علیه و سلم در صوف سفید سجده و از روع
بوسه مشک می آمد و عظمت و سرتوسعادت می یافت و بر سر سینه چست پستان خویش بر سینه و س
نهادم چشم باز کرد و روع دیدم که از دو چشم دے به آسمان بالا رفت روان روع ویر ابو سعیدم
و از آن آینه ستور و ششم بعد از آن ویرا بر دوشتم و پستان راست ^{و چپ} در دهن و س نهادم یکدان
آغاز کرد و بعد از آن پستان چپ و دهان و س نهادم خورد و این عباس رھے الله عنهما گفته است
کہ در آن حالت خدا سے تکانے ویرا امام عدل کرد کہ در آن شیر تریکی داشت لاجرم یکی پستان را
بر اسے و باز گشت علیه گفت است که پستان راست را به محمدی داد و دیگر پستان چپ را بنفرزند
خود و ضمیر و هرگز فرزند من پیش از محمد شیرین خورد و از آن جمله است کہ علم گفته است کہ چون
محمد را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد کہ محمد را شیر دے و دوم و ضمیر را شیر دے و چنان پستان
من پر شیر بود و ناکه من که شیر نمی داد شیر از رشت که هر طرف که در منزل با بود و چه اپر شیر ساخت شوهر
من گفت ای علیه برکتے بخانه مار و سے آورده است و حق سبحانه نسبت بلایا غنائے ظاهر کرده و
این همه برکت و دودین فرزند سعادت مند است و از آن جمله است کہ علم گفته است
کہ چون محمد را جنرل خود بر دم شد شب در که بودم شب سوم دیدم کہ در سے جامه های سبز پوشیده بود
و نوزاد ز جد و سے می یافت بر بالین محمد نشست و روع ویرای بود ظهور خود از آن آگاه
کردم گفت اسے علیه ان چنانے راندند کہ هیچ کس شرافت سنده و ما بد یا ر خود باز نخواست
و از آن جمله است کہ علیه گفته است کہ چون غربت در حجت کردم بر دراز کرد گوش
خود و او شدم و محمد را پیش خود گرفتیم آن دراز گوش را دیدم کہ سبب باریانب ثانی گسیبده بود
بعد از آن سبب برداشت و از جهه که بهاسے هم زمان در گذشت و چنان بر صفت که چه از و سے

گفتم که گفتند سرخی چشم و سرگز مغارت می کند گفتم که گفتند هر چند مال می طلبی به بیم و صد هزار
سنت بر جان خود نسیم این سپرد را به ماده تا به چشمه بریم که وے را شانه عظیم خود را بدو داد و کتاب خود
چنین یافته ایم که یک پیغمبر مانده است که مولد وے در دم خود را بدو دو گمان می بریم که او بود
آمده است یا نزد یک آمده است که بود و آید علیه گفته است که از ایشان ترسیدم و از آنجا بشکیر
بردم و از آن جمله آنست که هم علیه گفته است که چون محمد سلسله شد میل کرد که با برادران بگریه
که روز هر روز مصابری گرفت و با برادران بدوق و شکامی رفت و شبانگاه شاد و خرم می آمد
یک روز هوای بسیار گرم شد من تا سفت می خوردم که امروز هوای بسیار گرم است و تشویش خود را کشید و خوب
رضای می شنیدم گفت ای مادر غم نخور که من پیش وے رفتم و برادران بر کان دیدم باران ابر
بر سر وے سایه کرد و بدو هر طرف می رفت با وے می گشت و از آن جمله آنست
که هم علیه گفته است که روزی با برادران بر عای گوشتندان رفته بودند ناگاه در میان روز برادر وے
ضمه گر بان آمد و گفت ای مادر برادر تری می رویا که زنده دریا فتن وے را شکل می بخیم گفتم فتنه
چیت گفت ورنه آنکه با هم بازی می کردیم مرد و ویران میان مادر بود و به بالایی کوه
شکافت و شکم وے را بکار و شکافت و من و ابو ذریب بدو دیدیم ویران بالاس کوه دیدیم چهره
برافروخته و چشم و آسمان در خسته پیش وے بر وے در افتاد و بوسه بر پیشانی وے دادیم و گفتم
ای جان مادر حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت در آن وقت که با برادران بازی می کردم
که کس تا ندید کی ابرقی در دست و در دست چین دیگر سشتی از نمر و بر برفت سفید مر از میان
برادران مادر بود و ندو بالاس کوه بر آوردند که به لطف تمام مرا بخوابانید و سینم را تا ناف بجا گفت
من نغمه که درم هیچ ای وے در نی یا فتم و دست و درون من کرد و دل مرا بیرون آورد و شکافت
و از اندرون تن چرخ می سیاه خون آلود بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو این بسره
شیطان بود و آزار بیند آتم و ترا از و سوسه و زرب وے این ساقتم پس دل مرا با ساس باز
نهاد و بختی از نور صحر کرد و من هنوز سر وے آن خاتم را در عروقی و مفاصل خود احساس می کنم
مرد و سوسه بر خاست و گفت شما و دشوید که کار خود کرده پس نزد یک من آمد و دست بر شکاف
سینه من نهاد و آن شکاف فراهم آورد پس بایک از آن دو کس گفت که وے را با یکس
از وے وے برکش بر کشید من بچریدم گفت بگذار با یکس از وے وے برکش بر کشید من
بچریدم پس گفت او را با نر کس از وے او برکش بر کشید من بچریدم گفت بگذار که اگر
با هم آتش بر خورای کشید بخورای چرید پس دست مرا گرفت و باز کشید پس بر سر بر
سر و پیشانی من بوسه داد و ندو گفتند ای صیبه فدا می بچترس بیا و ترا اگر وای

کہ چہ سعادت باد و کرامت خواہستہ اندر آفرینند روشنائی چشم تو میفراید پس بسوس بالا پرواز کرد و بدین
آسمان رسید و آمدند اگر خوبید بسو وضع در آمدن ایشان را بنجام و از ان جمله گفت کہ
بہ علیہ گفتہ است کہ چون این احوال مشاہد کردیم و بامر ہم گفتیم مرا گفتند ویر بکاشنے باید برو کہ جانانا
ملائکہ ازین برس گزشتہ اند و از ایشان بوی اثر رسیده ویر بکاشنے بروم و صورت حال
و سے را بتماثل باز نمودم آن کاہن نے احوال از جای خود بحیث و محمد را پسینہ خود برداشت و فریاد
برآورد کہ اسے آل عرب بیا سید و بلائے کہ بہ شمار و سے آوردہ و حضور آن نزدیک رسیده است
و فتح کشیدہ این سپہ را بشیدہ اگر اور بگذارد و پہلج جال پرستہ ہر آئین شمار ابر اندازد و
بہینہ خواند کہ بہر کشیدہ دید روشنائی علیہ گفتہ است کہ چون سخن و سے شنیدم محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از دست و سے کشیدم و گفتہ ترا بکاشنے باید برو کہ تو نیز تونوب کہ
و اہم اندہ شدہ اگر ہرگز گوئی ترا می دانستم بسوے تو نشاندیم من فرزند خود بہ کشتن نے و ہم
تو کیسہ بد کن تا ترا بکشند پس و سے را برداشتیم و بنزل خود زدیم و از ان جمله گفتہ است کہ
بہ علیہ گفتہ است کہ بعد از شناسا ہر این احوال خبر رسیدم و خواستم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
بکہ باز بروم و از عمدہ امانت بیرون آیم چون غریب کردم از نادانی شنیدم کہ گفتہ ہیںا کہ
یا بلکے کہ ام و ز نور یقین و جمال دین و کمال اقبال و ہا و قو و جلال تو باز خود را بکشت و بعد ازین
ابدا لا بدین فرخ و آلام و کفر و غلام باحت احوال تو راہ تھو اہد یافت ہر دراز گوش خود بر شستم
و ویر بکہ ساندیم جماعت دیدم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را پیش ایشان بگذر شتم و بہت بعضے
کارا کہ داشتم بر تنم ناگاہ آواز سے سنگین گوش من آمد کہ تمھیل با گزشتہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم را ندیدیم گفتہ اسے کہ وہ رومان کو دے اینجا گزشتہ بودیم کجا شدہ گفتہ کہ ہم کو دے گفتہ محمد
بن عبد اللہ بن عبد المطلب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ویر آوردہ بودیم تا مسجد آن بسیار منہج
کس نشانی باز نہادو ایشانرا بگذر شتم و ناگاہ و فریاد برداشتیم کہ و امجدہ و امجدہ ناگاہ پیوستے
و دیدم ضعیف نحیف گفت اسے سعد بن من کے ترا نشان دہم کہ و اند کہ فرزند تو کجا است و اگر خواہد
تو باز گردانہ گفتہ روئے خدا کہ آن کیست گفت آن منم بزرگ ترک نام و سے پہل است ویرا
و حاسے بد کردیم و گفتیم تو گردانہ اندہ انجہ و شب و لاوت و سے برہیل و سایر اصنام گزشتہ گفت
اسے سعد بن عبد اللہ بن عبد المطلب کہ ویرا و زوے و فرخو اہم کہ فرزند ترا بتو رسا نہ بکشت
و بہت بار کہ ویرا پہل طواف کرد و ویرا ہر سے و داد گفت اسے سعید بن ہرگز نہ گفت و حسان
و فضل و عثمان تو از فریش منقص نشدہ است یون ضعیفہ سعد بن سے گوید کہ فرزند و سے محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم گم شدہ است چون نام محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر زبان را نہیل و سایر

سائر همام سرگون بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ بیا که ما نخواهیم بود مگر بر دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم
شیخ گریان و در زان بازگشت و گفت ای سیدیه فرزند تیر و دو گار سبب که بر مضاعف گذارد و دل
تنگ مباش و بر دست کی طلب کن علیه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر عبید اطلب رسید پیش و
رفتم و قصد باز گفتم و سرانگامان شد که مگر ترش کیده کرده اند شیر بر کشید و بانگ بلند گفت
ای آل خالب همه پیش و سر جی شدند و بوقت و در همه اطراف و جوی طلب وی کردند
و هیچ جا سر از وی نشان نیاختند عبید اطلب همه را بگذاشت و تنها بزم که در اند و هفت بار طواف
کرد و مناجات و در گرفت که خداوند احمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمن بازگردان ناگاه از میان
زمین و آسمان باقی آواز داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برود و گار است که محمد صلی الله علیه و
آله و سلم را ضایع گذارد و عبید اطلب گفت ای باقی محمد صلی الله علیه و آله و سلم با کیست گفت
در وادای تهامه نزدیک فلان درخت عبید اطلب بسوی آن وادای تاخت و در قرن نوبل
و سر را در راه پیش آمد و دو با اتفاق و در آنجا رسیدند و سر را دیدند و در زیر درختی استاده و بانگ
دیگر آن مازای کنی عبید اطلب گفت ای سید تو کیستی گفت من محمد صلعم بن محمد القدر بن
عبید اطلب گفت ای فرزند من جد تو هم ویرایش زمین نشاند و به که رسانید و بعد از آن
علیه را با انواع اکرم و انعام به قبیل خود بردند و امیر المومنین عباس رضی الله عنه در بعضی
در حاکم بنی صلی الله علیه و سلم باین قصد اشارت کرده است آنجا که گفته است من قبلما
طبت فی ظلال دینی بدستودع عین خفیت الوری به اعلان حبله است که امیر المومنین
عباس رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که مریدین توان زمان خود
که تو در گمراه بودی و با ما خارج گشتی و بسوی وی با گشت خود اشارت می کردی بهر جانب
که اشارت می کردی میل می کردی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من با و سر حدیث
می کردم و با من حدیث می کرد و مرا از گریه بازی داشت و آواز آنرا که سر وقت العرش
به سجده در می افتاد و می شنوادم و از آن حبله است که آمدن مادر رسول رسول رحلی الله
علیه و آله و سلم به نینیه بر پیش احوال و سر دم امین با ایشان بود و یک ماه در آنجا اقامت نمودند
چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت به نینیه رسید بعضی امور را که در وقت اقامت
بر وقت گذشته بود و یاد می کرد و گفت که یهودی با من می نگریست روزی مرا نهاد دید گفت
ای غلام نام تو چیست گفتم احمد و در پشت من خط کشیدند که می گفت این یحیی بن ایت است
بعد از آن پیش احوال من رفت و درین خبر با ایشان گفت مادر من تبر سید از نینیه بیرون آمدیم
آدم این گفته است که دهان وقت که در نینیه بودیم دوم و دوم و از نینیه دور شدیم و گفتند احمد را

بیرون آریہ و ن اور دم پوس نظر کرد و در پشت و روس وی بسیار بگریستند تیش کیے از ایشان م
 دیگرے گفت این خیمہ این است است دین بدہ دار جرت و سے خواہد بود و زود باشد کہ درین
 بدہ از قتل و اسیر کارنے عظیم واقع شود از ان حبلہ آستیت کہ چون در وقت مراجعت بسک
 موضع ابوہ کہ میان مکہ و مدینہ است رسیدند آستیت پارسا رسول صلے اللہ علیہ وسلم بر بالین و سے
 شستہ بود ناگاہ بیہوش شد بعد از ان بیہوش باز آمد و بر و سے رسول صلے اللہ علیہ وسلم فرمود و بیستے
 چند محو اند کہ این آیات از ان جملہ است سہ بار کہ اللہ فیک من غلام بدہ ان حج ما امرتونی بہ نام
 فانت سہوت اے الانام بدہ من عند و سے الجلال والا کرام بدہ بعد از ان گفت ہر زندہ میرندہ است
 و ہر کوسہ کنگی پذیرندہ است اگر من سے میرم و کرسن زندہ خواہد بود زیرا کہ پاکیزہ نہاد و سے زادم و
 نیکو کار سے یا دگار گد آشتم چون و سے ہر دوزخ و نوحہ جن سے آمد کہ برو سے می گریستند و می گفتند سہ کیے
 الفتاہ البرقہ الامینہ بدہ زوق عبد اللہ و القرینہ بدہ ام بنے اللہ و اسکینہ بدہ و صاحب المنیر بالمہدیۃ بدہ
 و از ان جملہ آستیت کہ چون سین بن ذی النیرین بعد از مولد رسول صلے اللہ علیہ وسلم بر جیشہ
 ستولی شد و عظمت انجا بر و سے قرار گرفت عبد المطلب و وہب بن عبد مناف و سایر اشراف
 قریش چہنیت و عصنای میں رفتند و بعد از ان و آمدند بر و سے و آمدند عبد المطلب و نوزاد
 و می نشست و از ان کلام طلبید و در نیت و دعا و ثنای و سے و اوصاحت داد و سے را
 خوش آمد پرسید کہ تو کیست گفت من عبد المطلب بن ہاشم ویرایشتر خوانند و زود یک و زشت اند و
 و بروی و بر سر شرافت قریش اتماں نمود و نوزش فرمود و بدہ انضیافہ فرود آورد و وزلما سے
 لایق ایشان تین کرد ما سے انجا کا ندند کہ نہ ویر اوید ندند و از ان باگشتن یافتند بعد از یک ما و
 بحال ایشان افتاد کہ پیش عبد المطلب فرستاد و و سے را بخواند و بخواب پیش خود نشاند و گفت
 اے عبد المطلب از سر علم خود با تو چیز سے در بیان سے نمود و تر از ان ما سے خبر سے دہم کہ اگر سجا سے تو
 دیگر سے بودی از نہ نشنتے اما چون تو نمودن اے تر از ان مطلع سے گردم باید کہ آنرا پوشیدہ دار سے
 کہ چون وقت آن در آید خدا می قضاے آنرا بر ہمکس خواہد گرداند پس گفت در کتاب مکتون و علم ہون
 کہ آنرا از بر اسخود اختیار کردہ ایم خبر سے عظیم یافتہ ایم کہ خیر تو و حامنا نس در ان خواہد بود و آن
 خیر آست کہ مولود شدہ است یا درین زود سے مولود خواہد شد و رہنامہ کو و کے کہ نام و سے
 محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد پدر و مادر و سے میرند و جد و عم و سے کفالت وی کنند خدا سے
 قضاے ویرا بر انگیزند و ما را انصار و احوان و سے گردانند و دوستان خود را بوسے عزیز سازند و
 دشمنان را بوسے براندازد پس و سے بعا و نت آن دوستان از ہر طرف کہ خواہد داد آید و ہر کہ
 خواہد نذر نمود و غنائم و غنائس را بہ تصرف خود و تر از ان قضاے ما سے کفر بسبب و سے فروری رود ہر کسے

عربی پرستشِ خدا سے تعالیٰ گیر و شعیاطین و جہنم و مدح و تحقیر و تہ و ثمان مجبور و کسور قول و سہ فعل ہند
 نیلے فاصل میان حق و باطل و حکم دی عدلی ہند سرخی و سرسختی تو ہی ہند و کامل معرفت اور کمند و خود
 ارتکاب آہن ناپید و زینکرت کند و خود ازان ریتنا سہ و ناپید عید اطلب چون این شہید دعا دغا گفت
 و گفت اسے ملک این سرور روشن تر گو سے این دوسے برون سو گندرن عظیم خور و گفت با عبدالمطلب
 انک عجبہ من غیر کند یہ عید اطلب چون آن پرستند و بچہ در دنیا و این ذی زین گفت سر برادر
 کہ دل تو از ہم گرفت و کار تو از رفیع یافت پس گفت و انسی کہ آن کیت گفت یلے پیرے بود
 مرا شایستہ و فقر و ہب را از قوم خود بوسے داد ہم از دوسے پیرے آمد دوسے راجد علیہ و از
 بن علی نام کردم پیر و مادر دوسے پر و وفات یافتند و سن و حجم دوسے تربیت و سہ می گفتن این ذی زین
 گفت ہرچہ یافتہ گفتم چنان ست کہ گفتم حال اور اینمان دار و با قوم بیو دشمن گندار کہ دشمن ویند
 اناحق تعالیٰ ایشان را بر دوسے ظفر خود اہر داد و این سخن را نیز بیان جماعت کہ با تو ہمارا اند
 آشکارا کن کہ از کید ایشان زمین ستم سیاد کہ چون بد زند کہ شمار اسبب محمد علیہ و
 آلہ وسلم بر ایشان ریاستے خواہد بود ہلاک و سہ خواہند و ایشان و یا فرزندان ایشان اہتہ
 این خواہند کہ پس گفت اگر دانستم کہ پیش از نبوت دوسے مرا اجل نخواہد رسید و اور و
 پیادہ خود را بشیرت بردے و از اور الملک خود سفتے و کہ مساوت و سہ برستے زیرا کہ
 در علم سابق و کتاب ناہق یافتہ ام کہ دار الملک و سہ بدینہ خواہد بود و کاروی انجا استحکام
 خواہد پذیرفت و احوال و انصار و سہ از انجا خواہد غاست و مدفن و سہ ہم انجا خواہد بود و گز
 بروے از وفات ترسیدے حال و سہ از غار کردے و عرب را طبع و منقاد و ی گردانیدے
 و لیکن این سخن را تبو باز گزاشتہ کہ از تو تقصیرے نخواہد بود و بعد ازان با ہر یک ازان قوم وہ
 غلام و دو کنیزک و دو عہدہ و صد شتر و پنج رطل زر و وہ رطل نقشہ و طرفے پر از خیر عطا داد و
 عبدالمطلب را اور برابر ہمہ و گفتے با ید کہ سال دیگر بیائے و دوسے خود در ہان سال
 بر دوسے بعد ازان عبدالمطلب ہمیشہ با قریش گفتے بر من خدمت میرید با نگہ عطاے ملک مر بیشتر
 بود کہ آن نسبت با شرف و بزرگے کہ مرا و فرزندان مرا خواہد بود و انک است چون از وی پرسیدند
 کہ آن کہ ہم است انکار نکردے ازان حبلہ آشت کہ روزے رسول صلی اللہ علیہ
 وسلم با کو دکان بازے می کرد و قوسے از بنہ مدح ویرا و بدند و پیش خود خواندند و در قدم و سہ
 تفسیر کردند و اثر قدم و سہ را احتیاطا کہوند بعد ازان بر عبدالمطلب بگذاشتند و بدند کہ و سہ را
 و رکنا مگرفتہ است پس بدند کہ این خزنہ کیست گفت خزنہ نیست گفتند ویرا محافت کن کہ مایہ
 کس نے بیچ کہ قدم و سہ اشعبہ با شہد قدمے کہ در مقام ابراہیم است و ازان حبلہ آشت

جهان بین بے شان نشاند کرده ولی سر سر سناک جو دے و از ان جمله است که رسول صلی الله علیه و
 آله وسلم بین و جائز ده سالگی سیدیه بود که ابوطالب را غریبت سفر شام شد بر رسول صلی الله علیه و سلم
 مفارقت هم و شوار آمد با دے گفت هم من مرا اینجا بگذاشت که می گذارے و چون ماورد و پدر و شفق نزار هم
 بکه می سپارے ابوطالب را رتبه میداد سوگند غریه که اورا با خود ببرد و در ان دعوای ابراش ملاقات
 کردند که دے خود دسال است و طاقت سفر ندارد و متروک شد و نحو است که دے را نیز در دے رسول
 صلی الله علیه و سلم و دے که تنهائے گریست از دے پرسید که سبب گر چه چیست رسول
 صلی الله علیه و سلم خاموش شد گفت که شاید گریه تو از اندیشه مفارقت من بشت گفت آری ابوطالب
 سوگند خود که بعد از من هرگز مفارقت تو اختیار نکنم دے را با خود برد و همواره مراقب حال دے می بود
 تا بموضع فرود آمدن از زمین شام که آنرا بصرے گویند و آنجا را ایستاد که دے را بخواهی خواند ندید و اعظم
 انصا دے بود آن قافله بسیار بروی گذشت بود و دے هرگز انصاف ننمود و بود که آن سال زیما که
 چون قافله نزدیک رسیدند دید که در ان قافله شخصی است که ابرے سفید بر دے سایه که در مبرجاک می رود
 با دے می رود و چون در پاس و رتبه نزول کرد آن ابر بالا فے درخت با ایستاد و شاخه دے درخت
 نیز بالا دے بروی میل کردند تا وی در سایه آنجا باشد چون مجبورون بدید طعمای حاجت و قافله را طلب
 که بطعام وی حاضر نشد و بیکس از خود و بزرگ تخلص کنند چون جماعت حاضر شدند بیکدیگر حذر طلب کردند
 مقصود خود را اندر باب ایشان گفت می باید که تیکس از شما تخلص کنند گفتند که ده است که گردگی بیکدیگر
 گفت ویرانیز حاضر کنید چون حارث بن عبد المطلب این را شنید بلاست و غری سوگند خود که از کرم و مروت
 دور است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و سلم را در منزل گذاریم و با طعام حاضر شویم
 چون بیکدیگر ایام محمد صلی الله علیه و سلم شبنید در حصار دے استقبال نمود حارث المطلب دے
 رفت و بیکدیگر گریست دید که چون از دیر درخت بیرون آمدن ابر سفید با دے روان شد چون
 نزدیک مجلس رسید بیکدیگر فراغت و تعلیم تمام دے را تقدیم کرد و تیر تیر دے گد میست و شاخه
 نشاند که در کتب سالف دانسته بودنی نمود چون جماعت از طعام فارغ شدند و متفرق شدند
 بیکدیگر با دے گفت اسے که دوک بلات و غری که هر چه ترا بر سینم نهاده و در ان سوگند تقدیم
 آن جماعت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلات و غری بر من سوگند و و پیش من
 پنج چینه بنفوس نمازلات و غری نیست پس بیکدیگر گفت بخدا اسے بر تو که از هر چه برسم ترا مرا
 خبر دے رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از هر چه اسے بر من خبر ده از انرا خبر میدارے و
 سایر احوال دے سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم جواب گفت خبر را با آنچه از صفات و سیرت
 وی دانسته بودم و الحق یافت بعد از ان خواست که سیرت را بشا بفرستد رسول صلی الله

علیه وسلم گفت بسیار که می شناسد ابو طالب گفت ای فرزندان من خود را بشناس چون بشناسم من و شما را
 منعت که در کتب آمده بود شاه که در آنرا بود و او و گریان گریان با ابو طالب گفت این کودک
 با تو چه نسبت دارد گفت پسر من است بجز گفت او پسر من نیست باید که پدر من را و او زنده نباشد ابو طالب
 گفت برادر دارد گفت پسر من است بجز گفت این پسر من نیست بجز گفت این پسر من است بجز گفت این پسر من است
 می شود ابو طالب گفت نه بجز گفت راست می گوئی بعد از آن با ابو طالب گفت این برادر دارد و تو
 پسر من این است خواهد بود و از او بشهر خود بروی و از او بدو نگاه دار که اگر آنچه من دانستم
 ایشان بداند قصد و کند و برادر باب این کودک عهد و میثاق بسیار است ابو طالب گفت
 آن عهد و میثاق از شما گرفته است بجز آنکه کرد و گفت خداست قضا و کتابی که به عیسی علیه السلام
 فرستاده است چون ابو طالب از آن مفسر یک باز آمد اگر و اگر سفر بروی و اگر از وی چنان
 اطمینان یافت که در خود نیز سفر نرختی و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله
 علیه وسلم درین شب از پنج سالگی از تزویج خدیجه رفته اند همانا با غلام و میره نام بفرستاد
 بیرون رفت به بصری رسید و سیاه و درختی که نزدیک مسطور راه بود نزول کرد و مسطور میره را پیش رفت
 گفت ای میره این کیست که در سیاه این درخت فرود آمده است گفت مرده است از
 اشراق قریش و زبیرگان بنی هاشم گفت حقاً که در زیر این درخت خدیجه میره نزول نکرده است
 پس پرسید که در چشم و سر نهی است که نه از در دست و برگز و در نشو و نسیم گفت هست
 سوگند خود که در چشم خدیجه از آن است و خاتم الانبیاست کاشکی تا وقت بخت و
 زنده بودی تا دولت اسلام متابعت و نمودی و از آن جمله آنست که چون بول
 صلی الله علیه وسلم درین سفر بگذرد و در وقت شفق شد میان و سه و شصت و ربع و شتر اخلان
 افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه وسلم گفت اگر هست می گوئی بلات و غریه سوگند
 یا و کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت من هرگز بلات و غریه سوگند نمی خورم و هیچ چیز از ایشان
 دشمن تر نمی دارم آن شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل حبه گفت بله آن
 شخص بایسره محبت کرد و گفت و الله که این پیغمبر خداست همراه تو و بموجب فرموده راهبستان
 شخص را که مرا و احترام و فرود و در مرافقه احوال و زیادت اجماع نمود و از آن جمله
 آنست که چون در راه حبه ازین شهر بگذرد و رسیدند ابو بکر رفته اند خدیجه در آن
 کاروان بود بایسره گفت که از برای شماست قدم قدمی که خدا را بخند پیغمبر است میره
 قبول کرد چون و در آن راه از آن ساخت و از آن جهت که از آن راه بود گفت ای میره
 و در آن راه است میباید که راه را که گم کند و بگریست و بگریست میره گفت اگر بسیار خور و

تشریح کنیم یا راست بفرمای گفت من نه خانه دارم و نه حیل که شمارانیا و چه و بدشیر و نه آب که شمار یا بشا فر
 آنکه راه پیش شاست بر فلان در خانه که به بیرون روید پس گفتم تو کیست گفت من عبد کلال بن نوفل هستم
 گفتسم حال قوم تو چشد گفت اکنون من صد سال است که از ایشان خبر ندارم و در قبیله
 سببه ما زن فرو داده ام و در بیان ایشان پرسید که من کو پسرال عمر بن هزار و پانصد سال است
 و دوسه ماه و ده است که قوم عا و درین دایره جوے آب بوده است که مسدود شده است
 و اکنون من صد سال است که زمین من کفم و از آن من بیج نشانه نیافتم اما من
 لوح یافته ام و بر آنجا چیز نوشته تو خطی تو آنست خواند گفتم آری بسیار یک لوح بن داد بر آنجا
 در دست قوم عا و در بیت نوشته و بر لوح دوم در دست قوم صامع و عقر و بیت دیگر نوشته
 و بر لوح سوم مثل آن بعد از آن دست مرا گرفت و مرا بجای بر دوش پرست از سرخ نهاده
 و بر آنجا نشستم به پشت افتاده و بر میان دو چشم من نوشته که منم شد و بن عساده
 صاحب آدم ذات آسمان و هزار سال رستم و نیز از شهر نیاکردم و با نیز از فقر بگریخت و داشتم
 و مالک نیز از فقر شدم و نیز از لشکر ایشان گفتم و سلطنت شمرق و غرب بر من قرار گرفت
 و دنیا بر من باقی ماند و من بر دنیا باقی ماندم باید که بعد از من یکس مدتی سفر در گرد و بعد از آن
 دست مرا گرفت و بجای من و دیگر بر دوشا سر پرست ویدم از فقر نهاده و بر بالاسه آن جباریه
 به پشت افتاده و بر پیشانی من نوشته که منم شد و فقر شد و بن عا و بر که بر ما در آید من باید
 که چشمم اعتبار در مانم گفت بعد از آن مرا بجانب سنگ برد و از زیر آن جمیع بیرون آورد و گفت
 این را بخوان در آنجا نوشته بود از او نظر اینست القم علی الجبل الا حمید عوا اے الفخر الکبر
 فلیس ابلا و لمن خالفه جلا و لا یوچر بیل و لا و آخر جمیع الارض تمامه کانه بدر بحبل
 علی تمامه ان قال صدق و ان کنت و حق یدل له اسلوک و یرفع له اشک بعد از آن خواند
 که باز گرد و بوی و را و خیمه و گفتیم بحق آن کسی که میان من و تو جمع کرد و که بگوید که طعام و
 شد آب تو کجاست گفت طعام من گمراه این پشته است و آب من باران بعد از آن ویرا
 و دایره کردم و بر قدم و دو سال در حضور من بماندم چون در وقت مراجعت با منجا رسیدم زین
 دیدم سبز و خرم و جوے آب روان و آنجا قبر نهاده و منم زمان گردان و در آنجا رسیدم
 که حال عبد کلال بن نوفل چشد گفتند مرد و این قبر و است فردا آمد و دیارت و من
 کردم بالاسه سنگ ویدم وی نوشته من مازلت احب بیا عا و جا بر او حقیق و بلغ فقر بعد
 ایاس و کشت من مائت کان مذقه به عمل مصنفه لذة للناس به و تغیت بنی بعد از آن
 و لم اقم به و جان اخوانه نقل بود پس به و ثوبت بین جنات و صفای و کل التراب

والله اس بد چون این گفتیم رسول صلی الله علیه وسلم گریست و گفت رحم الله عبید کلال بن نبو ث بن
سبح یحشر یوم القیمه ائمه واحد و رکن ثالث در بیان آنچه از پشت تا جنت واقع شده است
و از آن جمله آنست قصه و رقصه بن نوفل چون ایام دے و نزول جبرئیل علیه السلام
نزول یک رسید گاهی که رسول صلی الله علیه وسلم از یک بیرون آمدے بر پشتی که گزشتی از آن سنگ
آواز آمدے که اسلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم بهر طرف نگاه کردے و
هیچکس را ندید و در صبح بخارے مذکورست که ابتداے کار رسول صلی الله علیه وسلم خواہاے
راست بود کہ هر کئی بخیر و خوشامنی صبح ظاهر شد می بعد از آن خلوت و دست می داشت و شب باے
بسیار در غار حرا بمبادات بسرے برد و چون بسوے غدیر بگرشت الله فرما باز گشتی ز او چند روزہ
بر اے وے تا ماہ کردے از ماہ چہرہ وے روان کردے و ماہ رمضان بنما حر اکلیہ کردہ بود کہ در
آمد چا و ریشے از دیوان در دست رسول صلی الله علیه وسلم گفت بخوان رسول صلی الله
علیه وسلم گفت است من گفتن من خوانا نند و یستم آن چا و رشب را بر سر بن انداخت و چنان سر و رو
مرا فرو گرفت کہ چند اشخہ ہنگام مرون است پس آن چا و رشب از سر من باز گرفت و گفت بخوان
من گفتن من خوانا نند و یستم دیگر بار آن چا و رشب را بر سر بن انداخت و بدستور بیشتر با من
معا ملکہ و باز بکشا و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و
ربک الا کریم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد از آن باز ایستاد و انجہ از وے
شہینہ بودم و دل خود مسطور یافتیم ترسیدم کہ مرا شبہ و جنون نسبت کنند و چنانکس چون
مجنون و شاعر بنوخ من نبود خواستم کہ خود را از سر کوبہ بلند بیندازم کہ بے بر آمدم در آن
اشنا از جانب آسمان آوازے شنیدم کہ اے محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خداے من
جبرئیل نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت مردے دیدم و دو قدم خویش بر افق آسمان
نماہد وے گوید کہ اے محمد صلی الله علیه وسلم تو رسول خداے من جبرئیل پس در میان راہ
بایستادم و از خاطر انداختن خود را ز سر کوبہ باز آمدم و بہر طرف از اطراف آسمان کہ روے
ے تا فتم آن صورت را در برابر خودے یافتیم تا نماز شام بدین حال و مقام میرست بودم و
در نیوقت غدیر بخیر بہر طرف کان طلب من فرستادہ بود چون بپشتے از ایشان بین رسیدند
جبرئیل علیہ السلام غائب شد من بسوے غدیر بخیر باز گشتم و پشت زده و زردہ بر اعضا افتادہ
ہمگیہ بر زانوے او کردم و دو قدم خود را با وے در میان نهادم و گفتم می ترسم کہ نا گاہ
کاشنہ خنوم غدیر بخیر گفتم معا فرمود کہ حضرت حق سبحانہ تعالیٰ در حق تو خبر غیر خواہد آمد
سے درام کہ تو بخیر است باشی بعد از آن غدیر بخیر بر خاست و بسوے و رشب بن نوفل کہ

که هم خدیجه و قارے کتب سائنس بود و رفت و احوال رسول را معلوم شد علیہ وسلم باو سے گفت و رفته
گفت بحق خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر درین کلام خداوندی محمد پیغمبر این است
و ناموس اکبر که موسی علیہ السلام سے آمد موسی خود را نزد بعد از ان در حق رسول خدا صلی اللہ علیہ
وسلم در طواف بیت اللہ دید گفت اسے فرزند من اندانچہ دیدہ خبر باز دہ چون خبر باز داد و رفته
سو گند یاد کرد کہ اللہ ناموس اکبر احکام آئے جو خود را آورد چنانکہ موسی علیہ السلام آورد و تو
پیغمبر این استے و تو از قوم تو از را خواہر سید و ترا از وطن تو بر وزن خواہند کرد و علی لکھ توفیق نصرت
تو خواہی یافت و اگر عمر من وفا کردے ہر آنکہ بدست و زبان و مال و جان یارے داد و تو بر جا
بعد از ان جسے بر تارک مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم داد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم با طینین
خاور بخاندہ خبر کہ باز رفت و از آنجملہ آنست قصہ کہ ششم من تصنیفے چون خبر بہشت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم موسی رسیدہ خواہست کہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم رود و قوم و سے
گفتند کہ تو بزرگ تر قوم مائی سیکے مکن و کس را از قوم خود پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم
فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال ویرا معلوم کنند چون آن دو کس باز رفتند و انچہ دانستہ بودند
موسی باز گفتند قوم خود را وصیت کرد کہ در ایمان آوردن موسی بہت گزند برد و دیگران کہ تشریف
آن کس بہت کہ در ایمان بہت گزند برد و ایمان باندک و قتی وفات کرد و از ان جملہ
آنست قصہ امیہ بن ابی افضلت ابو سفیان گفتہ است کہ امیہ بن ابی افضلت
در شام از من استفسار احوال و اخلاق عقبہ بن ربیع سے کرد و من جواب سے گفتیم دوی آسمان
سے کرد و چون ارشن و سے رسید گفتیم کہ کبر سن رسیدہ است گفت امیہ عیب وی گفتیم
چنین گویے کہ کبر سن ویرا نیز فزودہ است مگر شرف و فضل گفت خاموش باش تا من این را
بگویم ما در کتب خواندہ بودیم کہ از زمین بامینیرے بیوٹ خواہد شد و شک نہ داشتیم کہ آن من
خواہم بود و چون با اہل علم گفت و گوئے آن کردیم داشتیم کہ سے از بن عبد مناف خواہد بود
ہر چند در بن عبد مناف نظر کردیم چاکس را صلح محمد بن امیہ یافتیم مگر عقبہ بن ربیع سے را چون تو
گفتے کہ کبر سن رسیدہ است داشتیم کہ سے نیست زیرا کہ از ربیعین تجاوز کردہ است و بیوٹ
نکستہ چون ازین سخن روزگار سے بر آمد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیوٹ شدہ با ہم تجارت
بجانب امیہ بن ربیع با امیہ بن ابی افضلت بگذاشتیم بر سبیل استہلال گفتیم کہ پیغمبر سے کہ انتظار
سے پردے بیوٹ شدہ است گفت یاد آنکہ سے حق است و راست سے کہ یہ نہایت سے
کہ گفتیم تو چہ انتہایت سے نمی کنے گفت از زبان قبیلہ خود شدہ مے و دم کہ ہمیشہ با دشمنان میکنند
کہ آن پیغمبر من خواہد بود و اکنون مے سے پیشہ کہ نہایت غلام سے از بن عبد مناف سے کہتم

گویند که می بینیم ترا ای ابو سفیان اگر با وی شناخت کنی که رسیان و گردون تو کرده اند چنانکه در گردون نرغاله
کنند و پیش و سه آوردند و بر تو حکم می کند هر چه می خواهی و آورد و آنکه که و سه پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و قصیده آورد و در سه ذکر ابتدا می خلقت آسمانها و زمین را کرده و از اهل حبش بیاید
علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه و سلم و بر او ان تصدیق کرده و
سور و طبر و سه خواند آنکه گفت من گویم که این کلام شب نیست و لیکن من بر او ان
دارم نه خواهی که بگویم مشورت ایشان پنج کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که و سبک است
بن امان آوردن متابعت راه راست کن گفت زود تو باز می گردم و بر تیر خود سوار شد و به جمعیل
تمام بشام متوجه شد تا به کلیسانی که جمعی را میان بنیام و مشغول بودند رسید و صورت حال را
باز گفت یک از ایشان گفت اگر این کس را که می گوئی بر من بی شناسی گفت آری ویرا خانه
بود که بر دیوارهای و صورت انبیا را علیهم السلام تصویر کرده بودند امیر راجان خانه ورون بزرگ
یک یک صورت را بر روی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم رسید امیر گفت این را
و سه ست را هر سب گفت و سبک زود تر برگرد و بوسه ایمان آورد که و سه رسول خدا می توانی
و خانه ایندین ست چون بازگشت و بجا باز رسید فروه بدو واقع شده بود و اشراف قریش گشته
شدند گفت اگر و سه پیغمبر بود اشراف قوم خود را نکشتی و برای کشکان بدر می گشت و بجا
رفت و چندگاه آنجا بود یکبار در میان روز در خواب شد و خواب و سه پیش و سه بود دید که
سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سفید فرو آمدند و یکی از آن دو بر شکم و سه نشست و جامه
ویرا از شکم و سه دور کرد آن دو گریست ویرا گفت شنیده است گفت نه گفت امیر و الله جانم
ویرا بر شکم و سه دست کرد و دو و دو بر فتنه و سقف خانه فراجه آمد خواب و سه ویرا بیدار ساخت
و از خواب بیدار و سه گفت گفت من خیمه خواسته بودند از من گردانیده شد بعد از آن بشام رفت
پیش آل بنی نضله و بعد از آن پیشان مشغول شد و سه زبان مرغان و سه دانست روزی با ایشان
بشیر مرغ مشغول شد ناگاه او را بچه برانجا گذشت و بانگ کرد و بانگ امیر متین شد گفتند ترا چه
شد گفت اگر انچه این غراب می گوید راست آید من چند آن نگویم زیست که دور شراب
بن رسد از برای نگذیب و سه در شراب و او ان استعمال نمودند چون دور بان کس بید که بهلوس
امیر نشسته بود امیر بر روی زمین افتاد و جامه ویرا بر و سه پوشیدند چون بعد از آن جامه را
برداشتند مرده بود و نبض و سه حرکت نمی کرد و بعد از مرده امین و دو بیت بر زبان وی گذشت
ای سیات کل عیش و ان طاول و هرا به صامره آری از نرولا به نین کینت قبل
ما قد به اسی به نرالا ایچال از سه لومولا به و از ان حمله آنست قصه

عشکان بن ابی العوام عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ پیش از ہبوط رسول
صلی اللہ علیہ وسلم بقصد نجات باہین رفتہ بودم بر عشکان بن ابی العوام فرود آمدم و وہی پیرو
بود سال یافتہ و از شنیدن چون چوڑا شدہ بود و ہر گاہ کہ باہین نے رفعت بروے خود دے اندم ہر بار
از من می پرسید کہ در میان شما پنج مردے پیدا شدہ است کہ دیر اٹھتے و شہر تے ہشتہ یا باشتا
در دین مخالفت کردہ باشند می گفتم نہ چنان این بار بروے فرود آمدم از پیشتر بیعت تر شدہ بود
و گوش وی گران گشتہ و زندان دے ہمہ پنج آمدند و ویرا باز نشاندند مرا گفت نسب خود را
بیان کن گفتم نام عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن احرار بن زہرہ و گفت چہن بندہ است
قریش است و چہن پیرے کہ بقریش ہشتہ از تجارت خداے تعالیٰ از قوم تو پیغمبرے بر آنخت و در
ماہ گذشتہ و ویرا از ہر خلق برگزیدہ و کتابے بروے فرود ستاد و از پرستیدن اصنام منے
می کند و باسلام می خواند و بنی می فرماید و از باطل بازے دار و گفتم وے از کہ ہم قبلہ است گفت
انہے ہاشم و شما احوال وے بینید اسے عبد الرحمن سبک باش و زو و بازگرد و باوے
سواقت کن و ویرا است کہے وارد مد و گاری نامے و ابن جندبیت از من بوے رسان و
از جملہ آن رسیات اینست بیت ستے اشہد بانہدے الملعون و فالح الملیل بھای
اشہد بانہدے بیتے بد آنک است الباطل و فلک شیعی اسے ملک بدید عوالبر یا
اسے اصلاح باز بنمیل ہر چہ تا مہ کفایت مہات خود کردم و مرا حجت نمود چون بکر رسیدم
با ابو بکر رضے اللہ عنہ ملاقات کردم و سخن حمیرے را باوے گفتم گفت آری خدا می تعالیٰ
محمد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را پرست بخلق فرستادہ است پیش وے رو و رسول
صلی اللہ علیہ وسلم رجاتہ خدیجہ بود رضے اللہ عنہما و تجار قسم و از من خواستم مرا افزون و او
در آمد چون مرا بدید بخشید و فرمود کہ روے می بینم کہ از وے اسید خبرے دارم گفتم آن کہ ام
اسے محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ حمل بدیدہ کردہ باز کہے رستے آوردہ و از ابدان
کہ آن حمیرے از خواص مہناست کن سلام آورد و شما و ت گفتم و شعر حمیرے را بروے
خواندم و اندشنے کہ گفتم بخیر و دوم فرمود کہ رب مومن بے و ما آتے و مصدق بے و
ناشدہ زمانے اولیک تھا خواندے و عبد الرحمن بن عوف را رضے اللہ عنہ و بیان ابن قصہ
سننے چند ست کہ در کتب بسوط مذکور ست از ان جملہ آنست قاضی بنی
ابن مسعود رضے اللہ عنہ گفتہ است کہ یا رسول صلی اللہ علیہ وسلم بصفایہ کن ادیم و شرکان
ہمہ پنج مانج بودند و ابو جہل نیز در میان ایشان بود و آنجا سننے بود کہ از انھی پرسیدند
رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیان ایشان در آمد و گفت اسے معتر و نہیں بگوئید لا اذ الا اللہ

و بعد بن خیرہ با ابو جہل گفت سے خواہے کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم را اور در جبل سازم ابو جہل
سو گند بر سے داد کہ البتہ زمان کن ولید آن صنم را برگردن خود گرفت و رو سے بر رسول صلی اللہ
علیہ وسلم کرد و گفت اسے محمد تو سے گوئے کہ خدا سے من نزدیک تر هست بن از جبل الوردینک
خدا سے من برگردن منست خدا سے تو کیاست تا بے نیم بعد از آن ولید آن صنم را بجای نہاد و
فریش ویرا سجده کرد و مناجات در گرفتند کہ اسے خدا سے ما وسعد ما مارا و گار سے کن بر قتل
محمد صلی اللہ علیہ وسلم ناگاہ از درون آن صنم آواز بر آمد و بیچے چند درندت رسول صلی اللہ علیہ
وسلم و دنت اسلام و اہل آن خواندن گرفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم با گشت ابن مسعود رضی اللہ
عندہ گفت است کہ من نیز در عقب رسول صلی اللہ علیہ وسلم با گشتم و غم فداک ابی و امی یا رسول اللہ
شنیدی کہ آن بت دگفت فرمود کہ بلے یا ابن مسعود آن شیطان است کہ بدرون صنم درمی آید
و مردم را بقتل انبیا برمی انگیزد و بیچ شیطانے زبان بطین و من انبیا دراز نکند مگر آنکہ خدا می تھائے
ویرا زود بکشد بعد از دو شب یا شب پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بودیم ناگاہ آیندہ
آمد و گفت اسلام علیک یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم نا کلام ویرا می شنیدیم و ویرا سے دیدیم رسول
صلی اللہ علیہ وسلم پرسید کہ اہل آسمانی گفت نے فرمود کہ از جہنمی گفت آرسے فرمود کہ بچہ کار
آمدہ گفت من غائب بودم ویرا در مزاج خود آمد کہ مشعر رسول خدا سے راندست کردہ است من در
حلب و سے بودم تا ویرا نزدیک بعضا یا نعم بن شہیرہ بروم و بکشم و ترا از و سے برمانیدم یا رسول اللہ
ویرا صبح با دوستان خود در صف حاضر شو تا بشنوائم ترا با نچہ شادمان شوے رسول صلی اللہ علیہ
وسلم از و سے پرسید کہ نام تو چیست گفت سحج رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ بنو اہی کہ تر نامے
بتر از بن نم گفت بلے یا رسول اللہ فرمود کہ تر نام عبد اللہ نام و بعد از آن رفت ابن مسعود
رفتنے اللہ جنگوید کہ ہر شے بر ما از آن دراز تر نگذشت چون بآمد و کردیم ہمراہ رسول صلی اللہ
علیہ وسلم بعضا بے دن فرستیم و مشرکان ہمہ اتجا جمع بودند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیان
ایشان در آمد فرمود کہ یا مشرک و فریش تو لوالا الا اللہ اللہ اللہ فریش برخواستند و پیش آن صنم سجده
و را افتادند و قترع در گرفتند رسول را صلی اللہ علیہ وسلم تو ہم آن بود کہ امر وزیر ہجیان
آواز سے خواہد آمد کہ بیشتر زندہ بود ناگاہ از درون و سے آواز آمد کہ سے ما عبد اللہ و ابن مسعود
زنا قتلت و سے الفجور سوار بید شمتہ نبیا المظہر اہد چون مشرکان آنرا شنیدند آن صنم را نا سزا
گفتند و گفتند بیچ خدا سے را پیش از تو بر صفائے پرستیدیم سحر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ورتو
اتر کرد ویرا وزیر اندست کرد و سے و امر در محبت می گوئی پس ویرا برو اشتند و بر زمین زوئند و
بشکستند پس رو سے بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آو زوئند و کوستما ورا زکر دند و جبین مبارک

ویراخوان آلود کردند ناگاه پیری پید شد عصای سنان دار و دست گفت اسے معترف تریش شنیده ام
 کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قوی است مرا بہ نزدیک سے رسانید تا این حضار ابجلم سے نرم چون
 عصا را بلند کرد و دست سے درپہو خشک شد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از شر آن ملعون پرست
 و از ان جملہ آنست قصہ اسقف اسکندریہ نیز بن شعبہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفته است
 کہ در زمان بخت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را با طائفہ از تجار از اطراف اسکندریہ رفتم آنجا آتشی بود
 بانواع عبادات مشغول مردمان بسیار آن خویش را بسوی سے می بردند و طلب کثافت از دعا سے
 و سے می کردند از وی پرسیدم کہ هیچ چیز سے از انبیاء علیہم السلام باقی مانده است گفت یکی مانده است
 و او آنست کہ خاتم انبیاء باشد و میانی وی و علیے زمانی اندک بود و بلند بود و نہ کوتاہ و نہ سفید بود و نہ
 سیاه و در پشیمان و سے نمی بود و سے سرفراز گداز شد و شفیق حایل کرد و دہر کہ پیش آید
 پاک ندارد و نفس خود بہا شرت قتال کند و حجاب و سے جان فدای و سے کنند و ویرا از فرزندان و
 مادر پدر خود و دست ترورند و از زمین قرطیر و ن آید و از جے بحرے حلت و مہاجرت کند و سے
 زیرینے پشد شورہ نگیارہ نروبان و متابعت دین ابراہیم کند علیہ اسلام نیز و رشت اللہ عنہ گفته است
 کہ ویرا گفتیم زیادت کن و در صحت و سے گفت آنرا بر میان بند و ویرا بیعت بیعت بقوم خویش
 بود و سے بیعت بکافران پشد و ہمہ رو سے زمین ویرا مسجد بود و چون آنب نیا بدیم کند و نماز
 بگذارد و غیرہ رشت اللہ عنہ گفته است کہ بعد از ان در اسکندریہ برگزیند و در اہم و از ہر اسقف
 نہغات محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کردم و ہمہ را یاد و گرفتیم بعد از امر اجبت بہر تہ ہمہ را
 پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت کردم رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خوش آمد
 و دوست می داشت کہ آنرا اصحاب و سے بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتے بعد از جماعتے
 حکایت سے کردم و از ان جملہ آنست قصہ ایسان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ
 امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ گفته است کہ با بوجہل و غیہ شمسہ بودم ناگاہ ابو جہل برخاست و آغاز
 خطبہ کرد و گفت اسے معترف تریش محمد خدا یان شمارا دشنام می دہد و شمارا بسقاہت و نادانی
 نسبت می کند وی گوید پدران شما در دوزخ اند و چون خزان و آتش و دوزخ برو سے در می افتند
 ہر کس کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بکشند یا شتر سرخ مو سے می دہد و صد شتر سیاه مو سے
 و خبر را رومیہ نفر و پس برخاستم و گفتیم اسے ابو احکم انجی گوئی صبح ست گفت آری عا جلت
 نہ اجل من گفتیم سو کند بلا و غرے کہ من این کار را سے کنم ابو جہل دست مرا گرفت و بنانہ
 کعبہ در آورد و پہل و ابرسن گواہ گرفت و پہل بزرگترین اصنام ایشان بود و ہر وقت کہ سفر سے
 یا صلے یا خشکے یا کھاسے پیش سے گرفتند پیش و سے آمدند و با و سے مشورت سے کردند و

ویرا گوید می گویند پس من شمشیر حامل کردم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می طلبیدم ناگاه بجای رسیدیم که گویا ای می گویند اینجا بایستادم تا بنگرم که چه می کنند شنیدم که از درون آن کوساله آواز آمد که خوش کار است خنجر فتح و فیروزه که مردی با دوز بلند و زبانه فصیح خلق را بان خواند که گویا و چند ناگاه خدا ای است و محمد رسول او صلی الله علیه و آله و سلم با خود گفتم که همانا که باین سخن مرا می خوانند بعد از آن بزمه گویند مگر ششم از میان ایشان تیز آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از درون کوساله می آمد می گوید با خود گفتم و الله که گمان نمی برم که مردی با غیر من باشد چون از اینجا در گذشتیم یعنی رسیدیم که ویرا اضدادی گفتم از درون و می یافتی آواز داد و گفت س ترک اعتقاد و کان میباید و جدا میباید اصلوة علی ایمنه محمد ابدا ان الله و رث البیوة و الله میباید بعد بن آدم من قریش منتهی میباید میقول من بعد اعتقاد و متکلم میباید بلیت اعتقاد و متکلم میباید فاصبر با حفظ فاما که امر به یا تیک فرغی غریبه عری میباید لا تعجل فان ناسه وینه میباید حقایقنا بالاسان و بالیده میباید از زمان بایقین دانستم که مقصد از آن سخنان منم سخنان خود هر خود مردم جناب بن الارث رضی الله عنه اینجا بود و شوهر و رسید بن زید چون مرا دیدند که شمشیر حامل و مردم تبر سید نگرفتیم با کسی نیست جناب رضی الله عنه گفت و میباید که عمر اسلام آواز بطلب کردم و وضو ساختم و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم گفتند که در خانه اترقم بن الارقم است با شما رفتم و در خانه بروم منتهی رضی الله عنه بیرون آمد چون شمشیر حامل کرده دید بانگ بر من زد و دو سه مرد میباید بود من نیز بانگ بروی مردم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد چون مرا دید ستر مرا دریافت فرمود که دعای من در حق توست جناب شد ای عمر اسلام آوردن از من است و الله الا الله و الله و الله رسول الله گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و بان سخن سرور شد ندانم و از من چنانچه شنیدم از مسلمانان و این آیت نازل شد که یا ایها الناس جبک الله و من البیت که من از میان من گفتم یا رسول الله بیرون آید سوگند بخدا که میباید که دیگر هرگز نشه کان بر ما غالب شد شوهر پس بیرون آمدیم و بکبر گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم طواف خانه کرد و بعد از آن همیشه بایک یک از مشرکان میباید که میباید که مردم تا خدا میباید که درین خود را غالب کرد و ایند و از آن حبل است که سینان نه میباید که گفت است که با کاروانی در راه شام میباید که در وقت صبح فرود آمدیم تا خواهر کنیم ناگاه دیدیم که سواری در میان زمین و آسمان ایستاده و می گوید ای خواب کنندگان برخیزید که وقت خواب نیست الحمد بیرون آمده است و چنینان همه مردود و مسرود شدند تا برسیدیم با وجود آنکه همه میباید که بودیم چون بجا نماند خود رسیدیم شنیدیم که در

که اختلافی واقع است که از بنی عبدالمطلب پیغمبر بیرون آمد است نام و سید و اولاد
جمله آنست که مردی در وقت جنگی آمد خدمت گفته است که در ایام جاهلیت پنج بیرون
رفتند و در یک خواب دیدم که از کعبه نوبی ساطع شد چنانکه کوهمای شیر بر او دیدم و شنیدم که
از آن نور آواز آمد که گفت اعلیاء و وسطی و سفلی و بعثت خاتم الانبیا بعد از آن نور دیگر ظاهر شد
چنانکه تصور حیر و دیدار این را دیدم و از آن نور آواز آمد که نظر اسلام و کثرت الاحصان و وصلت الابرار
بیدار شد و ترسناک با قوم گفت و آنکه که در میان قویش امری حادث شود و پدید آید چون به بلاد خود
رسیدم خبر آنکه مردی آمد خدمت من که گفت که در میان قویش امری حادث شود و پدید آید چون به بلاد خود
کردم و اسلام آوردم و از آن **جمله آنست** قصه ابو جهمل مردی از بابل که آمد و
چهار بابای خود را با جهمل فروخت و ابو جهمل در او سه شصت تا شصت و سه کرد و روزی آن بابای
به مجلس توفیق آمد و گفت من مردی غریبم و ابو جهمل از من چیزی نخریده است و من آن را نخریده
کیست که حق من بستاند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن نزدیکی شسته بود و توفیق از بر سر
استندار بابای را بوی نشان دادند که آن مرد را بگو که منم تو کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم آمد و قصه خود را گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر فراست و گفت بیا تا حق
تر است تا من توفیق و کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهد احوال ایشان کنند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حلقه بر در خانه ابو جهمل زد و گفت کیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
محمد بن عبد الله بیرون آید ابو جهمل بی آنحالی در یک درنگ و درو و او تغییر رخساره
و لرزه بر حواس و افتاده گفت حق و سید را بد گفت بد چه رسول صلی الله علیه و آله
و سلم گفت از اینجا بیرون برو تا حق و سید را بد گفت بد چه رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر رفت و آن مرد بلبی مجلس توفیق آمد و زبان شکری گزید
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکشا و گفت خدا را سپاس و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
را که حق مرا از آن ظلم بستاند بعد از آن و کس آمدند و قصه را باز گفتند ابو جهمل و عقب ایشان
رسید و گفت در آن حالت که حلقه بر در زد و من اینجا بر رفت بیرون آمدم بر بالاس
مردی شتر را دیدم بنایت عظیم و بان باد کرده که اگر یک کلمه در او می افتاد حق آن مرد
توفیق می کرد و مردی از آن بن بر می داشت و گفت منم آن شتر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
است و از آن **جمله آنست** مردی از بنی سید شتر آورد که بخود ابو جهمل از وی
خریدار می کرد و در آن مرد او رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد شسته بود آن سیدی پیش
و سید حکایت حال خویش کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که شتر آن تو کجا است

گفت: زبان رسول صلی الله علیه و سلم بر خاست و باز از آمد و ختران و بر اینضا سبے وی بخزید و در
 ختران بفرودخت و او اے ثمن بر ختر کرد و آتش دیگر را بفرودخت و بر اے اهل نبی عبد المطلب
 قسمت کرد و ابو جہل در ناحیت باز از خسته بود و مجال و فردن نداشت بعد از ان رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم روے با ابو جہل کرد و گفت: اے عم و دیگر چنین معاملہ کنی و اگر نہ قبولی شوی و آنچه
 کرد و ختران نماند ابو جہل گفت: کفر اے محمد صلی الله علیه و آله و سلم بے مشرکان ابو جہل
 را گفتند در دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم خورشیدی اے ابو اکلم مگر متابعت دین او کردی
 یا خورشیدی بر تو مشرکی گشت گفت: من هرگز متابعت دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست
 وے و دیم و مردی چند بر دست چپ وے که در دست نخواستند و بر من حملے کردند مگر
 انقیاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم کردم مرا بلا که کردند گفتند این نیز از سحر هے محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم است و از ان جمله آنست قصه ذبیره رضى الله عنه که دے چون اسلام
 آورد با بنی نضله ابو جہل گفت: این عمل لات و غرے است ذبیره گفت: لات و غرے از عبادت
 کشفه و زنا کنندہ آگاه نیستند و لیکن این قصه بر اهل بیت من پروردگارے دارم که بر بنی نضله
 من قادر است همان شب خداے تعالی جہنم ویرا بنی ساخت اما کورولان قریش گفتند این نیز
 از سحر هے محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و از ان جمله آنست قصه عقیقه بن
 اے لب فدیجہ رضى الله عنه غنما زینب رضى الله عنه را در حال حیات بخوارا دہ
 خود ابو العاص رضى الله عنه دادہ بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم رقیه یا ام کلثوم را
 بعتید بن ابی لیب چون بیان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و قریش خصوصت بالا گرفت و ادا
 رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفتند شما و ختران رسول را ختر استگارے کردید بارے از دل وے
 برداشتنه آنما پرے رو کنید تا و رنج افتد بیکہ ام از ختران قریش که خواہید بشما و بیم ابروئیس
 گفت: من از زود قریش مفرقت نمے کنم و بیع زتے از قریش با وے بر ابروئیس کفر رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم ویرا گفت: درین کار عقیقه گفت: اگر دختر سید بن العاص را بن دہند خستہ
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم را علفی دہم و دختر سید ابوے دادند آن چہ خستہ بنو زبنا و ختر رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم شستہ بود پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: بن داما تو
 لاتوسن یا لذے دے قتل مکان قاب حسین ادا دے و آب و دمان خود بجانب رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را و کرد و دشمنان ناخوش
 گفت: و باز گشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروے دعاے بدر کرد و گفت: اللهم سلط علیہ
 کلما من کلایک ابو طالب حاضر بود و عقبه را گفت: اے پیرا و زنا دہ من بچہ حیلہ ازرقی حالتوانی رت

حضرت محمد بن عبدالمطلب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اسے براوردن او دشمن ترا ازین
 دعا سے بدرجہت عقوبت پیش برآورد و ترا باو سے گفت او اندر و گین شد بعد از ان هر دو با هم
 تجارت فریت شام کردند و در منزل فرو آمدند و راسه ایشان را گفت و افاق باشد که درین
 موضع سباع بسیار اند ابو لب جہرمان را گفت مراد و گارے کیند که از دعا سے محمد صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم این سیم جمع بار بار ابریکہ گیر نہاوند و عقبہ را بر بالاسے آن بخوابانند و اگر دو سے
 بخفتند نیز شب بود که تیرے آمد و بریکہ را از ایشان بگویند و بر بالاسے باراجست و بغیرت پنج
 شکم و بر اندرید عقبہ فریاد و برآورد و جان مالک و وزخ سپرد و حسان بن ثابت رنے اقرعہ این
 معنے را دینے از قصاید خود بنظم آورد و قصہ بنجائے رحمۃ اللہ علیہ دوم بار کہ اصحاب
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکعبہ حیرت کردند و شتا و دو و دو و بیست و یک زن بودند و بے
 بن ابے طالب و ام سلمہ رنے اکثر عثمنا یا ایشان بودند ام سلمہ رنے اللہ عنہا گفت است
 کہ آنجا اقامت کردیم خوشترین حالے اعلیٰ دین خود کردیم و عبادت خدا سے حقے شغول
 سے بودیم بے آنکہ مکہ و بے مایسد چون خبر فراغت و رفاهیت ما بکہ رسید قریش باتفاق عمر و
 بن العاص و عبد اللہ بن اسبے ربیعہ را بدر یا بنجائے و بطارقه و پشتمنے از امر اسے
 و سے فرستادند چون آن دو مرد و آنجا رسیدند و ہدیایا رسانیدند و با بطارقه گفتند کہ جمعی جو انان
 سقیہ مفارقت دین آبا و جد او خود کردند و متابعت دین ملک نیز نکردہ اند ویران و خوشان
 ایشان مارا فرستادہ اند تا ملک ایشان را ہمدہ ما بکہ باز کردند بطارقه گفت شما صورت
 حال خود را بگو بازنمائید تا ما مدد و گارے کنیم آن دو تن در حضور بطارقه گفت حال این طائفہ
 را ایشان ہمیشہ شناسند با ایشان سے بایستہ سپردن تا بر نہ بنجائے و غضب شد و گفت
 میر و این سخن با ایشان نتوان سپرد این طائفہ پناہ بچو ازین آوردہ اند نخست ایشان را
 بطریق و از تحقیق حال سوال کنیم اگر حال بدین گونه باشد کہ این دو تن تقریر کردند ایشان را
 باینان سپاریم و اگر بخلاف آنہ این ہشتاد رعایت جانب ایشان نہائیم و از تعرض این دو تن
 نگاہ دارم ام سلمہ رنے اللہ عنہا گوید کہ بعد از ان بنجائے اساقفہ بنیے علماء اجمع کردند و اگر
 بنجائے کتاب ماے خویش نہاوند پس اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را طلب کرد
 جعفر بن ابے طالب با سایر اصحاب رنے اللہ عنہم آنجا حاضر شدند اساقفہ برخاستند و جعفر را
 تقدیم کردند و بنجائے نیز تسلیم کرد و انتفاع نمود و از کیفیت حال انقص فرمود و جعفر رنے اللہ عنہ
 گفت اسے ملک ما تو سے بودیم از ان جاہلیت کہ بت ہی پرستیدیم و مردارے خود و ولیم و
 تسارے کردیم و انواع کار ما سے ناپسندیدہ از ما در وجود سے آمد حق سبحانہ و تعالیٰ بفضل خود

از بهترین قوم ما بر پائینتر بر انگشت بکمال حسب و نسب موصوف و بوقورات و دیانت معروف
 مار ابو حیدر علی بن حمزة و خاندان او را پرستیم و در پرستش و شکر نیاریم و اقامت صلوة
 کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعد از خود و خاندانیم دور او ای امانت و صلوة رحم کو بخشش
 کنیم یا تیر بوی ایمان آوریم و متابعت و کرم قوم ما یا ما بجا دات بر خاستند و انوار
 خصوصت و دشمنی پیش گرفتند تا با زار ابلق و شکر باز گردانند و دیگر طاقت از ای ایشان
 نداشتیم پناه باین دیار آوریم که دست تقدیر ایشان از خاک کو تاوه است نجاشی جعفر گفت
 بخوان از انچه بر پیغمبر شما فرو داده است جعفر رخصه الله عنه آغاز کرد و میس چون مقدار
 بخواند نجاشی چند آن بکسیت که محسن و ستر شد و اساقفه چند آن بگریستند که کتابی است
 ایشان تر شد پس نجاشی گفت و الله که این نور هم از ان شکوة است که نور منظر بود و سر چشمه
 هر دو یکی است پس نجاشی بآن دقت گفت و الله که من ایشان را بشما نمی سپارم چون از
 پیش نجاشی بیرون آمدند عمر بن العاص گفت من چیزی بر سر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم آورم که همه از بنیاد بر افتند عبد الله بن ابی ربیع گفت ای عمر و چندین کن که اگر چه
 مخالفت ما کرده اند اما خوشی و صلوة رحم در میان است عمر و شیند و نجاشی میپایند که اصحاب
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بخواند نجاشی جعفر اباسا را اصحاب رخصه الله تعالی عنهم یا علیهم و از ایشان
 پرسید که در حق می علیه اسلام شما چه می گویند جعفر رخصه الله عنه گفت همان می گویم که حضرت
 حق سبحانه و تعالی گفته است که علی علیه السلام است و روح او که بریم القادره است نجاشی
 آنرا بشناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت سوگند بآن خدا که جز بد و سوگند روئیت
 که میبایست نیز چنان می گوید که تو گفتی بروید و درین ملکات امین باشید و بهیچکس متعرض شما نشود و
 بعد از ان قوم خود را گفت که هر یک از این دو کس را باز گردانید که نار ابا ن حاجت نیست
 پس آن دو کس از پیش نجاشی غار و جبل و مردود الهی و بیغوض البس ایا بیرون آمدند و
 جعفر با اصحاب رخصه الله تعالی عنهم سوختن حایه در ان دیار اقامت نمودند
 و از ان جمله آنست که اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بکه آمدند و ایشان بست
 تن بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقام ابراهیم شسته یا فتن پیش و می پشت بستند
 استیقه که نام و سحاب و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت توئی که گمان می بری
 که رسول خدائی گفت رسولی آری سحاب و رسول گفت خلق را بیکه می خوانی گفت بنده ای که
 او را هیچ شری نیست بعد از ان قرآن بر ایشان خواندند همه بگریستند چند آنکه محسن ایشان
 بر شد حق و جعفر گفت من گویم که خدا می ست و نور رسولی اوئی و بانی اصحاب

و سه نیز همین گفتند و تصدیق کردند آنرا چون اساتید از پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند
 ابو جہل و امیہ بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدا سے نوید گرانده که اگر شیار را
 از بر اسے نقص دین فرستاده است شما آئید و ایند تا خیر این مرد و برید عقل شما نیست که چون در
 مجلس و می نشستند از دین خود برگشتید و هر چه گفت تصدیق و سه کردید مدت دو سال است
 که این دو حسے می کنج یکس از نابو سه نگریده است مگر گوید که عقل و اسے و گدا اسے
 سه و اسے اساتید گفتند سلائی بر شما باد و ما حق کے ضائع نمی گردانیم و بقول جاہلان از خطے
 که بر ما روشن شده است سپیدیم بعد از این قسم آن و احکام شریعت آموختند و چون اسلام
 بر لایست خود بازگشتند و از آن مجلس است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال
 ششم از بیست قصه سوان را با قریش بازگفت و در آنجا مذکور شد که در آن شب پسید اقصی
 رسید و اسے چنانچه نفس قرآن بان ناطق است و قریش می دانستند که سه هرگز از نزد
 و از آنجا نرسیده از سه صفت بیت المقدس را پسید نمر بن حنیل علیه اسلام زمین بیت المقدس
 را در برابر او بداشت و هر چه پسید نمر جواب تن از سه مشا بدہ بازگفت و کار و ادائی شمام
 و مستاده بودند از حال آن پسید نمر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاروان در راه
 است و محمود که در وقت گذشتن با فلان کس بر شتر نشسته بود سرگایافت از عظام خود
 حکیم طلبید و من تشنه بودم از کوزه ایشان آب خوردم و فلان کس خیرے کم کرده بود چون
 ما رسیدیم کم کرده خود را بار یافت و اشتراک کار و انیان از براق ما رسیدند و متفرق گشتند
 از کار و انیان و طلب آنهار روز کار بفرزند باید که فلاحین روز وقت طلوع شمس با نیجا برسند
 قریش از آن اخبار تعجب نمودند و متفرقے بودند چون وقت سحر رسید قریش دو گروه شدند
 گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یکت گروه فریاد برآوردند
 که انیک کاروان رسید و گروهی دیگر بجا ناک کرد که انیک گروه آفتاب برآمد همه استقبال
 کاروان کردند و از قصه حکیم و کوزه آب و رسیدن ختران و یاقین کم کرده استفسار کردند همه
 بران منج بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود و اما با وجود آن قطعی است که بر یکا
 ایشان بود که شاد و مضطرب و در غنا و استکبارے افزونند و در فقر و اندک و بخل و تنگدستی
 و از آن مجلس است که در سه ابو جہل بعد از سخاوت و مشاجرات بسیار با قریش
 گفت مادر کاران را پسید و اسے که اگر محمد را پسیدیم که بدستور گذشتہ نماز قیام نماید
 سکه بگیریم پسید او را و بریم تا از سکه او خلاص بیاچیم باید که در آن ساعت و صفت از
 اندک گاهے سن ندراید و مراد است و عثمان بنی ساریه پسید گفتند علم خود ند که پسے از اکرم از حضرت

از تو باز نماند ایم و نرا به دشمنان سپاریم چون باید اور رسول صلی الله علیه و آله وسلم به نظر نگاه خود آمد
آن لعین ستمگر به دست گرفته و عقوبت و روان شد چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در نماز
ایستاد و دوسه نزدیک رسید رنگ روسته نامیا کرکش تنه گرفت و گریزان باز پس آمد قریض گفتند چه شد
ای ابو اکلم گفت و الله که از جانب دوسه اشتی می است بر من حمله کرد که من هرگز به جنبه دوسه کو مان
دوسه ندیده ام و بد رشتی و غیره و من آن دوسه و من این شنیده اگر نزد بکر آمد دوسه هر آنکه مرا بک
کرد دوسه و رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیز گفته است که او نامنه لاف زده شنیده اگر نزد بکر آمد دوسه هر آنکه مرا بک
هر آنکه او را بگریخته که بر جبریل مر جبین خبر کرده بود و از آن جمله آنست که روز دیگر آن ملعون
با قریش گفت که هرگز محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیش شمار دوسه خود را خاک آلود می کند یعنی نماز
می کند از گفتند آری گفت سوگند بان کسی که بوسه سوگندی خورد که اگر من ویرا چنان نیمه ترا
گردن ویرا بپای خود بکوبم گفتند آنجا نماز می کند از وی بجانب دوسه روان شد و بوسه نار سیده
بقفا باز گفت و بدست چیرب از دوسه خود دوسه کرد ویرا گفتند ای ابو اکلم چه حال شد گفت
سیان خود دوسه خند می از آنش و بدست پس خدا ای تنای این است فرستاد که اگر بک
میته عید از او صلی الله علیه و آله وسلم از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بر حکم بن ابی العاص می گذشت حکم از پس پشت دوسه تقلید دوسه کرد و خود را
بجنبه نید رسول صلی الله علیه و آله وسلم از آنجا بفرج و است فرمود که این چنین باش بر جا بجا
ویرا رختی گرفت و هرگز از دوسه مفارقت نکرد و از آن جمله آنست که روزی به
قریش بران خود گرفت که یک روز دوسه بر پیش جباریه و فرستاد و از آنجا رسول
صلی الله علیه و آله وسلم استنار نمود و چون اجباریه و دوصاف رسول صلی الله علیه و آله
وسلم شنیدند و دانستند که بچه خواند گفتند ویرا از سید چیز سوال کنید که قصه اصحاب
گفت و دیگر قصه ذوالقرنین و دیگر آنکه رجح چیست اگر ازین سوال جواب گوید به این
که دوسه بے وصل است اتباع دوسه کنید و اگر نگوید به ایند که دوسه و دوسه گوی است هر
خو امید باد که بکیند چون قریش این سوالات کردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت فردا
بشمار اخبر و هم دانستند گفتند ده روز دوسه منقطع شد قریش آغاز شهادت کردند آن را
رسول صلی الله علیه و آله وسلم بنایت دشوار آمد بعد از آن حضرت جبریل آمد سوره الکاف
آورد و قلم بر آب آنکه پس سید و بود و دوسه رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن سوره بر ایشان
نمود و شنیدند از آن شنیدند و همان طریقه گفتند و دوسه و زیدند و از آن جمله آنست
که اسود بن مطلب و عاص بن الوکحل و لید بن النیر و ابن الطلاطله و سحره و هتزاز بن حضرت

صلی الله علیه و آله و سلم بهای بسیار می نمودند روزی جبرئیل علیه السلام می آمد و در پیش روی
صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و این جماعت در طواف بیت بودند و بعد بن خیمه بر جبرئیل
بلند نشست جبرئیل نیز نمی که بر کف دست و از اثر تیرش بود و مندرج گشته اشارت کرد و چون
از آن روان گشت و بر آن هلاک شد بعد از آن خاص بن و اهل بگذشت و برکت پادشاه و
نرمی بود که روزی خاص در آنجا علیده بود و جبرئیل علیه السلام در آن نگاه کرد و آن زخم تازه
شد و چه جان هلاک گشت بعد از آن اسود بن عبد المطلب گذشت و رفتی سبز بر روی و
انداخت که در شهر بعد از آن ابن طلحه گذشت اشارت میبرد و کرد و در آن روان شد و
بمان مردی سبزه و تمایه در شان ایشان این آیت فرستاد که انا کفیناک المستغنین یعنی
ما کار اهل استغنا را تو کفایت کردیم و از آن جسم انس که روزی رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از خوف توبه پیش بیرون آمدند و در سیاهی دید چون نزدیک رسید غلغله افتاد بود و در میان آن شتران آمد
و شش شتران هم که در دوزخ روان که شتران شتران بود و گذشت آن بر آمدن پنج نرید میان شتران
و آمد رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دید گفت کیستی تو که شتران قرار بیاوردی فرمود
که من سر آدمم که در میان شتران تو آرام گیرم باز گفت تو چه کسی رسول صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود که من سر آدمم که خواستم ساحتی شتران تو انس گیرم ابو ثروان گفت
تر آن مردی بنم که گویند و دعوی پیغمبر می کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که می خواهم ترا بشمارم لا اله الا الله و آن محمد بن عبد الله و رسول ابو ثروان گفت از میان
شتران من بیرون برو که فلاح نیابد شتران می که در میان ایشان باشی و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم را از میان شتران بیرون کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا می کرد
و گفت اعلی بقاء و شفاء و میری که سال شد و آرزوی مرگ می برد و بر او افتاد نمی بینم
از آنرا که هلاک شده و بخت دعا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر تو کرده گفت کلا که
هلاک شده باشم چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آدم و ایمان آورد و
و بعد دعا می کرد و استغفار کرد و لیکن دعا اول بوقت گرفته است و از آن جمل
آنست که روزی اهل که از بسیار بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند و روزی
بیارک و سه را بخواند و او را بخت بسیار اند و بکن جبرئیل علیه السلام بوی آمد
و بعد رفتی از درختان و او را نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آن درخت را بخواند آن درخت روان شد و آن آمد پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم ایستاد پس و گفت که این درخت را بخوان خود رسید رسول صلی الله علیه

علیه وآله وسلم فرمود که همین پسندیده است مرا و از آن جمله آنست که چون قریش بحیث
حمایت ابوطالب از مکاره و مجادله رسول صلی الله علیه وآله وسلم عاجز آمدند جمعی ساختند و عهد نامه
نوشته و بنام خدائی در آنجا سوگند خوردند که دیگر بانه یا شحم و بنی عبد المطلب مراعات حمله نمیکنند
و دختر بایشان نمیدهند و نخواهند و بایشان بیع و شتر نمیکنند و سخن نمیگویند و آن عهد نامه در حجر بن عدی
و در موم گرفتند و نه با خود در آن نهادند و در کعبه میافروختند چون ابوطالب از شنیدن باخبر شد
بنی یا شحم و بنی عبد المطلب جزا بوطالب شیع که مخصوص ایشان بود در میان دو کوه و استخا قاشما
داشتند و آمدند و مدت سه سال در آن شیب بسر بردند تا یکس نسبت با ایشان نکو شد و دیگر ابوطالب
بن ریح و داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گاه گاه شیب گندم و خربان شیب بروی و
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن کار آسکان و س کرده است و محبت و س گفته چون
حال برایشان تنگ شد و سخت بنهایت رسید حضرت حق سبحانه و تعالی جانور س بر عهد نامه قریش گذاشت
که هر چه نوشته بود و بنده بجز و بنده بنام خدا س بیخ گذاشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آزاد آنست و هم خود ابوطالب را از آن جبر کزد و ابوطالب با همه بنی یا شحم و بنی عبد المطلب
جامه های فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس قریش نشستند ایشان را اگر دم و احترام
کردند ابوطالب گفت اس معشر قریش از برای کار س ما بشما آمده ایم باید که در آن بعدل
و انصاف با ما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما خبر داده است
که خدا س تعالی جانور س بر عهد نامه شما گذاشته است که خبر نام خدا س در آن بیخ گذاشته است
در حجر از جنس قطع رحم و عظم و جور بوده دور کرده من هرگز از و س در قریش ننشیده ام در آن صحیفه
نظر کنید اگر راست س گوید از خدا س تعالی خبر سید و از بن طریقه ناپسندیده باز آئید و اگر
در و س گوید و س را دشمناسپارم دوست و حمایت و س باز دارم تا هر چه خوا سید بکنید
قریش گفتند اس ابوطالب اندیشه نیکو کرده کس فرستادند تا آن عهد نامه را آورد
و بکشادند و رو س جز با سیم یک اللهم بیخ نمانده بود ابوطالب زبان ملامت با ایشان دراز
کرد و به خاموش شدند و بیخ گفتند و از آن عهد برگشتند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم
س با همه قوم خویش از آن شیب بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان طریق مواسات
پیش گرفتند و از آن جمله آنست که شکر کافین رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمدند و گفتند اگر تو درین و عهده صد و نهمی ماه را بدو نیمه کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و سلم گفت اگر راه را بدو نیمه کنم ایشان س آوردند گفتند آری و در آن وقت شیب خواریم
پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم در کار خود در غایت که مایه بدو نیمه شود ماه بدو نیمه

شد چنانکہ یک نیمہ بر کوہ ابو قیس و یک نیمہ بر کوہ دیگر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہ اے کرو
 حزام یک یک سے برو کہ اسے فلان و اسے فلان پہنچید پہنچید چون آن بد بختان از شاہ پڑ
 کرد گذشتند محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بار اچو کہ پس گفتند از سنا فراتے کہ از اطراف می آیند
 این را پرسید اگر گویند مایز از شاہ پڑہ کردہ ایم راست است و اگر تھست است و دروغ از
 ہر سافر کہ پرسید ہندو ہند کہ مایز چنان دیدیم کہ شما دیدہاید و از ان جملہ آنست کہ
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رکات بن عبد زید را دید و فرمود کہ وقت شد ایمان آرے
 سے خواہے کہ سوزہ بنام گفت آرے نعت فلان و نعت را بخوان تا بیاید رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت شکافت و یک نصف سے بیا بدید از
 سے رفت باز کرد باز گشت و آن نصف دیگر متصل گشت را وہے گوید کہ سن آن درخت
 را دیدیم کہ محل اتصال نصف سے چون رشتہ دراز سے نمود پس رکاتہ از شاہ پڑہ کرد
 گفت من اینبار اسنے دایم باتو گشتے سے گیرم اگر مرا بیند اسنے یک نیمہ گو سفندان سن
 از آن تو رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے را بیند سخت یکبار دیگر رکاتہ طلب کرد گشتے
 کرد باز یافتا پس بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چون تقریش سی چو را ہی گفت
 گفت خواہم گفت کہ رکاتہ را بیند ختم و نعت گو گفت ان سے را اگر ختم رکاتہ گفت
 گوے کہ مرا دستوار سے آمد گو کہ من خفید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ دروغ
 چون گویم مکان گفت تو ہرگز دروغ نئے گوئے پس سلمان شد و از ان جملہ آنست

کرشے دعا کرد کہ اللهم اعز الاسلام باحب المرسلین ایک ہمر رفتے اللہ عنہ ابن الخطاب
 او با بے جمل بن ہشام چون باد او شد عمر رفتے اللہ عنہ آمد و اسلام آورد و از ان جملہ
 آنست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شے در میان بین نخلہ بہ مسجد شغول بود و قرآن
 سے خواند نعت نفر از بن نصیبین بر سے گذشتند و قرآن استماع کرد و بدید از ان چون
 مدنے گذشت باز بہان نفسہ باکر سے دیگر از نصیبین بسوے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم آمدند و سے با اصحاب نشستہ بودند فرمود کہ نے باید کہ یکے از شما با من بیاید کہ در دل
 شفق از دغل بنو عبد اللہ بن سہول رفتے اللہ عنہ بہ خواست و مطہر رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم کہ بر بنید بودند پشت کی پر آب است با خود رسید و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و
 سلم با علاقے کہ سیران آمد و خطے کشید و عبد اللہ را گفت کہ از ان خطہ بیرون نیائے
 و از بیج نترے عبد اللہ رفتے اللہ عنہ گفت است کہ من در میان آن خطہ ختم و از دور
 بکشد اسے دیدم کہ انجا من نشستہ بودند چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزدیک رسید

پہم برخاستند و شراک خدمت بجای آوردند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا وقت صبح با ایشان بود بعد از آن بنویس من آمد و گفت بے نشستی ای محمد! شد مسو و گفتم چه ایشانم و شما بخت فرمان تو نکم که سعادت و دو جان در موافقت فرمان تست بعد از آن آن دو شخص از آن طائفه بسوس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که من حاجت شمار کفایت کردم براسے چه آمده اید گفتند آمدیم تا در نماز توبه آستد! انکیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید که با تو بیج آب هست گفتیم بنید مرتبست یا رسول اللہ فرمود که مرتبه طیبه و ما بطور وضو بخت و نب زگزارد و باز گفت گفتیم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اینان کیانند فرمود که جن نصیبین اند اسلام آورده اند و جز با اختلاف داشتند بیان ایشان حکم کردم ز او طلبیدند استخوانها را از ایشان ساختم و در وقت رطلت و دو آب ایشان گردانیدم بعد از آن از استخوانها بخوان و در وقت نمنه که دو از آن جمله آن نسبت که چهار بن سحور نمنه اللہ عنه گفته است که شب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست فرا گرفت و بپای کسی که بیرون رفت پس مرا جاسے بنشانند و خطی که در من کشید و فرمود که ازین خط بیرون سیا و مردمان پیش تو خوانند رسید با ایشان سخن گوے که ایشان نیز با تو سخن خوانند گفت بعد از آن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفت و من بستم ناگاه دیدم که دو پنا سے آیند چون بن می رسند خطا درون نے آیند و بسوس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے روند چون شب باخر رسید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و زکیه بر آنوسے من کرد و در خواب شد ناگاه دیدم که مردانے جاماسے سفید در بر و جمال و خورشید سجده که خدای تعالی و اندازند نمنه از ایشان بالا سے هر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنشینند و بعضی زیر پای سے بعد از آن با یکدیگر گفتند که هرگز نپذیرد ایم نبده که بوسے داده باشند آنچه باین پیغمبر داده اند چشم سے در خواب است و دل سے بیدار شل سے چنان است که یا در شاهای تضرع بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را بشرباب و طعام خواند هر که اجابت کرد از طعام سے خورد و از شرباب سے شامید و هر که اجابت سے نکرد و سے را عذاب و عقاب کرد پس ایشان رفتند و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیدار شد و پرسید که شنیدے آنچه این جامه گفتند و دانستے که چکان بودند گفتیم اللہ و رسول اللہ علم فرمود که ایشان فرشتگان بودند و شکی که ایشان بودند آنست که خدای تعالی بهشت را بیا فرید و در دم را با آنجا خواند هر که اجابت کرد بهشت در آمد و هر که اجابت نکرد و معاقب و مذبذب شد و از آن جمله آن نسبت که از سر وقت رحمة اللہ علیہ پرسیدند که رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پلنے ایمن که استماع

قرآن کردند از حال جن کہ آگاہ گردانید کے از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم جنہیں روایت کرد کہ دفعے
و سے آگاہ گردانید و از ان جملہ آنست کہ ذباب بن جارش رضی اللہ عنہ گفته است کہ سن
در ایام جاہلیت معنی داشتہ کہ می پرستیدم و دوستی داشتہم از جن کہ اخبار عرب بن می رسانید
دفعے پیش منہم خود گفتہ بودم ناگاہ آن دوست بنی آواز داد کہ با ذباب یا ذباب ایع اجماعیست
محمد بالکتاب یا عمو یکہ فلا کباب و ہو صادق غیر کذاب ذباب گفتہ است کہ از ان و نجب شدم
و بیرون آدم و قوم خود را خبر کردم ناگاہ آئندہ آمد و خبر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورد
منہم خود را بشکستم و شتر سے سوار شدم و بسوے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون و سے را بہ یکدیگر
دیدم کہ ہرگز مشکل و سے ندیدہ بودم گوے بیا کہ نور از جن مبارک و سے در خشی چون نزدیک
و سے رسیدم فرمود کہ راجع آورد اے ذباب گفتہم آدم تا ہر چہ فرمائے فرمان برم از منہم و
آن جنے خبر داد و از روز آئینہ کرد گفتہم آنکہ رسول اللہ فرمود کہ اول گوے آئند ان لاکہ
الا اشد پس گوے آنکہ رسول اللہ بعد از ان اشاکہم و گفتہم و لما راہیت اشد اظہر و نہ بہ
اجبت رسول اللہ عین دعائے بہ ثبوت رسول اللہ اذاجا و باہدے بہ و خلقت اصنامی ہدار
ہو اید ستودہ علیہا شادہ فکر کہا بہ کان طمکین نے الدیر فرمودہ تا بہ من مبلغ سعد الشیرۃ انے نہ
شریت الذی بقے تاخر فائے بہ و از ان جملہ آنست کہ جابر رضی اللہ عنہ گفته است
کہ در وقت بیت تحت الشجرہ شنیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ تدرخل کل من بابا
تحت الشجرۃ البجنۃ الا صاحب ارجل اللاحمر یا بر فقیم تا بہ بنیم کہ آن کیست مر و سے را یا منہم کہ شتر خود
گم کردہ است گفتہم بیا بیعت کن گفت اگر شتر خود را بیا ہم دوست ترے دارم از انکہ بیعت کنم
از ان جملہ آنست کہ ماؤن بن ابصویہ رضی اللہ عنہ گفته است کہ در میان قوم ما منے
بود کہ واپسے پرستیدند روزے نزدیک و سے قربانے کردیم از ورون و سے آواز آمد کہ یا
ماؤن ایع شمر طر خیر و بیعت شدہ بیعت بنے و من مضر بن اشد الا کہ فدر عقیما من جرح سلم
من حرکہ از ان خبر رسیدم و با خود گفتہم این امرے علیہم خواہد بود بعد از چند روز یکبار دیگر
نزدیک و سے قربانے کردیم و دیگر بارہ از ورون آواز آمد کہ قبل اے و اقبل سبع مالہ بھمل
نہ اے مسل بوسے منزل فامین بے تعدیل عن حسہ شعلما و خود را با بھندل با خود گفتہم این
خبرے مست کہ بن خواستہ اند بعد از چند روز منھنے بر ما فرو آمد از و سے خبر رسیدم گفت در
کہ از خوشی مردے خاطر شدہ است کہ نام و سے احمد است ہر کہ و سے آید می گوید چہ
و اے اشد باؤنے گوید کہ با خود گفتہم و اشد اینست بیان انجہ از ورون منہم شنیدم و با خود
و ان منہم را باز بارہ کردم و را اشد خود را بہ شتم تا بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرستیدم و

و اسلام آورد و وحی و کلمہ است کہ من مرسے بودم بسیار بطرب و استماع غنا و شرب
 خمر و موناقت با زنان کا حشہ مول و سالہا سے قحط بر من گذشتہ بود و اموال من ہلاک شدہ بود و
 مرا فرزند نہ سے نبود از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درخواست کہ وہاں کن خدائے تعالیٰ حرم
 مر و بر طرف کند و شرب خمر و میل فواحش را از من ببرد و در زمین ما باران ببارد و رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم گفت اے اللہ! بدو بطرب و فواحش و ان و با کرام احوال و با کفر و بالاسم و
 یا اے محمد عقد افکند و تلحم با سیمیا و بب کہ لہ اے خدا سے تعالیٰ ان ہمہ دعا را در حق و سے
 استجاب گردانید و ہمہ از و سے آرند کہ سجدہ سے بنا کردہ بود کہ در اینجا عبادت مے کرد و گویند
 بر غلہ رسیدہ کہ بان سجدہ کرتے و سرور در اینجا عبادت کرد و در غلام دعا سے بد کردی البتہ
 ان غلام بزد و سے بزد و سے یا مہر و وض شد و آن سجدہ را مہر چس گفتند کہ رکن راج و بیان
 انجہ از ہجرت تا وفات ظاہر شدہ است و آن دو قسم است قسم اول و بیان دلائل و شواہد
 کہ اوقات ظهور آن در کتبہ کہ ماخذین کتاب افتادہ اند تعیین بود و از ان حجلہ است کہ
 چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہجرت از مکہ سے مدینہ ماور شد و آن سال چہار و ہجہ بود
 از ہجرت آن شب کہ آنکہ بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند کہ چون درخواست شود بجاتہ و سے
 در آیند و ویرا بکشند چون وقت نفعین شد ہمہ قوم آمدند و بر در خانہ و سے صلی اللہ علیہ وآلہ و
 سلم منتظرے بودند تا درخواست شود ان شب اول سورہ یس نازل شد رسول صلی اللہ علیہ و
 آلہ وسلم شتہ ناک گرفت و بیرون آمد و نیت و جلنا من بین الیہم سہ آدین خلفہم مدبر ایشان
 نمودند و ہیکل بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان چکان بیرون آمد کہ بیجا
 آکا ہفت تنھے آزاویدہ بود و با ایشان گفت خدا سے تعالیٰ شمار انما سید گردانید محمد صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم را ندیدید و انجہ با شما کرد و نیز ہمہ بر خاکستند و خاک از سر و رو سے خود می افشانند و
 از ان حجلہ است کہ چون آن شب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ابو بکر صدیق رضی اللہ
 عنہ بدر غار سے کہ در جبل ثور بود رسیدند ابو بکر گفت یا رسول اللہ من پیشتر تو آمد تا تر از من
 رسید چون بنام آمد بر سر و رو سے کہ می دید انگشت و ان سے کرد ما بسو رائے بزرگ رسیدہ پاس
 خود را در انجا کرد ما بر ان رسیدہ پس پاسے بیرون آورد و بروایتے پیراہن خود را پارہ لے کرد و در
 ہر سو رائے باز کرد استوار می کرد و تقایر بہن و سے تمام شد و یک سو رائے ماند پاسے خود را در انجا
 نهاد و بہر تقدیر آن شب و سے را مار گزید پس گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را می کہ از من سے
 تو جاسے دست کردہ ہم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد و با ستر حجت مشغول شد اما ابو بکر
 رضی اللہ عنہ از زخم مار و در آن مشوش و ناخوش بود چون باہر او شد رسول صلی اللہ علیہ و

آنکہ وسلم در آن بر تن ابو بکر رضی اللہ عنہ وید گفت این صلیت است ابو بکر رضی اللہ عنہ گفت ما را
گزیدہ است یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود آنحضرت کہ چو امیر خیر کرم گفت نخواستم کہ
غراب ابو بکر شود نعم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک را بہ تن ابو بکر نہا لید و در وقت
دورم فروخت و از آن جملہ آنست کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز ابو بکر در آن
غار قرار گرفت همان شب بر در آن غار درختی از زمین برست و عینکوت بر در آن غار پرورہ نمید و
دو کبوتر درختی میان پرورہ عینکوت و آن درخت نشستند و بیضہ نهادند پس چون مشرکان از رفتن
ایشان خبر و ابرشہ نداشتند ہر قبیلہ از قریش جو انان با عصا و کمانہا و طلب ایشان بیرون آمدند
تا بجائی رسیدند کہ میان ایشان و غار و دست گز ماند و بدو استیجاء گز کہ از فرمودند تا بنار
رو و چون نزدیک بنار رسید باز گردید گفتند چرا باز گشتی گفت دو کبوتر درختی بر در غار ویدم
و آنست کہ در غار کے نیست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آنست کہ مشرکان بسبب آن کبوتر
بنار و رہتا مذکور حق آن دو کبوتر حکایت کردی سبحانہ و تہائے ایشان را در حرم جاس و او تنجانیضہ
نہا و ندوبیار شدند و از آن جملہ آنست کہ سہ ہفت رئیس قوم بنی مدج گفتہ است کہ در میانہ
قوم خود نشستم بودم شخصی آمد کہ در ساحل بحر سیما ہی ویدم گمان سے برم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم است و اصحاب سے من دانستم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است اما گفتیم ایشان نیستند
بلکہ فلان و فلان اند کہ خبر سے کم کردہ اند از ارمی طلبند بعد از آن بجائی خود رفتیم و کذب کی خود را فرمودم تا
اسپہ مرابیر آن ویدم بنی نیرہ برداشتم و سوار شدم و بتاختم تا با ایشان نزدیک رسیدم چنانکہ
آواز قراوت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می شنیدم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز برگشت
انما ابو بکر تبیاریا بازی نگر نیست ناگاہ ویدم کہ با یہاے اسپ من تا بشکم نہین فروفت آریا و کرم
کہ شما در حق من دعائے بدر دید و عانسید کہ خلاص شوم و سو گند خوردیم کہ ہر کہ بطلب شما آید من
باز گردنم پس دعا کرد و خلاص یا نعم و ہا گزشتہ و ہر کہ پیش آمد باز گردانیدم و در رویت آمدہ است
کہ سہ ہفت رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بگو سفندان من غاری رسید ہر چہ خواست بگیر
فرمود کہ ما عطائے مشرکان قبول نہی کنیم و از آن جملہ آنست کہ درین شب بخیمہ امجد
رسیدند و سے رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غنی شناخت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و سے گفت اسے امجد نزدیک تو بیخ شیرست گفت نے ہوا اللہ و گو سفندان ما دورند رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نظر کرد و در خیمہ سے بیخ وید گفت آن پیش صلیت گفت بیخ است کہ در
شیخہ ملا غر سے از گو سفندان باز ناگاہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آون می گنہ
کہ از دست شیر ہوشم گفت و اللہ کہ ہرگز گو سفندان نہا و سے جفت شدہ دست افتخار تر است

رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن پیش را پیش خود خواند دست مبارک خود بر پستان آن پیش فرو آورد
پس خفته طلب کرد و چند آن شیر برد و شنید که آن طرف پر شده همه اصحاب را از آن شیر سیر کرد و اند
دیک طرف دیگر برد و شنید و پیش ام معبد بگذشت و با اصحاب از آنجا کوچ کرد و از آن جمل
آنست که ام معبد گفته است که آن گوشت مبارک با شیر همچنان در خانه ما بود و ما سال را روزمان
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضى الله عنه با ما و بشما گاه پیش می دو شنیدیم و در جمله قبائل آن
سال شیر حاصل نمی شد و از آن جمل آنست که زعفری در کتاب سیرت امیر بر سر این است
کرده است از چند خواهر زاد ام معبد که وے از ام معبد روایت کرده است که گفت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در خیمه من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بخت
و مضطه کرد و آب مضطه را در خانه که در طرف خیمه بود ریخت چون با ما کرد و دیم دیدیم که از آنجا
موضع درختی بزرگ رسته بود و میوه بار آورده پس بزرگ بوسه آن چون بوسه غیر کرم آن چون
علم شنید اگر کرم خورده سیر شده و اگر نشسته خورده سیر بسیار گشتی و اگر باز خوردی نشانیافته
و هیچ شتر و گوسفند بزرگ از آن خورده سیر که شیر و سبب بسیار شده و باز از ما بار که نام نهادیم بودیم
و از همه با و ما بطلب شفا سیر چهار آن بوسه مای آمدند و از میوه آن را دمی گرفتند یکبار روز
با ما کردیم میوه آن را سیر آن ریخته بود و برگ ما که آن خزان شده فروت بسیار کردیم ناگاه خبر دادند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و چون از آن واقعه بی سال گذشت یک روز با ما کردیم
و دیدیم که از آنجای که تا نشانیم که خاریا را آورده است و میوه آن ریخته ناگاه خبر گفتند که از آنجا
کرم آمد و چون رسید و بعد از آن دیگر میوه نماند و اما از برگ و سبب که گفتیم و یکبار با ما کرد
کردیم و دیدیم که از ساق و سبب خون خالص بدون آمده است و برگها ساقی خرم و شنیده و میان
آنکه ما بسیار کرم و مخزون بودیم ناگاه خبر گفتند امیر المؤمنین سیدین رضى الله عنه آمد و بعد از آن
آن درخت خشک شد و با چهره شتر زعفری گفته است عجیب است که این قصه همچون قصه
گوشت شهنشاه است و از آن جمل آنست که اهل مکة تا آن روز که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم با اصحاب بنجیه ام معبد رسیدند نمی دانستند که ایشان یکدم جانب نوحه نموده اند و از آن
روز از ما که کوه ابو تمیس آواز می شنیدند و از آن گفته اند و از آن می بینیم چند نوحه از جمله آنهاست
این روایت از خرداء الله خبر و از آنجا که در یقین قالیخته ام معبد و ما را بحال با حق و شرف
قد مخلص من اتی رفیق محمد پس اهل مکة دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و از آن
جمل آنست که هم درین راه بریده اسلی با یقین و سوار از بنجیه خود رسول را صلی الله علیه
و آله و سلم پیش آمد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بریده را دید و نام وی شنید تعادلی

شهادت کرده و چنانکه آن را هیچ مرصفت کرده بود ولی طاقت شدم آنرا بوسیله دادم و می گزیدم مرا
پیش خود خواهر پیش آمد و من ششم و قصه خود را انکسایت کردم و به او خوش آمد و دوست می داشت
که اصحاب باقی بودند و از آن جمله آنست که سلمان رضى الله عنه بنده یهودی بود رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و به او گفت که از خواهر خود را تا تر امکاتب ساز سلمان رضى الله عنه
عنه خواهر خود را اسحاق بسیار کرد و تا و به امکاتب ساخت بر آنکه براسه و می سے صد نخل بنشانند
که هیچ یک خطا نشود و بر چیل اوقیه نقره که چهار هزار و صد و پنجاه و سه و سلم با هم
نفت که برادر خود سلمان را بدو گارسه نمایند هر کدم آن مقدار که توانستند بدو گارسه نمودند تا می صد
نخل جمع شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و به او فرمود که برو و مواضع اینهار را بکن بعد از آن
مرا خبر کن چون مواضع اینهار را بکنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر را بدست مبارک خود بنشانند
سلمان سگوت خود را است که بآن خداست که جان من در قبضه قدرت اوست که یک از آنها خطا
نشده بعد از آن یک از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقدار بیست و نه فاضل آورد
که در بیست و نه معاون یافته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلمان را طلب داشت و گفت این را
بستان و بقیه کتابت خود را باین او کن سلمان گفت یا رسول الله این وفا نخواهد کرد و با
آنچه در دهن من وارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداست که باین نرا داد و هر که
دور بیست و نه روایت چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بیست و نه را بر زبان مبارک
خود گردانید پس گفت برو تمام دین خود را باین او کن سلمان آنرا بر دوزن کرد و مقابل چیل
اوقیه برآمد و پنج کرم و زیاده نیار و از آن جمله آنست که چون سلمان رضى الله عنه آمد تا
ایمان آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ندانست که و چه می گوید ترجمان طبله ناجر را
از یهود آوردند که فاحسه و مری می دانست سلمان بنی را صلی الله علیه و آله و سلم مدح گفت
و قوم یهود را انداخت که یهودی ازین مضمون شد ترجمه را تحریف کرد و بار رسول صلی الله علیه و آله
و سلم گفت که سلمان ترا دشنام می دهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این فارسی آمده است
و ما را ایضا می کند ترجمه طبله علیه اسلام فرود آمده ترجمه کلام سلمان را اگر رسول صلی الله علیه و
آله و سلم آنرا بایهود گفت یهودی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون تو این
بسی دانستی چرا مرا ترجمان ساختی گفت من نمی دانستم ترجمه علیه اسلام مرا تعلیم کرد یهودی گفت
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا پیش ازین متهم می داشتم اکنون مرا یقین شد که تو رسول
خدائی پس گفت امده ان لا اله الا الله و ما رسول الله بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سلم ترجمه علیه اسلام گفت سلمان را از زبان مری تعلیم کن گفت ویرا بگو که هر دو چشم خود را

پوشش و دامن بکشاید تاب دامن و دامن و سبب انداخت و سبب امت مری گفتن آغاز کرد و از ان
جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بقصد آنکه بگریزد و از بند بر نامه قصود و سوا
شده بر مکه و حقیقه که می رسید راه بر نامه و سبب می گفتند و التماس نزول می کردند و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم می فرمود که راه بر نامه بگیرید که ما مر است تا بان موضع رسید که اکنون مسجد است و آن
آرامگاه اختران بود ملک و دینیم که ناصیه سهل بود و نام دیگر سهیل نام و آنجا جوک زویند از ان
سوسه است و چپ نگر سیت و بر حاست و پاره برف و رسول صلی الله علیه و آله وسلم همراه
و سبب آنکه از شسته بود پس بجای که اول جوک زده بود نگاه کرد و با آنجا باز آمد و جوک زده و آرام گرفت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرود آمد و ابوالرب رضی الله عنه رخت و بار شتر بخانه برد آن گاه
استرخش آن دو و تیمم کرد و آرامگاه و تخته را سجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بگریزد و آن زمان را که و کوان می گفتند و طلع البدر علینا من ثنایات الوداع
و حسب اشک علینا ما دعا الله و اوحی به و در وایت انشای رضی الله عنه کنیز کان از بنی النجار برید و آن
دو نفر می زدند و می گفتند شعر سخن جواری من بنی انجار به ما بعد از محمد امن جابر به و از ان
جمله آنست که ام المومنین صفیه رضی الله عنها گفته است که من دوست ترین فرزندان
بودم پیش پدر خود و حسن بن خطاب و پیش هم خود ابویاسر بن خطیب هرگز بایشان نرسیده که مرا
برنداشتند و تلف نکردند و آن روز که خبر آمد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در قبا فرود آمد پدر
و هم من هر دو با هم و او نگاه کرد و هنوز تا یک بود بدیدن می زدند و بارگاهشند گرفت و خواب افتاب گر
می آمدند مانند دو کوفته و اندر و گین و آهسته می رفتند پیش ایشان بیاد و محمود باز دویدم بی که هم
بن اتفاقات نکردند از غایت اندر و سبب که و پشتند گفتند که هم من با پدر من می گفت که این
دوست پدر من می گفت آری و الله هم من گفت می شناسی او را و اثبات و سبب می گفتی گفت
آری و الله پس گفت و در اول تو چیست پدر من گفت و شنید و سبب من باشم و از ان جمله
آنست که عمار بن قنفیه گوید که در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را می شناسد و الله و
سلم و صفت کننده و تر باشد از ابو عامر که با یهود مخالفت می کرد و از ایشان صفت می دادی و رسید
و ایشان صفات رسول را می شناسد و الله و الله و سبب با و سبب می گفتند و خبری که و الله که بجزت گاه
و سبب مدینه خواهد بود و در طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم شنید و بگریزد بازگشت و در نهایت پیش گرفت و شنید و شنید و دعوی و می آن
بود که بر ملت خفیه است و منتظر بخت رسول صلی الله علیه و آله وسلم می بود چون رسول در کعبه
می نشست و آنجا رفت و چون بگریزد حیرت کرد و حید و مناقب پیش ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم

و اینست که در حدیث آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در قبا فرود آمد و از ان جمله آنست که عمار بن قنفیه گوید که در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را می شناسد و الله و سلم و صفت کننده و تر باشد از ابو عامر که با یهود مخالفت می کرد و از ایشان صفت می دادی و رسید و ایشان صفات رسول را می شناسد و الله و الله و سبب با و سبب می گفتند و خبری که و الله که بجزت گاه و سبب مدینه خواهد بود و در طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنید و بگریزد بازگشت و در نهایت پیش گرفت و شنید و شنید و دعوی و می آن بود که بر ملت خفیه است و منتظر بخت رسول صلی الله علیه و آله وسلم می بود چون رسول در کعبه می نشست و آنجا رفت و چون بگریزد حیرت کرد و حید و مناقب پیش ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم

علیه وآله وسلم آمد و گفت بچه چه میبویشد؟ اے محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم پدر من است و ابو عامر گفت از اباغیران فرستاده رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آورده ام از آن روستا و باینکه بکار رفت آنکه چهار بیوه و ده زن و ده خدمت من خبر می کردند که گفت تو آن نیستی که صفت میکردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دروغ می گوئی ابو عامر گفت خدا اے تامل و دروغ گوئی را بیزارنا و تنها و زنزه و غریب و باین حق بیضی من کرد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تو باینکه چنین آمده رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اے هر که دروغ گوید خدا اے تامل باو بیست و پنجین کتا و پس آن بدینت بکار رفت و تابع مشرکان مکه شد و چون که فتح شد بطاعت رفت و چون اهل طاعت ایمان آوردند بشام رفت و آنجا تنها و زنزه و غریب بر دوازده انجمله آفت که پیش از اسلام هر کس از یهود و شام که دس را این بهیمان گفتند که باینکه آمد و آنجا متولد شد و در بیان بنی قریظ می بود یکی از بنی قریظ که یک کس بر گزید که نماز ناس خود را بهتر گذاردند و بدین هرگاه که قطع شد می بطلب باران پیش و بی رفتن ما را بعد از صدقه فرمود و بعد از صدقه دعا کرد و او را بعد از هرگز دعا کرد که پیش از آنکه از مجلس خود برخاسته باران بنارید پس چون وقت وفات او رسید و دانست که خواهد مرد گفت اے مشرک یهود و بنی قریظ و انبیا که من از زمین فراغ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی و سستی آدم گفتند خدا اے تامل بدین گفت من اینجا که آدم افتخار ظهور بنمیرم که بروم که وقت او نزدیک رسیده است و این بلده بجزرگاه دس است من امید دارم که دس را و این با هم و متابعت دس کم زمان و نزدیک رسیده است بر شما باد اے مشرک یهود که در ایمان بوسه دیگران بر شما سبقت نگیرند و دس خونهای مخالفان خواهد ریخت و تا و ذریات ایشان را اسیر خواهد گرفت باید که این شمار از ایمان بوسه مانع نیاید که دس باین مامور است و آن وقت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنی قریظ را محاصره کرده بودند و آنجا ایشان که آن وصیت را شنیده بودند گفتند اے بنی قریظ و او را که این بنمیر است که این بهیمان گفته بود گفتند اے آن نیست آن جوانان گفتند و او را که این او است از حصار فرو آورند و باین آورند و نفس و مال او اهل و حیال خود را این گردانیدند و از آن جمله آفت که رفاعت بن رافع رضی الله عنه گفت است که من و برادر من غلام بن رافع و فرزند پدر بر شتر کجی سوار می شدیم چون بر آنجا رسیدیم شتر کجی ما مانده شد و بخت برادر من گفت با رخسار لایانند که دیم که اگر ما را باینکه باز گردانند این شتر کجی را قربان کنیم نگاهار رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آنکه بخت و ما را بر آن حال بدید آب خواست و مشخص کرد و در ظرف وضو ساخت بعد از آن گفت و آن شتر کجی را باز کنسید و آن آب در دامن او ریخت بعد از آن بر سر او بعد از آن بر گردان او بعد از آن بر کوهان او بعد از آن بروم

خود او بدیدم که از جمع من میان ولایتان من بود تا خبری بشنیدم برپهلوانان و اهل بیت من رفتم و
 عده گفته است چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا اختلام افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش و یهود
 ایشان فرود آمد و بودند تیرس و بیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار یا سرور ابن مسعود را رفیقتند
 عنهما فرستاد تا از ایشان خبر بپایند و باز گشتند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 چنان خوف بر ایشان ستودنی شده است که چون اسپ ایشان بانگی کند بروی اسپ میزنند
 و از آن جملہ آنست که در روز حرب ملائکه نازل شدند امیر المؤمنین علیه السلام گفتند
 گفتید است که در شانسه آنکه از چاه بدر آب کی کشیدیم تا گاه با دوسه قوی آمد که از آن بعد قوی تر ندید و تو
 بعد از آن با دو دیگر قوس آمد که از آن قوس تر ندید و بودم مگر با دواول بعد از آن با دوسه دیگر ندید و
 که از آن قوس تر ندید و بودم مگر آن دو با دواول با دواول جبرئیل بود علیه السلام با هزار فرشته و با دواول
 میکائیل بود علیه السلام و سه پیر با هزار فرشته و با دواول جبرئیل بود علیه السلام و سه پیر با هزار فرشته
 میکائیل علیه السلام بروست است رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و بویگر رفتم و الله عز و جل
 بود و امیر ائمه بر دست چپ و من آنجا بودم ابن عباس رفتم و الله عز و جل روایت کرده است که یکی
 از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله من در پی کی از مشرکان
 رفتم و او یک گام پیشتر می رفت ناگاه به بالا سر خود آواز تا نایان شعیتم و سخن آن کس که
 تا نایان بر اسپ خود می زد بگوشت من رسید و آن مشرک را که در پی و سه می رفتم افتاده دیدم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آری این از مدد ملائکه و مدد آسمان است او زنده رضی الله
 عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم و سه را گفت خفرت نینک همیشه غیر روز با دوست راست تو او بودی و گفت یا رسول الله و
 کس از من شتم اما سوم را دوسه سفید خوب رو و سر برید و من برو شتم رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که این از مدد ملائکه است و از بسیار از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 روایت است که گفته اند که ما قصد کردیم از قریش می کردیم و پیش از آن که ما شمشیر زنییم
 سر و از آن جدای شد و از آن جملہ آنست که چون ابو سفیان از حرب از بدر برگشته
 بیک رسید ابو بکر از دوسه حال پرسید گفت و دشمنان سلاح گرفته بودند و بر هر جا که می خواستند
 می زدند و با وجود این مرد و زنی دیدم مفید بر اسبمان ابلق نشسته و در میان زمین و آسمان ایستاد
 که هیچ وجه مار و اخطاف و عقاب و ایشان نبود ابن عباس رفتم و الله عز و جل گفته است که هر که
 از منی بخوار نکند که در من و ابن عباس من بر تری یک که بر پدر شرف بود و بر آند بودم منتظر آنکه
 بر طاعت که غالب شوند و عافیت مواضع کنیم زیرا که هنوز با سلام در نیامده بودیم تا ناگاه با

نزدیک آمد و از آنجا از سپاهیان پخشید و شد از آن میان یکے گفت پیش رو سے چودم و میر دم نام
 اسپ جبرئیل است علیہ اسلام ازین بیعت ابن عم من ہلاک شد و من ہلاک نزدیک رسیدم
 اینجاست یا فتح و از آن جملہ آنست کہ ابو الیکعب بن عباس و امیر المؤمنین عباس را
 رخصتہ شد و انما امیر کرد و کعب مردے کرد بست بود و عباس بنایت جیم رسول صلے اللہ علیہ
 و آلہ وسلم پسید کہ عباس را چگونہ امیر کردے گفت یا رسول اللہ مردے مرا مددگارے کرد کہ ہرگز
 وے را ندیدہ بودم و بعد از آن تیر نہ دیدم و وصفت بیعت او کرد رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم
 گفت ترا ملکہ کریمہ دگارے کردہ است از آن جملہ آنست کہ چون عباس امیر شد و
 بار بست او قیہ نزہت بود کہ از براس طعام مشرکان برداشتہ بود زیرا کہ وے کی از آن دو کس بود
 کہ متکفل طعام ایشان شدہ بودند اما بنو نوبت بوی نرسیدہ بود عباس مے گوید کہ رسول صلی اللہ
 علیہ و آلہ وسلم آن زہرا ازین بستیہ گفتم یا رسول اللہ آزاد فدیہ من حساب کن گفت چیزیکہ بیرون
 آوردے تا بدان و شمنان مار یا دے و بے از فدیہ محبوب نے افتد و برین تکلیف فدیہ من و فدیہ
 متعلقان من کرد و گفتم چنان کردے کہ در باتے عمر مرا از مردم چیزے باید خواست فرمود کہ آن زہرا
 کہ بام الفضل داوے گفتے اگر جاو نہ باشد از آن تو و عبد اللہ و فضل و قثم من گفتم از کجا دانستے
 فرمود کہ مرا خدا تعالی خبر داد و گفتم گو اے می و ہم تو صاوتے زیرا کہ من آن زہرا بام الفضل و دوم
 و تریک من غیر خدا می تعالی بران مطلع شد من گو اے می و ہم کہ بیع خداے بغیر خدا می عالم نیست
 و تو رسول خداے از آن جملہ آنست کہ حکما شہ بن محسن در روز بدر مقاتلے مے کرد
 شمشیر وی بشکست رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم شائے بہر دم بزرگ بوے داد کہ باین مقاتلہ
 سیکن چون از ابد بست خود گرفت و جہانیا نیز شمشیرے شد بنامیت خوب بآن مقاتلے کہ دنا اہل
 اسلام غالب آمدند بعد از آن ہمیشہ در غزوات بآن مقاتلے کرد تا آن روز کہ در حرب اہل رذہ
 شہید شد و آن شمشیر را چون نام کردہ بودند و از آن جملہ آنست کہ درین روز از عتہ بن
 قحط ضر بن جہیب نزد یک دستا وے را از ویش جدا ساخت بعد از آنکہ جہیب امیر را کشت
 رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم دست جہیب را بجاسے باز نہاد و خداے تعالی صحت داد و
 از آن جملہ آنست کہ درین روز حضرت بر خیم قتادہ بن انعمان رخصتہ شد و خداے تعالی کہ حدتہ
 وے بیرون آمد و بر خسار وے افتاد و قوم خود استند کہ از اہل بنہ باز گفتند کہ اول بار رسول صلی اللہ
 علیہ و آلہ وسلم مشاورت نسیم رسول وے را طلبید و نزدیک خود بنشاند و حدتہ وے را بجاسے
 باز داد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد نمی دانستند کہ آن کہ ہم خیمہ بودہ است و از آن
 جملہ آنست کہ سائب بن ابے جیس در زمانہ سعید المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ

گفته است که و الله مراد در و زبیر پیش کس امیر مکر و ولیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم
 مردی سفید پوست در از بالا برآید ابلق از میان آسمان و زمین بمن رسید و مرا بپست عبد الرحمن
 بن عوف رختی الله عنه آمد و مرا بسته و در سناوے کرد که این را که امیر کرده است پیش کس جواب
 داد و مرا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد از من پرسید که ترا که امیر کرده است ابن ابی جحش
 من گفتم نمی شناسم و او مکر و دوشتم که او را خبر کنم چه آنچه دیده بودم رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که او را علی از اطال که امیر کرده است ابن عوف بپرسید خود را اسباب بن ابی
 جحش گفت است که همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تا خبر افتاد با بود آنچه بود از ان جمله
 آنست که بعد از و الله پسر عمیر بن وهب انجمن با صفوان بن امیه و کعبه صیبت پدر کرد
 پسر عمیر بن وهب در بیان امیران بدر بود و صفوان گفت عیش اخداے قلعے ناخوش گردید
 بعد از شش ششگان پدر عمیر گفت آری بعد ازین در زندگانے بیج چیز مانند اگر چنانچه قرضی مردم
 در دهن من نبوده و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردنے حقا که از برای قتل محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم بکینه می رفتم که شنیده ام که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بازار مدینه
 سے گرد و باجه کس می شنید و مرا بهانه رفتن است که سپهر من امیر ایشان است صفوان گفت
 او اے دین تو بر دهن من و محمد عیال تو در عهد من درین کار تقصیر کن صفوان تجیز راه نمود و شمشیر
 خود را نیز که در و زبیر از او و صفوان را وصیت کرد که این پسر را پوشیده دار و روسته بکینه گردان
 بکینه رسید بر زبیر و فرود آمد و راه خود به سبب و شمشیر خود را حمل کرد و بسوے رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم متوجه شد امیر المومنین عمر رختی الله عنه با جمعی لشکر بود ناگاه چشم وے بر عمیر افتاد
 گفت بگیر بید این سگ را که دشمن خدا است و دیروز بر قوم را بر حزن مانع وے می کرد و ایشان
 از قلت عدو اخبار وے می کردند آن جمع وے را بگریختند امیر المومنین عمر رختی الله عنه پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که وے را ببار
 امیر المومنین عمر رختی الله عنه بیک دست بند شمشیر وے را که بر گردن داشت تاب داد
 و حکم گرفت و بخت و گیر و دست شمشیر وے را گاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشنید و از توفض این سگ
 امین باشید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت وے را بکند را اے عمر پیش آئے ای عمیر
 گفت چرا آمدی اے عمر گفت از برای اے امیر وے که در دست شماست رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت عمیر چرا آتی گفت روسته شمشیر بایه ماسیاه که هرگز بر اے ماکا رے نکرد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راستی پیش آ که خبر استی زبیر گفت خبر اے این مهم نیامده ام

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ باصفوان بن اُمیہ شقی و آلود طلب را یا و مکر و دجوان آدمی
 درین مہمہ عیال تو بر خود گرفت بقتل محمد بن ابی طالب و تو از برائے این مہم آمدی اما خدا سے تمنا سے
 میان تو و مرا تو حامل گشت عیال تو ہے مے و ہم کہ تو رسول خدا سے و از غایت اجل انکار تو
 سے کردیم صدق تو بر من غا ہر شد زیرا کہ ازین حال غیر من و صفوان ہیچ کس خبر نہ آست نہ ازین
 حال خبر نہ آدہ است مگر خدا سے تمنا سے شکر خدا سے تمنا سے را کہ مگر ابد دولت اسلام مشرف گردند
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیا موزید و قرآن
 تعلیم و بید بعد از ان رخصت مہم جہت بکہ طلبید و خلق را بخدا سے خواند و جمیع کفر بدولت و
 باسلام مشرف نشدند و از ان جملہ آنست کہ حارث بن ابی عمار پیش رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برائے فدایہ شمرے چند و کنیز کے آوردہ بود اما در راہ
 پیمان کرد و چون بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درآمد و طلب اسیران کرد رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم پرسید کہ فدایہ چه آوردہ گفت بیج نیاوردہ ہم فرمود کہ گویان شتران و کنیزکان کہ در
 غلامان موضع گذشتی حارث گفت آشدہ آن لالہ الا آشدہ و ناک رسول اللہ شد با من بیج کس بخود
 و بیج کس پیش ازین نیاورد و از ان جملہ آنست کہ قباث بن اشیم الکنافی رضی اللہ عنہ
 گفتہ است کہ در روز بدر با مشرکان بودم و ہنوز در نظر نیست قلت سلمانان و کثرت سواران و
 بیا دگان کہ با ما بودند چون شکر ما منہم شد من نیز بگرہ بستم و از ہر طرف مشرکان را می دیدم کہ بیکدیگر
 یا خود گفتہ ما را بیت شمل ہذا الامر فرستہ الا اسینے ہرگز شمل این امر سے ندیدم کہ ہمہ از وی گرفتہ
 مگر زمان چون بکمر رسیدم و چند وقت آنجا بودم و در اعینہ اسلام و در باطن من افتاد و چنانچہ بدینہ
 روم و بہنیم کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چسے گوید چون بدینہ رسیدم و خبر دی رسیدم گفتند
 اینک دریا بسجد ہست باصحاب نشستی پیش سے رفتم و دوسے را در بیان ایشان نمی شناسم
 پس سلام کردم فرمود کہ یا قباث بن اشیم تو فی آن کس کہ روز بدر می گفت ما را بیت شمل ہذا الامر
 فرستہ الا النساء گفتہ کو اسے و ہم کہ تو رسول خدا سے زیرا کہ این سخن با زبان نیاوردہ ام و با
 بیج کس گفتہ بودم این امر سے بود کہ در خاطر من گذشتہ بود اگر چنانچہ تو رسول خدا فی نبو سے
 نہ ابران بدر اطلاع نہ اسے دست بیار تا با تو بیعت کنم پس سلمان شدم و از ان جملہ
 آنست کہ اسما بنت مروان از بنی امیہ بن زید بود و از اسے رسول و حبیب ملت اسلام
 جہد سے تمام می نمود و آن وقت کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہر رفتہ بود آن ملعونہ و زہر مت
 اسلام و اہل آن بیٹے چند گفتہ بود و آن آیات بمع عمیر بن عدسے انطے رنے اللہ عنہ کہ اسے
 بود و بان واسطہ در مدینہ ماندہ بود رسید با خدا سے تمنا سے کہ کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ

و سلم بعد از آنکه جماعت نمایه عصا را برایشان نهادند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرموده رسیدیم و در میان
شب تخمیر بر کشید و بخانه عصا آمد و فرزندانش گردوست و خواب بود و پستان و دندان و دندان و دندان
نموده ساده بود و خواب رفته میزد و سر خود میسوزد و آن کودک را یک جانب نهاد و سرش بر سینه
عصا نهاد و در ذکر و تازیانه و کشتن چون باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز صبح گذارد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرموده رسیدیم و گفت او عجمی و عجمی و عجمی گفت آری یا رسول الله
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرموده رسیدیم و با صاحب کرد و گفت اگر دوست من دارم که هر دو را
بنفید که غایبان حضرت خدا و رسول خدا را که در بومیر بن عدی نظر کشید امیر المومنین عمر رضی الله
گفت باین اسم که شب و طاعت خدا و تعالی گذرانده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سلم فرمود که اسمی که می بینم است و از آن جمله آنست که عثمان بن حارث بن حارث
با جمعی از بنی مخرات و بنی ثعلبه و بنی قریظ و بنی نضیر و بنی سبی و بنی کلاب و بنی
صد و پنجاه کس بیرون آمد و بنی ثعلبه و بنی قریظ و بنی نضیر و بنی سبی و بنی کلاب و بنی
و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بموضع ایشان
ولایت کرد و چون بانجا رسیدند ایشان هر چه داشتند در کوهها پنهان کرده بودند و گریخته رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بنی ثعلبه و بنی قریظ و بنی نضیر و بنی سبی و بنی کلاب و بنی
از میان شکر بیرون آمد و باران می بارید و جامه و سرش بر سر او بود و او را شکستند و محضه در
زیر درخت تنهائی که در اعراب از کوه آنرا دیدند و عثمان را آگاه کردند و شمشیر کشیده و در آن شد و با کس
سر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاص می دهی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدا را که توانی فی الحال جبرئیل چنان دست بر سینه آورد که شمشیر از
دست بیفتد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر و سر او را پشت و گفت ترا از دست من که خلاص
می دهی گفت یک کس نه و گله شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سلم لشکر جمع نکند و از آن جمله آنست که چون در روز احد نهضت بر لشکر اسلام افتاد و ابی بن
خلف بر اسب سوار بود و در پی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت امر از من بخواست مبادا
اگر تو بخواست بایستی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان حارث بن صمد و سید بن خنیس
بر ایشان کرده بود و ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم حمله کرد و مصعب بن عمیر خود را
و قایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ساخت آن بنی نضیر بر مصعب زد و سرشید ساخت نیم تیره
در دست سید بن عمیر بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اسب خود در زیر بغل در آتشی زد و ابی
اسب را بدو انداخت و پیغمبر خود رسید و چون گاو و آن بکس می کرد و ابو سفیان گفت و یک آنهمه

جزع از عصیت این فراموشی پیش نیست نه چیزیکه ازان جتنی رسد گفت و بیاک ای ابن حرب می دانی که
مرا نیز که زنده هست محمد صلی الله علیه و آله و سلم زنده است روزی در یک بودیم که با من گفت زنده باشد که بدست
من کشته شوی اکنون دانستم که اوقات منست و من ازین زخم تو اجم زبیت و حاکم اے ازین جرأت
احسان می کنم که اگر بر عهد اهل حجاز منست گفتند چنه پلاک شوند پس چنان نعره میزد و بانگ می کرد تا ملاک
شد و در رخ نیت و از ازان جمله آهست که محرق از علمای یهود و مسلمانان بود و مال بسیار داشت
از خاندان و غیران و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را می شناسنت بان صفاتی که دانسته بود اما دوستی
وین و س و انس با آن ویران از ایمان بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز می داشت تا آن روز که حرب
احد قایم شد و آن روز شنبه بود گفت اسے مشرک یهود و انشد که می دانید که نصرت محمد صلی الله علیه و آله
و سلم بر شما واجبست گفتند امروز شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده است و سلاح خود را گرفت
و بیرون آمد و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و راضی و قوم خود را وصیت کرده بود و که من امر و ز
کشته شوم مال من تمام از آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم است بر چه خداست تعالی فرماید آن گفتند و با
مشرکان مقاتله می کرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که بهترین یهود محرق
و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم اموال ویرا گرفت و همه صدقات و س در مدینه ازان
بود و از ازان جمله آهست که یکی از اصحاب که ویرا فرمان گفتند از حرب احد تخلف کرده بود
و زمان مدینه و برگشتند تو نیز از زمانه که در بقیعت و رخانه شسته ویرا حیث بران داشت که بیرون
آمد و در مقابل مشرکان جد تمام نمود و حال و س پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گفتند رسول
گفت و س از اهل نارس مردم ازین سخن تعجب کردند و فرمان گفت مردن از گریختن بهتر و چند ان
مقاتله کرد و که گفت کس از مشرکان نکشت و جراحتها و س قومی شد بعضی از اصحاب بروی او افتادند
گفتند بنیادک استهاده گفت و انشد من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش بخاستان
نار بگیرند و چون از اراجت و س بیشتر شد و شمشیر بر سینه نهاد و خود را بکشت مردان حقیقت
حال و س نادانست پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که و س بقت مشرک را بکشت
و شهید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بقیع الله یا ایشا و بعد از آن چون حقیقت
حال او را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز نمودند گفت انشد انے رسول انشد بعد از آن فرمود
ان انشد تعالی میوید هذا الدین با رجل الفاجر یعنی خداوند تعالی و تقدس این دین را بر ابر و فاجر
عاسق یا رسیده و از ازان جمله آهست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لواء مبارکین
در دست داشت و این تمیّه ویرا رسول پسند داشت فرستے بروی زود دست راست و س بر یک مصعب لواء
در دست چپ گرفت و ندا کرد که و ما محمد الا رسول ابن تمیّه سوار شد باز گفت و فرستے و دیگر نزد دست چپ

اورانیز برید بدو بانوی خود لور را گاه و پشت و گونشایدن گزند تا وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم لور را بامیرالمومنین علیه السلام فرستاد و او را از آن جملہ آنست که خطبہ بن ابی حاتم جمیلہ بنت عبد الله ابی بن سلول را از تو بیج کرده بود و شب زکات آن شب بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب آن در می رفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شب پیش جمیلہ باشد چون من از بام او گذرد و دو خواست که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم تلقی شغوف جمیلہ دست دروین وی زد و غفلت طلبید و بیشتر که فرستاده بود و ز قوم خود چنان کس از برای شما در حاضر کرده خطبہ با و سے بخالت درآمد و توشاش حاجت افتاد و از خوف آن که بسا که از قتال بازماند غسل ناکرده صلاح پوشید و روان شد در آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفحہ راست می کرد با جد رسید و در مقاله احتیاج تمام بجای آورد و بعد از آن بیعتی بنی مسلمانان با ابوسفیان بن حرب در افتاد و حربی با سپاه آورد و چنانکه ابوسفیان از سپاه در افتاد و بر سینه آنست تا یکشد ابوسفیان فریاد بر آورد که اے معشر قریش من ابوسفیان بن حریم ام و سے را خلاص کردند و خطبہ بعد از آن که بے کافران را بدو رخ فرستاد شهید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از مقاله شترکان فارغ شد نظر بدین کوه انداخت پس گفت بپنید که اینجا کیست که ملائکه صحابہ یمن آوردند و اورا بآب باران غسل می کنند ابوسفیان ساعده رفته الله عنه می گوید که رفیقیم دیدیم که خطبہ بود و از سرادق با سے آب می چکید رسول صلی الله علیه و آله و سلم را خبر داد و پیش جمیلہ گئے فرستاد و از او پرسید جمیلہ گفت وقت بیرون آمدن نبی صلوات الله علیه و آله و سلم از آن قوم جمیلہ از و سے استفسار کردند که چرا مارا بر دخول زون خود گواه ساختی گفت از آنکه شب و خواب می دیدم که در سے از آسمان شاد و شد و خطبہ با شما درآمد و باز پوشیده شدن گفت که آن شماوت خواهد بود خواستم که بر سیدین و سے بن جمعه را شما و کنم و از آن جملہ آنست که حارث بن ضمه رضی الله عنه گفته است که روز احد در آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شیب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را ویرے گفت که آری یا رسول الله و سے را دیدم که از کوه فرو می آمد و در و سے از شترکان گذرد و سے در آمده بود و خواستم که و سے را و گاری کنم تا دیدم بسوے تو آمدم فرمود که ملائکه بعد و گارے و سے با شترکان مقاله می کنند حارث بن ضمه رضی الله عنه گوید که بسوے و سے باز گشتم و سے را با فتح میان هفت تن از شترکان که گفت افتاده بودند گفتیم و سے با و ترا این همه را تو کشته شاد بدو تن کرد و گفت این دو تن را من کشته ام و ما دیگران را گئے گفت که من و سے را نمی ویم حارث رفته الله عنه گفت صدق الله و رسول الله و از آن جملہ آنست که چون مسلمانان

بن داده است و از آن جمله آنست که چون خواستند که خیب را بر دو اکند بر اهل که دعای
 بر آواز کرد و دعا گوشت که از خون دعای او ابو سفیان خواست که مرا بر زمین خوابانند که در میان عرب
 شهرت داشت که هر که در وقت دعای بد به پهلوی بر زمین خیزد دعا را بر دوی از ثنیت از پس انتظار اب
 که از بیت دعای و دعا ابو سفیان پدید شد هر جهان بر زمین زد که بد نما اهل آن زمین نمی رفت
 و گفته اند که چون سالی گذشت از نظر گیان و دعا که کسی مانده بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 سید بن عامر را رضی الله عنه در محصل مکه فرموده بود در وگاه گاه بخود می شد امیر المومنین رضی الله عنه
 عنه سبب از این پدید گفت در وقت تغلب خیب و دعا او حاضر بود هر گاه که آن حالت بخاطر
 دعا می نمودم بعد از آن چون دعا را بر دو کرد و گفت خداوند اما ببلغ رسالت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم توجه کن که فرموده بود قیام نمودیم و اینجا تو چاکس نیست که قیام من بوسه رسالت تو قیام
 سلام من بوسه رسالتی اسلام گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان این باب
 نشسته بود که تا روزه بر دوی ظاهر شد و گفت و علیه اسلام و رحمة الله پس آب در شیم آورد
 و گفت جبرئیل علیه السلام از خداست که ما سلام خیب بین میسند چون خبر خیب رضی الله عنه بر
 صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که هر که خیب را از آن خوب فرود آورد جزای او بهشت است از هر
 زمین انبوم و مقداد بن الاسود رضی الله عنه با آن کار به خواستند شب می رفتند و روز به نمان می شدند
 تا بیکه رسیدند و در شب بجوای در جمل کس از برای نگاه داشتند و می رسیدند و بودند آهسته و سارا
 فرود آوردند و دست و سرج بر بخش بود خون از آن جرحست می نمود و از رنگ رنگ خون بود و بوسه
 بوسه مشک و صندل و در بدن و سید اندر بود با وجود آنکه قریب به چهل روز از شهادتش گذشت بود
 زیر بر رضی الله عنه و دعا را بر آب خود را کرد و در و آن شد چون شتر کان آگاه شدند بمقتا و کس
 و عقب ایشان تا رفتند چون بایشان رسیدند زیر و مقداد خیب را بر زمین نهادند زمین و بر
 اجلاس کرد و یعنی فرود از این سبب و بر ابلع الارض نام کردند بعد از آن تبریر و مقداد رضی الله عنه
 عنما بجار به شغل شدند و کمان بازگشتند و زیر و مقداد رضی الله عنه عیاش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آمدند جبرئیل علیه السلام با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای محمد فرشتگان
 باین دوم و از است تو سبانهات می کنند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم در سال چهارم از هجرت پنج کس از اصحاب که ابو قتاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود
 به خیبر فرستاد که سلام بن ابی العقیق را قتل کنند چون شب بخانه و س در آمدند و در اگشتند و
 میر و ن تهمه مقتاده کمان خود را فراموش کرد بازگشت و کمان را گرفت و پاسبان و بر اثر می رسید
 و می گفت اندک شکست بماند خود را از دست و پاسبان را پیوست پس هر یک ویران و بوی می داشتند

چون پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدند دست مبارک خود برپاے دست مالیک فی احوال
صحت یافت و از ان جملہ آنست کہ جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ گوید کہ از غزوہ
ذات الرقاع من آنستہ بنیعیف جو کہ زندہ و ششم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برین سیکہ شست
و شتر من جو کہ زده بود و مر اجمال رفتن خود پرسید کہ چہ ایستادہ قطعہ بازگفتیم عصا علیہ و سد بار
عصا دین و سد خلائیہ بعد از ان آب خواست و یک گف آب بر روی وی زد و گفت بر زمین
بر شستم بحق ان خدا کی کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را برستی بخلاق فرستاد کہ چہ چند رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم شتر خود ازینے راند شتر من از روی منی ماند لاجرم زجر ہے رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم باز نادم و از ان جملہ آنست کہ چون از غزوہ ذات الرقاع فارغ شدند صبح
محرابے برپاے شست و ہمار شترے گرفت پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت در شکم
اسب من جلیت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت لا ینب الیہا اللہ بعد از ان پرسید کہ
یار ان کے فرود آید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ آن امر بیت معلول خدا سے قتالے
سے داند باز پرسید کہ فرود آج کار خواہم کرد فرمود کہ منے دادم دیگر پرسید کہ در کدہم زمین خواہم مرد
فرمود کہ مر معلوم نیست پس حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ این آیت فرستاد کہ ان اللہ عنہ علم الساعۃ
و فیزل البیت الا یہ بعد از ان آن ملعون گفت اسے محمد این شتر مر از خدا سے تو دوست ترست
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ پروردگار من مرا از جان دوست ترست و از نفس و فرزند
فرزند ترست و سر سجدہ نما و چون سر برداشت فرمود کہ اسے محرابے پروردگار من خبر داد کہ در جانب
ریش تو ریشے پیدا شود کہ چہ گوشت و پوست تو از ان فرودیزد و بعد از ان بدو زخ روی اندک
بدتے گذشت آن ریش پیدا شد و روی سے تمام فرو ریخت و چنان بوسے ناخوش پیدا
کرد کہ مردم از گندہ آن می گرفتند و آن ملعون می گفت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سخنی گفت و
راست آمد و از ان جملہ آنست کہ جویریہ بنت حارث رضی اللہ عنہ کہ رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم سے راز و وج کردہ بود و گفته است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غزوہ بدری صلی
ببر و ان آمد و پدر من معتز ان قوم بود پیش از آمدن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب دیدم
کہ ماہ تمام از جانب غیر بطلوع کرد و دو کمانہ من در آمد خواب خود را بنیان داشتم و چون آمدن
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقین شد پدرم گفت ما را الشکر ہے پیش آمد کہ عاقبت مقامت
آن نہ اید در ان شکر مردان کے دیدم بر اسباب اہل نقیشتہ و شکر خیل و صلاح بسیار شاہدہ
سے کہ مردم چون اسلام آوردہ و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از و ج کرد و در لشکر اسلام نظر کرد
دیدم کہ چہ ان استعداد کثرتے کہ اول دیدہ بودم خود داشتم کہ آن بواسطہ ادا و اسے بود و

و شتر من جو کہ زده بود و مر اجمال رفتن خود پرسید کہ چہ ایستادہ قطعہ بازگفتیم عصا علیہ و سد بار

محمد

از آن جمله آنست که در غزو خندق که صحاب حضرت خندق می کنند شکی نیست
آن عا جز آنکه سلمان رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن خبر کرد رسول صلی
علیه وآله وسلم بخندق فرود آمد و سلمان رضی الله عنه نیز همراه او بود و بعضی اصحاب بر کنار استاده بودند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم متین را از سلمان گرفت و بر آن سنگ پاره شد و از آن برقی جست
که به بدن او روشن گردانید رسول صلی الله علیه وآله وسلم کبیر گفت و همه اهل اسلام نیز کبیر گفتند
خبرست دیگر نزد برقی و دیگر جست رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک گفت و همه گفتند کبیر گفتند و در
خبرست سوم نیز همین حال شد سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که را
دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم انبیا و اولاد و پیغمبر که شما نیز دیدید و این سلمان
دید گفتند بل یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در غزو اول برقی جست و در رفته
آن کوشکما سره و از اراض کسره دیدم چون ایناب کلاب و جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که مستمن
بر آن دست خواهد یافت و در غزو دوم برقی جست و در روشنائی آن کوشکهای سرخ و زردین را دیدم
چون ایناب کلاب مشاهده کرد که جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که است تو برین مایک دست خوشیست
و عا لب خواهد شد و در غزو سوم برقی جست چنانکه دیدید و در روشنائی آن کوشکهای صغارا
دیدم و جبرئیل علیه السلام خبر داد که است ترا فتح آن بلاد است خواهد داد و اقدی می گوید که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم کوشک سفید کسره را و صحت کرد سلمان گفت و آنکه که صفت آن همین است که
می گوئی من گویم می و هم که نور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سر کوشک شام فتح شود
و هر قل با قصاب ملک خود گردید و بر شام حاکم شود و هیچ کس با شما ساز عت نتواند کرد و هر کس
مین نیز فتح شود و کسره کشته گردد و بعد از آن کسری نباشد سلمان گوید این رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود و همه را بعد از آن و همچنان مشاهده کردم و از آن جمله آنست که جبرئیل
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از برای شکن سنگ بخندق در آمد و از کسره
سنگ بر شکم بست و چون آنرا دیدیم بی سنگ شدم اجازه خواستم و سجانه رفتم و حال باطل خا
گفتم گفتند یک صاع جو و یک بزغاله جو را آر و کرد و بزغاله را انداخته و در یک انداختیم
بعد از آن بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز شتم اهل خانه گفته بودند که صورت حال را
باز نهان تا شمر ساز شویم من جست یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم کیفیت کیت آن طعنا
باز نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم او از بر داشت که اهل خندق جابریوس ساخته
و فیما بین کرده و جبرئیل که بسیار است و کبیر و پامن گفت اهل خود را کبیر نادیک از دیک دان
برندارد و تا من در رسم نان پیرو من بیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با همه

مہاجرین و انصار و اتباع و شیعہ می آیند گفت اگر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دانست میج
 بانی نیست چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با جمیع بنیامنا رسید فرمود کہ فرقہ فرقہ در ایند پس فرمود
 کہ خیر را بیا بریا و دم و جان بہار خود بکش و از ان سرچشمہ ہمہ خیرات و برکات رشتہ و ان خبر رسید
 و از خدا سے تعالیٰ برکت طلبید پس فرمود کہ بزندہ نامان را بیا رتا بہ نزد و فرمود نامان نورانی و از
 دیگر گوشت سن سے گرفتہ و ہر دم می و او را ہمہ سیر خوردند و مہجرت نمودند و نامان و گوشت بچیان
 باقی ماند و از ان جملہ آنست کہ ہم جابر بن عبد اللہ رشتہ اللہ عنہ گفتہ کہ عادت سبہ عام
 آن بود کہ ہر کہ اورا مہمان خواندے اجابت کردے روزے جابر بن عبد اللہ رشتہ اللہ عنہ رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مہمان خواند و عدد واد کہ فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم بہر خاطر جابر رسید چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چید شادمان شد و از
 شادی شک آب بندہ رخت و غفلان پیش رسول آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 علیہ وآلہ وسلم و از سے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد و نشست جملہ سے را بھل کرد تا بریالا
 گفتہ جابر را دوپہر بود و پسر بزرگ فرمود گفت بیا تا بتو نام کہ این پدر را ازین برہنہ بجا و نہ سیل کرد و بچہ خود
 بہ سبت و کار و بھل و اورا نہ و بنا اسنے و سے را بھل کرد و صبر اورا بر داشت عیال جابر از او بہر
 بہر دید بچہ تبر سید و بر بام گرفتند ماور بر اثر و سے آمد از بچہ ماور آن و دیگر سپرد از بام بفتاد و بھل شد
 از زن قحطی نکر و گفت اگر بیایم و فریاد کنم غلطی غیر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملو شود صبر کرد
 جرح نکرد و ہر دو فرزند را بجانہ برد و کلیم بہر دو پوشید و کسے از ان حال خبر داند کہ در و سے تازہ
 داشت ولیکن بدل خون آلودے نامید تازہ را بریان کرد و جابر را از ان حال فرزند ان خبر می سنے
 چون ترہ را بیاورد و پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مہمانا حضرت جبریل علیہ السلام امین آمد و
 گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدا سے تعالیٰ می فریاد کہ جابر الکو سے تا فرزند ان خود را بیاورد
 تا با تو طعام خورد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جابر گفت فرزند ان را بیاورد جابر برون آمد و عیال
 پر سید کہ فرزند ان کجا اند عیال او گفت مہتر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گوے کہ غائب اند رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت فرمان خدا سے تعالیٰ است تا ایشان را حاضر کنے جابر روان آمد و
 عیال خود را گفت کہ از خدا سے تعالیٰ فرمان آمد کہ نزد ایشان را بھوان آن خنیفہ گریان شد و گفت
 اسے جابر نے یارم گفت کہ چہ افتادہ است ہر دو سپرد را بجا بر نمود و کلیم را ایشان برداشت جابر
 ہر دو را دہمہ و گریان شد کہ از حال انھان بی خبر بود پس ہر دو بیا مذکور پاسے رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم افتاد و فرخوش از ان خاطر ہر دو خدا سے تعالیٰ جبریل علیہ السلام را بھرستاد کہ
 رب الخیرۃ می فریاد کہ تو کہ محمد سے بر سر ایشان رہو و نہ خود را کہ ان روز تازہ کرد و امین رسول صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم برخواست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد و هر دو فرزند جا بر روضے اللہ عنہ فی الحال زندہ شدند
بفرمان خداے تعالی و از ان جمله آنست که دختر بزرگ چند گفت که مادر من در ادب کف خوا
بین داد که این را چه پدر خود و خال خود و عید اللہ بن رواحہ بہ بر تان خود من خوا را اگر نعم و قسم رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جانی شستہ بود گفت ای دختر من بیا و پرسید کہ با خود چه دارے گفت نعم آنست
خوا و آرزو و وقت مبارک و سے رختہ آزار بدست سبک خود و بر بالاسے جامہ حید و موی و سہ ران
کہ اہل خندق را انداکر و تابہ بیانید جمع شدند و چند آنکہ بایستند خود روند و باز رختند و جامہ سہ ران
کس بودند و هنوز از اطراف آن جامہ از بسبارے خوا و خنای رخت و از ان جمله آنست
کہ چون لیلۃ الاحزاب خدیجہ بن ابیہمان را رضی اللہ عنہ بجانب شکر اخاب روانہ ساخت تا بپرسے
بیار دوست مبارک بر سینہ و دو گفت و سے بایستد گفت اللہم اخطا من بین یدہ و من قلمہ و من
یمنہ و من تمالہ و ان شب سرمای سخت بود و خدیجہ می گوید روانہ شدیم و بندہ رختیم کہ حمام در آمد و ہم و بیج سہ را
درین اثر نے کرد و با اخاب رسیدیم و خوا بایشان سلام کردیم و باز رختیم و با اصاب پیوستیم بعد از غنیمت
با اصاب رسیدیم و درین اثر کرد و اثر آن بطور آمد و از ان جمله آنست کہ چون خدیجہ فنی ہم
عند برفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز کرد و دو بے از ان ساجات کرد کہ یا نعمۃ اللہ باین
و یا عجیب و عوۃ المضطربین گفت من سے و کرے نقد تر سے حالے و من سے جبرئیل علیہ السلام فرود
آمد و گفت خداے تعالی ترا نصرت داد و باوے از آسمان و دنیا بر ایشان فرستاد و باوے و باوے
آسمان بہام کہ سنگ سے آورد و خدیجہ رضی اللہ سے گوید چون استجار رسیدیم باوے سردار ایشان پیہ و
و آتشہما سے ایشان را می گفت و یکہ مگر راند ای کردند کہ سہ ما را اہلاک کرد و بے از ان باوے و
عظیم رسید کہ سنگا سے بزرگ سے آورد و چنانکہ قوم ہم سپر خود را از ان نگاہی و شستہ پس بریت
در ایشان افتاد و بچہل تمام مگر نیکند و بشارت باینست کہ خداے تعالی می فرماید و فرود
نعمۃ اللہ علیکم و اوجا تکم خود و فارسلنا علیکم ریحاً و جنوداً ثم تروا و از ان جمله آنست کہ
چون قریش مگر نیکند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت تم بغیر و کم قریش بعد عامم و لکن تم خود و تم
بعد ازین سال دیگر قریش با شما را نخواہد کرد و اینک شما با قریش فرار نخواہید کرد و لا جم قریش بیج
خدا مگر و تمانع کہ بدیش و از ان جمله آنست کہ چون شکر قریش مگر نیکند روزی یوسفیان
باکر و سے از قریش می گفت کہ در میان شما کس نیست کہ خستہ نگاہ دارد و از ان مقام ما را از جم
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکر و سے گوید تنها و زبان از پاسے رود و بواسطہ شفقے بر بلخ رسالت
از حال ہر کے غافل می باشد نگاہ و عروے از عرب بمنزل ابوسفیان در آمد و گفت اگر تو مرا نقویست
کنے من این کار را کفایت کنم کہ را ہمارا انیکو سے و ہم و فخر سے و ہم نبایت تیز ابوسفیان ویرا

هر کس حال رسول الله علیه و آله و سلم می رسید گفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی بنی
عبد المطلب رفته است زانو رساله خود به دست و پیا و فی بی جای بی محمد الا شمل رفت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بآنچه از اصحاب سخن می گفت چون آن عرب را اندوید و دید فرمود که این مرد اندیشه خرد
دارد و از خدا رساله و بر او رساند چون نزدیک رسید گفت این ابن عبد المطلب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت انان بن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم رود و در انصورت
که گویا سخن پنهان دارد و اسید بن خضیر او را کشید و گفت دو بار بش اسه ملون و دست و کمر و
زودید که زدن آن جانم خجسته دارد و فریاد کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این مرد خوار است
حرب و ریاضه است افتاد که خون مرد بخشید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که است بگو که صدق
تو تر نشستی رساند و اگر دروغ گویی حق لقمان خودم را بر اندیشه تو مطلع ساخته است عرب انان طلبید
و تماس احوال با گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دس را با سید پیر در روز دیگر طلب داشت
و گفت ترا انان و ادم بر جا که خواست برود اگر خواب ازین بهتر نیز است گفت بهتر که ام است
فرمود که آنکه شهادت بگوئی و رسالت من اقرار کنی و بگفت اشهد ان لا اله الا الله انک رسول الله
و الله اسه محمد صلی الله علیه و آله و سلم که من برگزیده ای کس تر سیدم و از خوف تیغ و نیزه و فلز و غیره
چون ترا دیدم بهوش ازین نیت و ترا بر اندیشه من اطلاع افتاد و دس و انم که تیغ کس ترا خبر
نداده پس و انکم که ملحم و حافظ تو چمن است و خز ابو سفیان خرب شیطان رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از سخن دس غیبه کرد و چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و رفت و دیگر از وی خبر
شنیده نشد و از ان جمله آنست که چون در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم با جمیع اصحاب قصد مدینه که توجه نمودند و در نواح حدیبیه که جای است فرود آمدند آب آن
چاه کم بود چون اندک آب شنیدند تمام شد و مردم از شکی شکایت بجهت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم آوردند رسول تیر از ترکش خود بیرون آورد و گفت این را در یک چاه بخالانید راوی می گویند
که و الله بعد از غلانیان تیر هزار و چهار صد کس و چهار بابان ایشان همه سیراب شدند و در صحیح
خجابه برویت چنانست که در حدیبیه مردم از یک آب و شکی اصحاب شکایت کردند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بکنار چاه آمد و دلو آب طلبید و از ان وضو کرد و دمان سارک بشست
و آب آن در چاه ریخت کعبه گشت آن آب چنان عیسان کرد که همه اصحاب سیراب شدند و مردم
اشتهان را از آب دادند و از ان جمله آنست که جابر بن عبد الله رفته و الله علیه
گفته است که روز حدیبیه شکی بر مردم طلبید کرد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته بود و از

و حضورے ساخت همه مردم رو سے بجانب و سے نما و مذ فرمود که شمارا چه بوده است گفتند که ما را نه آتی است
که و حضور ما را از آله بیاضا سیم دست مبارک خود را در کوه نهاد و از میان انگشتان و سے آب چنانکه
از چشمه ما بر جوشید و جوشیدن گرفت در وان شد همه سیراب شدیم و حضور سا غنیم از جابر رضی الله عنه
رسیدند که چند کس بود و یک گفت اگر صد نفر سے بودیم پس می کرد اما با هزار و پانصد کس بودیم و از آنجا
آمد گفت که کی از اصحاب گوید که چون نزدیک مسجد میر رسیدیم خبر آمد که قریش جماعتی برایش
حرم نهاده اند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که ما را از راه بگیرد اند و مسجد میبند
رساند گفت من پیار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیروانم درین فدا سے تو با و پس در راه ایستادم
و بعد از راه بسیار رسیده بودم زمین هوا سرد بود و بیج عقیده پیش نیامد تا رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم مسجد میبند رسانیدم و از آن چهل آفتاب که چون در روز حدیبیه امیر المومنین صلی
کرم الله وجهه در باب مصاحبه که میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و میان قریش واقع شد کتابت
سے نوشت لبسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کتابت کرده
سپیل بن سعد و آن روز بنو زبایان نیا ورده بود گفت من رحمان را نبی شناسم همچنانکه رسم کتابت است
باسمک اللهم بنویس که اگر ما را رسالت او معلوم سے بود با او معامله کنی که دریم بعد از گفت و گو کسی سیار
میان اصحاب و سپیل بن سعد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم
گفت که آنرا کو کن و چنانچه سپیل سے گوید بنویس امیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم رعایت ادب
را بجا اقدام نمود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود آنرا بجا کرد و فرمود که اس سے ترانیز روز سے
واقع خواهد شد چون بعد از حرب صفین بیان و سے و معاویه رضی الله عنه مصاحبه واقع شد روز
کتابت که در آن باب سے کرد و کتابت نوشت که این مصاحبه امیر المومنین علی است معاویه رضی الله
عنه گفت امیر المومنین بنویس که اگر من و سے را امیر المومنین شناسختی با او تها که نکر و سے چون
امیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم گفت صدق رسول الله بن ابی طالب بنویس و از آن حکم
آفتاب که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه سے مبارک تر شد و موسی تر شد و
خود را بر هر درختی بنیاد افخت اصحاب بر آن درخت از و حام نمودند و آن مو پس را از یکدیگر بردند
امام عاروی گوید که من چند تا موسے گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر کرا
مرضے بود سے آن مو بیار و در آن بنی شستم و بر نفس سے و آدم خدا سے تبارک و تعالی و بر رحمت
سے و او و از آن چهل آفتاب که چون بعد از سبت در میانم و پیش کرد و حدیبیه اقامت کردند
هر رحمت خوفند اصحاب و بر بنی منازل از غلت تراوشکایت کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بر اعلام اشارت فرمود آن شخص با امیر المومنین عیون خطاب رضی الله عنه رسید پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم

علیہ وآلہ وسلم کہ گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر در میان مردم اندک چارپائی باشد
 کہ بر شینہ بتقری نماید اگر چنانچہ ہزارت رو کہ مردم بقیہ زادے کہ دارند جمع کنند و از فضل و
 عنایت آسمانی زیادتی برکت خواہے شک نیست کہ کتب تو بند دل خواہد بود پس قوم بقیہ زادے
 کہ داشتند ترجیح کہ دند و فرط علمایہ را کہ نہ تمہیضے را کہ داشتند تو ماندہ بود و بعضے را کہ گفت سوتی
 ایس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حضرت شیخ سبحانہ و تعالیٰ برکت خواہست و فرمود کہ او شیخ
 خود را بیاید آوردند و جندان را و بر دستہ کہ چارپایان را و دیگر طاقت برداشتن نماند چون
 از ان موضع کہ بر دند و فرط علمایہ تائبستان بود و دہوا صافے خداے تعالیٰ بارانی فرستاد کہ ہم
 سیراب شدند و آب ہایہ و آشتند و از ان مجلس آمدند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 سلمہ در آفرندے انجہ سال ششم یا اول مجرم از سال ہفتم رسولان بار باب او بیان فرستاد و تہ انجلی
 رضی اللہ عنہ بر برقل صاحب رہم فرستاد و کتابتے باوی ہجراہ کہ مضمونش بعد از سیرانکہ این کتابت
 از محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بندہ خداے در رسول اوست جیلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ سوسے ہر قل کہ
 عقیقہ رہم بہت سلام کہسہ ان کتابت ہر است کہندہ ما بعد برستی کہ من ترابر عایت اسلام می فرم
 اسلام آور تا سلامت مانے و خداے تعالیٰ از تر اسعاف گزاند و اگر ازین دولت رومی اگر
 کتابہ علیہ اہل روم کہ حکوم فرمان تو اند بر تو خواہد بود و قل یا اہل الکتاب تعالوا الی کلہ سوا
 انما شئنا الا نعبد الا اللہ ولا نشکر الا اللہ و لا یخفی عننا انما اراد باہل من دون اللہ فان تو لو اقلو لو
 اللہ و انما شئنا و جہد الکلیضے اللہ عنہ و جس بہر قل رسید و کتاب را بوسے رسانید چون
 بہر قل دید کہ عنان آن غریبے است فرجہا نہ طلبید و در صحیح بخاری سے عنان است کہ در ان وقت
 ابو سفیان با شہد از قریش در اینیا شہد بیت المقدس بودند بہر قل نشان را طلب و شہد گفت
 کہ ہم از شما بہن مرد کہ کتاب فرستادہ است نزدیک تر است ابو سفیان گفت من از جہد نزدیک تر
 بہر قل گفت و سے از نزدیک من نزدیکتر و اگر ان و سے بدرید پس ترجمان را گفت
 یا ایشان کہ سے من ہا زمین مرد کہ دعویٰ تو است صاحب کتاب سے کنند چنان خواہد پرسید ہر چ
 دروغ گوید کہ سب و سے کنند ابو سفیان گفت است و اللہ اگر وہم کہ سب نبودے شایستے کہ دروغ
 گفتے پس اول سوال کہ کردہ این بود کہ سب و سے چگونہ است گفت سب شریف وارد و دیگر گفت
 این دعویٰ کہ وہی می کنند ہر کہ سے و دیگر در میان شما کہ وہ بود گفت سب پس گفت سب پس از پیران
 و سے ملک بودہ است گفت سے گفت انرا ہم مردم سنا بہت او کہ نہ یا ضعیفان گفت ضعیفان
 گفت روز بروز زیادت سے شود و یا کم سے شود و نہ گفت زیادت سے شود نہ گفت سب کس از ناہد
 دین انوت سے کہ در وقت سے گفت پیش از انکہ این سخن گوید و راجع ہر سے و سے را سب کہ سب

وہی

می داشتید گفتیم نئے گفتیم بیج عدد می کند گفتیم فی امانا حالی دور یک از وے از خبر دیات احوال وے خبری ندیدیم
 ابرہیضان سے گویا رسد ملاکت وے چنان متعاقب بود کہ مرالیم ازین ملک گفتن مجال بود بعد از ان پسید
 کہ با او بیج مقابلہ کردند گفتیم ازے گفتن قتال شما با وے چون بود گفتیم گاہے ظفر در جانب او بود و گاہے
 در جانب ما گفت شما را بچہ می فرمایید گفتیم سے فرمایید کہ خدا سے را بچہ گانگی بچہ پسید و بیج چہ را با او در مبارز
 شہر یک سازید و بصلوۃ و صدق و عفاف و صلہ رحم سے فرمایید پس ترجمان را گفت با او یک سے کہ من
 از نسب او پرسیدم تو او را شہریت انبب گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم کہ در میان شما بیج کس
 این دو سے کردہ بود گفتے نئے گفتیم اگر کے پیش از وے این دو سے کردہ ہست شما یک سے وے بیج
 وے کردہ ہست گفتیم از پدر ان وے بیج کس ملک بودہ گفتے نے اگر از پدر ان وے سے کے ملک بودہ
 شایستی کہ بخت پدر ان ازین دو سے کردہ و یک پرسیدم کہ پیش ازین ہرگزستم کہ مذہب بودہ است
 گفتے فی و استم کہ بیج کس چنان نہ کنند کہ با خلق رہت و با خدا سے تعالے موع گوید و افتر کند و
 دیگر پرسیدم کہ اکثر از متابعیت وے می کنند یا ضعیفان گفتے ضعیفان وے و انیم کہ اتباع رسل
 ہمیشہ قیامت بودہ اند و دیگر گفتے کہ زیادت می شوند نہ کم ہمیشہ سنت انہی چنین بودہ است تا دین تمام
 شدہ است رفتی کہ بیج کس از دین وی برنے گردد و این شان صفائے قلب بہت منور بہمان
 و دیگر گفتے کہ عذری کند و بعد از خدا سے تعالی سے فرمایید و از شرک سے می کنند و بصلوۃ و بصدق و
 عفاف و صلہ رحم می خوانند اگر انچہ تو می گوئے رہت باشد و اشد کہ این موضع را کہ قدم بران نہادیم
 و تحت و تصرف خود آورد و من یقین می دانستم کہ خدین کے سموت خواہد شد اما گمان نے بروم کہ از شما
 ہست کہ من دانستے کہ بخدمت وے می تو از ہم رسیدن اسے اور انیمت شمر وے و خاک پای او را
 تو تبا سے وید و کر وے بعد از ان کتاب رسول را سنے اشد علیہ و آلہ وسلم کہ وجہ آوردہ بود و فرمود
 کہ ہست و ند چون بضمون کتاب اطلاع یافت و انچہ سنا و وے رسید تقریر کرد و از قبل و قال
 بند شد ما از انجا بیرون آمدیم و من با اصحاب خود گفتیم کہ کار محمد صلی اشد علیہ و آلہ وسلم بند شد کہ
 ملک بنے ہفت روز خوف وے می لرزد و ہر ایقین شد کہ کار وے غور تمام خواہد یافت و این یقین
 و در دل من روز بروز سے افزود تا فی تعالے دل ہر انور بہ سلام منور یافت و از ان جملہ آنست
 کہ روز وے و بیت المقدس ہر قل از خواب بیدار شد متغیر احوال و اند و گین بجا رقم از وی سوال
 کرد و نہ کہ موجب طلال تو چیست گفت از خواب دیدم کہ ملک خندہ کنندگان حضور یافتہ و برہمی خجاست
 کہ وے طرح نمونیکہ وے دست گفت و در حرم نظر کردم چنان دیدم کہ ملک خندہ می کنند و بر ملک
 من ستونی و ہند شد بطارقہ گفتند کہ ما بغیر از یہود و ملکانہ نے و انچہ کہ خندہ کنند و ایشان میل سے تو را نہ ہند
 قتل کن تا این شو سے درین ایشہ بودہ کہ سنے از پیش حاکم بصرے کہ نائب ابو بردادہ و دوسرے

در عرب چہ را آورد و گفت اے ملک این شخص می گوید کہ در عرب شخصے دعوی نبوت می کند و جمع متابعت
وے کردہ اند و بیستے مخالفت اند و میان ایشان تکل بسیار واقع شدہ ہر تکل گفت و سزا تکلہ تے برید
و پیغید کہ عقون است یا نبی و بدین عقون ابو سیر از حال عرب پرسید گفت ہمہ بخون اند ہر تکل گفت و بعد
اینان آن طائفہ اند کہ بمن نمودہ اند کہ ظور خود بہد کہ و بعد از ان ہر تکل بمصاحب خود کہ در رم بود و در علم
نجوم ماہر بود کتابے گوشت و زرا حکام نجومے مستعلام کرد و خود بطول محض سوزان شدہ چون شخص رسید
کتاب صاحب وے آورد و دستہ آن کہ وقت ہلمر سلطنت بنی عربی است و از انان حکیم است
کہ بعد از ان ہر تکل سناوے فرمود کہ چہ ظلماء رم دیکشادہ ترین معاہدے کہ داشتند تہج شوند چون تہج
شدند فرمود تا ہمہ درنا بہرستند با ایشان خطاب کرد کہ اے موشر رم صلاح و صداد و فلاح و رشاد
خودے خواہید و در رم دولت و ثبات سلطنت خود می طلبید گفتند اے اے ملک چون طلبیدیم
بیا تیر تا با بن بنے متابعت کنیم و دین اور متابعت نہائیم چون این شنیدند چون کمر ووش بریدند
و میوے درماشتا گفتند چون و مال بہتہ یافتند آغاز خلق و قضاہ کرد کہ درند چون ہر تکل کمال نفرت
ایشان را دید باز طلبید و گفت مقصود من ازین سخن امتحان شما بود کہ بدینیم کہ در دین خود را سنجید
ہمہ از وراے گشتند و چہہ کردند و از انان حبلہ است کہ دینے روایات آمدہ است
کہ چون میان ہر تکل و الوسیان تن مقالات گذشتہ تمام شد ابو سفیان گفت اے ملک اگر نصرت
باشد یکے از سخنان او باز گویم تا کذب وے پیش ملک ظاہر شود گفت ان کہ م است گفت او
چنان سے گوید کہ در یک شب از زمین ما بہ بیت المقدس آمدہ است و پیش از صبح باز گشتہ ابو سفیان
گفتہ است چون من این سخن فہم بطریق بیت المقدس بر سر وایتاودہ بودنی احوال گفت من شب
رو بہ سحر و از علامتے کہ در ان شب مشاہدہ افتاد ملک را خبر اعلام کردہ ہم پس گفت ما را عاوت
چنان بود کہ پیش از خواب رفتن ہمہ در ما را می سبتیم و در ان شب یک در از تو سبتیم بہت ہمہ اہل
بیت المقدس را جمع کردیم و ہمہ یک آن در متواستند کرد و چون بادر او شد اثر لبستن دواب زد کہ ان
در دیدیم و از ان حبلہ است کہ چون ہر تکل از ایمان قوم نومید شدہ و حاکمے راضی نہند
گفت و اشکہ کہ من سے دائم کہ صاحب تو نبی مرسل است و لیکن از اہل رم می رسم کہ مرا ہلاک
کنند اگر چنانچہ این ترس جو سے ہر آنکہ متابعت وے کردے و از سبب سعادت و دوجانی شناختے
اما پیش فلان آفت رود کہ وے در رم ازین عقیم تر است و با حکام آن کتاب اے عظیم توبہ بین کہ
چے کہ گوید ویرنے اشہ منہر پیش آن مقصد رفت و حالی را باز نمود آفت گفت و اشکہ کہ او
بنے مرسل است ما در بعضی نقش سے شتاہیم بعد از ان بخانہ و زرد و جامہ سیاہ کہ داشت پیچہ رفت
جامتہ انید پوشید و صاحب یک رفت و برے اہل و رم حیران آمد و ایشان و کتبہ بودند گفت

بہر تکل
کہ در رم
بود و در علم
نجوم ماہر
بود

مشرور و مبرکستی که ما را از آن محمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد که ما را به بندگی خدا و شاهی میفرمود
 و من گویم می و دیگر که هیچ خدائی بغیر الله که خالق السموات و الارض است نیست و محمد بنده او و رسول
 او است چه با تفاق بر او است و از و حاکم کردند و چندان کردند که گفته شد پس چون در پیش می بودی هر قل
 باز گفت و قصه را باز گفت هر قل گفت من با تو گفته بودم که از قصد این مخالفه این نیستیم و الله که این
 استغف پیش ایشان بقدر ازین اعظم بود و قول او مقبول تر با وجود این بسبب ایمانش نقل
 کردند و از ان جمله است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شجاع بن وهب را بر ساحت
 پیش حارث بن ابی شمس فرستاد و او را در غوطه و شقی بود و شجاع اول پیش حارث حارث آمد
 و از بسبب آمدن خود اعلام کرد و حاجب از بعضی احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم استفسار کرد و در بیان
 آورد و گفت آنچه گفته بودید صحت رسوئی است که میگوید علیه اسلام بقدر و بشارت داده است
 و شد اطمینان و احترام بجای آورد و حارث را از این خبر و حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و شجاع
 را طلبید و چون نامه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخواند از او بیدار بخت و گفت ملک را
 ازین که می تواند ستانده سیان اهل بنزید که بسوی او شکری کشیم اگر چه درین باشد پیش شجاع را
 گفت چه و از آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد و گفت سلام
 من بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسان و اعلام کن که من شجاع و دیگر پیش شجاع آمد
 و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از حال حارث خبر داد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هلاک
 شد ملک حارث و ما را فتح بود که حارث یافت و ملک و سدی بر گیرد انتقال یافت و از ان
 جمله است که فرات بن عمر و احدی که عامل قیصر بود در عمان چون بقصر رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول صلی الله علیه و آله و سلم را اعلام کرد و کتاب نوشت
 و در آن فرستاد و مضمون کتاب آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اعلام ننوده است و آید کن
 باسلام او را که درم و گویم می و دیگر که تو بهمان رسولی که بقدر و می علیه اسلام بشارت داده است
 و اسلام علیکم و چون خبر اسلام فرست بقیصر رسید و س را افر کرد و در پیش فرمود و فرات گفت
 و الله که من هرگز از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اعراض نخواهم کرد و تو نیز می دانستی که او
 رسول خدا است و بهمان پیغمبر است که میگوید علیه اسلام بمقدم و بشارت داده است
 و هم اقیان و تو از دوستی دنیا است قیصر گفت بحق اینم که است می گوئی و فرات از اسلام باز
 نگشت و در پیش هلاک شد و از ان جمله است که چون حاجب بن ابی بانه کتاب
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمقتضی ملک سکندر به رسانید و بر او قیصر و قیصر بسیار کرد و در جواب
 نوشت که من می و تو که پیغمبره با فی مانند است که خاتم انبیاء است و من می پرده که دانی

شام بیرون آید و ہر دو کتاب و دوا پر یہ کہے ماریہ بود و پتھر می شنید کہ بد لہ لی مشہور است و در ایام و دیگر
 دستاورد با عاقل گفت کہ این صفائی کہ تو از صاحب خود سے گوئی چہ صفت آن رسول است کہ عیسیٰ
 علیہ السلام بقدم او اشارت کرده است و او بعد ازین ظاهر خواہد شد و صاحب ادب باطل از نزول
 غواہند کرد چون صاحب مر جعت نمود و وفات و سے ابا رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
 رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آن حدیث پاک خود بخوبی کرد اما ملک ویران بخواند و دوسے
 ایاہم خلافت امیر المؤمنین عمر و صفوات کرد و آفران جب سلمہ آنست کہ چون سلیمان بن عمرو بن
 کتاب رسول را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوے ہر دوت بن علی تحفے برد و جواب آن نوشت کہ سن
 شتادہ قویم فیش و غیب ایشان در دل عرب ازین مہلتی است آنچه خلق را بان سے خواہے بنیاد
 خوش است مگر بعد ازین کہ تا بتاریخ تو کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اگر ازین یک
 قسم را طلبید کہ بر زمین افتادہ باشد با و نہ ہم خود و انجہ در دست و سے است ہلاک شد چون رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از فتح مکہ بازگشت جبریل علیہ السلام آمد و از موت بنمودہ خبر داد و رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بعد ازین در یامہ دروغ گوئی پیدا شود کہ دعوی نبوت کند و بعد از
 سرکشتہ شود مکان کما قال صدق رسول اللہ و از ان جب سلمہ آنست کہ رسول صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم عید اللہ حد افراہ کہ سہرے فرستاد و کتابے بوسے نوشت کہ سہرے آن کتاب را کہ نانیج
 سعادت سے یی بود کہ برید چون آن خبر پر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرمود کہ مرقی کتابے و اللہ عزوجل
 سہرے سے نامہ ہر پارہ کرد و زود پیش کہ خدا سے تمنا سے نامہ ملک و دولت و سے پارہ گرداند ہم
 در ان نزوی شیر و یہ میر و سے و ر اقبل رسانید و از ان حجلہ آنست کہ از کتاب رسول
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پانچ کبر سے ستونی شد چون عید اللہ بن خدا فرزند پیش و سے بازگشت حجاب
 خود فرمود کہ بعد ایوم با یہ کلمہ جاس از عرب گذارید کہ پیش من آید و چون بخلوت خاص خود کہ آنجا
 از یکس را بار بنمود و آمد و یہ فرستہ است و خصمانے بہت گرفتہ سے گوید اے کسے اما
 آور کہ خدا سے تمنا رسولی فرستادہ است کہ خلق را بدین حق می خواند گفت اور و از پیش من سر
 و بعد از ان حجاب را طلب کرد و سیاست نمود و بے ر اگشت و بے ر دست و پاسے بر یہ نوشت
 با وجود و بن سنانہ کہ من کہ دم چون سے گذارید کہ عرب بخلوت خاص من در آید ایشان سوگند آن
 عطیہ یا کرد کہ مذکہ ما محافظت در گاہ تو کردہ ایم و بیج کس را گذارشتہ ایم یا در گاہ آن شخص بجان طریقہ
 غا پر شد و خصا پر سے اور و گفت پیش از انکہ آہن شکستہ شود ایمان آور و چون ایمان بنیاد
 بار سوم عصارہ شکست و جان شب پس از شیر و یہ و سے ر اقبل کرد و از ان حجلہ آنست
 کہ کسے بعد از انکہ کتاب رسول را پارہ کرد و با ان کہ کتاب و سے بود و بن نوشت کہ چنان

معلوم شد که در آن زمین شخصی پیدا آمد که دعوی نبوت می کند فی الحال مردی به جانب وی فرست تا کسی
 احوال وی را معلوم کند بلکه ویرا مقید سازد و زود بارساند باذان و کس نرسد و چون بدین رسید
 بلافاصله رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد نزد گفتند ملک الملوک یعنی کسی که بی باذان نوشته است
 که تو خدیومت و دسترس رسول صلی الله علیه و آله و سلم قسم نمود و گفت بهشتیید هر دو بر او فرمانند
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند برخیز
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فرمان ملک را انشأ نهایه اگر بختیار خود بر وی باذان ترا
 بملک سپارشی نویسد که نافع باشد و اگر نزد می دانی که کسری گیت و چگونه ترا با قوم تو
 بملک گرداند و بلا ترا ویران کند و آن دو کس اگر چه دلیرانه سخن می گفتند اما از هیبت مجلس رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم لرزه برایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش ازین
 در مجلس خود ما را بازداشتی ایچم آن بود که از هیبت او بملک شد می بعد از آن از رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امر در منزل خود
 باز نماند و بدو فرمود ایچم چون بایاد بیا مد گفت بصاحب خود خبر بید که بروردگار من بروردگار او را
 که کسری است و خوش بختی کرد اگر ایمان آرد و اسلام قبول کنی ملکی که حایا و تصرف نیست تو بگذارم
 و زود بگذارد وین من حاضر شود و اهل اسلام بر هر چه در تحت و تصرف کسری است تسلیم شوند چون
 رسولان خبر باذان رسانیدند باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خداست و غلط
 باید که بکسی از ملوک و اهل ایمان بوی برهت نباشد درین حال بودند که رسول خیر و خیر قتل کسری
 آورد باذان با چهره اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند
 و از آن حاکم است که چون سال بنعم از بیعت مغرور و خیر بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم اول بار علم با امیر المومنین عمر بن خطاب و ادرعی الله عنه دوی با جماعت مسلمانان بر رفت و جنگ
 و پیوست لشکر اسلام فتح نام کرد و باز گشتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تحقیق و اشدت بیرون
 نیامد فرمود که مقاتله کنند امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه علم بروشت و بر رفت جنگی در بیعت
 از آن سخت تر و فتح نام شد و باز گردید دیگر بار امیر المومنین عمر رضی الله عنه علم بروشت و بر رفت جنگ
 از آن سخت تر گرد و فتح نام شد و باز گشت خبر بعثت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که
 لا یحین ان ترقیه لکما رجلا کما را غیر فرایحیب الله و رسول و بحیه الله و رسول لا یرجع شیء من شیء الله علیه و آله
 و سلم و می گویند امیر المومنین علیه السلام که در آن روز آنجا حاضر نمود که در چشم داشت ابو بکر
 و عمر و سایر صحابا رضی الله عنهم متر صد می بودند که آن کس یکی از ایشان باشد سدر رضی الله
 عنه می گوید که بر هر دو چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر او نور آمد و باز برخواست و با ایشان

با سید آنکه آن کس من باشم و میرالمونین عمر رضی الله عنه می گوید که هرگز امانت او دست من اشتم مگر آن روز
 که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا را یار
 دوست دارد و باز نگردد تا من بر دست و سینه نشو و پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 اما میرالمونین علیه را رضی الله عنه آفریند و در چشم داشت آب دمان مبارک و چشم می انداخت
 در حال صحبت یافت و در باقی عمر هرگز در دگر و بعد از آن رایت بود و او در رخ خود و در پوشید و
 زود انقار بدست و سینه او و در با گفت اللهم اکفر اکفر و بعد از همه المونین علیه رضی الله عنه گفته است
 که بعد از آن هرگز گراما کس را در من اثر نکرد و گویند که در گراما کس سخت قیاس پر نبی می پوشید و هیچ
 باک نمی داشت و در سراسر سخت با جامه تنگ بیرون می آمد و در سراسر عمر نمی شد پس امیر المومنین
 علیه رضی الله عنه جمعیل تمام متوجه حسن بن محمد بن ابی العاص که در آخر بود و بنو زبید بود که سینه
 بحسن رسید ابو رافع موی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گوید که چون نزدیک حصار رسید بیرون
 چنان ضربتی برده بود که پیشش میزد و در چنین حصار را بر کند و میبخت و همچنان در دست
 و سینه بود تا فتح شد و گویند بعد از آن در رایت خود را و در رایت تا به سید سلمان بحسن میزد
 و چون فارغ شد در رایت رایت ابو رافع رضی الله عنه گویند تا هفت مرد و فقیه تا در رایت
 کرد و نیم تنه ستم و از آن جمله آنست که در آن غزو زنه از یهود و کوفته که بر او و بر آن
 کرد و در ذراع گفت آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم آزاد و دست
 می داد و پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورد و از آن تناول کرد و از آن با و سینه و زنه
 و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من بر او زهر آمیخته و در دمان داشت و می خایند
 بینداخت و بشد بن ابراهیم از آن چیز که خورد و بعد از آن جمله آنست که در آن وقت
 که بنی نضیر را محاصره داشتند شامی سیاه پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و با و
 زنه کوفته و گفت ای سید سلام بر من عرض کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم سلام بر من
 عرض کرد چون سلام آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من فردر صاحب این کوفته
 و این امانت است پیش من من بآن یکم گفت بزن بر دیوار ایشان که بخند و بعد از آن خود باز فرستاد
 رفت آن سیاه شامی سیاه زنه برگرفت و در دمان آن کوفته ان نمود و گفت بخند و بعد از آن
 من و دیگر شامی چشم آن کوفته ان فرستاد و در دمان آن کوفته ان نمود و گفت بخند و بعد از آن
 سینه را از حصار دور آمد و پیش آن سیاه شامی رفت و با اهل حصار را بخند و بعد از آن
 آمد و بخند و در او شکی پیچیده آمد و از آن پس پشت و سینه رسول صلی الله علیه و آله وسلم نهادند
 بسوسه و سینه افتاد و فرمود و بعد از آن در دمان آن کوفته ان صاحب گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

عبد و آلہ وسلم چاروسے برتاؤی گفت زیرا کہ اکنون از نور انبیین و وزوج باوے اند و ازان جملہ
آنست کہ عباس بن عباس گفت است کہ در صیبا می خبر بودیم کہ سر مبارک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یکبار مبارک امیر المؤمنین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود رفته اند و دوسے نازل شد و آفتاب فروبکشد و در وسط غمی بخت
شد و نگذرد و بود چون دوسے بخلی شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا کرد کہ آئی اگر علی بن ابی طالب
حاضر است تو رسول بود و آفتاب را باز گردان ای عباس بن عباس گفت بعد از آنکہ آفتاب فروبکشد و بود
و چرم کہ بان طلع کرد و بود کہ وزمین نشت و دوطی اوے گفته است کہ این حدیث صحیح است و در او بیان
آن ثقات اند و از احمد بن حنبل حکایت کرده کہ گفت اہل علم از اسناد نیست کہ از حفاظ این حدیث
تختلف کنند کہ از علامات نبوت است و ازان جملہ آنست کہ ہم در سال ہفتم حکم بن جنامہ عام
شعبہ را بعد از ان کہ سلام آوردہ بود یک شب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکم را آفتاب کرد کہ مرد
مسلمان را چراگشتی حکم گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کلا گفتن وے از بیت قرار نبوت
بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ تو دل اورا چنان بگفتا کہ تا بدانی کہ او چو خواستہ بود زبان
ترجمان دل است بعد از ان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر حکم دعاے بدر کرد بعد از ہفتہ چوں
وے را و فرمود کہ از زمین وے را بپزدانند آنست و حال برین گوید بود تا پنج نوبت آخر وے را و وزیر
سنگ پنهان کرد چوں رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ان خبر داد و فرمود کہ زمین بدر ترا زیرا
فروے بردارین از بر اے آن بود تا شرت کلمہ شهادت را بدانی و ازان جملہ آنست کہ رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتی کہ خطبے خواندند کہ بر چوب تختی می کرد کہ در مسجد افراشته بود چوں در سال
ہفتم از ہجرت و برداشتہ در سال ہفتم از بر اے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیر ساختند و روز جمعہ
بر ان خطبہ خواند آن چوب تختی در نالہ آمد و چون اطفال بے نالید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خود
کہ نالہ از ان جہت بے کند کہ خطبہ خبر وے می خواہم پس از خبر فرود آمد و دست مبارک بر وے می آید
تا ساکن شد و باز کہ بر خبر رفت و چون سجدہ از حال خود گردانیدند بے بن کعب آن چوب تختی را بخاندند
بر دو رخا وے بودند از خود و فریخت و ازان جملہ آنست کہ چوں رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سال ہفتم سیر بے سجدہ را در مدینہ کرد چو دست از مفاصل شام می فرستاد و دیدن
حضور شد رفته اند عند پیشان امیر ساخت و فرمود کہ اگر وے شہید شود و جعفر بن ابی طالب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
امیر باشد و اگر وے شہید شود و عبدالمطلب بن داود اگر وے شہید شود و بر کہ سلمان ان اتفاق کنند
امیر باشد چوں لشکر سلام با کفار در مدینہ ملاقات کرد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مدینہ برآمد
و گفت راہ رفت را بدید گرفت و شہید شد و بعد از ان جعفر گرفت و شہید شد و بعد از ان عبد الرحمن
بن رواہ گرفت و شہید شد بعد از ان خالد بن الولید بے آنکہ وے را امیر سازند و دست وے

فتح شد پس گفت اللهم انی سیوفک فی انت نصر و یمنی خداوند آشوبشیر است از شمشیرهای تو پس
 تو نصرت می دهی و سه روز و درین روز خال را ریشی الله علیه و آله و سلم تمام نهادند و بعد از آن چون
 سیطه بن نبیه فرمود تبسوس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد فرمود که ای علی من ترا خبری و هم با تو
 مرا خبری و تبی علی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جمیع آن وقایع چنانکه
 بود و خبر داد یعنی گفت بحق آن خدائی که ترا بر بستی فرستاده است که از حدیث تو هر حرفی و زنگذاشتی
 پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان الله تعالی رفع الی الارض ستره است مگر کتم یعنی
 خدای تعالی زمین را بر او شسته بر نظر من و شست تا جنگ گاه ایشان را مشاهده کردم و از آن جمله
 آنست چون بنی مکر با مادر قریش برخزا که در عاصم جدید بنی مکر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را آوردند و
 شمشیر آن آوردند و بسیار از ایشان را کشتند و صبح آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم با حاشیه عقیقه
 رفته الله تعالی فرمود که در زمانه امری حادث شد عاشره صدیق رضی الله عنهما گفت که قریش را در زیر
 شمشیر فانی شده اند و چگونه نقص عید اقدم نمایند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیکوین عید الله
 را هر یک از الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندی می شکند زیرا که امری که خدا می تواند با ایشان خوب است
 عاشره صدیق رفته الله تعالی گفت آن امر اسلام را و خبر خواهر بود یا بشر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که خیر خواهر بود و از آن جمله آنست که چون دین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم فریست مکه کرد و در وفا
 گفت با خدا یا ویش را فاعل عمل کرد آن چند انکه با ایشان بحسب حاجت بن ابی بلتع رفته الله تعالی که از
 کبرایه مهاجرین بود و از اهل بدر ثار بران که اهل و سه و یک بودند تا قریش مراعات حال ایشان نمایند تا شربت
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شاد دارد و مکتوب بسیار آورد و مکر و ابواب
 واد و نهان و سه را بفرستاد و میر نیل علیه اسلام رسول را صلی الله علیه و آله و سلم حزان حال خبر
 خوا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم را در رفته الله تعالی غم طلب کرد و
 فرمود که سارا را بر یا بید و نامبر از دستانید و عقب و سه بر پشتند و با وجود آنکه و سه بر بی راه رفته بود
 و سه را بفرستند و با نامه باز آوردند و از آن جمله آنست که چون فتح مکه پیش شد و رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم طواف خانه کعبه کرد و در حواله خانه کعبه صد شصت منم بود یا پیامی ایشان
 بر حاص و نحاس نال که کرده رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوبه که در دست و شست نبیه بخت
 اشرار کرد و گفت با اخی و زهری السباصل ان السباصل کان زهر قاتلے آنکه خوب بودی صد بروس
 و افتاد و هیزبان و دیگر و سه و فرستادند و درجه مکه و در خانه کعبه بود و در آن کعبه نگونبار افتاد
 و از آن جمله آنست که یعنی گفته اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با علی رضی الله عنهما
 بخانه و آمدند و یعنی و نامبر ابو راض بلندی نام بود و در کعبه دست نمی رسید امیر المومنین علی رضی الله عنهما

گفت یا رسول الله پاسه مبارک بر پشت من ننید و این بتان را فرو آورید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پاسه بر کتف من بنده طے رضی الله عنه امثال فرمان قبول
کرد و پاسه بر کتف مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و بتان را فرو آورد و در آن حالت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از امیر المومنین طے رضی الله عنه پرسید که خود را چگونه می بینی گفتت یا
رسول الله همه جا بها کشوف شده است و چنان من می بینم که سر من بر ساق عرش می ساید و هر چه
دست و راز من کنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خوشا بدست تو که کج
حق می کنی و جذه احوال من که با رخی می کشم و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در روز فتح که وقت نماز پیشین بقال رفته الله عنه ز گفت بیام که به براسه و بانگ نماز
بگویم و در پیش بر پاسه که در سینه بود و در چون بایجا رسید که فرمان محمد رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم جویریست ابو جیل گفت خداوند بلند است و کز تو نماز و کز او بگذریم در الله که دوست خود را
داشت آن س که دوستان مار کشته بد رستی که به پدر من آمد و پنج پسر طے الله علیه و آله و سلم
آمد از نبوت پدرم آزار و در دوست نداشت که خلاف قوم خود کند فحالدین اسید گفت حمد خداست
که پدرم را بمان کر اسه که در که این بانگ نشیند و پدرش پیش از فتح یک روز و ده بود و جمعی دیگر
بودند که بر سینه گفتند ابو ضیاء گفت من هیچ نمی گویم که هر چه گویم این سنگ نزه با محمد صلی الله
علیه و آله و سلم اخبر خواهند کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بر سر ایشان بایستاد و هر یک را
جد خطاب کرد که تو اسه فلان چنین گفتی و تو اسه فلان چنین گفتی ابو ضیاء گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندید و از ان جمله آنست
که شیب بن عثمان می گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فتح که بخود حنین که اوست
میان که و طاقت فرمیت کرد و آنجا فرو آمد پدرم من که در روز احد شسته شده بود و نه سنا
آمدند با خود گفتم امر و ز فرست نگاه دارم و گفتم خود را از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بکشم قصد کردم
که از دست راست و از چپ اسب بایستاده بود و گفتم نخواهد گزشت بر دست چپ کشم و دیگر
ایستاده بود و از قفا و سه در اندم و کار بد آنجا رسید که بر جم و شمشیر بر سه زخم ناگوار با ران
دیدم که بر آمد چون بر تری و بیان من و بیان رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاصل شد خبر پدرم که
آن آتش مرا بنزد دست بر چشم خود نهادم و بگفت و اسب من را بر من رسول صلی الله علیه و
آله و سلم سو سو من نگاه کرد و گفت اسه شیب بن زویک شوی پس گفت خداوند ادو کن از تو
شیطان را چون دیده بود و پدر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد خشمم از سب و بر من نوشته
بود گفت اسه شیب قتال بر کافران کن و از ان جمله آنست که انس بن مالک

رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه یا رسول الله علیه و آله و سلم طواف خانه می کردیم ناگاه دیدیم که دوستی و جامه بر روی خاکی که گفتم یا رسول الله علیه و آله و سلم آن دست و جامه بر روی بود فرود که شما دیدید از آنکه از سر فرمود که میبایست بن مردم بود که برین سلام کرد و از آن جمله آنست که مالک بن حنفی که در فرود زمین صاحب شکر کفار بود چون پیشتر سلام نزدیک رسید جمعی جا سوختن فرستادند و چون شد به آنکه شکر سلام کرد و بدست مالک بازگشتند متفرق احوال مالک از ایشان سبب تغییر پسید گفتند مردان خفید دیدیم بر ایشان ابلق نشسته که اگر با ما مقابله کنند و الله که ما را طاقت نخواهد است ایشان نیست اگر سخن ما بشنود با قوم خویش بازگردان و خود را و ما را از آنجا که بازمان و از آن جمله آنست که چون اولاد در فرود زمین نهیمت برسلانان اذیت او باز جمع آمدند رسول الله علیه و آله و سلم و عا که در خداوند ابر و فقر و نصرت که و عهده کرد نصرت الهی در سید و عا که سفید بر ایشان ابلق جنگ و آمدند رسول الله علیه و آله و سلم گفت نزد این منی الوطی منی این جنگ نیست که گرم شده است نور جرب پس شتی خاک طلبید و در روی کاfran افشاند و گفت شایسته الوجود هیچکس نماند که هر دو چشم و از آن خاک پر شد بعد از آن کاfran پشت دادند و نهیمت کردند و در بعضی روایت چنین آمده که رسول الله علیه و آله و سلم با جاس رضی الله عنه گفت اے عباس هر یک گفت دست ریگ نماند شهابی که رسول الله علیه و آله و سلم بران سوار بود و از آنکه خود را پست گردانید چنانکه شکم و نهیمت رسید رسول الله علیه و آله و سلم پست مبارک خود یک مشت ریگ بر گرفت و در روی مشرکان افشاند و گفت شایسته الوجود تمام لایعرون خدا اے تعالی نهیمت بر ایشان انداخت و از آن جمله آنست که عابد بن محمد منلی رضی الله عنه گفته است که روزی زمین شیش رسول الله علیه و آله و سلم مقاتله می کردیم تیرے جرمه من آمد و خون بروی و زمین و سینه من روان شد رسول الله علیه و آله و سلم آن خون را بدست مبارک از روی چشم من و در که در سینه من آلود و عاید در ایام حیات خود این حکایت می کرد چون وفات کرد در وقت غسل بان موضع از سینه و س که دست مبارک رسول الله علیه و آله و سلم رسید و بود نظر کردند نورانی بود چون غرق منس و از آن جمله آنست که در سال آخر از بزرگواران رسول الله علیه و آله و سلم سر به تنی کلاب فرستاد و کتابی نیز نوشت ایشان را با سلام نکردند و کتاب را به سینه و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر تہ و لو خود و گفتند چون خبر ایشان رسید مبارک رسول الله علیه و آله و سلم رسید گفت ما هم از شما تہ و عفو لچریت امر ایشان را لغو اے تعالی عقل ما اے ایشان را به برادر گوی که ایشان را بواسطه و عا می رسول

صلی الله علیه وآله وسلم چه بنفیه انقل و نخطاط الکلام اند و بعضی چنانند که سخن ایشان مفهومی نمی شود
و از آن جمله آنست که جمیع دین سالی غره تبوک و انقض شد در زمزمه از منازلی که شب گیر
کرده بودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که خواب بر آید از آن توقا و
آب غلبید امواج و ده گفته است که سطره آب و استخر بر دست رسول صلی الله علیه وآله وسلم
رسیده تا و غمناخت و فرمود که باقی را نگاه دار که کار خواهد آمد و همه مردم بیشتر رفتند و در موضعی
بے آب فروخته و بر چند ابوبکر و عمر رفتند و عثمان گفتند که بر سر آبی فروخته ایم انصاف نکردند
چون ایشان سیدیم دیدیم که حارث بود ایشان اثر کرد و دست و از ششلی اشتراک خویش را و بان
سے کنند و بقیه آن سبک که در مده و اشتراک سے پابندی خوردند چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنحال
راست فرمود که اگر فرمان ابوبکر و عمر رفتند عثمان می شنیدند ایشان گزند سے نمی رسید بعد از آن آن
مطلوبه آب را که در سے بقیه مانده بود و غلبید و مردم را سلا داد و آب می ریخت و مردم سے قرار دند تا همه
سیراب شدند و ده هزار اسب و پانزده هزار شتر را نیز آب دادند و از آن جمله آنست که بعد از
نقیصه رفتن الله عنه بعد از آن که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب تبوک فرستد بود و بجای خود در آمد و در
زن صاحب جمال داشت و هر یک عیشی یعنی سایه کاسه داشتند از آب زده بودند و خوش می خواندند
و طعام حاضر کرده بعد از آن که از او یک گفت سبحان الله رسولی که حق سبحانه و تعالی گفته اند و
آینده و سے را آورند برده است و چنین بود اے کرم سلاح بر داشته بقتل کفار و دود عیس و الله در سایه
طعام میا ساخته تا زمان خواب روسته معاشرت کنند این معامله از انصاف دور است و الله که تا آنوقت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف انقوم هیچ یک ازین زمان سخن نگوییم باز گفت و بر اینتر خود شست
و بر او درآمد هر چند زمان و سے با او سخن گفتند و او سید را چون نزدیک تبوک رسید رسول صلی الله
علیه وآله وسلم خبر داد و اندک شتر سوار سے از دور سے نماید که باین جانب متوجه است رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که امید سے دارم که آن ابو نعیمه باشد چون نزدیک رسید گفتند و الله که آن
ابو نعیمه است چون پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از جواب فرمود او سے ملک با ابایتمه یعنی بنمت و ناز کانی خبر داخته و آنرا در رضای حق سبحانه و تعالی
در بانقن مقرر است و از آن جمله آنست که ابوبکر و عمر رفتند عثمان می شنیدند ایشان گزند سے نمی رسید بعد از آن آن
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سطره تبوک بود اے انقری رسید آنجا سے برد و نخواستانی داشت اصحاب را فرمود
که فرمان سے نخواستان ویرا ببرید چون بریدند فرمان سے آن ده دوشی بیرون آمد و آن لدن را فرمود که تو نیز بعد
ازین حساب آنرا نگاه میدار که چند خبر بایرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از آن فرمان سے
مختارستان تو چند آمد گفت ده دوشی همان مقدار که رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب و می بریده بودند

و از ان جمله آنست که چون از دادی القری بجانب تبوک روان شد فرمود که اشعب با دمی سخت
 خوابد آمد باید که پنج کس از جانب خود بر پنجره و شتران خود را محکم بچندند و ران شب با وسعت آمد و ران
 شب دوم و بنحاست بودند ایشان را با دیر و دو کوهی بهاس که از ان دور بودند و سخت و از ان جمله
 آنست که ابوذر غفاری رفته اشعث گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب تبوک
 حوج نمود آخر من خیمت و لا فر بود گفتند چند روز از انم که در دورت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم چند روز
 آن شتر را هفت و دهم بعد از ان روان شدیم چون یکی سنازل اسیدم شتر من جوک زد و دیگر از باس
 بر نخاست سنا که دو شتر بر پشت خویش گرفتیم و در ان گریه سخت راه تبوک پیش گرفتیم چون من از دور
 می پرسیدم بودم گفته بودند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پادشاه تنها از راهی آید فرموده بود که
 اسیدم و دهم که ابوذر غفاری باشد چون نزدیک آمد گفتند که و الله ابوذر است چون پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم رسیدم بر خاست و گفت مرحبا یا بنی فریخته و ده دیوت و ده ریشت و ده مینی رحمت
 و فراغ عیشی با و ابوذر را امیر و دمناد و خواهر مرد تنها و بر انگشته خواهد شد تنها و بچیان شد که رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود تنها بر نه آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود رفته اشعث و ده و ده گفت
 صدق رسول صلی الله علیه و آله و سلم صاحبی تقصی گفته است که روضه ابوذر را در زبرد زیارت
 که در آنجا اثریست یا فتم که در قبابی که بنا فتم پیش قبر او بنا کردند و در آنجا مسجد و نهادم
 را آنکه مشک از فرزند او سی آن تربت مطهر بشام من رسید و از ان جمله آنست که هم
 در غزوه دیمه سنازل نافر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گم شد یکی از منافقان گفت محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم گمان می برد که پیغمبر است و شمار از ان تمان خبر می دهد چونست که بنی و اندک ناکش
 رس که باست از ان یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گفتند فرمود که من نشد و اتم که آنچه خدا می نخواست
 مرا بر ان طلع می گرداند و اکنون مرا مطلع گردانید که در فلان خانه است مزار و در خجی بنبر شده است
 رفتند ناقه را تا آنجا بمان حال یافتند و از ان جمله آنست که جمعی از منافقان با
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم به تبوک می رفتند و یکی از ایشان و دیمت بن ثابت بود و ایشان
 یکی بود از پنج نام و سه بنی بن حبه بنی از ایشان با منی گفتند که من پندارند که قتل نبی الا فر
 چون قتال دیگران خواهد بود و الله که گویا منی که فردا از راه اسیر کرده در میانها کشیده اند
 منی بن حبه گفت و الله که دوست می دارم که هر یک را از منافقان بزنند و در شان ما قرآن نازل
 نشود و باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار یا سر گفت این قوم را در یاب که
 بسوختند از ایشان پرس که چه گفتید اگر شکسته شود بگو که چنین گفتید چون عمار یا سر پیش
 ایشان رفت و نزد ایشان بگفت همه بعد از او پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند

و دعوت ثنابت حقب ناقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرفت و گفت یا رسول الله آنها کنی محض
و ثنابت و بنی بن حنبله گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا نام من و نام پدر من در میان آن
انسان از بنی بنی از عفو کردند و نام من عبد الرحمن شد و از خدا ای تعالی سوال کرد که مرا را بشارت
رساند جایگاه بچ کس نماند و روزی که شهید شد و از من است و از من است و از من است
که چون نزدیک به تنوکه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با همجا بگفت که فردا وقت جا شد
به تنوکه خواهد رسید باید که تا من نیایم دست باب زسانید چون قوم با شما رسیدند آب چشمه نبات
کم بود دست بان در رسانیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و دست در و بان آب
بشست آب آن چشمه جوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت آب برداشتند و با سوا بن حمل گفت
امید است که چند آن عمر باشد که آب این چشمه را در بایتین جاری بینی و از آن جمله آنست
که سوا بن حمل رضی الله عنه گفته است که چون از غزو تنوکه باز گشتم بود و رسیدیم که آنجا چشمه آب بود
که از شگاف سنگ بیرون می آمد چند آنکه یک سوار را و سوار پیا شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که می باید که هیچ کس در آن آب بر نیاید نگیرد و هر که می گیرد می باید که آب را بخواند چهار نفر از
اصحاب بیشتر آنجا رسیدند و آب که جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم با همجا
آنجا رسیدند و نزد آب را گرفته اند فرمود که آب را گرفته است گفتند که فلان و فلان و فلان
ایشان را گفت که و بعد از آن فرود آمد و آن شگاف سنگ را باز با گشت مبارک مسح کرد و حکم کرد
با آنچه خدا می خواهد که بآن حکم کند تا آب از آن شگاف سنگ روان شد یک شست آب
گرفت و بر آن شگاف سنگ پاشید و سوا بنی رضی الله عنه گوید و الله که شنیدم در آن و او می که
شکل صاعقه او از آب می آمد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس از شما چندان بزرگ که
این و او را در یاد دارد اگر دو سه بیج و او سه سبز تر و خرم تر از آن نیست و از آن جمله آنست که در آن
که میان ما و شما وادی بر گویا تر و سبز تر و خرم تر از آن نیست و از آن جمله آنست که در آن
را و ما را می عظیم نگین باشد که عجیب پیش آمد مردم با ترسناک شدند به نزدیک رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمدند و رسول را حلقه خور بسیار نگاه داشت بعد از آنکه آن مار از راه بیرون رفت و هر فردا
بلند کرد و منوجه اصحاب بگشت و هر فردا در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این از آن
نفرین است که بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرد و چون نزدیک مقام رسیدیم سلام ما
آمد اکنون شما را سلام می کند جواب می باید داد و فرمودند که جواب باز رسید جواب دادند پس
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جواب عباد الله من کائنات اجدگان خدا می آید و دست و پا
هر که باشند و از آن جمله آنست که هر فردا از بنی سید گفته است که رسول صلی الله علیه

و آلہ وسلم پیش تر از صحابہ کرام رضی اللہ تعالیٰ عنہم جمعین در بنوک شمشه بودند تا آنجا فرقت و فطیمہ یا رسول اللہ
 آنحضرت را لا اله الا اللہ و آیتہا را رسول اللہ رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دولت ابدی یا فاطمی و
 سعادت سرمدی شتافتی بعد از ان از بلای طعام خواست بلای فاطمی اللہ عنہ نفعی بگستر و از انہا نے
 مقدار خرمائی بر وزن پروردہ بیرون آورد و ہمہ از ان خوردیم تا سیر شدیم فطیمہ یا رسول اللہ علیہ
 وآلہ وسلم پیش ازین این چہ رہن تمنای خوردم و سیر شدیم رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ
 انکا قریب اکل فی سبتہ اماد و لم یمن یا کل لے سے واحدہ دیگر روز مقصد در یافتن طعام چاشت باز آمدیم
 تا یقین من در طعام زیادت شود رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم باوہ فرستادہ بود بلای رضی اللہ
 عنہ گفت ما طعام دوہ بلای از انہا یک کف خرمای بیرون آورد رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چہ
 بیرون آورد از خداوند تعالیٰ کہ فیصل روزے چہ خلق است نو میدہا بلای آنچہ در انہا و
 بیرون آورد و گمان مے برم کہ مقدار او و بد بود رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک
 خویش بر ان خرمای نهاد و گفت کلو یا ہسم اللہ قوم مے خوردند و من نیز مے خوردم و من بسیار خور
 بودم و کم سیر شدیم چندان خوردم کہ مجال خوردن یک خرمای نہ اشتم چون نگاہ کردہم بر روی نفع همان
 مقدار خرمای کہ بلای آوردہ بود بانے بود تا سہ روز بقیہ همان خرمای مے خوردیم و بلای همان مقدار
 کہ نہادہ بود برے داشت و یقین من در حقیقت اسلام کمال رسید و از ان حبلہ است
 کہ چون رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم در بنوک نزول کردہم قبل تجویس سیدہ بود آنجا توقف کردہم و
 از خندان بسوے رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستاد تا بر مطا لہ آیات و علامات نبوت اندیشہ
 گمارد آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آنحضرت علیہ وآلہ وسلم کامل مے نمود و سہر نے
 چشم و ہر نبوت را دید و صدقہ نا گرفتن و سہر او است پس بسوے بر قمل باز گشت و از آنچہ دیدہ بود
 دو استہ و سہ را اعلام کردہم قبل قوم خود را با سلام و دعوت نمود و بتا بہت رسول اللہ علیہ
 وآلہ وسلم فرمود قوم ابا کردہم دست بسلاح بردند و غوغا برخواست خوف بروی سہول شد چنانکہ
 از بنجا کہ شمشه بود مجال حرکتش نہ اندوخت کہ می تو است ایشان را تسکین داد و از ان جملہ
 است کہ رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم خالد بن الولید رضی اللہ عنہ با جمعی از بنوک بجانب
 دومتہ ابجدل فرستاد و برای محاربہ اکید رک صاحب دومتہ ابجدل بود و نصرانی بود خالد گفت یا
 رسول اللہ حال ما باو سہ در میان بلاد دشمنان و حال آنکہ ما جماعے اندکیم چون خواہد بود رسول
 اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ خدا مے نصرت تو را بر و سہ نصرت تو را بداد و رفتے کہ بسید گا و کو بہ
 مشغول ہست پس خالد رضی اللہ عنہ روانہ شد و در شبی کہ ما تپا بود و صبح اکید رسید اکید را
 نحو انون خود باب نام بر بالای بام شراب می خورد و زن غنیہ سرودی گفت و خالد از دور کہین کردہ بود و

و چشم بر ایشان گماشته تا گاه و بید که گاه و آن کوی بازی کنان بر دهن در دهن و در صحن را بشناخا سه خود می گویند ز باب با کید گفت که مثل این هرگز و بید گفت فی گفت هرگز کسی چنین شکاری از دست و بید کید فرمود که سپاس از این کرد و بید و با برادر خود حسان و حمزه و دیگر از حسن بیرون آمدند و در عقب کاه و آن کوهی تا فتنه کردند رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان و حمزه را بکشته شد و کید را بکشته شد و دیگران که بران بجهنم در آمدند و از آن جمله آنست که حمزه از بی حد به بتوک آمدند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما بسوس تو آمدیم و اهل خود را بر سر چاه گذاشته ایم که آب آن اندک است و با اهل ما وفا نمی کنی می خواهم که از خداست تبارک و تعالی و خواست که آب آن چاه را بداد شود و تا سبب غرت و رفاقت ما گردد و می افغان دین را طبع از ما قطع شود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ ریزه چند بیازان کس می سنگ ریزه بدست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم داد و آنرا بدست خود بآلود و همان کس داد و گفت این را بر برید و بگمان بگان در آن چاه بیندازید و نام خداست تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد و بسیار شد و سبب شوکت و غلبه ایشان بر منافقان ظاهر گشت و از آن جمله آنست که غرض بن سار یگفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بتوک و خیمه ام سلمه بود رضی الله عنهما من با دو کس دیگر از اصحاب اشجا حاضر شدند و هر سه گرسنه بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم از براسه ما طعام طلبید نیافت بلال را آواز داد که برای این نفر طعامی بپزد کن بلال گفت که و الله همه اینان را افشا ندانم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت باز بپزیشان شاید که چیزی بیایی بلال اینان را افشا نیکان بپزیشان نه بپزیشان خرابا گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بر آن نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک و تعالی عرابض می گوید که من تنها بجاده و چهار فرما خوردم و دانه های آن در دست من بود و آن دو یار دیگر چون من می خوردند چون دست باز کشیدیم همان هفت خرابا بی مانده رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلال را گفت این خرابا را بردار و آنجا بانداز که بر که ازین خرابا بخور و البته سیر نشود و زود گیر و فقیر دیگر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند همان هفت فرما را از بلال طلبید و دست مبارک بر آن نهاد و گفت کلام باسم الله عرابض می گوید که حق آن خداست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر سرش ز سواده است که همه سیر شدیم و آن هفت خرابا هم بر جاسه بود بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر چنانچه شرم خدای برود و کار خود را بپزیدی تا بپزیدی با همه که ازین خرابا سیر خورد و سه و آن خرابا را بطنی آورد و از آن جمله آنست که در وقت امر حجت از بتوک حمزه از منافقان اتفاق کردند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از عقبه بپزدانند شب بود که بقیه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همه قوم از راه وادری روند و خود را با این عقبه اختیار

کہ در هیچ کس انصاف ابتاع نداد ما شتر خود و دوست ما برین با سر نهاد و غذایه را در بر اسے سوقی تا کہ
 تعیین کرد برین طریق برادر عقبه می فرستند ناگاه جمعی از عقبه پیدا شدند رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که بازگردو ایشان را بازگردان خدایه و دوست بخجی و پشت بے محابا بچمن را بر روی
 ر و اصل ایشان زدن گرفت منافقان را لگمان آن شد کہ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر یکد ایشان
 اطلاع یافته است نزد و از عقبه فرو دادند رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خدایه پسید کہ بیج کس را
 ازین کرد و شناختی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را طه علان و سلطان را شناختم اما
 چہ رویہاے خود بے بودند و شب تاریک بود ایشان را شناختم چون از عقبه گذشتند صبح و بعد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم اسیدین خبری گفت یا اباجبی سے دانی کہ شب منافقان چہ اندیشہ کردند
 خواستند کہ دشمن مرا از عقبه بیدارند اسید گفت بفرماے یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا
 فی احوال مرا سے منافقان را تبخیر تو ساقم گفت اسے اسید کردہ سے دارم کہ مردم گویند چون
 حرب نہ تقضی شد کہ صلی الله علیه و آله و سلم قتل اصحاب خود آغاز کرد و اسید گفت ایشان را ضحاک
 گوئیستند فرمود کہ انما شهادت سے کنند و خدا سے تماسے مرا از قتل این شہادت سے کرده است
 بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نامہا سے آن جماعت را با خدایه گفت و گفت خدا سے
 تماسے مرا از نازک گذاردن بر ایشان نمی کرده است و بیخو سے از اصحاب بیج کس از انجی دانست
 و بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازہ سے
 خدایه را گرفته اگر خدایه بر تنوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی و از ان جملہ
 آنست کہ رسول صلی الله علیه و آله و سلم در توبہ گفت کہ حق سبحانو و تعالی مرا بکج غاس و دوم شہادت
 داد و انداد و ملوک حمیر بہا و فی سبیل الله شہر کرد چون بکریہ مر جبت نمودند رسول ملوک حمیر رسید و
 از اسلام ایشان و از وفات ایشان از شرک اخبار نمود و گفت کہ از حضرت رسالت التماس کتابی
 عارند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا ایشان کتاب بے شکمہ احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسول
 ایشان نموده بفرستادند و از ان جملہ آنست کہ چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از
 تہرک بازگشت رسولان ملوک اطراف و وفود قبایل رو سے بکریہ نهادند و از ان جملہ و خدایه مرہ بود کہ
 سیرہ من از ایشان بے مدیہ آمدند و اطهار اسلام کردند و گفتند مبتلا سے قطع شدہ ایم و بلا دانا باران
 نبایدہ و گیاہ ترستہ ہمارے تو امیدوار سے باشیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم تقم
 الغیث چون بلا و خدایه بازگشتند قوم خود را در غایت یافتند و همان روز کہ رسول صلی الله علیه و آله
 کالہ وسلم دعا کردہ بود و در بار ایشان باران باریدہ بود و از ان جملہ آنست کہ چون
 وفہ بعد انکس بکریہ آمدند منبوتے ہمداد آورده بودند و بر پیش رسول صلی الله علیه و آله

پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و ہم درین مقام است نمود و احکام اسلام
بر روی او نوشت و در ایام خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ بہرہ آلودی گفت کاش در ایام
سجرت آمدہ بودہ منے ماضی و محبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در یافتی در کفنی تبخیر است
اما مشہور است کہ اسلام کتب در شام بود در وقت خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ بردست و
سید بن سبب رضی اللہ عنہ گوید کہ در میان آنکہ امیر المومنین عباس رضی اللہ عنہ در زمرہ شستہ بود
و کاکا کعبہ الاحبار پیش وے آمد از وی پرسید کہ ترا چہ مانع آمد کہ در عهد بنی علی اللہ علیہ وآلہ وسلم و
در وقت ابوبکر رضی اللہ عنہ ایمان نہاوردی و در ایام عمر رضی اللہ عنہ ایمان آوردی گفت پدر من از
پراسے من از توبت چیزی نہ نوشت و من داد کہ باین محل سکن و توبت را امر کرد و من سوگند داد کہ این
توبت را شکی چون اسلام طاهر شد و در دے غم از خبر جزے مشاہدہ نکردم با خود گفتم شاید کہ بد توبت
علی بن ابی طالب داشتہ باشد ہر دے از کتب خود سے عفت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
سلم داشت وے۔ ایا فتم آدم و ایان کردم و از ان جملہ آنست کہ ہم دین سال جریر
بن عبد اللہ صلی اللہ عنہ ازین بہرہ آمد و اسلام آورد پیش از آنکہ بدریدہ و آید رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم در میان شعبہ خرمذ من فرمود کہ ازین ورم وے در خواہد آمد کہ بہترین و فاضل ترین اہل
دین باشد و از ان جملہ آنست کہ جریر بن شعبہ اللہ بقیست اسپ ہی توانست ایستاد
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک بر سینہ وے زد و آنکہ از ان ورسیدہ وی بماند و گفت
اللعن قبشہ و اجلا با و یا محمد یا دیگر اگر گز از اسپ بقتاد کہ و ہم سال و فطی بسوی رسول صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم آمدند و اسلام آوردند و درین اہل کہ سید قوم بود با ایشان بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
وے ازیدہ بجز نام نہاد و در حق وے فرمود کہ از عرب ہر کہ بفضل پیش من یا کردند چون ویشمیدہ
از دیدہ زیادہ بود غیر زید اہل کہ دیدہ از شیدہ زیادت بود و چون غریت مر اجبت بجا و خود کرد رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کاش زید از جماعت حاسہ مدینہ خلاص یا سنجہ چون بیخنے از بلا و
سجد سجد از منے وفات یافت و از ان جملہ آنست کہ چون ہم درین سال عدی بن حاتم
بہریت آمد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وے۔ گفت اسے عدی اسلام آورد تا سلامت مانے
عدی گفت مرا دینی است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت من از تو دانا ترم بدین تو تو دینی بیان
نصارتہ و صابین اعتبار کردہ بودی عدے گوید کہ گفتم بے گفت ترد میان قوم مرا عدی بے
رجح خاستہ بود وے از غنا گفتم بے گفت آن درون تو جائز نبود گفتم بے چون ابن عثمان را
از وی شنیدم آن کہ بہریت کہ از وے در خاطر من بود نماز پس گفت ہمانا نفرے کہ از اہل اسلام
بشاہدہ کے کنی نہ از اسلام مانع سے آید نداری باشد کہ مال در بیان و نشان چنان بسیار

اهل بیت و رحمة الله وبرکاته کل نفس ذواته الموت و انما تو فون احوکم یوم القیمة و از ان جمله آنست
 که سے آنکه چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت عید الله بن زید انصاری یعنی الله عنه
 که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم آنرا شنید و در بوستان خود بود و گفت خداوند ایشم
 مرا نبینا گردان نے احوال نابینا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است و بعد از
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم پنجم من از دیدار هیچ کس لذت نیابد و از ان جمله آنست که از هر نوین
 علی کرم الله تعالی و وجهه زندگه گفت چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردیم اعرابی آمد و
 خود را بر تربت مقدس انداخت و از ان خاک پاک برسی کرد و می گفت یا رسول الله ابر کدوست و
 شنیدیم و قرآن از خدا سے تعالی و اگر نیتے و ما از تو فرما کنیم که فرموده و لو انهم اذ علموا انفسهم جادک
 فاستفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجه و الله تو با رجاء و بر نفس خود غلیم کرده ایم و آنده ایم تا از بهر ما
 استغفار کنے فی احوال از قبر زندگه آمد که ترا آمرزیده اند و از ان جمله آنست که در روز فتح خیبر
 در از گوشه در غم غنیمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم افتاد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کوه
 سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 من ترا یقین نام کردم و دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی هست و رحمت نام هرگاه که یحیی
 مبارک ترا می شنید نام ترا می گفت چون بر من سواری شد عمداً می نوزیدیم و دیدار یهودی او را می نداد
 با من بد زندگانی می کرد و مرا اگر ستم می داشت و دیگر پرسید که چه حاجت دارد سے می خواست که ترا
 بختے بهر چه گفت فی پرسید که چرا گفت پدران من از اجدا و من روایت کرده اند که مثل ما را اعتقاد
 تن از دنیا سوار سے خواهند کرد و در آخرین مثل ما را بنیبر سے سوار شود که نام دے محمد باشد من بخوام
 که آن آخرین بهشم من آن در از گوشه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود تا آن روز که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد چون از ان سه روز بر آمد از بسیار سے کفر بهر جای رفت
 و خود را در انجا انداخت و حکم شامی از رکبن راجع در بیان شود و در اولای که اوقات و فروع
 آن می کنے که ماخذ این کتاب است تعیین نیافته بود و از ان جمله آنست که زید بن
 از قمر رفته الله عنه گفته است که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کوهی مدینه می گذشت
 ناگاه بنیخه اعرابی رسیدیم و بینیم که آهوسه ما در ابا نخیه بسته اند و فریاد می کردند یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم این اعرابی مرا صید کرده است و من و دو فرزندم در میان و شیر در پستانها سے من
 بند شده است نه مرا می کشد تا ازین سن غلای سے یا برونه کنے از دوتا بروم و فرزندان خود را بنیبر
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر ترا بگذارد باز سے بکنی گفت آری و اگر باز نیام خداوند
 مرا عذاب کند و عذاب عشارین رسول صلی الله علیه و آله و سلم دے را بگذشت چند ان

بر نیامد که باز آمد و زبان لب خود را می پسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سه راهبان فحیه باز بست نگاه
 دیدم که آن اعرابی می آمد با شکی آب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و زیر گفت که این از برای خودی
 گفت وی از آن است رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر آواز داد که وزید بن ارقم رضی الله عنه گوید
 فرمود که ویرا دیدم و بر زبان فریاد می کرد و می گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و از آنکه است
 که سلم بن الاکوع گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جمعی از اهل بیت که تیرا می نشستند
 فرمود که نیک است این باز سه تیر اندازید که یک از پدران شما تیری انداخته است تیر اندازید که من با
 این الاکوع قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیری اندازید گفتند یا رسول الله چون تو
 با این الاکوع باشی بر همه علیه خواهد کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من با چه شما تمام
 آن روز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که تیر یکدیگر انداخته بودند و از آنکه
 ام است که از ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که در جایی که تیر شهابی گوشت می چربید و از آنکه
 که یک گوشت از زمین و سه بر پاید شهاب مانع آن گرگ است آن گرگ با هم خود باز نشست و گفت
 از خداست تعالی نمی ترسی که میان من و روزی من حاصل شدی شهابان گفت عجب حالی که گرگ
 بر دم خود نشسته است و چون آدمیان سخن می گوید که گرگ گفت عجب تر از زمین است که رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم در پند با مردمان غیر قرنهای گذشته می گوید شهابان گوشتند آن خود را از آن گوشت تا
 بدین رسیدند آنرا اجاسه مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از آنکه گفتند
 باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر وی آمد و از آنکه گفت که آنچه آن گرگ گفته است با مردم گوید
 شهابان بر خاست و از تر با مردم گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شهابان رشت می گوید از
 علامات قیامت نیست آنکه سباع با دمی سخن گویند و از آن جمله است که در سه راهبان
 اوس خرامی و میان گوشتند آن خود بود نگاه کرد که گوشتند از زمین و در بود و بر پاید شهابان
 که و از آنکه هرگز گرگ ازین ظاهر تر ندیده ام و در عقب وی بدوید تا گوشتند از او سه پستان گرگ
 به سخن آمد و گفت مردم می گردانی از آنچه خداست تناسل ما و روزی کرده است و میان گفت عجب از
 گرگ که سخن می گوید که گرگ گفت عجب تر از زمین آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و شهابانهای غیر
 حاضر شده است و شمار بکتاب خداست تعالی می خوانند و شما از وی غافلید و میان گفت گوشتند آن
 مرد که نگاه می دارد اگر من پیش وی روم گرگ گفت من می افطنت تا میم دریا و آب از آنچه بر آیین آن
 بخورم و میان برای من و تو قوی مقرر ساخت و گوشتند آن را بوسی گذشت و با هم از شهابان
 مردان خبر چون بدین رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با هم نشست بود چون عظیم و سه
 بر میان افتاد و گفت ای راهبان آن گرگ و فاکر و با آنچه ضامن شده بود و میان با هم چهره میان

آورد و از آن جمله آنست که یک از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است که مردی از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله وسلم طعنه می آورد و میگوید که فقیه و رسول صلی الله علیه و آله وسلم تقیه گرفت و نمیگوید هر چند همه را بگوید و می فرزندت از این بدخت و از طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم صاحب طعام را بخواند و گفت ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که میفهمی بود از آن صاحب سب و دهن حاضر نبودن من جمیع کرم و از آن بکشم نیست آنکه چون بیاید بهایه از آن بوسه و هم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از آنرا بزد و میران را بآن طعام کشند و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مجلس سدره رخه الله عز و جل گفت یا ابا الفضل در خانه خود و ما ش تا من بیایم چاشنی که با آن می خورد و بر اهل بیت و سلام گفت و ایشان نیز بوسه سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک نشینید پس در آن خود را بر ایشان پوشید و گفت خداوند اینها اهل بیت من اند ایشان را در نقش و درخت پوشان چنانکه من ایشان را بر دوسه خود پوشیده ام از جستانه و رود پور یا سه خانه آوردند که آیین آیین و از آن جمله آنست که روزی خود را تون با حجاج و انصار می نشستند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و دست حاکم زدند که خالقه نیز رفته الله عمناء و از آن مجمع حاضر شود حضرت خالقه رفته الله عمناء بوسه آنکه و سه را جاسته که مناسب آن مجلس باشد نبود در فتن تا میری نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که برو که طریقه نامه نوشت که کسی را نویسد که در انجیم خالقه رفته الله عمناء با انگشیر تمام و در آن مجمع حاضر آمد و چون بگرد خود را گوشت انبساط یافت نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تا کسی از زنان آن مجمع را طلب گوشتند و از دوسه حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت خالقه نیز از آن مجمع و از آن حاضران را دعا خواند خالقه که پوشیده بود و میران ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب این عینهاست شریف را کجا یافته اند و از آن گجا آورد و اند خالقه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چرا این را این نحو و سه تا من نیز شادمان شدی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که زیاده است آن در آن بود که در تو پوشیده بود و در آن تو پوشیده که آنرا نمی دیدی و از آن جمله آنست که در همین آنجا بود که هر که از آن آب بخورد و البته بوسه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بآن آب پیغام فرستاد که هر دلمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آب مسلمان شد و دیگر هر کس از آن آب بوسه خود و سه را آب بوسه گرفت الله عز و جل و در آن جمله آنست که یک از اصحاب گوید که بدین نام و ایسان آوردیم و از مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیرون رفتیم که در آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم میان ایشان و فتن چون بوسه آمد و ما را حکم فرستاد که شب بعد و برقی پیدا آمد و

از محمود و بیرون است و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب
نشسته بودند ناگاه شتر سواری و در پیید خجالی بشکوه دروے اثر کرده و سخته مغرب و بے پیرا آمد و بکشتاد
و پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان شما کیست اصحاب بشارت بر رسول صلی الله علیه و آله
آمد و سلم کرد و گفت است محمد صلی الله علیه و آله و سلم اول تو عرض من کنی پس آنچو خداے تھے
جان فرموده است یا من عرض کن آنچو من من از آن خبر داده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سلام بروے عرض کرد و بعد از آن دے گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نعم عثمان بن
الاک العامر دے و میان ما منے بود که نزدیک دے قربا نهایی کردیم روزی عصام نام مردی بنویسک
دے قربانی دے کرد چون از آن فارغ شد از درون آن منم آورد آمد که یا عصام یا عصام بلغ الانام
جاء الاسلام و طبلت الانعام فقلت الله ما و وحلت الارحام و فزت بحفنة و اسلام عصام و انما
تبر سید و بیرون آمد و از آن خبر داد و بعد از آن خبر تو بیا آمد بعد از چند روز و گرم دے و گر حارقی نام
پیش آن منم قربانی می کرد از درون آن منم آورد آمد که یا حارقی یا حارقی بوش یعنی اصحاب و
جاء یوسے ناقص من الغزیر الخاقی دے نیز بیرون آمد و از آن بیا گفت و اخبار تو در میان ما قوی تر
شد بعد از آن چند روز دیگر من نیز پیش آن منم قربانی دے کردم چون فارغ شد منم از درون آن
آورد دے بلند بر آمد و زبان فصیح که یا عثمان بنے ما به حق بنیای تمامه کنایه اسلام و بخا و یوسے و الله و الله
بر او و اعیالی یوم البقیة بعد از آن آن منم از زمین بلند شد و برو دے در افتاد و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم و اصحاب دے چون این ریشینه تذکیر گفتند بعد از آن عثمان گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم درین منے سبب گفتیم از آن هست که بخا و از آن یافت و بخا و از آن
از آن جمله آنست که عباس بن مرد و پس رضی الله عنه گفته است که دو گر گاه روز در میان
شتران خود بود ناگاه دیدیم که شتر منے تنقید می بشت و بروی کسی سوار جا می شد چون شیر سید
بر شیده و مرگفت یا عباس بن مرد دے از اهل النبی نزل بالبر و النبی یوم التکلیف و صاحب است
انصوای به از آن تبر سیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش منے آمد که دے را می پرسیدم
دے را مضاد نام بود که در و بر او رفتم دست بروے مالیدم و بچشم ناگاه از درون دے آورد
بر آمد که دے قل للقبائل من سلیم کلها به ملک اضداد و خان اهل السجده به ملک اضداد و مکان سید
مره به قل لسلوة علی النبی محمد و ان الذی جاء بالنبوة و الهدی به محمد بن مره و پیش منے
ترسان از پیش دے بیرون آمد و آن قصه را قوم گفتند و باسی صدید و از پیشه جابره که درین رفتم چون
بسیج و زدم و چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم برین افتاد که منم روزی عباس سلام
تو بگویند و قصه خود را تمام گفتیم گفت دے می گوئی و جان شلحان شد پس با قوم خود و همه اسلام

آوردیم و از ان جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که رفیقم حیم بن فاکک امیر المؤمنین
عمر فاروق را گفت که یا امیر المؤمنین من خواهم که ترا از بدایت اسلام خود خیرم فرمود که بے
گفت که شتر بے گم کرده بودم بهر فرسے رفیق ناگاه شب رسید و من در او بے بولناک بماندم آواز
بلند کردم و گفتم من خود بخیر نهاده ام و ای من نعمت و قومه به تا نشن آواز داد که و یکم من غذا عاید
باشد و بے احوال بود و الحمد لله و انعام و الافضال به و از آیات من الانفال به و بعد از شد و الاطمان
من از ان آواز سخت تر رسیدیم چون بحال خود باز آمدیم گفتم من یا ایها الهاتف ما تقول به و ارشید
عندک اتم تغلیل به و من و جواب من گفت من خدا رسول الله و ملائکات به و یثرب به و احوالی به و
یا مریض به و بصلوة به و یرح الناس من اینیسات به و چون آن شنیدیم بر اهل خود و سوار شدیم و رفتیم
به بیت آوردم چون به بیت آوردم روز جمعه بود ابو بکر صدیق رفته الله عنه از مسجد بسوے من بیرون آمد
و گفت و تا من را حکم الله که خبر سلام تو بارسیده است گفتم من و اتم که طهارت چون بے باید کرد
مر اعلی طهارت کرد طهارت کردم و مسجد در آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که بر بالای
منبر خطبے خواند و گویا که ماه چهارم بود و می گفت که ما من سلم تو صا و حسن الوضوء و قم صلی صلوٰه تحفظها
و یقلها و دخل الجنة و در روایتی چنین آمده است که فریم گفت که من از سوے پر رسیدم که تو کیستی
گفت که من مالک بن مالک سید خدیج پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفیق و یکان آوردم مرا
بکن و بجز فرستاده است تا ایشان را بجا اے مناسی بخوانم و در توباش اے فریم و خود را زود تر بوس
رسان و ایمان آورد که من کا شتر ترا کفایت کنم و اهل تو بساط من بگردیند و چشمه در جمعه به شما
رسیدیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بود و خطبے خواند گفتم اهل خود را بر سر مسجد بخوانم چون
تا زنگه از من رسید در ایام رسول صلی الله علیه و آله و سلم را انحال خود خبر دهم چون را اهل را بخوانم
ناگاه دیدم که ابوذر رفته الله عنه بیرون آمد و گفت مرا حیا اے فریم مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بسوے تو فرستاده است و فرموده که خبر سلام تو بارسیده به مسجد اے و با مردمان نماز بگذران به مسجد
در آمد و نماز بگذارد پس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم تمام مرا از حال من خبر داد و فرمود که حیا
تو و خدا خود وفا کرد و شتر ترا بابل تو رسانید و خبر راستی که چون از بخت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم کرده اند بسیار است و در کتب مبسوطه سطور برین قدر نقلها کردیم و از ان جمله آنست که
امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا به من فرستاد و ما فی
بشتم و میان اهل من موجب شکریت عالم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من غایب
میشتم با حکام قضا و ست مبارک بر سین من زد پس گفت اللهم ارحم علیک و کسبک بعد از ان بر گز
مرا و حکم کردن میان و کسب شک نیستاد و از ان جمله آنست که رفیقم حیم بن فاکک امیر المؤمنین

عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ نشستہ بود شخصی از پیش وے گذشت گفتند این سوادین قارب است
که بجهت وے دیر از ظهور رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر کرده است امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ
عنہ را بخواند و از وے پرسید که همچنان تو بر کفایت خود وے بسیار و غضب غدا و گفت بر گزیده
در وے من گفته است آنچه تو گفته گفت غضب کن که آنچه ما در آن بودیم از شرک مطلق بود از کفایت
تو اکنون ما را خبر ده از آنچه می بگو گفت از امر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت شبی میان خواب
و بیدار وے بودم بجهت من آمد و پادے خود بر من زد و گفت بر خیز ای سوادین قارب و سخن من گوش
کن و در باب آنچه می گویم اگر جو غمخنده و داری برستی که بسوخت خدیج بن حاتم از وے بن غالب که
سجده ای نمائے و عبادت وے می خواند و بیتے چند شکل برین منے سخن ازین گفتیم و بگذازد که خواب
کنم که در گوش خواب نگردهم و بوسے انکساکت که در دم شب و در نیز آمد و آنچه شب اول گفته بود باز گفت
من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سوم نیز آمد و گفت آنچه گفته بودم در دل من اثر کرده
چون بامداد او شد بگردن آمد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحاب رفته اللہ عنہم نشست گفتیم با رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت که گوش کن گفت بسیار آنچه داری بجهت چند که مضمون آن چنین بود
گفتم سخن اولم و در آخر آن چند بیت خواندم سے فاشند ان اللہ لایستغفر و و ملک مامون علی کل
غالب و و ملک ادون المصلین و سلمه و ادنی اللہ باین الا که این الا طالب و فخر بایا نیک یا خیر من
منے و وان کان فیما جاشیب الذویب و وکن لا شفیفا لوم لا و شفاعه لا و سلوک بمن من سوادین
قارب و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحاب وے بچکایے که گفت شادمان شدند چنانکه از در
رو بهای ایشان مشاهده کردیم چون امیر المؤمنین عمر بن خطاب رفته اللہ عنہ این حکایت را از سوادین
قارب بشنید از جاسے محبت و وے را در برگرفت و گفت می خواستم که این حدیث را از تو بشنوم این
زمان هرگز آن نمی توانی گفت از آن وقت که قرآن بخوانی بنیاده است و خوش عومی است از آن
جایی و تخلف وی و از آن جمله است که امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفته است که رسول صلی اللہ
علیه وآلہ وسلم فرمود که تا که مرا سوار شود و بین من و چون بخلان عقبه برے که نزدیک من است و مان
بالا و وے خواهی دید مردمان را که استقبالی تو کرده باشند گوی یا حجاج بامد یا شجر رسول اللہ یقربک
اسلام چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم مردمان را که وے بمن آورده می گویند اسلام علیک یا حجاج یا مدربا
شجر رسول بقدر علیکم سلام خرد و کس و غلغل از زمین برآمد که علی رسول اللہ اسلام چون آن جماعت
از آن چندند می سلام آوردند و از آن جمله است که امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ پیش رسول صلی اللہ
علیه وآلہ وسلم حکایت کرد که یا رسول اللہ هر چه از تو بشنوم خواهم گوش می کنم و برافروزم که وای خود را
بگوشم و برافروزم خود را بشنایم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست و پا زد و یک بار یا سوادین

بجزی گرفت و در روی ربه انداخت پس فرمود که آنرا فراموش کن و بر پیشینه خود تا آب بریزد آنرا فراموش گرفت
 در پیشینه خود نهاد و بعد از آن بر پیشینه فراموش نکرد و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه
 گفته است که ما درین شهر که بود و بر چند و سه را با سلام می خواندم قبول نمی کرد یک روز ویرا با سلام دعوت
 کردم نسبت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمی گفت که آنرا بگو و هشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم رفتیم و قطعه را باز گفتیم پس گفتیم یا رسول الله و عاکن تا خدا را تعالی ما را ابوهریره را ایمان روزی
 کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم اهدم ابی هریره قیرون آدم تا آن بشارت را بجا برد و خود
 را ساخ چون بدخانی رسیدیم و دست بود و از آن بی آنکه غفلت می کرد چون آواز من شنید گفت ای
 ابوهریره بجا می آید بشارت بعد از آن جامه پوشید و در کتفا دو گفت ای ائمه اهل الا الله و الله و الله محمد
 عبده و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا هشتم و از شامی می گریستیم گفتیم یا رسول الله
 بشارت باد که در حق من و مادر من کردی استجاب شنیدیم یا رسول الله و عاکن که خدای تعالی
 مراد ما را در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم دعا کرد و پنج موشه نام را شنیدیم که آنرا در دست دارد و از آن جمله آنست که
 تا گفته شود خود بر رسول خواند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که ای فضل الله و الله صد و بیست سال
 تربیت که یک و زمان و بیست و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست
 مبارک بر قیس بن زید فرود آورد و گفت یا رب الله و الله یا قیس وی صد سال تربیت کرده است
 شعله بود بر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجا گذشت بود و چنان سیاه بود و
 از شیب بان رسیده بود و از آن جمله آنست که یا برکنه الله و الله گفته است که در یک از
 غزوات با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آدم در سایه درختی فرود آمد و بوم ناگاه رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آنجا رسید گفتیم یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد و بار خود چهار و هشتم بیرون
 آورد و فرمود که این از کجا بوده است گفتیم که از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود که شتر مرا می خرید
 شتر مرا پیش کرده بود و من رفتم و در بر و سه دو جامه کند بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر رسید
 که و سه بر این جامه انداختیم و از او رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی دو جامه دیگر داد و گفتی را
 پوشانیده ام در جامه دان نهاد است فرمود که بپوشان و بفرماید تا انتها بپوشد و بر او خواندم
 و جامه را بپوشید و من نیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ویرا چه حال بود ضرب الله عقده این
 از آن بر تربیت آن شنید گفتیم یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که فی سبیل الله آن مرد و خود گفته شد و از آن جمله آنست که در یک از غزوات تا رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم غایب شد و عاکن که خدا را تعالی آن نافرمانی را کرد و اندک و با و سه

بنی نافرمانی برآمد وی آورد تا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم و از آن مجلس آمد آنست که خطبه
 بن جابر دست مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر سر خود نهاده بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 وے را دعا کرده بود که بارک الله بر او وے گوید که هرگاه سر دے را در وے دم کردے یا گو سفندے ربهتان
 ورم کردے خطبه رھے الله عنہ نفس بر دست خود ویدے پس دست خود را بر سر خود نهادی پس
 گفتی سبح الله علی آخرین رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس آنرا بران ورم الھدے آن
 ورم بر فتنے و از آن مجلس آمد آنست که حباب بن فویک حکایت کرده است که پدر من مرادیش رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم بر دوش خود چیم من سفید بود و بیج چیزے نمی دید رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 پرسید که چشم ترا چشده است گفتیم که روزے منتر خود را نمی راندم پاسے من بر بیضه مارے آمد چشم من
 سفید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفس مبارک بر بر دوش چیم من وید چشم من بینا شد راوے
 گوید که من وے را دیدم که مبهتا و ساله شده بود رشته و ر سوزن که کشید و چشمها وے وی سفید
 بود و از آن مجلس آمد آنست که شخصی بدست چپ چیزے می خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 وے را گفت بدست راست چپے خوردی بدو غ گفت که بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 علیه وآله وسلم فرمود که نتوانے خورد بعد از آن دست راست وے بر گزید بان وے زنجید و از آن مجلس
 آمد آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز جمعه خطبے خواند مردی از دمسجد درآمد و گفت یا رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم چهار یا بیان ما بھاک شدند و رھما منقطع شد و عاکن ما خدا وے تعالی ما را
 طاعا بان وید رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم اعفنا اللهم اعفنا
 انفس رھے الله عنہ گوید که در آسمان پنج ابر نبود ناگاہ از سر کوہ مقدار سرے ابر بر آمد چون بیان
 آسمان رسید پس شد و باران در ایستاد و یک هفته آفتاب ندیدیم جمعه دیگر مردے از مسجد درآمد و
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم خطبے می خواند گفت یا رسول الله چهار یا بیان ما بھاک شدند و عاکن ما
 باران بایستد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم اعفنا اللهم اعفنا
 الاکام و اطراب و بطون الالاد ویت و مناجاة اتجر باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب
 وے رفتیم و مثل این سخن از آنحضرت بسیار روئے شده است و تکرار این بگشته و تفاسیل آن در کتب
 مبسوط بتفصیل تمام مذکور است و از آن مجلس آمد آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکدینار
 پیر مرد بن ابی احمده البهارتے داد که گو سفندے بخیر آن یک دینار را دو گو سفند فریدے را بیک دینار
 فروخت و آن دینار را گو سفندے را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و حضرت رسولی ویرا دعا کرد
 و گفت بارک الله فی هذینک وے گفتے است که از بازار کوہ باز می گشتیم بے آنکه چهل نیز از مردم سود
 نمے کردیم و گویند که از مال دینارین اهل کوہ شد و از آن مجلس آمد آنست که سعد بن ابے وقاص را

چند

رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم استجب لیسعده و اذعاک سعد استجاب الدعوات شکر بر دعا که می کرد
 خدا اجابتی می کرد و از ان جمله آنست که مذکور کن رفته الله عنه گفت است که با خواسته خود
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آدم و ایمان آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک
 خود بر من فرود آورد و او را بگویم که من دیدم که آنجا که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 رسید بود و سیاهی مانده بود و غیر آن چه فید گشته و از ان جمله آنست که حیل است
 رفته الله عنه گوید که در بعضی فرات بودم و سبب ضعیف لا فر و شکر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 تا زبانه خود را بر آورد و بر دست زد و گفت اللهم بارک فیما دیگر سرور را نگاه تو انستم و دست که بر چه سبب
 پیشین می گرفت و از نسل ده دوازده هزار آدم را فروخت و از ان جمله آنست که آن
 رفته الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته را دید که نمازی گزارد و در وقت سجده
 موئے خود را بر دست نگاه می داشت تا آنجا که زرد فرمود که اللهم انج شفرة مویهای وی بر خشت
 و از ان جمله آنست که ثعلب بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا
 رسول الله دعا کن که خداوند تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلب اندکی اولی که شکر آن
 توانی گفت بهتر از بسیاری که شکر آن توانی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 دعا کن که خداوند تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلب نمی خواهم که مثل من باشم اگر من
 خودم که این کو بهمان فرمود و با من مروان گردد البته چنان شد باز گفت یا رسول الله دعا کن تا خدا
 مرا مال بسیار دهد سوگند بآن خداوند که ترا بر استی بخلق فرستاده است که هر حق که بآل من متوجه شود
 آنرا او بخم فرمود که ای ثعلب اندکی که شکر آن توانی گفت یا رسول الله دعا کن تا خداوند تعالی
 گفت که دعا کن که خداوند تعالی مرا مال بسیار دهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم از رتبه
 مالا بعد از ان گویند چند خرید خداوند تعالی آنرا برکت داد که بدین گنجایشی آن انداخت از مدینه بیرون
 رفت روز به سجده رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد و شب نمی شد گویند ان وی زیادت شد
 و روز رفت چنانکه از حرمه تا جبهه مسجد حاضر می شد چون گویند ان بیشتر شب بایست رفت که جمعی و حاجت حاضر
 نمی توانست شد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم چند وقت ویراندید حال پرسید خبر وی چنانکه بود
 باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ثعلب بن حاطب بعد از ان خداوند تعالی مذکور را از حرمه
 کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و کس از یحیی بن فرمود که تا زکوة گیرند و ایشان را گفت تا ثعلب و هر که
 از نبی سلیم بگیرند چون ثعلب رسید نزد وی طلب زکوة کرد و گفت کتابی که در باریدن نمائید چون او را
 نمودند گفت این نیست مگر خزینه مال بود و تا آنکه از آن فارغ شوید ایشان پرستند چون آن مردی
 خبر ایشان شنید استقبال کرد و در دستش آن خود را بجهت زکوة پیش ایشان آورد و گفتند آنچه

بر تو واجب است و خود ترا نیست گفت اینها را بگیر یکدیگر می خوانیم که بهترین مال خود بخدا بفرستی
 جبریم چون دیگر بار پیش تعلیه رفتند گفت کتاب خود را بمن بجا نیاوردی پس نمودند گفت نیست این اگر جز پیش ما
 بر وید ناس در نیاب فکر کنم ایشان بر رفتند چون بدید رسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 ایشان را دید پیش از آنکه ایشان سخن گویند فرمود که وای تعلیه بن عاصب و آن مرد سلی را برکت
 و عاگرد خداست تعالی در شان تعلیه آیت فرستاد که و منعم من عاگرد الله علیه و ما کانوا یکذبون و ایشان
 تعلیه از ایشانند ویرا آگاه کردند و گفتند هلاک شدی ای تعلیه خداست تعالی در شان تو چنین چنین
 آیت فرستاده است تعلیه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت اینک زکوة مال من قبول
 کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خداست تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم تعلیه
 بگریست و خاک بر سر می کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم و گفت که تو با خود این کردی ترا فرمودم
 فرمان من نبرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم از وی زکوة نگرفت و چون حضرت وفات یافت
 تعلیه پیش ابو بکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة مال من قبول کن فرمود صدق کن که خیریرا که رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم قبول نکرد من چون قبول کنم چنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه قبول
 نکرد بنا بر آنکه فرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت و
 از آن جمله است که قتاده بن یحیی بن پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد رسول دست مبارک
 خود بر وی فرو آورد و بر وی مهرش زد و هر چه جابجی از بر وی جانی بر شد مگر در وی و
 راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشست بودم زنی از پس پشت رفته آن زن در وی
 و بیدم چنانکه در آن بنیاد و از آن جمله است که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم در بازار می رفت زنی فریاد کرد که مرا شوهر سست که مرا از او و بن نزدیکی
 نمی کند از وی جدا کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم شوهر وی را بخواند گفت یا رسول الله من و رسول
 هم ای سیدم و بخود نزدیک می گردانم آن زن در گریه شد و گفت در دروغ بیخ چیز نیست در روی زمین
 هیچ کس را از وی دشمن تر نمی دارم رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نمود و حرف نشنید ویرا گرفت و نیز
 شوهر وی را گفت خدایا پیوستگی داشت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون ازین
 یک ماه گذشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بازار می رفت آن زن پیش آمد و او بی چند بر سر داشت
 از زمیندخت گفت گوای می دهم که تو رسولی خدائی و الله که در روی زمین هیچ کس را از شوهر من
 دوست تر نیست و از آن جمله است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شش را بجای خستاد از وی
 دروغ گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا دعای بد کرد ویرا یافتند مرده و شکم بریده و چون دفن
 کردند خاک قبول نکرد و از آن جمله است که ابو بکر رضی الله عنه گفت که روزی ای بود در مسجد

بودیم همه محراب چرخ شدند و چنان گمان بردیم که ناپیشین بگاه شد ناگاه اعراسی آمد و گفت هنوز نماز نگذارد و آنکه گفتیم از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه است آواز دو برخواست و گفت اصلوة یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست تا آن وقت که خدا تعالی خواست دیگر بار و سه را گفتند آواز دو گفت اصلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد غضب ناک و چوبی در دست فرو که آواز دو بلند و که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم حضرت تو سه را با آن چوب نزد چوچان نماز گذاردیم و ابرکت ده شد و آفتاب از سیاه آسمان جهان زمان کشته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای اعرابی من نزدیک آئی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا ایذا کردی آن زمان طایف من نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم بدرستی که سلیمان بن داود و صلوات الله علیهما در امری بودند از لوموای و منی خداست نهائی برای وی آفتاب را باز گردانید خدا تعالی از آن بزرگی مرست که آفتاب را بگزارد که از آن وقت بگذرد که من در آن نماز می گزارم بعد از آن اعرابی گفت چو بی که بر تو نزوم قصاص کن اعرابی گفت قصاص من کتم یا رسول الله فرمود که از این بخش گفت من محتجی زهر بنان پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از وی یک شتر بخیر و فرمود که اعدا من یکم جل جلاله و از آن جمله آنست که ابن عباس رضى الله عنهما گفته است که هر دو سه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت بجه و بیل نویشی خدائی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر چنانچه آن درخت خراب را بخوانم و بیاید ایمان می آری گفت بلی درخت خراب را بخواند و آمد آن مرد اسلام آورد و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک شتر خراب را از آن درخت بخواند و در یکم و بر زمین افتاد و بر سر جفت تا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد فرمود که بجای خود باز گرد و باز گشت تا به جای رسید که در اول بود آن مرد گفت آنهمه آنک رسول الله و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از بر سر قفص حاجت بصحرای بیرون رفت پناهی بود یکی از صحاب را گفت فلان درخت را بگوئی تا بپهلوی آن درخت و دیگر از آن صحابی آن درخت را بخواند و بپهلوی آن درخت دیگر آمد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تفصای آنها قصصی حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت موضع خود باز گشت و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخواب قبایم رفیق ناگاه و بجا می رسیدیم که در آنجا شتری بود که بر وی آب می کشیدند چون آن شتر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دید که در آن خود را بر زمین نهاد و چون صحاب آنرا دیدند گفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم از این شتر یا نه که سجده بر تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سبحان سبحان محمد می شاید کسی را که غیر خداست سجده بر او اگر شایستی بفرمودی زنان را تا نشو بران خود را سجده بر تو و از آن جمله آنست که یحیی بن سبأ بر رضى الله عنه گفته است که بار رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم

و آله وسلم در آنست که تعصای حاجت کند و در وقت مقابل بود آنجا فرمود که یک از ایشان بپوشد و بگریست و بعد از فرشت بجای خود با طرقت بعد از آن دیدم که شتر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گردان خود بر زمین نهاد و آواز خود را در گلو می گردانید و بگریست چند آنکه زمین از گریه وی تر شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دست و پا نکند که چو گویا جی گوید که صاحب دس قصد کرده است که دس را بکشند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم صاحب ویرانجو اند و فرمود که دس را این بخش گفت یا رسول الله و الله که ما ازین دوست ترند از مردم فرمود که با دس بطریق معروف زندگانی کن گفت لا جرم و الله که هرگز هیچ مانع را اگر ای ندام همچون دس بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسر قبری رسید فرمود که صاحب این قبر معذب است از بر آنکه گناه غیر کبیره و پس شافی از درخت خرما طلبید و بر قبر دس نهاد و فرمود که شاید خداست تعالی عزاب ویرانجو کند ما دم که این چوب تر باشد و از آن حاکم است که این عباس رضی الله عنه گفته است که مردی در شتر زده است شتر شش شد و بدو بگریست و بدو آن مرد در آن حایط را حکم کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صاحب آن حایط آمد و آن مرد را گفت و را خط را بکشای آن مرد تبرکید که بباد رسول صلی الله علیه و آله و سلم استغیسی رساند باز فرمود که در آن بکشای چون در آن بکشای آن مرد و شتر نزدیک در ایستاد و بود چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بدید به سجده در افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیز بیا تا ما سر دس را ببندیم آن مرد چیزی آورد تا سر دس را ببست بعد از آن بدو آن حایط را آمد چون آن شتر دیگر دس را بدید سجده کرد و چیز دیگر طلبید و سر دس را بر شتر بست و هر دو را آن مرد را در وقت اینها را نگاه دار که دیگر گز از تو گردان نخواهند کشید چون اصحاب آن بدیدند گفتند این شتر آن که هیچ نمی دانست از سجده می کند تا از سجده کنیم فرمود که آن کس را نمی توانیم که سر را سجده کنند و اگر فرمود زن را فرمود که تا مشو خود را سجده کرد و از آن حبس که آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفر که بودیم و عادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در وقت تعصای حاجت و در رفتن و بیا به بید اگر دس که آن خود را از نظر خلق پویشیدی و یک از سنازل پناه یافت جز و درخت که از یکد گیر و دور بودند مرا گفت ای ابن مسعود دس آن و درخت رو و گوشت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی شما را فرموده است که فراهم آید و با یکدیگر مجتمع شوید تا بشما خود را از نظر خلق پوشانند هر یک از ایشان بسوسه و بگریست و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعصای حاجت کرد و یک بجای خود رفتند و از آن حبس که آنست که هر ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم که چو سیدینه و آند شتر و دوان بسوسه دس آمد و در سجده افتاد پس برخاست و از چشمان دس اشک به ریخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند این شتر کبریت گفتند

فلان کس است فرمود که در اینجا اند چون آن کس آمد فرمود که با این شتر چه می کردی که شکایت می کنی گفت
 این شتر بیست که بیست سال است که بوس آب کشیده ایم و اکنون در آن فرسوده ایم تا با شتر رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که وای بر این فروشی یا این شتر گفت وای از آن نیست یا رسول الله رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم از زبان شتران خود فرستاد و از آن حمله آشت که جابر رضی الله عنه
 گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسفر بیرون رفتم روزی فرمود که اسب جابر بصره آب بردار
 بصره آب برداشتم و روان شدیم ناگاه دو درخت پدید آمد که میان ایشان چهارگز مسافت بود فرمود
 که بسو آن یک درخت برو بگو که بآن دیگر پیوند چون بآن دیگر پیوست در قفای آنجا
 قصای حاجت کرد و بعد از رفتن آن درخت بجای خود باز گشت بعد از آن سوار شدم و می رفتم زنی
 پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیو می گیرد و رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم از برای وی بیتاد و کودکی از وی گرفت و پیش پا لان شتر نهاد پس سه بار گفت احسان
 عدد الله و کودکی را بوسه داد و وقت مرگ بیتان موضع رسیدیم مادر آن کودک آمد و دو گوسفند آورد
 و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بدیدم مرا قبول کن که سوگند بآن خدا می کنم که ترا برستی بخلق
 فرستاد که از آن روز فرزند مرا دیگر نگرفته است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یک گوسفند از وی
 بگیرد و یکی را بوسه بگذارد بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم که شتر بیست که پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم در سجده افتاد فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان حج آمدند فرمود که این شتر از آن بیست
 جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با و سه چه کردی گفتند
 بیست سال است که بوس آب کشیده ایم و اکنون خواستیم که وای را بشتر از ما بگیریم فرمود که وای را
 بمن فروشید گفتند از آن نیست یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر از آن نیست با و سه
 مکنونی کنی تا اجل و سه برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم یا آنکه ترا
 سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوق را سجده برود اگر این بایستی شایسته که زن آن سجده بر وند
 شوهر آن خود را و از آن حمله آشت که بنی بن امیه ثقفی گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم رفتم شتر بیست که پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و دیدم آواز در
 گلو خود انداخت و گردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیتاد و فرمود که خداوند
 این شتر کیست مردی آمد و گفت این شتر از آن نیست یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این
 بن فروش گفت تبوی خشم فرمود که بنی بن فروش گفت فی تبوی خشم پس گفت از آن بیست است
 که وجه معاشی غیر از این ندارد فرمود که چون این را گفته حال این شتر آشت که شکایت می کند از
 کثرت عمل و زلفت علت با و سه مکنونی کنی بعد از آن بر رفتم و بنیز فرمودندیم و رسول صلی الله علیه

والله وسلم در خواست دیدیم که در خسته زمین راهی تنگافت می آمد تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم پیش
پس بجای خود بازگشت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شد از خوابی معتیم فرمود که آن در خسته
بود از نزد و گاه خود دستور می خواست تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کند و از آن جمله آنست که آنس
رفته الله علیه و آله و سلم گفت است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجای می که از آن انصار بودند و آمد و ابو بکر و عمر و
جمعه از انصار رضی الله عنهم با و سه بودند و در آن حایط زنه کوفتند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم سجده
کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما لایق تربیع ازین کوفتند ان فرمود که فی مشایده که کسی جسته
خدا را آجده بود و اگر شایستی من زن ان را فرموده تا بشویر ان خود آجده کردندی و از آن جمله
آنست که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم جانور سه بود و رضی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از خانه بیرون آمد وی بر می جست و باز می می کرد و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه بیرون می آمد
آن و رضی برانودی آمد و فی جنبه و از زنیید او و از آن جمله آنست که یکی از اهل بیت گوید که در خانه
خود و درین جایست که دم آب بشویر و آن آب را رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم مطهره آب من و او درون
پاهایم میخیزد و از آن جمله آنست که زیاده ان احارث انصاری گفت است که قوم من که پیش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چایست هست که چون در زمستان
گردان فی شیم آب آن جبهه را فرامیبرد و در تابستان آب آن کم میشود پیش ازین چون کم می شد متفرق
می شد هم و بسوی آنهایی که در حوالی آنست می رفتیم و اکنون آنان که گرداگرد ما می اندازی ما می بیند و عاکن با خدا
چاه مار ابرکت و پدر و ب آن زمستان و تابستان میا و ناکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخت سنگ بزرگ
طلخید و بدست سبا که خود بکالید و دعای بران دید و فرمود که و حق که بجا خود برسد این سنگ بر پا بکشد
در آنجا بکشد و نام خدا را می گویند آن قوم بان عمل کردند و آب چنان بسیار شد که نمی توانستند که در
تو آن نگاه کنند و از آن جمله آنست که سعد بن ابی بکر رضی الله عنهما گفت است که با رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بودیم در سفری فرود آمدیم گفت ای سعد برو آن زراعت و خوش و من
آن موضع را می بینم و آنجا هیچ نری نبود چون رفتیم دیدیم که آنجا زیست چنانما بر شیر بدویدیم چند بار
چون رفت کوچه کردن سید گشتی را بران بر موی کل ساختیم و من از آن غافل شدم ناگاه غائب شد هر چند طلب
کردیم نیافتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتم کوچه کردن مشغول شدم و آن
غائب شد فرمود که آن زراعت و آنجا بر گفتم ای و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و سپری آورد و گفت یا رسول الله این سپهر را
باید و در شبگاه چون می گید و دو کار را سه ناباست می کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر دست سبا که
خود سینه و سه را سج کرد و دعا کرد و پیرانی آمد و شل سگ پنج سپاه اندرون و سه بیرون آمد و بر پشت

و از آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رخصه الله عزه چشم در د
 ای کرد و میباید وی را فرستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از یک وی یا نعم برود چشم زید را بکشد و او آب
 دهن مبارک خود را بر آن انداخت و فرمود که پس یک باس چشم وی بنکوشد بانه او پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آمد فرمود که چون می بودی از زید اگر چشم تو بر همان حالی بودی گفت هرگز که دم چشمه بخور
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گویند آن کسی که جان من در بقعه قدرت اوست که اگر چشم تو بر
 چنانکه بود تو صبر کن و بنده ای تعالی سجده از زید و از آن جمله آنست که جواتون نقیبه بن
 فزعه گفته است که ما نزد عقیبه بن ذوق چندین بودیم که همواره کوشش میکردیم و بویاسه خوش بکاری بر دیم
 که از آن دیگر خوش بوسه نداشتیم و عقیبه برگزینج بوسه بکارنے بر دوز ما همه خوش بوسه جرد و در کار
 که بیان مردم درندی سے گفتند که با هرگز بوسه از بوسه عقیبه خوش بکارنے بری و از همه خوش بوی تر
 بوسه خوش بکار بردن با نفع تمام می کند و تو هرگز بوسه خوش بکار نمی بری و از همه خوش بوی تر می
 این حدیث گفت که در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آبله بر آوردیم و بوسه از آن نکاشت که دم مرا فرمود
 که تن خود را برین که دم پیش و سه ششم نفس در دست خود دید و در پشت و شکم من مالید از آن روز باز
 مرا این پیدا آمد آنست و از آن جمله آنست که جریر سلمی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آمد و طعانی حاضر بود جریر دست راست و روی کرد دست چپ و از آن کرد تا طعام خود را رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود که پس طعم خود را بگفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست راست من
 در دست کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفس مبارک خود بر دست و مید دست و نیک شد
 و هرگز دیگر در نکر و از آن جمله آنست که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش از آن بیک سوز دست و می شکسته بود و جای بر آنجا بسته بودیم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویر گفت پیش آنی آمد آن جای را از دست و می بکشد و دست مبارک
 بر آنجا مالید فی الحال نیک شد پس آنکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی که دست طعمی پیش آمده
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویر فرمود که دست است بهی می خور چون از طعام فارغ شدیم آن کودک را
 آنست این جای را بوسه اهل خود بپوشاید که آن محتاج بشستن پس آن کودک آن جای را اگر گرفت
 و بر دست چه پیر رسید از قوم ما که بنو زبکان بنام دارد بود آن پیر از بوسه پدید که حال تو چیست
 گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خود بر دست من مالید و حال و بے آیت آن پیر
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و امان آورد و از آن جمله آنست که روزی که
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم سب ابی طلحه را که اهل بوسه شد چنان تیر بخند که دیگر هیچ سب بوی سبقت
 نمی توانست گرفت و از آن جمله آنست که عبد جیل بن جعفر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول

صلی الله علیه و آله وسلم آمد و رفت دست من شعله را بر شعله بود و گفتم یا رسول الله مرا این شعله را بفرما می رساند
 از سوره شمشیر و همان مرکب کانی تو مرا گرفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نزدیک من نشین نزدیک
 و نه ششتم فرمود که گفت دست خود را بکاشای بکاشای من نفس مبارک خود و گفت من و مید بعد از آن گفت خود
 بر آن می مالید تا تمام دور شد و معلوم نمی شد که اثر آن کجاست و از آن جمله آنست که جابر بن
 عبد الله در روضه الله علیه گفته است که میا ربودم رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ابو بکر رضی الله عنه لایات
 من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه و آله وسلم وضو ساخت و آب وضو را خود را بر من
 ریخت با خود آمد و از آن جمله آنست که جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت
 یا رسول الله مرا در زنا کردن غیبت دو بهایاب با ننگ بر روی زنده رسول صلی الله علیه و آله وسلم ویرا
 گفت نزدیک من آید شجعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و که دوست میداری که با ما و تو را بکنند
 گفت فی فرمود که بخین اند به مردمان با ما و خود این کار نمی خوانند پس گفت که این را با خود فرمود و بعد از
 گفت که فرمود که بخین اند به مردمان پس فرمود که با خود را فرمود و داری گفت که فرمود که بخین
 اند به مردمان پس بهین طریق ذکر نموده و خاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سینۀ او نهاد و فرمود که اللهم
 اغفر ذنوبه و طهر قلبه و صحن فرجه و دیگر هرگز هیچ چیز از نقایات نکرد و از آن جمله آنست که عائشه زید
 رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم زنده بود بطاهر روزی بر رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و می شنید بود و پیش وی قدری گوشت قدیده نهاد و بود و خود آن زن
 گفت و سبب شنید که گفته است چنانکه بندگان شنیدند و سبب چنانکه بندگان شنیدند و سبب چنانکه بندگان شنیدند و سبب
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان می شنیدم که بندگان می شنیدند و چنان می شنیدم
 که بندگان شنیدند و خود بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش داشت چیرے بوسه و او آن زن
 گفت از آن می خواهم که در دمان داری پاره گوشت نیم خالیده از دمان بیرون آورد و آن زن گفت
 یا رسول الله بدست خود در دمان من نه رسول صلی الله علیه و آله وسلم از او بدست خود در دمان وی نهاد
 و خود و دیگر هرگز آن زن بطلانی که داشت معاودت نکرد و از آن جمله آنست که رافع بن
 خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و نزدیک ایشان
 و یکی بود که در آنجا گوشت می جوشید گفتم مرا پاره گوشت فرماید که مرا خوش آمده از اگر نعم و فرود بر من
 سال شکم من در کرد و از آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفتم فرمود که هفت تن را در آن حق بود و بعد از
 دست مبارک بچشم من فرود آمد و آن از من مفتاد و میبشده بود و گوشت بآن خوراک که و سبب را بر استی بگفتی
 فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من در نکرده است و از آن جمله آنست که ابو شهیم گفته است
 که در راه مدینه رفتم مرا زنده پیش آمد دست خود را چپیلوس و سبب رسانیدم پس مردم رفتند

در

و من جملة ایشان بر منتم با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کنم چون دست خود را دراز کردم تا با وی بیعت
کنم دست خود را باز کشید و عمارتی گفت که بشانت بود که بیعت را نیندین من تا آن زن نگفتم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کن با من که دیگر بآن باز نگردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد و از آن جمله
آنست که انس بن مالک رشتی شمرده گفته است که آنکه کردیم نزد یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مردور البتة و جنتا و در عبادت خدای ثمانی ناکاه از دوران مردید است گفتیم بیعت یا رسول الله
آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بآن خداست که جان من در قبضه قدرت
اوست که من در دو سه دهری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بخداست بر تو که چون ما را و بر هر نفس تو حدیث
کرد آن که درین قوم پنج کس از نو تبعیت گفت آری بعد از آن رفت و خطی بر زمین کشید و مسجدی
ساخت و در نماز ایستاد و قول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برو و دویرا بکشد ابو بکر صدیق خطی کشید
گفت که من پس رفت و دویرا نماز یافت تبرسید که دویرا نماز بکشد باز گفت رسول صلی الله علیه و
آله و سلم از وی پرسید که چه کردی گفت و دویرا نماز یافتم تبرسیدم که دویرا بکشم باز رسول صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود که کیست که برو و دویرا بکشد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که من و وی
نیز خیانت کردیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرد باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برو و دویرا
بکشد رضی الله عنه گفت که من فرمود که نوئی اگر دویرا و یا بی پس رفت و دویرا نجی یافت باز گفت
و دویرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیعت فرمود که این اول کسی است که خروج کند از است من اگر دویرا
می کشی میان و کس از است من اختلاف واقع نمی باشد پس فرمود که بنی اسرائیل بنیاد و یک فرقه شدند
و زود باشند که است من هفتاد و سه فرقه شدند و همه در آنش باشند مگر یک فرقه و از آن جمله آنست
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با صحاب گفت که فردا هر که بیا بر چیزی صدقه بیا و عقیبن بن زید رضی الله
عنه گوید که شش یا خدای تعالی سنا جات کردم و گفته خداوند انومی دانی که رسول صلی الله علیه و آله و
سلم ما را بعد از فرمودن و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض و تبروی خود را صدقه کردم چون
با مد او شد همه صحاب صدقه آوردند و عقیبن بن زید رضی الله عنه با ایشان در آمد رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بیکس اندرید که چه چیزی آورد فرمود که این اله صدق بوضه الباری یعنی کاست آنس که در عرض
خود را صدقه می کرد هیچ کس جواب نداد باز فرمود که این اله صدق بوضه الباری چه هیچ کس جواب نداد و عقیبن بن
زید بخواست و گفت که آن ختم فرمود که قبله الله در تنگ سه با و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله
عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را میا لفتب نمایم یک شب
کسی آمد و چیزی از آن بگیرد و اگر ختم و ختم ترا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم می برم گفت مرا بکن

که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لشکر کے بجائے می فرستاد و میان ایشان مردے بود و جبر
نام و آن سال قحط بود و طعام نایاب همه را از راه داد و جبریر را بر او فرو بخش کرد و چند جبر نام
با آن جماعت بیرون رفت نیز او جبر پیشہ کرد و نتیجہ آن چشم می داشت و در آخر قوم می رفت و می گفت
لا اله الا اللہ و اللہ اکبر سبحان اللہ و الحمد للہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ پس می گفت نیکو دوست
این اسے بود و کار من و این را اگر رمی کرد جبرئیل علیہ السلام آمد و با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
گفت کہ پروردگار من مرا توبہ فرستاده است و ترا خیر می دهد کہ ہمہ اصحاب را از راه دادی و توبہ فرستاد
کرد و نیکو ند کہ جبریر را از راه دے و دے در آخر قوم سے رو ددی گوید لا اله الا اللہ و اللہ اکبر
سبحان اللہ و الحمد للہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و اللہ اکبر و اللہ اعلم بالصواب و این کلام است
مرا و انورے خواہ بود از زمین تا آسمان برای و سے ندای بفرست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
سلم مردے را بخواند و زاد و جبریر ابو سے داد و فرمود کہ چون بوسے سی انچه می گوید یا دیگر و چون زاد
بوسے وہی انچه می گوید یا دیگر و بگوید کہ رسول خدا می تر اسلام می رساند و می گوید کہ از ترا فراموش کرد
خدا سے تعالی جبرئیل علیہ السلام را این فرستاد و تمام را داد و چون آن مرد جبریر رسید چنان کلمات را
می گفت و چون تمام رسول را ملی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانید گفت الحمد للہ رب العالمین و ذکر سے
ربی من فوق سبع سماوات من فوق عرشہ و رحمہ فرمائی گفت پس گفت یا رب کما ظلمت جبریرا فاعمل
جبریرا لا یشاک پس آن مرد انچه شنید یا دیگر رفت پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و باز گفت
فرمود کہ اگر توبہ فرستد و بسوی آسمان بالا کنے ہر آئندہ مرا کلام دی را انورے یعنی بلند و زیادت آسمان و زمین
و از آن جملہ آنست کہ مرد سے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ می خواہم کہ جماعت
بجائے و رحمہ جبر سے تصدی کہید عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم نصف مال خود دے و ہم نصفے بر اسے عیال خود سے گزارم و صحابی دیگر یک صاع خر
آورد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحابہ خر اجراء و کوشیدن گرفتہ ام یک صاع
از بر اسے اہل خود گذارم و یک صاع ابتلا سے آوردہ ام منافع آن و شان عبد الرحمن بن عوف
رضی اللہ عنہ گفتند کہ این تصدی از بر اسے سمعہ و ریاست و در شان آن صحابہ دیگر گفتند کہ خدا
در رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدا سے بی نیاز اند از صحابہ خر این مرد خدا می دین است و فرستاد
کہ الذین یزینون لیسوا من المؤمنین نے بعد قات و از آن جملہ آنست کہ سمعہ
رضی اللہ عنہ گفتند کہ بعضی کہ توبہ من بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر وضو ساختن بر پشت
تا گاہ آواز سے گوشت من آمد کہ می فرمود بیک بیک سب با ندوی جبریم کہ یا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم نجبا اگر کہ بود کہ من می گفت فرمود کہ اگر بنی کلب بود کہ زمین صاحب نصرت سے کرد

ایشان را گمان آن شده است کہ ایشان را اور کہ می کشند از ان سرور بر بنیاد کہ از بنی کس کسی آمد و با رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز گذارد و روزی خواند مضمون آن طلب نصرت از براسے بنی کس بود رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ لیکن لیکن پس از مدتی بیرون آمد و در روز عازل فرمود و نظر کرد و دید
کہ براسے برآمد فرمود کہ این از براسے نصرت بنی کس برآمد است و از ان جمله آنست
کہ ابن مسعود رضی اللہ عنہ گفته است کہ در شب می رفتم با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ کیست
کہ وقت نماز را نگاه دارد من گفتم کہ من نگاه دارم فرمود کہ در خواب خوابی مشد باز فرمود کہ کیست کہ
وقت را نگاه دارد با گفتم کہ من پس زمام ناقہ رسول را و زمام ناقہ خود را اگر فتم در آن شب چنانچہ
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ بود در خواب شدیم بیدار شدیم مگر از حرارت و آفتاب چون
بیدار شدیم ناقہ خود را دیدیم کہ نزدیک بود و ناقہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غائب بود و در
فرمود کہ چنانچہ برود اشارت بجایے کرد ان مرد وقت ناقہ را یافت زمام وی پریشان و درختی پیچیدہ
زمام و پراکشاد و آورد بیدار ان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وضو ساخت و قوم وضو ساختند
پس فرمود تا بلال! اذان گفت و سخت فجر گذارد بعد از ان اقامت کرد و جماعت گذارد و چون سلام
داد و فرمود کہ اگر خداے تعالیٰ خواہستی شما در خواب ماندی لیکن خواہست کہ تعلیمی بشد م از ان را کہ
بعد از شما باشند ہر کس کہ در خواب ماند یا فراموش کند باید کہ چنین کند و از ان جمله آنست
کہ جابر رضی اللہ عنہ گفته است کہ با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سفر بودیم ناگاہ بادی برنگی شد فرمود
کہ این باد از برای قوت منافقی برانگیخته شدہ است چون بدین رسیدیم آن روز سناطے عظیم اتفاق بود
و از ان جمله آنست کہ قتادہ بن انعمان رنے اللہ عنہ گفته است کہ شب سخت تاریک کہ
بارانی عظیم سے آمد غنیمت شمر دم و نماز فتن را با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گذاردم چون از نماز
بازگشت مرا دید و باوے چربی خرا بود کہ عصا ساختہ بود فرمود کہ ترا چہ بود و است اسے قتادہ انجبا
درین ساعت گفتم غنیمت شمر دم حضور این نماز را با تو ان شلخ چوب را بمن داد و فرمود کہ شیطان
در خانہ تو علف تو شدہ است برابر اہل تو این چوب را بر درویشانی آن بجانہ درویشان را در او
خانہ خود خواہی یافت وے را باین چوب زن از سید بیرون رفتم آن چوب بچون شمع روشنائی میداد
چون بجانہ رسیدم اہل بیت من در خواب شدہ بود و بزویہ خانہ نظر کردم دیدم کہ شیطان بمعصیت
خار شمشعی و زویہ خانہ است با آن چوب وے را سے نوم کہ بیرون رفت و از ان جمله
آنست کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما گفته است کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیوسے
بایرون آمد و براسے برآمدہ بود کہ با بان طبع یارائی می داشتہ فرمود کہ فرشتہ کہ این را بر او میارند
حالتے برین فرستادہ بود برین سلام کرد و گفت کہ این را بظلمان دادہ سے از زمین سے را اخر

بعد از آن محیی از مشهوران از آن جانب آمدند از ایشان حال آن ابرار پرسیدم گفته که در آن روز باران
بارید و آنرا از آن حمله است که ابو جهم مدوے بود و بر زنی از اهل قبا شیفته شده و بروی قدرت
شیفت بیازد رفت و حمله فرید مثل حمله رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس بسوے اهل قبا آمد و گفت
سن رسول رسول خدایم بسوے شما اینک حمله دهن که ابوشانیده است و مرا فرموده است که در
خانه از خانه های شما منزل گیرم و سیما پاشم چون وے را دیدند که زن آن می نگریست با یکدیگر گفتند
که آنچه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانسته ایم آنست که از فرود آمدن نمی می کشد پس این
صیحت که این مرد می کند و کس پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا حال سلو نم کنند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم قیلوله کرده بود و منتظر بودند تا بیاید ایشان گفتند یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم تو ابو جهم را فرستاده فرمود که ابو جهم کیست گفتند یا رسول الله رسولی که با خود ستاده
و حمله تو در اوست می گوید که تو پوشانیده او را رانده ایم که از حال وے بر سر می ترا رسول صلی الله
علیه و آله و سلم و غضبش شد چنانکه رنگ سبک وے سرخ بر آمد پس فرمود من کذب علی محمد
قلیب و مقصد من انما پس فرمود که ای فلان و ای فلان زود بروید اگر وے را بیاید بکشید
و بسوزید و لیکن گمان نمی برم شمارا اگر این که چون وے بر سرید کار وے را کفایت کرده باشند
پس ویران باش بسوزید آن دو کس وے آمدند وے رفته بود تا بول کنند مار ویران کرد و بود
و مرده و از آن حمله است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ام و رقه را رضی الله عنه
در ایام حیات وے زیارت می کرد و شنید می خواند غلام و جاریه و شست که ایشان را در بر ساخته بود
و در ایام خلافت امیر المؤمنین محمد بن خطاب رضی الله عنه اتفاق کردند که ویران باشند چون امیر المؤمنین عمر
از پیشین گفت صدق الله و رسول همیشه رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود بر نیزه تا بر وید و شنیده
را زیارت کنیم و از آن حمله است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست
که بر دو و خالد بن پیچ را بکش و در آن روز فارغ گردانید عبد الله بن انیس رضی الله عنه گفت
من بروم یا رسول الله وے را سخت کن که چون وے را بر پیچ شما هم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سلم فرمود که چون ویرا بر پیچ براسی از وے در دل تو خواهد افتاد و گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم سوگند بان خدا که ترا اگر می داشته است که من بر گز از پیچ کس کمتر سیده ام و خالد بن پیچ آن
وقت ویران فاخته بود عبد الله بن انیس و دیگر فاخته آمد و وے گفته است که پیش از غروب آفتاب
مروے را دیدم که از وے بر سخته و در میان فاخته که زن کس است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم فرموده است از من پرسید که چه گفته ام بجا بجهت بیرون آمده ام شب پیش شما می توان بود گفت
که آن وے در عقب من یا در عقب وے در آن مشه م پس نماز دیگر اسباب بگذارد و برسان

از آنکه مراد بنید بوی رسیدم و ویر و پیشتر نزد من و بکنتم و از آن جمله منسبت گفتند و انصاری
 فرمود پس بداند که می خواستند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کنند که تقویٰ انصاری گفت که این
 شکر است و به وقت که می خواست بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم درمی توانی آمد و استغفر و ده که
 پیشتر از تو سوال کند و ستوری و او تقویٰ پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو سوال خود را بگو
 یا من بگویم که سوال تو بهیئت تقویٰ گفت یا رسول الله تو خبر ده از سوال من رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که سوال از نماز و روزه است تقویٰ گفت که سوگند بآن خداست که ترا بر استی خلق فرستاده
 که نیاید و ام الا از براسه آنکه ترا سوال کنم از نماز پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه می پاست
 از سوالات و جواب گفت بعد از آن انصاری پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که تو خود از سوال خود خبر می کنی یا من خبر کنم انصاری گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که نماز
 نماز پنج روز و روزه و طواف سوال کن انصاری گفت سوگند بآن خداست که معبود پرست
 و است که من نیاید و بودم الا از براسه سوال از نماز رسول صلی الله علیه و آله و سلم جواب
 و است نیز گفت و از آن جمله منسبت که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که یا رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بودم چون در سفری فرود آمدم من دو و مشک خود را اگر قسم تا آب
 بیارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر آب مانده باشد از آنکه چون به راه رسیدیم در سه
 سیاه آمد گفت و الله که امر نزدیک و لو آب ازین چاه نذاری گرفت و مرا بگرفت و من اورا بگرفتم
 و و سه را بر زمین زدم و جنگ بیتی و و سه ویران گشتم بعد از آن مشک خود را بر کردم و پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آمدم فرمود که حق کس بر سر آب نراند پیش آمد قصه را باز گفتم فرمود که پس بداند
 که آن چکبک بود گفتم گفت که آن شیطان بود و از آن جمله منسبت که در بعضی دین
 سمید رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و می خواستم که بپوش
 چیز از نیکی و بدی و گفتم که از من سوال کنم نزدیک و جماعتی بودند رفتم تا از ایشان
 بگذرم گفتند دور باش از رسول خداست قتالی گفتم مرا بگذرید که بوسه نزدیک شوم
 که و دست ترین کسی است بوسه من رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود او را یا و بعد
 او را یا و بعد نزدیک شدم چنانکه از او سه تن برزاد و وی سو فرمود که یا و بعد من ترخس
 کنم از آنچه آمده تا ازین بهرے یا خود سوال کنی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو خبر کن مرا
 فرمود که آمده تا بر سر می را از کوفی و برے بعد از آن گفتان بسیار بر سر من زد و گفت یا و بعد
 یا و بعد است منت طلب که استفت نفسک ابدا یا احسان ابدا قلب و احسان ابدا نفس و الا هم
 ما حاکم فم القلب و ترد و نفس بعد از آن گفتک و از آن جمله منسبت که ابو هریر

در همان سال بمرد و از آن جمله آنست که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری
 با رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک شب تا آخر شب بر اندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و در خواب شنیدیم
 چنانکه بیدار گردیم اگر حارث انصاری اول کسیکه بیدار شد ابو بکر بود و گفت الله عنه بعد از آن عمر بن خطاب
 رفته الله عنه چون عمران حال را شاهده کرد با وزیرین که گفت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بیدار شد مردم از خوف نماز باده و خشکایت کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با کسیست کوچ
 کنید چون اندک راهی رفتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم
 نماز کرد و چون فارغ شد دید که مردی از مردم یک کناره ایستاده نماز بگذارد فرمود که طلاق چرا با قوم
 نماز نکردی گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده و آب نیست فرمود که بر تو باو تنگ پاک که آن را بپاشد
 بعد از آن روان شدیم و مردم رفتگی و ریاقت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردند که این
 صلی الله علیه و آله و سلم دیگر را طلبید گفت بروید و از بر آب طلب کنید ایشان رفتند تاگاه
 دیدند که زنی می آید و دو شک خیزتره بار کرده و در میان آن نشسته از دست پر سیدند که آب یکاست گفت
 که بروید و زمین وقت از آب جد بشوید هم در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم انانی طلبید و فرمود تا او و پنهان آن دو شک آب در دست ایشان از آن آب
 استفاده کرد و در آنما بخت آب از اندک و شکما ریخت پس فرمود که آب خورید و آب بر او برید هر که خواست
 آب خورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده و ایک انا آب داد و فرمود
 که بروید و بر خود بریز و آن زن ایستاده بود و می گریست که با آب و چه می کنند عمران بن حصین گوید
 که سوگند بان خدا را که تعالی مرا برستی فرستاده است که چون دست از آن شکما باز داشتند بر آب
 از اول می خورد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برای وی توبه کردی و فرمود و سوزنی می کرد
 و پیش شتر و نهاده پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که داستی که با آب توبه نقصانی رسانیدیم
 بلکه خدای تعالی ما را آب داد و چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا او بر توبه گفت مرد و مرد
 پیش آمدند پیش آن مرد و زن که می گویند که از دین قوم خود گشته است و قصه را باز گفت پس گفت که او
 وی سحر تریح سانی است که میان زمین و آسمان انداخته و نیمه خداست بعد از آن مسلمانان چون بر کاوان
 غایت می آوردند به حیوانی آن زن را غایت می کردند و ویرانی گذاشتند و زنی از زن با ایشان گفت
 و الله که این جماعت قوم ما را بقصدی گذاشته و غارسته می کنند هیچ میل آن دارند که اسلام آید چه فرمان
 و چه برود و مسلمان شدند و از آن جمله آنست که ابو هریره رفته الله عنه گفته است که و الله
 که من اگر سنگی جهان بودم که سنگ بشکم خودی ستم روزی بر بگذارم حاجت بشتم که شاید مرا براه
 ببرد و قوتی دهند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بن بگذشت و بر آنرا توبی از کلام الله سوال کرد و آن

از برای آن که تمام امر او خود برود و برود و بعد از آن عمر رضی الله عنه بمن گذشت و برانیز از آنی سوال
 کردم همان نیت کس نیز مرا با خود نیز نگاهار رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمن گذشت چون مرا دید و
 از زوای من دریافت آنچه مرا بود و اگر سستی فرمود که یا ابابره گفت که با پیوند و روان سخنان
 یکی از مهابت انکوشین آمد و پرسید که پیش شما بیج علمای هست گفتند آری فلان کس برای تو مقدم است
 شیر بر این فرستاده است فرمود که یا ابابره گفت که یکبار فرمود که برو و صاحب صفه را آواز ده و صاحب بنه
 همانان اهل اسلام بودند و ایشان را اهل و مانع نبود هرگاه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را
 می رسید خود می خورد و اهل صفه ازین می داد و چون صدقه می رسید می خورد و همه با اهل صفه می دادند
 با خود گفتیم چه بودی که ما ازین خبر یک شربت دادی چون اهل صفه بیانید از یک کاس شیر بمن چه خواستید
 پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود نشاندند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
 یا ابابره آن کاس شیر را بمن ده چون بوسه دادم باز بمن داد و فرمود که بر خیز و این تمام قوم پسران
 همه قوم از آن بیاض میدهند و غیر از رسول صلی الله علیه و آله وسلم و من بیج کس نمائند کاسه را
 از من گرفت و باز بمن داد و فرمود که یا ابابره یا شام بیاض میدم و دیگر بار فرمود که یا ابابره زیادت
 کن زیادت کردم و دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیاض میدم و الله یار رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم که دیگر جاسه نمائند کاسه را از من بستند و آنچه باقی مانده بود بیاض میدادند و از آنجمله
 آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر منم آمد و
 من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه را بیج خیز نمود و گاه
 بودی که یک شب یا دو شب بگذشتی که ما شام نخوردیم یک روز مادر من شتی جو یافت آنرا آورد و
 و دو نان بخت و از یکی شیر از بهسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این را بهم
 بخورید من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد و نگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 با صاحب نشسته است بوی نزدیک شدم و گفتیم مادر من ترا می خواند رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 برخاست و صاحب گفت بر خیز و آمدند تا بمنزل مادر و یک سیدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 ابو طلحه را گفت بیج چیزی نماده ساخته اید که ماری خوانید ابو طلحه گفت سوگند بان خدا که ترا
 چه خبر است بر گفت که از روی مادر من بیج خیز در دامن من رسیدید است رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 که پس ام سلمه را با بیج خوانده است و ای و بی بی پس ابو طلحه سخنان در آمد و پرسید که ای ام سلمه رسول
 خداست را برای چه خوانده ام سلمه گفت که من غیر ازین کاری نکردم که فرمی جوین بختم و قدری شیر از
 بهسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را گفتم برو و ابو طلحه را بخوان تا آنرا بهم بخورم پس ابو طلحه بیرون آمد و
 آنچه ام سلمه گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که باکی نیست ما را از آنجا که در

پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابوطالب بنامه در آمدند و من نیز با ایشان در تاهم فرمود که ای سلیم یا قرص
خود را هم سلیم آنرا آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مبارک خود را بران قرص نهاد و انگشتان را از
یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابوطالب برو ده تن ساز از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند فرمود که بشنیدیم و بگویند
بگویند و از میان انگشتان من یکو نیز بچسبند و بگویند گفتند و از میان انگشتان و سه می خورد تا سیر
شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسول فرمود که باز گردید و ابوطالب را گفت
ده تن و دیگر آنخوان چنین ده تن می رفتند و دهم تن سے آمدند تا هفتاد و سه تن از ان خوردند پس فرمود
که ای ابوطالب و انس یا نمید رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابوطالب و من نیز بخوریم چنانکه سیر شدیم بعد از ان
قرص را برداشت و فرمود که ای سلیم این را بستان و خود بخور و هر که خواهی بخور آن و از ان جمله
آنست که عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم صد و
سی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با من یک از شما لعاس هست یا یکی از اصحاب یک صلع آرد بود
نمیر کرد و بعد از ان مشرکے آمد و با وے گوشت می همراه بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وے
پرسید که این فروخته است یا پدید است گفت فروخته است آنرا از وے بخورید پس فرمود که بگر
وے را بریان کردند و الله که بیج کس از ان صد و سی تن نماند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از بر آ
وست قطعه نبرد اگر حاضر بود بوست داد و اگر غائب بود از بر آ وے بنهاد و او تراد و کاسه کرد و
سبعه بخوریم و سیر شدیم و در ان دو کاسه نیز باقی ماند برشته بار کردیم و بعد از ان از ان جمله
آنست که حمزه بن جذبه رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آوردند از باد او تا فرغی بعد از من می خوردند یک از وے رضی الله عنه پرسید که ان کاسه
چی مددی می رسید حمزه رضی الله عنه گفت که آنرا بیج مددی نمی رسید بگر از انجا و اشارت با همان کرد
و از ان جمله آنست که ام اوس رضی الله عنها گفته است که از روغن پیش رسول صلی الله علیه و
آند و سلم برین فرستاد و آنرا قبول کرد و مانند که روغن در انجا گذاشت و نفس مبارک خود و انجا مید
دو لعاس بگفت که و پس فرمود که این دو با وے باز دهید آنرا وے باز بردند بر روغن ویران نمودند
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا قبول نکرده است پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد فریاد
کنان گفت یا رسول الله آن روغن را بستانم مگر بر آے آله تو آنرا بخورے رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که وے را بگویند که روغن آنرا بخورده ام و دو لعاس بگفت که وے ام اوس رضی الله
عنہا است که روغن آنرا خوردیم و بعد از ان رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بیت خلافت
ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنہم تا آن زمان که در قس مشربیان امیر مومنین علی رضی الله عنہ
حضور و معاویه و انی شد و از ان جمله آنست که ام سلیم بن ابی نضیر بن مالک رضی الله عنہما گفت

سیدیه فرستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از قبول که در وعده که ابان پس فرستاد زنی پیش ام سلمه آمد و از او
 قدری روغن طلبید ام سلمه گفت عکرم روغن که داشتیم به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادیم
 آن زن گفت آن عکرم را باز چو پیش پای من بیا بید ام سلمه و دختر خود را گفت بر خیز و عکرم رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم باز چو و دختر بر رفت و دید که آن عکرم بر روغن است ام سلمه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آمد و گفت ترا چه باز داشت از آنکه عکرم را از قبول کنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما از خالی ساختیم
 چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلمه گفت سوگند بان خدائی که ترا بر استی برانگیخته است که در روغن پرست
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم خندان شد و گفت از ان می خورد از آنرا از جاسه نجس و از آنرا حمله
 ام سلمه است که ام شریک رضی الله عنه عکرم روغن بر کنیزک داد و گفت که پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم و گوے که ام شریک فرستاده است کنیزک از آنرا بر دور رسول صلی الله علیه و آله و سلم از قبول کرد
 و خالی ساخت و بان کنیزک گفت که آن عکرم را بیا و نیز و سر آنرا بر سر ام شریک بخانه و در آمد و دید که
 آن عکرم بر روغن است سر آنرا بر بست و بان کنیزک عتاب کرد که ترا گفتم که آنرا پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم بر کنیزک گفت سوگند بخدا که آنرا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر دم و خالی ساخت
 چنانکه بر دست سرگون کرد ام شریک فخره از آن شکید لیکن هر گشت که آنرا بیا و نیز و سر آنرا بر بند پس از آن
 عکرم خوردند تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و کبار مقتاد و دو کس از آن خوردند و حکم نه شد
 و از آن جمله است که دین بن حیدر الهی رضی الله عنه گفته است که ما چار رسد سوار با چهل سوار
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم و از او طعام طلبیدیم عمر رضی الله عنه گفت برو و ایشان را
 عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از صاع چند خردا و دیگر هیچ چیز نیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 دیگر با گفت برو و ایشان را عطا ده عمر رضی الله عنه گفت شما و عاقد با و سه بر فیم از میان خود و کلبه
 بیرون آورد و در خانه بخت او دیدیم که در آن خانه مقدار شتر بچه جوک زده خرما بود و گفت برادرید از ما هر که ام
 آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان پنداشتیم که یک خرما از آن بر نداشتیم ایم
 و از آن جمله است که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که در مدینه پیروی بود که خرما بپس
 می فروخت که در وقت خرما بر بدن سلیم و کنه و شن آن می گرفتیم یک سال خرما کم آنرا می بود
 وقت خرما بر بدن پیش من آمد هر چند از او سه سال دیگر ملت خواستم قبول نکرد رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم از آن خبر دادم با مصحاب گفت بیا نید تا برویم و از بر او جابر از پیروان ملت
 خواریم به ناکستان من آمدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن پیروی از بر او ملت
 خواست گفت با او هم قسم و به ملت نه و هم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بدید که در
 ناکستان بر نهد و دیگر بار از آن پیروی ملت خواست ملت نداد و من بر ناکستان و از آنی که فرماست تر

پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردیم و آنرا نادان کرد و پرسید که جای نشست تو درین نهستان
 کجاست گفتیم فلان جای گفت آنجا برای من فرشی بیند از بیند انجم آنجا خواب کرد چون بیدار شد
 مقدار سه فرامی دیگر آوردیم و خود دیگر یار از آن یهودی ملت خواست قبول نکرد و نه خواست و نه در نهستان
 برآمد و گفت ای جابر فرماید خود را بر و نهستان و دین خود کن و در خرابه بریدن استادم و نهستان و دین
 خود کردیم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردیم و دیر آن بشارت دادیم رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آمدنی رسول الله و از آن حمله آنست که هم جابر بن عبد الله
 رفته است و نه گفته است که پیرین وفات یافت و از وی دین بسیار ماند چون وقت خرابه بریدن رسید
 خرابستان را بر فرمان عرض کردیم تا همه فرمان را بگیرند و ما را بگذرانند قبول نکردند و نه گفتند که آن بدین
 ایشان رخانی کند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم و گفتیم می خواهیم که فرمان ترا بینند فرمود که برو
 و فرمان را به خود را از من فرست کن هر صغری را از من علم کرد آنچه فرمود که دم پس ویرانجا اندم چون فرمان
 و بر او دیدند و دین او بقیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون آنرا بدیدند و سخن بزرگ تر بر آمد سه بار
 در اینجا نشست پس فرمود که فرمان خود را بخوان بخوانم از آن خرس فرمان ایشان می میوه دانه است
 نهانی دین پدر مرا تمام ادا کرد و دین را می بودم که خداست تعالی دین پدر مرا ادا کند و یک فرمان بانه
 نماند و همه نهستان خرابستان با نماند فاجاتی که من تان خرس که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بران
 نشست بود و نفری کردم گو یا که یک فرمان که نشد بود و از آن حمله آنست که ابو قتاده و انصار
 رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نفری بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود که مشب
 همه شب راه خواهند رفت و فردا با بخوابید رسید انشاء الله تعالی پس من آن شب پہلو رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم می رفتم تا نیمه شب رسول در خواب شد و از بالاست شتر میل کرد و دین و پدر استون
 شدیم و نگاه داشتیم تا نیمه شب ویرانجا آمدیم پس بر بالاست شتر راست بایستاد و دیگر بقیتم تا بیشتر شب بگذشت
 باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شد و از بالاست شتر میل کرد و باز دیر استون شدیم
 بے آنکه و بر ایدر کتف باز راست بایستاد پس فرستیم تا وقت سحر باز رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم میل کرد و بیشتر از بیشتر چنانکه نزدیک شد تا بیکه بقیتم باز و استون شدیم سر بالا کرد و گفت
 کیست گفتیم من از وقت او پرسید که از کس باز با منی گفت مشب همه شب با تو بودم فرمود که خفک شد
 با خفک بیتی پس فرمود که همانا که از مردم باز پس ماندم و بر ایشان پرسید و هیچ کس از ایشان
 بے منی گفت آنک یک سوار و یک دیگر است تا بهشت کسی هیچ شایم پس رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم نه راه یک سوخت و سوزنا و فرمود که وقت نماز را نگاه دارید و و سصلی الله علیه و آله
 و سلم اول کس بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک و سب تا نماند بود پس با تفرع تمام

بر خاصیت فرمود که سوار شود بر سوار شدیم و بر رفتیم تا آنجا که بلند شد و طهر آّب که داشتیم آوردیم و وضو ساخت
و اندک آبی که در طهر و ماند فرمود که این را نگاه دار که مرا از شانی عظیم خواهد بود پس کعبه بن سنت فرمود و
بعد از آن فرض را چنانکه هر روزی گذارد پس فرمود که سوار شوید بر سوار شدیم و با یکدیگر تبت می گفتیم
که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شمار این وقت را پس نیست بر رستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر
است که تا وقت نماز دیگر آنرا بگذارد هر کس را که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد و وقتی که
نگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که مردمی که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود که چون بآمد
کردند و بنشیند خود را بنیافتند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفتند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در عقب
است از آن قبیل نیست که شمار را باز پس گذارد و دیگران گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و
عمر رضی الله عنهما می برند راه راست می یابند چون روز بلند شد مردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که یا
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از تشنگی بر دم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لا اله الاکملیکم پس فرمود
آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیاورید و در آن طهر را که در آنجا بقیه آبی بود و علی هد آورد مردم آب از آنجا
در آن قدح می ریختند و من بر دم می دادم چون مردم دیدند که در طهر آب اندک است با یکدیگر مضائقه
کردن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بدوئی کمیند که همه سیراب خواهند و هیچ کس باقی نماند
صلی الله علیه و آله وسلم آب می ریخت و من بر دم می دادم تا همه سیراب شدند و هیچ کس باقی نماند
غیر از من و غیر از رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بیاشام گفتیم نمی اشامم تا تو نیاشامی فرمود
که ان ساقی اقمم آخرهم شرباً من بیاشامیدم پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیاشامید
بعد از آن آب رسیدند به سیراب و ماندگی انداخته و از آن حبس است که مقدار بن بود
رضی الله عنه گفته است که من و دو یار دیگر بجهت آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم که چشمهای
ما و گوشهای ما رفته بود و خود را بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردیم که ای رسول الله
قبول نکرد پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتیم ما را اسبوسه اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که
اینهارا می دوشید و میان یکدیگر قسمت می کنید چنان می کردیم و نصیب رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نگاه می داشتیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم می آمد و شب و سلام گفته که ما را بیاوریدی
و بیاوریدی نمی شنوایند پس بعد می رفت و نمازی گذارد و بعد از آن می آمد و شیر که نصیب او
بود می گذاشتیم می شامید یک شب بخیطان مرا و سوسه کرد و گفت انصار او را استغما می آرند
ویرا بن غیر حاجت نیست مرا این سوسه می کرد تا آنجا که چون آنرا بخوردیم و دوشکم من فرا گرفت
باز آمد و مرا از آن شیمان سافت و گفت این چه بود که او را نصیب محمد را بخوردی حال می آید
و بر تو دعای بد می کند و دنیا و آخرت تو در سرتان می شود و بر من خلع بود که چون بر سر خود می کشیدم

پایه من بر بنده می باشد و چون بر پاسه خود می کشیدم سر من بر بنده می شد و خواب نمی آمد و باران من
و خواب بودند زیرا که ایشان من کرده بودند اما گاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
و سلام گفت و سجده افتاد و نماز کرد و بعد از آن بفرمود تا من بیایم که رو به آسمان کرد و با خود گفت که
اکنون بر من و عیسا به خود را در گرفت و گفت اللهم الله من الطمعی و متقی من متقانی چون این را شنیدم بر خاستم
و شعله خود را از آنکه سوخته و کار و گرفتار تا هرگز بر نماند و بر تر به شد بر اسرار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکشم
و دیدم که آن بنده بر بار است و مانند پر شیر است کاسه گرفت و شیر بار ابد و شنیدم چنانکه روغن بر بالائی آن
است و او پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر دم فرمود شب شما شیر خود بیاید سید یمن گفت
بیایم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیاید سید یمن بن واد با گرفتار بیایم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم با بیاید سید یمن کاسه بر بن واد و من نیز بیاید سید یمن چنانکه از خنده
بر زمین افتاد و فرمود که این کی از بدینا می هست ای مقداد من قصه را باز گرفت فرمود که این نیست حسن
رحمتی از خداست تعالی حرام را فرمود که تا آن و دیار را بر اید اگر دمی تا ازین نصیبی یافتندی گفت سوگند
تا آن خدای که ترا برستی بخلق فرستاد که من بیج باک ندارم چون تو بان رسیدی و من بان رسیدم که
و دیگر بان رسید از آن جمله آنست که ابو قحافة رضی الله عنه گفته است که هدايت
اسلام من آن بود که من ماوراء و خاله داشتم و در با خاله میل بیشتر بود و من گو سفندی چند داشتم که
می چرانیدم هموار و خاله بکفر گفت که اے فرزندی باید که با من مروی محمد صلی الله علیه و آله و سلم نکرده
که ترا همراه خود که در من یک روز گو سفندی چراگاه بروم و بگذاشتم و مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
رفتیم و همه روز اینجا بودم و شب با نگاه گو سفندی لاغر و پستانها خشک بخانه بروم خاندن گفت گو سفندی آن ترا
چه حال است گفت نمی دانم و روز دیگر بدین دستور رفتیم شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که یا ایها الناس با جروا و تشکوا با لا سلام فان الهجرة لا تقطع ماوراء الحجاز و شبان نگاه گو سفندی آن را
بخانه بروم چون شب پیشتر پس روز سوم مجلس و رفتم و اینجا بودم تا اسلام آوردیم و بیعت و معاظمه
کردیم پس با و شکایت کردم از حال خاله خود و گو سفندی آن خود فرمود که گو سفندی آن خود را پیش من آر
پیش و اوردیم دست مبارک را پیش نهادیم و پستانها را ایشان فرود آورد و دعا بکرت کرد و فی الحال
همه فرج و پیشتر شد و چون ایشان را بر خاله خود در آوردیم گفت اے فرزندی باید که هر روز گو سفندی آن
را چنین چرانے من گفتیم امروز هم گو سفندی آن را چنان چرانیده ام که هر روز می چرانیدم اما قصه دیگر
هست قصه را حکایت کردم با و و خاله من با من آمدند و اسلام آوردند و رکن خامس در بیان
آنکه خصوصیت یک ازین اوقات مذکور باشد و در بیان آنچه دلالت آن سید از اوقات مذکور باشد
و آن دو قسم است قسم اول در بیان آنچه خصوصیت یک ازین اوقات مذکور باشد و از آنچه گفت

جمال صورت و تناسب اعضا حسن آن برومی که بران فریدی متعوضیت چنانچه در بسیاری از
اعاویث بصحت رسیده است و در اوصاف و صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که یا نه بالا بود و کمال
اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالائی که بطول قامت مشوب بود و با و کمی چاه گردی که فامت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از قامت و سه بلند تر تنودی و چون غنی گفتی روشنائی شدی
که از میان دندانها می بیرون آمد و در شب چهارده دماه نظری کرد و در روز و سه اوجن ماه
در مقابله روزه جهان افزون اوقاف من نمود و گفته صدیق رضی الله عنهما در جبهه چهره گم کرده بود
یعنی یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد بنو جبهه مبارک او جبهه روشن شد و گفته صدیق رضی الله
عنهما گم کرده خود را باز یافت و از آن حسیله آنست لطافت جسم و طیب رائحه و عرق و زهره
بدن و سه از قافورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبویدم هیچ چیز که هیچ مشکلی هیچ بوسه
خوشتر از بوسه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که هیچ کس با و سه مصافحه نمودی مگر که همه
آن روز بوسه خوش شنیدی و دوست بر سر هیچ کوک نهند و سه مگر آن کوک از جبهه کوک و کان بوسه
خوش ممتاز گشتی روز سه در خانه انس رفتی و گفته عنه در خواب شنیده بود و عرق کرده مادر انس رضی الله عنه
شنیده آورده بود و آن عرق را جمع می کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که این را
چه می کنی گفت این را با بوسه خوش خوشی آنیزم زیر که این خوشبو سه ترین همه بویها سه
خوش است و بخار سه رحم الله و زار هیچ کبیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بر سه بگذشتی هر که از پی و سه در آمدی بر آشتی که و سه از آن راه گذشته است و حق بن را هر چه
گفته است که آن را هیچ خاصه و سه بود و آنکه طیب بکار برده بود و صلی الله علیه و آله و سلم و از آن جمله
آنست که مندی که بر روزه مبارک وی رسیده بود آتش بر آن کار نه کرد و حاشا همان انس
بن مالک رضی الله عنه مشدند بر سه ایشان طعام آورد چون فارغ شدند گفتی که خود را آواز
داد که فلان مندی را بیا تا آنکه مندی چرکین آورد و انس وی را گفت و در نور آتش بر فر و ز
آتش بر آفر و خست پس ایله بود و فلان مندی را در میان آتش انداختند بعد از آن بیرون آوردند
چون غیر بنده شد و بود و هیچ نشدند بر سه از و سه که این حیثیت فرمود که این مندی نیست که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز سه مبارک خود پاک کرده و سه بر گاه که چرکین می شود در آتش
می اندازیم پاک می شود و بی سوخته و از آن حسیله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است
که مدعی من رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده که دختر خود را بنوهر سه و بهم مراد و کار سه کن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خبر سه موجود است و لیکن چون با و شد و شنیده شد سه بیاد
و شانی چوب چون با و شد آن مرد شیشه و شانی چوب سه و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از

ساعتی که مبارک خود عرق جمعی می کرد و در آن شیشمی کرد و تا پر شد فرمود که این را بدختر خود و
 بگوش که هرگاه که بوی خوش بکاربرد این چوب را باین شیشه فرو برد و آنچه باین چوب بیرون آید بخود
 مالده گویند که هرگاه که آن دختر آن کار بکند سه پنجه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنوند و خانه و سر را
 بیت اسد هم بدست اسد و نام نهاده بودند و از آن جمله آنست که هرگز هیچ کس غلط ویرانید هرگاه
 که ویران حاجت انتادای زمین بنگارفتی و از آن فرو بردی و از عایشه صدقه رضی الله عنها آرنده که از بنی
 صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جایی میروی و آنجا از تو بیخ شری می بینم رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای عایشه تو ندانستی که هر چه از بیتنا بیرون شود و زمین فرو بردی و از آن جمله
 آنست که در وقت بدنی از بنیکه بس زیادت بود بارکانه که قوی ترین روزگار خود بگوشتی گرفت و در آن
 بر زمین زد و وقتی که ویران اسلام خوانده بود و همچنین پدر وی ابو رکاب را که در سه نیز قوی ترین وقت خود
 بود و در جالبیت بر زمین زد و ابو رکاب سه بار از او سه طلب گشتی که در رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرس
 بار ویرانید آنست و از آن جمله آنست که چون پیاد و رفتی پنج کس بوی زردی ابو هریره
 رضی الله عنه گویند که ندیدم پنج کس را که پشت تاب تر رفتی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم گویند که در آن
 در مقدم و نور دیده می شد ما خود را در رفتی می انداختیم و سه بی رنج می رفت و بوسه می سپیدیم
 و از آن جمله آنست که باب دمان مبارک وی آب شور شیرین می شد انس رضی الله عنه
 گویند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه وی آب دمان در آب پناه انداخت چنان شیرین شد که
 در همه مدینه از آن آب شیرین تر نبود و از آن جمله آنست که مردی از یابیه پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد که من در رویی بزرگ می ششم و آنجا پنج سجده ایست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آب طلبید و در سه مبارک دمان و در سه عدد و دو کف خود را بان آب بگشت و آن آب را بان
 شخص دو کف برد و آنجا سجده ای بنا کن و این آب را با آب دیگر بیا میر و در آنجا بیاش که درین بر
 بسیار خواهد بود آن شخص چنان که در سجده بغایت بر برکت و در روح آمد و در سه گیاهی بر ویند
 که زیستمان و تابستان خشک نمی شد و از آن جمله آنست که از چاه و دوی آب پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند از آن دلو آب بیاش امید و اندکی آب از دمان مبارک خود و در
 دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند از آن چاه بوی مشک می آمد و از آن جمله آنست که میانه
 چشم وی چنان بود که هر چه از پیش روی دید از پس پشت نیز می دید و چنان که در روشنائی
 می دید و تاریکی نیز می دید و می آرنده که در غریب یا با دود ستاره می دید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و از آن جمله آنست که فصاحت لسان و بلاغت کلام و سه صلی الله علیه و آله و سلم بخواست
 کلام و بدایع علم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و طوایف ایشان را نیکو می دانست و با هر کس

بزرگان وی سخن می گفت چنانکه بسیار بود که نعم آن بر صاحب شکل می شد و از وی شرح آن می طلبیدند
 و از آن جمله آنست که جماعتی که زمان رباعیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکسته بودند هرگز
 نزدندان ایشان را نداشتند و از آن جمله آنست که دست مبارک و سه بدر چو
 رسیدی خیر و برکت گر ختی چنانکه چون بپستان گوشتندی شیر رسیدی شیر آورد خدی ابن سواد رضی الله عنه
 گوید که من گوشتند مردم نگاه می داشتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر رضی الله عنه بهمین گونه نشاند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اسه کو کوک پنج شیر داره گفتیم آری ولیکن من اینست گفت پنج شیر
 داری که با نرغبت نشده باشد پنجمان می آفرودم پستان و سه را بدست مبارک خود می شود شیر بسیار
 فرود آمد خود نوشید و ابو بکر صدیق رضی الله عنه را نیز داد و بعد از آن پیش و سه آمد و گفتیم مر از دین تعلیم
 کن دست مبارک ب من فرود آورد و گفت تو کو کوک معنی و از آن جمله آنست که توت طریقت
 و سه می آرد که میرا جویست در بجا مستی توت چهل مرد بود و گاه بودی که در یک ساعت از شب
 یا روز بر چه نسا و خود را بر و سه و سه یا نده تن بودند بکشد شتی سلی کینرک و می رضی الله عنه گفت
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر زنان نمکانه خود بکشد و از هر یک پیش از آن که بگریه غسل آورد
 و فرمود که این پاکیزه ترست و خوشتر و از آن جمله آنست که شمت و بزرگی و سه در چشمها و دلهها بود پیش
 از بخت و بعد از آن شتر کان که تکه تکه می وی و ایند اسه اصحاب و می می کردند و در خاطر خود می گفتند
 که بوسه از آزار رسانند چون بوی می رسیدند ویرانگر می داشتند و نه اسه حاجات و می می کردند و
 گاه بود که سیکه ویرانندیده بودی تبت بروی ستوی شدی و لرزه بر اندام و می از ندادی و می آرد
 که شمت پیش و می رسید لرزه بروی افتاد فرمود صلی الله علیه و آله و سلم بر خود نشان که که من پا و نسا است
 بنتم و از آن جمله آنست که نبوت که برکت جانب ایسوس بوده است ما بین اکتفین
 گوشت پاره بوده از پوست برآمده و بر تنجاسونی چند است و در بعضی روایات از بن هر رضی الله عنه
 آمده است که بر تنجاسونی گوشت کتوب بود لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از سه محمد رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم و از آن جمله آنست که کمال عقل و علم و معرفت و می بفتاب بود که هرگز نتوانی چنان
 نبوده است و دلیل برین آنست که سه با وجود آن که سه بود و از پنج کس تعلیم کرده بود و عسال و
 احوال و سیر و شمائل و سه بروی بود که علم و عقل پنج کس مثل آن و فانی کرد و ایضا هر چه در تورت
 و پنجیل و سایر کتب منزله واقع بود علم و شمت بته آنکه سه را کسی تعلیم کند یا ماله کتب کند یا علم
 اهل کتاب محاسن کند و همچنین حکمتها سه حکما و سیرتها سه استهای که شتر را نیکومی دانست و ضرب
 اشغال و سیاسات انام و تقریر شده است و حکام تعیین آداب شریفه و مصالح حمیده همه از سه
 بروی صاوری شد که دلاست می کرد بر کمال عقل و علم و سه بختی که از توت شتر سه خارج

علیہ وآلہ وسلم فرامند نیست و نیست و هیچ کتاب بخوانند و همچنین با اہل کتاب مجالست نکرده
و بسیار بودی کہ اہل کتاب ویران از انسا سوال کردند پس بروی قرآن نازل شدی مگر جواب
سوال ایشان و ہر قصد بقیہ رسد کردند و مجالس انکار داشتندی و دیگر کے از وجہ انکار زوی
اخبار است از منیبات کہ ہر چہ از اموس قبلہ چرسد واقع شدہ است با خواندہ شدہ و آن در قرآن بسیار
است و یکے از خبیات آن است کہ خداے تعالی فرمودہ است کہ انما نزلنا الذکر و انما لکما حفظون
یعنی ما قرآن را فرو فرستادیم و نگاہ دارندہ از آن کہ در رسد تغییرے واقع شود و امر و نہایت حدال
زیادت است کہ رسد نازل شدہ و ہر چند ملاحدہ و زمانہ قدہ تخصیص قرآن خواندہ شدہ کہ در سوی تغییرے
کندہ تر است نہ یک گمہ و نہ یک حوت و نہ یک شد علی ذلک تو بشیدہ نمائند کہ محفوظ ماندن رسد
برینو جزیرہ و نہ است از وجہ انکار زیر کہ محافظت کلاے بدین طول در مدتی بدین دلازی با کثرت
سما رضمان و معاندان از قوت بغیر بر داشت و از قبیل اخبار از منیبات است کشف اسرار
اہل کتاب و غیر ہم و دیگر کے از وجہ انکار رسد ہیبت و ترسی است کہ در وقت تلاوت و اجتماع
آن بر قارے و سماع واقع می شود و رسد آرنکہ عقبہ بن بیدہ بار رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سخن
می گفت در باب انجہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آردہ بود و مخالف دین قوم خود رسول صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم سورہ خم فیصلت را تا آنجا کہ صاعقہ مثل صاعقہ عادی و نمود و خواند عقبہ دست پیش و مان
بہارک رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم برد و سو گندہ بروے داد کہ از قرات باز ایستدہ و در روایتی خیال
آمدہ است کہ رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آن سورہ را بر خواند و عقبہ می شنید و دستہاے خود
پس پشت نہادہ بود چون بہ آیت سجدہ رسید رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سجدہ کرد و عقبہ بزحمت
و نہ است کہ چہ کند بخانہ خود باز گشت و پیش قوم نہ رفت تا بدہ خانہ و رسد اند پس عذر خواہے کہ
و گفت را اللہ بکلاے باسن کلام کرد کہ ہرگز کوشش من مثل آن نشیندہ است نہ استم کہ در جواب رسد
چگونیم و همچنین از بسیارے از بلنجا کہ مقام سماع آن در آمدہ اند حکایت کردہ اند کہ ایشان را عیبے
و ترے عارض شدہ است کہ از ان باز ایستادہ اند آہن مقنع کہ طبع ترین وقت خود بود بان مقام
در آمد کہ در مرامتہ قرآن کلاے ترش بکند و در ان کار شروع کرد تا گاہ کہ بدو کے بگذشت کہ ابن آیت
رسد خواند کہ قیل یا ارض بلے مادک و یا سما و اطمی و بار گشت و انچہ ترش بکندہ بود بخو کہ پس گفت
من گوہے می و ہم کہ این کلام بشر نیست رسد آرنکہ کہ یکے بن اقرالی کہ از بلنجاے اندرس بود
خواست کہ مثل سورہ اخلاص ایرا کنند بروے رفتی و بہی عظیم ستولی شدہ توبہ و انابت کرد
و دیگر کے از وجہ انکار رسد است کہ قارے و سماع را از تلاوت و اجتماع آن بہایت
نخیزد و ہر چند پیش خواند و پیش شنوند تلاوت و محبت آن زیادت گردد بہ خلاف کلام مردمان کہ

بر چند شیخ و بیع بود چون بکار خود نشینده شود و ملاقات کرد و دیگر کسی از دوجه اعجاز اشتغال است
بر علوم و معارفی که از نشان عرب نبود که از ادبند بلکه از نشان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز نبود
که از او اندیش از نبوت و نزول قرآن و از ان قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی در آنجا
در آن کرده است و بعضی از خواص را بر آن اطلاع داده قسم ثانی در بیان آنچه دالات آن
بر نبوت و صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وفات و سه طایفه است و از ان جمله
آنست اخبار از خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وی روزی زنی بنزدیک و سه آمد و بفرمود
خواست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعد ازین باز آئی آن زن گفت یا رسول الله شاید که
چون بیایم ترانیا بم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرانیای پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه
آئی که بعد از ان من طایفه و سه خواهد بود و از ان جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
چند شیخ را از ان شخص گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می ترسم که بعد از تو مر آن عطا نموده
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شاید بعد از ان شخص گفت که اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از ان شخص آن سخن را میسر المومنین علی رضی الله عنه باز گفت فرمود که
باز کرد و پرسید که بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مر آن عطا که خواهد داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المومنین صلی الله عنه فرمود که پرسید که بعد از عمر که عطا خواهد داد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عثمان علی رضی الله عنه چون آنرا شنید خاموش شد و از آنجا که
آنست که اعراب چند شیخ که پیش او در مافروشده رسول صلی الله علیه و آله و سلم از او سوئ
پرسیدند فرمود و میانه آن کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه ان آن اعرابی پرسید که شمشیر با
خود را چه کردی گفت یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که میترسم که امیر المومنین علی رضی الله عنه
گفت اگر رسول را حادثه واقع شود بهای شمشیر با سه ترا که خواهد داد اعراب گفت نمی در خرم
بروم و پرسید پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و پرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که او است مال تو و قصاص دین من و وفا بعد از من ابوبکر صدیق رضی الله عنه خواهد کرد
پس اعراب آنرا با علی رضی الله عنه گفت فرمود که اگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه مال ترا که او را
گفت آنرا بپرسید پس بر رفت و پرسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد و
ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا قائم مقام من خواهد بود و قصاص دین من خواهد کرد و بعد از من
و وفا خواهد کرد بعد از ان اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی گفت رضی الله عنه
اگر مرا حادثه افتد چه خواهد کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از ان سوال کرد فرمود
که وقتی که مرا حادثه افتد و چنین ابوبکر صدیق و عمر رضی الله عنه را بکالت باز ترا و از آنجا که آنست

که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در محاطی بودم در سبت ناگاه دیدم
 آمد در رکعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست بیرون رفتم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود
 یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از برای او در کتبشای و و سه را به پشت بشارت ده و بگو
 که بعد از من خلیفه و سه خواهد بود و بعد از آن دیگر در رکعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 اے انس به بین که کیست بیرون رفتم دیدم که عمر رضی الله عنه بود یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 گفت و بکشای و پنج پیش بشارت ده و بگو که بعد از ابو بکر صدیق خلیفه تو خواهی بود بعد از آن دیگر
 در رکعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اے انس به بین که کیست بیرون رفتم عثمان بود یا
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت فرمود که در کتبشای و بشارت ده او را به پشت و بگو که بعد از
 عمر رضی الله عنه خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کاروی بجای برسد که ویرا بکشند بر دی باد که کند
 و از آن جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم سجد بنامی کرد سنگی بنما و پس ابو بکر صدیق را گفت سنگ خود پهلوی سنگ من نه بعد از آن
 عمر رضی الله عنه را گفت سنگ خود را پهلوی سنگ ابو بکر صدیق نه پس فرمود که اینها خلفا باشند بعد از
 من و از آن جمله آنست که چون در زمین حرب تخت شد جناب پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم درآمد و گفت یا رسول الله جنگ تخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب کیست
 اگر ارامه واقع شود ویرا بگزینم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اینک وزیر من ابو بکر صدیق
 وزیر و قائم مقام من خواهد بود و بعد از او عمر بن خطاب و دوست من است بر استی سخن من گوید از
 زبان من عثمان بن عفان از من است و من از و سه و علی برادر من است و صاحب من روز قیامت
 و از آن جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک و سلطنت باشد بعد از آن
 سفینه گفت و سیال مدت خلافت ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و ده سال از آن عمر بن خطاب
 رضی الله عنه و دوازده سال از آن عثمان و شش سال از آن علی رضی الله عنه و از آن جمله
 آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و علیهم و وزیر رضی الله عنهم بگو
 هر ابو آن کو چنبد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بیارم که نیست بر تو که یا صدیقی یا
 شنیده و از آن جمله آنست که عائشه صدیقہ رضی الله عنها گفته است که یا رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم گفت که اجازت ده که مرا بعد از وفات پهلوی تو دفن کنند فرمود که ترا اینجا چون دفن
 کنند که نیست اینجا مگر موضع قبر من و قبر ابو بکر رضی الله عنه و قبر عمر و قبر عیسی علیه السلام من هم صلوات
 الرحمن علیما و از آن جمله آنست که عائشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه و آله

و سلم عثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کند بر عثمان که شهادت خود را بشهد و علی وزیر رضی الله عنهما
 نظر کرد و گفت شما با یکدیگر قتال کرده اید کرد و کتو اسه زیر طاقم خواری بود و بعد از آن بطریق نظر کرد و گفت
 خدا سه خدای رحمت کند او بر قاتل وی و از آن جمله آنست که عاتقه صدیقہ رضی الله عنهما
 گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که من می خواهم که بشنم اصحاب من بنمایانند
 تا با و سه بفرستد و او را بگویم گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابو بکر صدیق را بنمایانم هیچ نفر گفت
 و آنست که ابو بکر صدیق را بنمایانم که عمر بن الخطاب هیچ نفر گفت و آنست که سه نفر از بنی خواتم گفتند که
 عثمان بن عفان را گفت بنویس و او بنویس و آنست که عثمان بن عفان را گفت بنویس و او بنویس و آنست که
 و رسول صلی الله علیه و آله وسلم با وی نیز می گفت و رنگ وی خیره شد در آن روز که عثمان را رضی الله عنه
 در دروازه محاصره کرده بودند و او را گفتند که متلاک کن گفت با من رسول صلی الله علیه و آله وسلم عهد
 کرده است و من می گفت من برین بلیه مبارک عاتقه صدیقہ رضی الله عنهما گفته است که گمان مردم بکسان بود
 که رسول صلی الله علیه و آله وسلم سه روز از آن روز خبر کرده بود و از آن جمله آنست که عمار یا
 سه نفر از آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت است
 علی خسته گفتم ترا از بیعت ترین مردان بدان خانه فاطمه صاحب است و آن کسی که بشنید بر سر کوزند و از آن
 محاسن نورسین گردد و از آن جمله آنست که ابو الاسود دلی گفته است که از امیر المومنین علی
 رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی از من پرسیدند که ای امیر عبد الله بن سلام آمد و رفتی که پاسه در
 رکاب کرده بود پس گفت کجای روی گفتم عورتی گفت آگاه باش اگر تو عورتی روی البتہ تو شمشیر
 برسد بعد از آن سوگند خورد که من این را از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که می گفت و
 از آن جمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه درین شب می آمد و او را گفتند چرا اینجا می آید
 اگر اجل تو اینجا برسد ارباب اینجا کار سازی تو نگویند که او را بدین دروسه که اگر اجل تو برسد برادران
 تو کار سازتی نگویند و بر تو نماز گذارند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است من حال نمی بینم رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم مرا خبر کرده است که من نخواهم دوام امیر بشوم پس این من ازین من رنگین شود
 یعنی محاسن من از خون سر من و از آن جمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه
 گفته است که یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم سجدت بکدام شتم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
 وسلم چه خوش شست این حدیث رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سه علی مرتضی و شریف بنی امیه
 خواهم بود و همچنین بنی امیه حدیث بکدام شتم و چه گفته که خوب است این حدیث رسول صلی الله علیه و آله
 وسلم گفت مرتضی و شریف بنی امیه بود بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم آواز بر داشت
 و از آن جمله آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می گفت که در سینه های قومی است از تو که از آن

نخو اینها کرد و دیگر بعد از این گفتیم که پادشاه صلی الله علیه و آله وسلم بملاست گردید و گفت بملاست و این
 و از آن جمله است که عاقله صدیق رضی الله عنه گفته است که پیغمبری الله علیه و آله وسلم طلوع را
 دید که می فرست گفت شنیدی هست که بروی زمین می رود و از آن جمله است که رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم روزی باز در آن طاهره رضی الله تعالی عنیه گفت که در این شهر خداوند جلایی که
 پیشانی و سه در ششم پندش برین آید از آنجا که مکان خواب بروی با یک کشته بسیار می بردست و بدست
 و سه کشته می نمود و بسیاری بر دست چپ وی و سه کشته نزدیک پای و یک کشته با یک کشته یا بدو کشته
 صد بقیه رفته الله عنه در وقت توجع جوانی بیست و نه ساله نبی عامر بدست گمان بروی با یک
 که در برسد که این چو آب است گفتند خواب گفت باز می گردم ابن نبیر رضی الله عنه گفت که بدو
 کار و شاید که خداوند تعالی بویخته تو صلاح ذات بین و خدا کند با کفایت سن باز می گردم و آنچه
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز در آن طاهره گفت بود و حکایت کرد و از آن جمله است که
 اشارت بهمین قصه فرموده است صلی الله علیه و آله وسلم که بیرون آید تو به پاک شوند گمان که دنیا
 دنیا بدو پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای ایشان و با یک کشته باشد و از آن جمله است
 که رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز در آن طاهره گفت آن کس که در بانی نماید با آنها بعد از من
 است گفتار من نیکو کرداری خواهد بود و بار خدا یا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از اهل بابل
 بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیست و
 اموال خود را بجهل نیز از دنیا رفته و در آن طاهره رضی الله عنه گفت که من قنصل گفتم کرد
 و از آن جمله است که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی با نبیر رضی الله عنه را از
 می گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المومنین علی گفت با نبیر را از آن گویی و حال آنکه
 و با تو مقام خواهد کرد و آن از و سه کشته خواهد بود و در شب یوم اهل امیر المومنین علی رضی الله عنه
 آنرا بیا و نبیر و او رضی الله عنه نیز از مقام که و سه کشته از قنصل و سه کشته و او بر
 قنصل کرد و پیشوای امیر المومنین علی رضی الله عنه آورد و فرمود که کشت با تو قنصل نبیر را
 با شش دوزخ و از آن جمله است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روزی در زندان
 دست مبارک بهر ثار یا سر رضی الله عنه فرود آورد و گفت ترا که و سه کشته از اهل نبی خواهد کشت
 چون در روزی از روزی که در حبسین جنگ تحت شهادت عمار یا سر رضی الله عنه سوگند بر
 امیر المومنین علی رضی الله عنه داد که این آن روزی است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مارا
 بآن فرود دس و او حضرت امیر را با جواب داد و بار دوم سوگند داد و حضرت امیر را با کشت چون
 بار سوم سوگند داد و حضرت امیر فرمود که آری همان روزی است عمار یا سر رضی الله عنه بکسی آورده

گفتند یا ای خورشید و زدن گرفت ایوم فقی الاشیة محمد او خبر برداشت دروس بطلمی و یه آورد
و بمقام شغول شد و پیش از این زمان لشکر محویه را از یاسه آورد و کشتی بر دست غلبه کرد و آب
خراست قدس شیه تا با آنخته آورد و عمار چون آنرا بدید گفت الله اکبر انگاه قدره از ان
بیاضاید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده است که اس عمار و اگر ده
اهل یعنی باشند و کشتن کوسیان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن باشد که در آن وقت
آب عمار است و شیر ناب و پیچیده از ان حبس است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
عبد الله بن عمر بن الخطاب را رضی الله عنه فرموده بود که اس عید الله شایست و کشته عمار را
پانش و در زنج گویند که عمار را الله بکشد و در وقت سحر و اگر فتنه پیش معویه آوردند و هر یک
می گفتند که در اس کشتن معویه گفت هر که و کشته باشد و بر ایک انسان در هیچ بدیم نفس
از او بید الله عمار بن ابی الله عمار را که در عید الله رضی الله عنه از یکی پرسید که ویرا
چون کشتی گفت بر و کس عمار و و بر اقبل آوردیم عید الله گفت تو قاتل وی نیستی اس زمان
و یک پرسید که و بر را چون کشتی گفت بر یکدیگر حمله کردیم و من بر و موثر افتاد و چون از مرکب
خبر شد بر آوردند و گفت لا افع من ندم بن جبرئیل و میکائیل یعنی فیوزی نیاید آنکه نداشت
و شما است و در خبر جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان است راند و از چپ و راست
سے مگر است من سر و بر اجد اگر دم عید الله گفت خدا را ب و لب بالعداب یعنی بگیر انسان
و بر و لب است واده باشن بعد اب بنم آن شخص گفت اگر کشته شویم و اس بر ما و اگر کشیم و اس
یر ما و بنان را بدید است و گفت و ما شد و نا الیه چون معویه گفت اس عید الله چه جائے
این بخوان است عید الله گفت گواهی می دهم که در روز ناست عید که هر کس یک سنگ می آورد
و عمار و سنگ است آورد و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود اس عمار تر اگر ده اهل
یعنی باشند پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اس عید الله شایست و کشته عمار را
پانش و در زنج معویه گفت خاموش باش که تاویل آن کلام را نمی دانی قاتل و اس آن کس است
که و بر را چرب آورد این سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل
امیر المومنین عمرو رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشند و شعی و از ان کلمه
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود که اس علی زود باشد که بیان تو داشت
چیز و واقع شود و ان شدت بحرب بوم اهل بود امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول
صلی الله علیه و آله و سلم این خامه را از ان فرستاد و بنیان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که اس علی گفت پس من بر بخت ترین اصحاب پیشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چو

باشد بر سر دوش و سه چون پستان زمان و بران گوشت باره موسی چند باشد چون دم بر بروج می آید
 که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خوار خضر یافت و از ایشان بسیار گفتند فرمود که این شخص را بپذیر
 یکبار محبت نه دنیا فتنه حضرت امیر سوگند خورد که و الله که من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته اند و دیگر بار
 و سه رجب بخند و در چهل تن از لشکریان یافتند بهمان مفت که حضرت امیر از رسول صلی الله علیه و آله
 بر علم روایت کرده بود و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المومنین
 علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از امیران بنی حنفیه جاریه بدست خواهد آمد چون امیر سه از سه متولد
 شود و در آنجا نام کن و بگفتن من بخوان چون در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه
 فتح یاسیه کردند و از بنی حنفیه امیران آوردند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه حقیقه را که
 او و جمعه حنفیه است با امیر المومنین علی رضی الله عنه داد و از سه بجمعه حنفیه متولد شد
 و از آن جمله آنست که در نه از یاسیه فرزندش پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و که
 بر سر سه ریش بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب دمان مبارک خود بر سر سه انداخت آن گشت
 نیک شده و از نسل آن کوک آن ملت برگزیده انبیا و همان زن نیز دیگر از بنی همدان پیش سیلک کند آب
 بر آب دمان مبارک خود و بر سر سه انداخت سر او گل شد و در نسل سه ماند و از آن جمله
 آنست که چون ابوذر غفاری رضی الله عنه که در عهد امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از
 مدینه بیرون آمد و دور ریزه اقامت کرد و بیمار شد و بر موت مشرف گشت خاتون و سه هم دور
 رفتی الله عنه بسیار گریست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا می گری گفت چون اگر چه که وفات تو زنجار
 سید است و چند آن که یاس حنفیه است که کفن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که و سه
 در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم فرمود که یک از شما در میان بماند وفات یا به جماعتی
 از اهل اسلام در وقت وفات و سه حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نسبت بوسه این واقع شود
 غیر از من نماند است بر خیز و برین تل بر آید و هر طرفه نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرموده است جماعتی پیدا خواهد شد که گفت موسی آمد و شد حاجیان گذشته است امید آن
 نسبت که کسی پیدا نشود و دیگر بار بماند که که بر خیز و برین تل بر آید چون ام در بران تل بر آمد دید
 که جماعتی شمر سواران پیدا شده اند چنانچه خود بوسه ایشان اشارت کرد پیش و سه آمدند گفت ابوذر
 مصاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالت نزع است گفتند بر دمار ما خدا سه و سه
 به دو بوسه و سه آمدند ایشان را در محال گفت و نقل حدیث گذشته اشتغال نمود بعد از آن گفت
 کفن ندامت ما سه خواهم کفن من که دید که امیر و عامل و قیاب قومی نبوده باشد جو آنی از
 انصار در میان ایشان بود گفت اے عم من پی یک نبوده ام و دو جامه دار که یاس دارم

بروے سبقت نخواهد گرفت چون با دعا و کرم بر روی رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم چون مراد یافت گفت
 اے ابوبکر صدیق ترا بخدا و رسول خدا می فرستم گفتیم و قسم داد ان لا اله الا الله و الله اعلم رسول خدا
 بشک با حق سزاوارتر این بود که ما را از مردم و صدیق و سعه کرم و از ان جمله آفرشت که
 امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است که پیش از نبوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنص
 تجارت بجانب یمن فرستادم مردم پیشانی از قبیل از و فرود آمدیم که در کتب آسمانی خوانده بود و عمر
 و سه بجای رسید سال رسیده بود چون مراد یافت گمان می بردم که تو از مردم بگفتی که آفرست گفت از
 قریش گفتیم آفرست گفت از بنی نضله گفتیم آفرست گفت یک ملاحت دیگر مانده است گفتیم آن کدم است
 گفت شکم خود را بر بند کن گفتیم نه کتم تا گوی که مقصود تو چیست گفت در کتب یافته ام که در مردم غیره
 سبوت خواهر شد که در ساد و سوادان پشند جوانی و کلمی اما الفتی خواص عزرات و اما کلمی و بنی
 نجیف علی بنطه شامت شکم خود را بر بند کرد و دید که بر بالاسه نامت من خالی است سیاه گفت سبوت
 بر بالاسه که توان کلمی پس مرا فرست کرد و گفت ایاک و امیل عن الهده و مشک با طایفه
 و حضرت الشافعی عطا که چون کار ما سے خود را در بین ما ختم و آدم ناما سے را و در اع کفیه است چند
 بین داد که این را با ان بنید برسان چون بیک رسیدیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهر شمشع بود
 معنا و دید قریش بدرین من آمدند گفتیم در میان تماثیل او سه غریب و متع شده است گفتند که هم هر
 ازین غریب ترکیم ابو طالب و عوے نبوت می کشد ما نظر تو بودیم چون آمدی تو کلمات این جوانی را و
 ایشان را بر نوع دفع کردیم و خبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدیم گفتند که در خانه خدایم
 است رضی الله عنهما رفتیم در کتب خود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد گفتیم اے محمد ترا در
 منازل اهل نوبنا فرستیم گویند دین ابا و اجداد خود را گذاشته گفت اے ابوبکر صدیق من رسول
 خدایم تو و بجه مردمان بخدا اے تمایه همان آفرستیم دلیل تو برین چیست گفت آنکه شیخ از دے که در
 بین دیدی گفتیم درین بسیار شایخ و دیده ام که هم را می گوئی گفت تا بگویم چند نبوده است گفتیم
 باین تر که خبر کرد اے حبیب من گفت آن فرشته در گ که پیش از من با نبیا آمده است و دست و
 بگرفتیم گفتیم و خدا ان لا اله الا الله و الله اعلم رسول الله من از پیش دے باز فرستیم و هیچ کس از من شادان
 تر نبود باین که تو فیض ایمان با من فرست که آفرشت که در مرض آخر خود گفت که شب
 در نفوس ام خلافت شکر را استخاره کردم و از خدا اے تمایه در خواستم که مرا بر آنچه رضا دے
 در ان باشد تو فیضی ده گفت می دانند که دروغ نخواهم گفت و که هم عاقل در وقت ملاقات خدا
 تمایه آخری بروے رود و او در فریقین سلمان بر دروغ جانم فرست و بگفت خدا اے خلیفه رسول
 خدا اے پی کس ساد صدق تو شک نیست بگو اے آنچه می گوئی گفت در آخر شب خواب برین

عجیب که رسول رحمت صلی الله علیه و آله وسلم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و طواف آن جامه ها را
 من چینی می کردم ناگاه آن پروردگار سفید بستر شدن در خیمه آن گرفت چنانکه نور آن دیده می شد و را
 سه بود و در دو جانب رسول الله علیه و آله وسلم دو مرد بلند بالا بودند و رعایت حسن و جمال لباس
 ایشان از نور و قاعه ایشان سر بالا سر و پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا سلام کرد و شرف
 نهادند و من ساخت و دست مبارک خود بر سینه من نهادند و محققان و معجزان را به که در خود
 می یافتیم ساکن شده گفتند ابو بکر شش تاق یا ملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما
 آمدند و خبر بیدار شدن بگریسم که اهل من از آن خبر داشتند و بعد از آن مرا خبر دادند پس انعام و اشرف قاضی
 ادریس با رسول الله رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اندک ماند هست که وصال یی تو هم
 فراقی هست و در آن گفت خدا می خواهد ترا در توفیق خلافت اختیار دارد و انعام با رسول الله
 تو فرستاد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دلی عیت ساز عامل صادق قوی فاروقی را
 که مضمی است در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگار است اخوی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
 پس گفت این دو مرد وزیران تو اند و وقت وفات و همتاگان تو در پشت بعد از آن مرا
 سلام کرد و آن دو مرد سلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از مکر و تو صدیقی در آسمان
 و صدیقی در میان مردم و صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین گفتم یا رسول الله
 پیر و مادر من خدا را نوبادین دو مرد و کیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشته
 که چهره نیل و سیاه کلیل اند پس رفت و من بیدار شدم زخاره از آب دیده تر و دلی بیت من باینا
 من گریان و از آن جمله آنست که عائشه صدیق رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه را در میان خمیدان دفن کنیم و من گفتند بقیع بریم و من گفتیم در حجره خویش
 پیش من بیدار خود دفن می کردیم درین خلافت بودیم که خواب بر من غلبه کرد و از آن شبیدم که می گوید
 خواب دیدم که ای صاحب حبیب دوست را بر دست رسانید چون بیدار شدم همه آواز را شنیدم بودند
 تا غایتی که مردان نیز در سجده شنیده بودند و از آن جمله آنست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 وصیت کرده بود که تا بوقت مرگ در رفته رسول صلی الله علیه و آله وسلم برید و گوید اسلام علیک
 یا رسول الله این ابو بکر صدیق است باستانه تو آمده اگر چنانچه اجازت شود و در شاه گداز آید
 و آنگاه بقیع برید و ای می گوید که چون بموجب وصیت ابو بکر صدیق رضی الله عنه عمل کردند
 هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پرده در شد و آواز از در آمد و ندای بگوشت ما رسید
 که در تارید حبیب را بسوی حبیب و از آن جمله آنست که شبی ما را همانان رسیدند
 و در می پیش حضرت سالت بود صلی الله علیه و آله وسلم تا وقت خواب کردن بماند چون

بنحالی باز رسید پرسید که میانان شام خورده اند ابل و گفتند طعام آوریم بخور وند و موت و شستند
تا با تو طعام خورد وند و و غضب شد و گویند خورد که از ان طعام بخور و بعد از ان گفت این سوگند
از ان شیطان بود از ان طعام خورد وند راوی گوید هر قدر که از ان طعام بر می داشتیم از زیر لقمه بیشتر
از ان که بر می داشتیم بیداری آمد تا همه سیر خورد وند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود و بعد از ان
مردم بسیار که عدد ایشان را نمی دانم از ان طعام خورد وند و از ان جمله آنست که در حق
موت و فرزندان خود را بگذاشته و رضی الله عنه بیارض می نمود و پس در دو دختر خود را و حال آنکه در سه
عالمه رضی الله عنه نماید دختر پیش بود و عالمه رضی الله عنه گفت مرا یک خواهر هست و دیگر سه
که ام است گفت خاتون من حامله است و گمان می برم که فرزند و دختر خواهد بود و آنجناب بود
چون خاتون و سه وضع حمل کرد و دختر آمد و کر امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که در انم سابقه جمعی محدثین می بودند
یعنی که خدا را تعالی با ایشان سخن می گفت و اگر درین است چنان کسی باشد عمر بن الخطاب است
و مومنان معنی است آنکه عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است که در هر امری که صحبت می گشتند
حکم را می موافق سخن عمر ثمال شد ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم
که می گفت در خواب دیدم که دلو سه انداخته بودند بان دلو از ان چاه آب کشیدم چند آنکه
خدا را تعالی خواسته بود بعد از ان ابن ابی قحافه برگرفت و یک و دو لو کشید و در کشیدن و سه
ضعفه بود و خدا را تعالی بر دس رحمت کنا و بعد از ان ابن خطاب گرفت و من برگز چون و سه در
کشیدن آب مردی ندیدم تا همه حوضها را پر آب ساخت و هم مردمان را سیراب گردانید
و این مادل کجافت است و فضائل و سه بسیار است و خوار می که بر سه گذشت بدین شمار و از ان جمله
آنست که روز دین در میان آنکه بنابر آمده بود و خطبه می خواند ترک خطبه کرد و دوبار سه بار گفت یا
ساریه بجل و باز خطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانا که عمر بن الخطاب دیوانه
شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بر سه در آمد و گفت اے عمر چه بود
حق که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در ان وقت دیدم که
ساریه و قوم و سه نزدیک کوسه با کافران محاربه می کنند و کافران از پیش و پس ایشان
در می آیند چون آنرا دیدم بی طاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت بکوه باز ننهد و از شر کافران
باز رهند و گویند که از مدینه تا شکرگاه ساریه یک ماهه راه بود چون یک چند برآمد و ساریه از ان سفر
محریت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه می کردیم از وقت صبح تا وقت نماز عجمه ناگاه شنیدیم
که سناوی مدی می کند که با ساریه بجل پشت بکوه باز ننهد و چون ان محاربه کردیم که بسیار

از ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه ملحق بودند این سخن را
 شنیدند گفتند بگذرید و بگریزید که از بر سر این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را در میان مردم
 با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که و بی هیچ کاری نکند و سخنی نگویید که از عهد آن بیرون
 نماندند و از آن جمله آنست که عیسی بنی از بنی امیه فرستاده بود در روزه در مینه آواز
 برداشت که بالیکاه و بالیکاه و بی هیچ کس ندانست که آن چیست تا بان وقت که آن عیسی که میست
 مرحمت نمود و صاحب پیش فتنه را که خداست تعالی توفیق آتش داده بود تعدادی که کرد
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد که ویران بر در آب فرستاده
 چشمت گفت و الله یا امیر المؤمنین که من بوسه شری نخواستم بایستی که بیدم که غور آنرا نمیدانستم
 تا از آنجا بگذرد و بر امیر منم ساختم و در آب فرستادم و او خشک بود و در روزه سرایت کرد و فریاد
 برداشت که و الله و الله و بعد از آن از شدت سرما بپاک شد چون مردمان آنرا شنیدند و دانستند
 که بلیک و در جواب ندانست که آن معلوم بوده است بعد از آن صاحب پیش را گفت اگر نه آن
 بودی که این بعد از من دستور بماندی بهتر آنکه گردن ترا بر دوش برو و دیت و سر با بال و سر
 رسان و جهان کن که دیگر ترا بنیم پس گفت کشتن سلیمان پیش من بزرگ ترست از بپاک کردن
 و از آن جمله آنست که در آن وقت که مصر فتح شد و عمر بن العاص رضی الله عنه آنجا حاکم
 بود و در یکی از جاهای مصر پیش رفته و گفتند که روئیل را عاقبتیست که بلبه آن نمی رود و آب
 و سر خشک می شود و عمر رضی الله عنه پرسید که آن حادث که ام است گفتند آنست که چون ازین ماه
 که در آنیم روزی که روز بگذرد و در عصر پیدائیم و ما در و پدر و سر را چندان مال بدیم که رضی شوند پس
 و سر را بخوبی بین ما و پدر و بیا را نیم و روئیل اندازیم عمر رضی الله عنه چون آنرا شنید گفت این
 اوست که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بدستی که اسلام همه قاعده باشد بد را که پیش از روزه
 بوده است و بر آن می کند چون از آن تاریخ سه ماه بگذشت آنرا بنیل تمام خشک شد و اهل
 مصر غریبت جلا کردند و عمر رضی الله عنه چون آن حال مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنه نوشت نوشت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوسه نوشت که آنچه کرد و صاحب
 بوده است و در آن مکتوب خود کاغذ پاره نهاده ایم آنرا در روئیل بینداز چون مکتوب
 و سر به در مسجد آن کاغذ پاره را بکشد و در روزه نوشتند که و که من بپسندم الله امیر المؤمنین
 و سر به در مسجد آن کاغذ پاره را بکشد و در روزه نوشتند که و که من بپسندم الله امیر المؤمنین
 و سر به در مسجد آن کاغذ پاره را بکشد و در روزه نوشتند که و که من بپسندم الله امیر المؤمنین
 و سر به در مسجد آن کاغذ پاره را بکشد و در روزه نوشتند که و که من بپسندم الله امیر المؤمنین

مستألف فروخته بودم مرا گفتند که دست راضی است و ابو بکر و عمر راضی اند و شما بدی ذکر می کنید چون از پیش
 من بوی بسیار شد یک روز پیش دست بودم تاگاه نسبت با ایشان خندان ناخوش گشتن آغاز کرد و پیش
 دست بسیار نمودم و مخزون بر خاستم و آنشب افطار کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم
 گفتیم یا بنی الله آنکس را چه می کنی که در شان ابو بکر و عمر چیزی گوید فرمود که آن ترا بدی اگر گفتیم بی یا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت برو دوسه رایتش من از رفقم دوسه را آوردم گفت دست را
 بخوابان بخوابانیدم کار دوسه من داد گفت ویرا بکش گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پیرا
 بکشتم سه بار از دست این سوال کردم زیرا که گفتن پیش من امر عظیمی بود باز سوم گفت و اسه بر تو
 بکش و سه رایتش چون با ما داشت گفتیم پیش آن عقیقت روم و از آتش خبر نم چون مسجد دوسه رفقم از خانه
 دوسه فریاد و فغان شنیدم گفتیم چه بوده است گفتند فغان کس را دوش بر شتر دوسه کشته یافته اند گفتیم که
 و الله من دست راکشته ام با رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون پیر دوسه آزاد است گفت تو مال خود
 بستان و ویرا بگیرا که دوسه را در زیر خاک نهان کن مال خود بستانم و بر رفقم و هم دوسه آورده است
 که یک از سلف گفته است که من در کوچه شعله دشت که مرا بیدار بود رفیق دالت کرد و من ابو بکر و
 و عمر را از من زاری گفتیم شب در خواب دیدم که قیامت قائم شده است و مردمان همه دوسه بمحضرت
 رسالت بنده صلی الله علیه و آله و سلم نمانده اند تاگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شسته است
 و بر کین دوسه پیر دوسه شسته و بر یکار دوسه نیز پیر دوسه شسته و دوسه بر رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم سلام می کردند من نیز نزدیک شدم تا بر دوسه سلام کنم پی از آن دو پیر گفت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم این شخص از ما چه می خواهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا بگیر و از خواب
 در آوردم و فی الحال موسه دوسه و ابروسه من بر خفت و دیت چهار ماه چنان با کلام یک روز یک از
 آشنا بان بر من درآمد و گفت این چه عارضه است که ترا پیش آمده است که همه طبیبان از ما دور
 آن عارضه شده اند و چنان دریا ختم که دوسه را تصور آن شده است که مگر مرا چنانچه جوانان باشند
 عشق و محبت که بان حال گردانیده من حقیقت حال را با دوسه گفتیم گفت سبحان الله چرا پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم نرفتیم که در خانه خود استی مگر نه دانسته که صلا است و تسلیم است و غیر آن
 که بروح رسول صلی الله علیه و آله و سلم می جستند بوسه می رسد و فی الحال شسته و بر بوق طلیعه می
 ساختیم و در کعبه نماز کردیم و گفتیم خداوند اتوبه کردیم و فضیلت شیخین رضی الله عنهما قائل شدیم
 یک هفته بر من گذشت که موسه دوسه و ابروسه من بر وید و هم دوسه آورده است
 که یک از اکابر سلف گوید که بشام غمر کردم نماز با دعا و از سجده گذاردم چون امام از نماز فارغ
 شد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را دعای بد کرد و چون سال آینده باز بشام رسیدم انلا قنا

نکاح با حاد و ساد و حاکم سجد گزارد و چون امام فارغ شد از برائے ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما و عباس بنکوک کرد
 و باطل سجد گفتم پارینه بر ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما و عباس بنکوک کرد و بعد از مسال و طلع بنکوک سبب این چه
 بود گفتند می خواہی کہ امام پارینه را بہ بنی گفتم ترے مر اسبرائی در آورند کہ در اینجا کے بود و از
 چھمسے وے آب می زیت با وے گفتم کہ تو آن اماے کہ پارینه بر ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما و عباس
 برے کردی میر خود اشیات کرد کہ ترے وچھ وے آورده است کہ یکے از سلف گفتم است
 کہ در دامن بود و ہر جا کہے شنیدم کہے مرده است وے رکن سے کہ دم روزے شھتے آمد کہ
 اینجا نھرے اندام ل کو فہر خود آورده اند و یکے از ایشان مرده است و کفن ندارد و غلام خود را فرستاد
 تا بر اے وے کفن بخرد و من بر وے و تمام دیدم کہ مرده است و شھتے بشکم وے نہادہ اند نگاہ باز
 نشست و گفت یا ولاد یا ولاد و من وے رکن گفتم کہ لالا لا اللہ گفت این نفعی ہی رساندن با تو
 کہ رکن ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما کے کردند و من با ایشان شتم می کردم و اکنون بلاک شد و عباس سے
 از دوزخ بمن نمود و طیس مرا برگزیدند تا مردمان را بیم کنم من از پیش وے بیرون آمدم و اصحاب وبرا
 از ان خبر کردم گفتند این شیطانے است کہ بزبان وے سخن گفتم است و از جملہ کرامات
 شیخین رضی اللہ عنہ کے در کتاب فتوحات مکتبہ مذکور است کہ حافظہ اندا و لیا ہی اللہ بتند کہ ایشان را
 جیمیون سے گویند و ایشان چهل تن می باشند بے زیادت و نقصان و حال ایشان آنست کہ
 در اول روز جب چنان گمان می شوند کہ گویا آسمان را بر بالاس ایشان نمادہ اند بر خود می توانند
 چھید نہ بر پاس می توانند خاست و نہ می توانند نشست و پاسے بلکہ چشم راستے توانند
 جنبانید در روز اول جب چھین می باشند و روز بروز سبکتر می شوند چون شعبان ورمی آید سبکبار
 می شوند چنانکہ گویا از بند غلام شدہ اند و ایشان را در جب گشتماس بسیار و تجلی ہاسے پیشار
 و اطلاع بر نیہات می ہشد و شعبان آندا از ایشان سلب می شود و گاہ باشد کہ گشتمے
 از ان احوال را بر بعضے باقی گزارند و تمام سال و صاحب فتوحات رضی اللہ عنہ گفتم است
 کہ من یکے از ایشان را دیدہ ام و بر وے گفت رو افص را گندہ شدہ بودند کہ ایشان را در صورت
 خوک سے دید گاہ بودی کہ دم وے ستور احوال کو بیچ کس مذہب وے نہ انستی بر وے
 بگندہ شتی و مذہب رفض و اشتی وے را در صورت خوک ویدی وے را طلب و اشتی
 و گشتی تو بہ کن و جند اے باز گرد کہ نور افغے آن شخص و تعجب انت با وے اگر تو بہ کر وے
 و در تو بہ خود صادق بود وے وے را در صورت انسان ویدے و گفتم راست می گوئے
 و اگر کاذب بود وے بچھان وے را در صورت خوک ویدے و گفتم دروغ سے گوئے و
 تو بہ کر وے روزے غروب از عدول شافیه بر وے در آمدند کہ ہرگز بیچ کس بر وے

از حاکم

از ایشان رفتن نمود که بود و از جماعت نیز نبودند بلکه در نظر خود آن غریب که فرستادند و نسبت با بوی که در مس
 رخی اندک نما اعتماد بر کرده بود و در شان علی رضی الله عنه نگوشتند چون این دو عدول بروی
 در آمدند فرموده ایشان را بپایان کرد و بسبب رسیدن فرمود که من شمارا در صورت شوک می بینم
 و این علامت است میان من و خداست که در فضا این را در این صورت من می نمایم و باطن
 خود را از آن غریب تو بر کرده اند ایشان را گفت که در اینجا من هستم گوید که در اینجا که شمارا در صورت
 انسان است بنما این من می بینم و با کلمه از آن غریب باطل تو بر کرده اند امیر المؤمنین
 عثمان بن عفان رضی الله عنه قماری عتبه کینست و سه ابو عبد الله است و گفت که
 ذی النورین نیز که در روز خراسان صلی الله علیه و آله و سلم بکاج و سه در آمده بود که بعد از دیگر
 اولی رقیه رضی الله عنها وفات یافته بعد رقیه ام کلثوم رضی الله عنها و رسول صلی الله علیه و آله و
 سلم فرموده است که اگر مرا دفتره سوم یوسف از اتم بنحمان رضی الله عنه نکاح کرد و گفتند
 که هیچ کس را از او ملائک این دولت دست نداده است که دو دختر بنی صلی الله علیه و آله و سلم نکاح
 و سه در آمده باشند و سه را افغان و کرات بیاست و از آن جمله آنست که
 روزی که از آنجا بستاند و سه در آمده فرمود که چه بوده است مر شما را که از شما بخانه من می آید
 و در چشم و سه از زمانا هر سه آن صحابا گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم می نازل می شود گفت این می نیت بلکه نور آنست و از آن جمله آنست
 که در آن شب که با ما در آن شهید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که فرمود و سه عثمان
 روز دیگر من با منظر غواهی کرد و لاجرم روز دیگر سان خود را نگذاشت که با منظر انان مقابل کند و حالت
 شهادت یافت و از آن جمله آنست که حجاج بن یحیی غفاری در آن ایام عصابه را که از
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید بود از دست و سه در بود و بر آن نهاد و تا بشکند مردم
 با یک بروی روزند و زن او سه و علقی پدید شد که پیش از آن یک سال بروی بگفتند و در آن مرد
 و از آن جمله آنست که یکی از اوقات گفته است که در طواف بودم ناگهانی را دیدم که طواف
 می کرد و گفت خداوند ام ایام من و لگان ندادم که مرا بیا نزدی گفتم بجان الله و یحییان جاس
 چنین شخصی گوئی گفت از من کتاب غنیم صادر شده است گفت من آن که ام است گفت آن مرد
 که عثمان را حاضر کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردم که اگر عثمان رضی الله عنه
 شهادت شود بروی برهنه و سه چنانچه زخم بر من و سه را بکشد شهادت و سه در امم و سه و سه
 در کنار خواتون و سه بود صاحب من با خواتون و سه گفت که رو و سه را برهنه کن
 گفت مقصود چیست گفت سوگند خوردم که طایفه بر رو و سه برهنه و سه زخم خواتون و سه

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہفت یا نہ سنگ ریزہ برداشت و رکعت مبارک گرفت آغاز تسبیح گفتن
 کہ و نہ چنانکہ آواز از آسمانی شنیدم چون آواز از پور علی بعد از ان سنگ ریزہ بار بار بر زمین نهاد خاموش
 شدند بعد از ان برداشت و در دست ابو بکر نهاد و باز تسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند
 باز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ابرو داشت و در دست عمر رضی اللہ عنہ نهاد و تسبیح در آمدند چون
 بر زمین نهاد خاموش شدند باز از ابرو داشت و در دست عثمان رضی اللہ عنہ نهاد و تسبیح در آمدند چون بر زمین
 نهاد خاموش شدند و از ان جملہ آنست کہ مرے از انصار در روز قتل سبطہ کذاب
 کشیدہ شدہ بود و رادیدند در میان کشتگان می گوید محمد رسول اللہ ابو بکر الصدیق عمر شنید عثمان رضی
 اللہ عنہ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ و امام اول است از کتب
 اشعی عشر دہشت و سہ رضی اللہ عنہ ابو جحش و ابو تراب است و بیج نامے ویر از ابو تراب خوشتر نیامد
 و چون و بر بان نام نخواستند می شادمان شدی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخانہ فاطمہ زہرا رضی اللہ
 عنہا آمد علی را آنجا نذر از فاطمہ رضی اللہ عنہا پرسید کہ پیغمبرم تو کجاست گفت میان من و وے
 چیزے رقت شد نفختم کرد و بر بدن رفت و پیش من قبول نہ کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہے را
 فرمود کہ یہ بین کہ وے کجاست آن سس آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وے در
 مسجد و در خواب است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنجا رفت وے رادید خفہ و وے وے
 از دوش وے افتادہ و دوش وے خاک آلودہ شدہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن خاک
 را بدست مبارک خرد از دوش وے و وے و وے و وے گفت تم یا ابتراب تم یا ابتراب و دشائل و دشائل
 وے بیشتر است از انکہ بفریز بان و تحریر بیان ادا توان کرد امام احمد بن حنبل رضی اللہ عنہ
 فرمودہ است کہ از بیچ یک از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم آن قدر فضائل باز سیدہ است کہ از
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ رسیدہ است چندی گفتہ است قدس اللہ سرہ
 اگر چنانچہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ از حمار باتیکہ با خماران میگرد و از پر و افشانی ہر آنکہ
 از وے با نقل کردند وے ازین علم یعنی علم حقائق و قصص اسخپہ و لما طاعت آن نادر و
 و در بشرح تعرف است کہ علی بن ابی طالب ستر عارفان است و مراد و امتحان است
 کہ کس پیش از وے نگفتہ است و بعد از وے کس فعلی آن نیاوردہ است تا بد آنجا کہ روزے
 بہ نیزہ آورہ بود و گفت سلوئے عمار و ان الخرش خان ما بین انحوار علیا با نذر العباب رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ز قاتل قاتل قاتل می گفتے بید و لو ان المنوۃ والا بحمل ان بحملہ الخ
 و صا و فاختہ با عینا فطمد قالی علی ذلک و در ان لباس مرے بود کہ وے را و علی یانی
 وے گفتہ گفت این مرے و سبب عرض و وے کہ وے بر آنند وے و وے است سازم پس بر ناست

و گفت سوائے دارم حضرت امیر فرمود و اسے تو سوالی سے کنی از برای گفتہ و دانائی کنی نہ از برای
 لعنت و مرز زانی و عیب گفت تو مرا بر این داشتی پس پرسید کہ بل بہت ارباب یا شے سال
 ہائست لا شہد بہا لم ارہ قال کہتہ را تہ قال لم قرہ امیون بمشاہدۃ العیان و لکن را تہ مغلوب
 بحکمہ الحق الا یکنان بل او احد لا شہد کہ اسے لاثامی کہ قولاً مثل لہ لا یجوب مکان ولا یزاد کہ
 زمان لا یزید کہ با نحو اسے و ان یفاس بالاسس چون و عیب این بخنان را بشنید صبیحہ زود بہوش
 بیتا چون با خود آگہ شد با خود اسے خود مد کہ دم کہ سوال نکند از پنج کس بہ سبیل گفت و تومان
 حضرت امیر فرمود کہ اگر کار بہت تو بہ شد و امامت غفرتی چیست امامت در کتاب
 و لائل الجنۃ آورده است کہ ملک روم در وقت امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ سوالات
 مشکل فرست و تفصیل آن در آن کتاب مذکور است و از ابا امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ
 فرستاد امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ از آنجا اندو برداشت و پیش امیر المومنین علی رضی اللہ
 عنہ آورد چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ از آنجا اندو داشت و قلم طلبید و جواب از آن
 نوشت و در پیچید و بر رسول قیصر داد رسول قیصر پرسید کہ این جواب کو سندیہ کیست امیر
 عمر رضی اللہ عنہ گفت این ابن عمر رسول خداست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ما و سے
 دو دست و سے ولادت و سے مکہ بودہ است پس از تمام سبیل بہ گفت سال
 و بیست و گفتہ اند ولادت و سے در خانہ کعبہ بودہ است و در وقت ہشت رسول صلی اللہ علیہ و
 آلہ وسلم پانزدہ سالہ بودہ است و بیست و گفتہ اند سیزدہ سالہ و گفتہ اول اصح است و
 ابن جوزی و کتاب صفۃ الصوفیہ آورده است کہ در سن و سے چہا قول است
 شصت و سہ و شصت و پنج و پنجاہ و ہفت و پنجاہ و ہشت و اشہا علم گویند یک روز
 مردمان بروے اجتماع گردند و از دو جام نمودند چنانکہ پاسے ہمارک و سے را خون آلود گردند
 شایعات کہ در کذا و ذہن ابن قوم را کہ و سے دارم و ایشان نیز را کہ و سے دارند
 مرا از ایشان باز رہان و ایشان را از من حرا گاہ ہمان شب و سے را زخم زودند و سے را
 کہ بہت بسیار است و از ان جمیعہ کہ است کہ بردایات صحیحہ ثابت شدہ است
 کہ چون پاسے ہمارک بر رکاب سے نمود از فتاح تلاوت قرآن سے کہ در چون پاسے دیگر رکاب
 سے رسید و بروانچے بر بالاسے ستور رہت می ایستاد و ختم تمام سے کرد و از ان جمیعہ
 کہ است کہ اسماے بنت عمیس زنا طہ رضی اللہ عنہا را و است می کند کہ گفت در پیغمبر علی ابن
 ابیطالب کہ تمہ قبا بن زفان کرد و از و سے تبرسیدم زیر اکہ شنیدم کہ زمین با و سے سخن می گفت
 با و او از ابا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت کرد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سجدہ

مردان که دین سر بر آورده و گفت به خاطر غلبه بشارت با و ترا بپا گیرگی نسل بد رستی که خدا سے تمنا سے
 نصیحت نماید برسان از خطایق و عین را فرمود که با و به بگوید اخبار خود را و آنچه بر روست زمین او
 خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و از ان جانب که آنست که چون امیر المومنین علی رضی الله عنه
 بکوفه آمد مردم بر او سے جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود از شیعه و سے شد و در پیش و سے
 با اعدا مقابلت که کرد و ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر رضی الله عنه نماز با اعدا
 گزارده بود و شش فرس را فرمود که بفرمان موضع را و آنجا مسجد است و در هر یک مسجد خانه و در آن
 زنی و مرد و به با هم جنگ و نزاع دارند ایشان را پیش من حاضر کردن آن شخص بد رفت و
 ایشان را آورد و سے ایشان کرد و فرمود که آنشب نزاع شما در آنست آن جوان گفت ای
 امیر المومنین این زن را نکاح کردم و چون پیش و سے درآمد مرا از و سے نفری و از غش
 اگر تو هستی همان بخت ویرا از پیش خود دور کردی ما من آغاز جنگ و نزاع بنیاد کرد و ما آن زن را
 که فرمان تو رسید پس امیر کرم الله وجهه و سے با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار بخنان هست
 که آن کس که بان مخالفت شود و بخواند که دیگر نشود و به بر فتنه و آن جوان و زن بمانند
 و سے بان زن کرد و گفت که این جوان را می شناسی گفت که نه فرمود که من ترا بگویم چنانکه
 و سے را شناسی اما به باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فدا نمیشی فلان یحیی گفت
 بهستم فرمود که تو پسر عیسی عیسی که هر دو یکدیگر را دوست می داشتند گفت آری پس فرمود
 که یک شب بفرمان حاجت بیرون آمدی و سے ترا گرفت و با تو مجامعت کرد و از بستان
 شدی و از زنا با او رفتی و از پدر پنهان دشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود و مادر تو ترا
 از خانه بیرون برد چون فرزند آمد و سے را در فرقه جمیدی و در بیرون دیوار که محل فضا سے
 مردمان بود بنید و خنجر گلی آمد و سے را بوسه کرد و گله بوسه آن سگ انداختی بر سر
 آن کوک خود و شکست مادر تو پاره از زنا خود بدید و بر سر و سے بست پس ویرا بگذاشتند
 و بر فتنه دو گردید حال ویرا انداختند آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المومنین و این را
 هیچ کس غیر از من و مادر من ندانست پس فرمود که چون با مادر شد فلان قبیله آن کوک را
 گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و تر از آن کرد پس آن جوان را
 فرمود که سر خود را برهنه کرد و از آن شکستگی بر سر و سے ظاهر بود پس فرمود که این سپهر است
 خدا سے تمنا سے و از آنچه بر و سے حرام بود نگاه داشت پس خود را بکبر و بر و از آن شکستگی
 شکست که اهل کوفه گفتند که یا امیر المومنین آب فوات مسلمان یحیی که کرده است و به
 گشت زار با اخصای ساخته چه باشد اگر از خدا سے تمنا سے در خواهی که آب کمتر شود و برجات

و بخانه در آمد و مردمان همسر و فرزانه متغیر و استاده ناگیا و بیرون آمدند رسول الله علیه
 و آله و سلم در دوش و بر دو مقام و بر سر و عصا و دست و در دست پیش اسب طلبد و سوار شد
 و همه مردمان از اولاد و غیر ایشان در کباب و پیاده روان شدند چون بکنار فرات
 رسید فرود آمد و در کشتن سبک یزید و بر خاست و عصا را بدست خود گرفت و ببالای
 بل برآمد و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با و همراه بودند و در میان بان عصا بجانب آب
 اشارت کرد و یک گز آب کم شد فرمود که این قدر سب است گفتند و ملن کنی امیر المومنین باز
 عصا بجانب آب اشارت کرد و یک گز دیگر کم شد یکبار دیگر اشارت کرد و یک گز دیگر کم شد چون
 سه گز کم شد مردمان آواز برداشتند که چنان سب است یا امیر المومنین و از آن جمله
 آنست که جناب بن عباس از راهی گوید که در جبل و حنین با امیر المومنین علی بودم
 که در آن روز و در آن لحک خود در آن کتیا جانب و است آماجون نهران فرود آمدیم و در
 و خاطر من افتاد که آن جماعت چه قرار و دنیا را نیندیشتن ایشان کار و است من عظیم است باید که
 از میان لشکر گاه بیرون آدم و با خود مهره آب داشتند با و نیزه خود را بر زمین نهاد و بر دم
 و سر خود را بان باز نهادم و در سایه آن نشستم ناگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد
 رسید و رسید که پنج آب همراهی مهره که داشتند پیش آورده بودند و چندان دور رفت که از
 نظر من پنهان شد بعد از آن پدید آمد و وضو ساخته و در سایه آن نشستم ناگاه دیدم که سوار
 از حال و سب می پرسید گفتم ای امیر المومنین این سوار ترا چه خبری گفت و بر آن جوان
 بخواندم و گفت امیر المومنین مخالفان در نهران گزشتند و آب را بر زمین فرمود که کلا که
 ایشان گزشتند باشند باز آن سوار گفت و الله که گزشتند حضرت امیر گفت کلا که ایشان
 گزشتند اندرین سخن بودند که دیگر آمد که مخالفان گزشتند حضرت امیر فرمود و الله که گزشتند
 آن شخص گفت من نیادم تا ندیدم آیات ایشان را بر آن جانب آب حضرت امیر رضی الله عنه
 گفت و الله که گزشتند اندر چون گزشتند که حاکم افتاد و محل بنجتن خون ایشان از جاست
 بعد از آن بر خاست و من نیز بر خاستم و با خود گفتم الحمد لله که میرانے بدست من افتاد که
 حال این مرد و امیر ایشانم یا آنست که گزشتند و لیر با خود ویرا بنیست از خداست
 بعد کار خود را از رسول الله علیه و آله و سلم خبر و شد است و با خود گفتم با خدا یا
 یا تو هست که دم که اگر به من مخالفان در نهران گزشتند اندر اول سبک با این مرد و کار یکند
 من باشم و از گزشتند باشند بر محاربه و قتال ثابت باشم چون از صفوف گزشتند و من
 که آیات ایشان همچنان بحال خود استاده است حضرت امیر که در آن روز و در آن وقت

[illegible]

آنست که در بعضی سفرها خود مکر بلا رسید بر است و چپ نگر است و اگر بان گریان از آنجا بگریخت
پس گفت و الله نیست کحل خوابانیدن شمران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند
اے امیر المومنین این چه موضع است فرمود که این مکر بلاست اینجا قوسه را بکشند که بے حساب
بهشت در آنجا بعد از آن برکت و بخت کس تاویل سخن و سعه نیست تا آن روز که دفعه و میر المومنین
حسین رضی الله عنه واقع شد و از آن جمله آنست که چون از کوفه شکر علی بن ابی طالب و از قال و
قیل بسیار لشکر فرستادند پیش از آنکه آن لشکر بوسه برسد فرمود که از کوفه دو زنده هزار مرد و یک مرد
سے آرنند یکے از اصحاب و سعه گوید که چون من آن سخن بشنیدم برگزیدم از آن لشکر ششم و یکم
بیشتر دم و الله که اندک فرموده بودند یکم دم بود و نه زیادت و از آن جمله آنست
که در وقت توجیه بعضین اصحاب و سعه محتاج تاب شدند از چپ و راست شتافتند از بقیه
حضرت امیر کرم الله تعالی وجه ایشان اندکی از چاه بگردانید و بر سعه ظاهر شد در میان
سیایان از ساکن آن دیر سوال کرد و گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند
اے امیر المومنین اجازت ده تا با اسبها برویم شاید که پیش از آنکه هیچ قوت نماند تا آب برسیم
حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که حاجت باین نیست و عثمان بطلب خود و اصحاب قبله تا رفت
و بچای اشارت کرد که آنرا بجا و دیدند چون مقدار سعه خاک برداشته سنگی بزرگ پیدا آمد که پنج
آلتی آن کار کنی که حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالاسه آب است چند
کنسید که آنرا بر کشیدم چند اصحاب مجتمع شدند و چند نفر و چند که آنرا از جاسه بکنانند
و چون حضرت امیر آنرا دید از بقله خود فرو راند و استیمن را از ساعد باز فرو برد و انگشتان مبارک
بر زیر آن سنگ در آورد و زور کرد و آن سنگ را از بالاسه چشمه دور انداخت پس آب بے
ظاهر شد بنایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب بخورد و چون در آنجا رسید و آب خوردند
و آن مقدار که خواستند برداشته پس حضرت امیر کرم الله وجهه آن سنگ را بر و پشت و
ببالاسه چشمه نهاد و فرمود که آنرا اینجا کی بینا شنیدم چون راهب آن دیر آن حال را مشاهده
کرد و از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر با استیاد و پرسید که تو پیغمبر مے فرمود که پس گفت
که تو فرشته مقررے گفت نے پس گفت توجیه کسے فرمود که من وحی پیغمبر مسلم محمد بن عبد الله
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم را بگفت دست بیا که دشمنان مے شوم حضرت
امیر کرم الله وجهه دست بوسه داد و گفت اللهم لا اله الا الله و شهد ان محمدا رسول الله و
اغمد انک علی وحی رسول الله بعد از آن حضرت امیر از سعه پرسید که سبب چه بود که بعد از آن
دست مے بردین خود بوسه امر و ایمان آوردی گفت اے امیر المومنین بنائے این

ویر از براس گفته : این سنگ است و پیش ازین بسیار درین ویر بوده اند زیرا کہ مادر کتب خود
ویدہ ایم و از علمائے خود شنیدہ کہ درین موضع خیمہ ایست و بر بالاسے آن سنگ کہ آنرا اندامند
کشدن آنرا خوانند مگر بنمبرے باوصی بنمبرے پس چون من این دیدم کہ تو این کار کردی باز روست
خود دیدم و آنچه انتظار آنے بروم یا شتم چون حضرت امیر از اینخیمہ چند آن بگریست کہ
مخاسن مبارک دے از آب ویدہ تر شد بعد از آن گفت الحمد للہ الذی اکثرت عنہ غنمہ غنیا
و کنت فی کتبہ مذکور پس آن را بہ ملازم حضرت امیر شد و در پیش وے با اہل شام مقابلہ
کرد و چند آنکہ شنید شد حضرت امیر بروے نماز گزاری و وے را دفن کرد و از براس وے
از خداے تعالیٰ آمرزش خواست و ہر گاہ کہ ویر ایا وے کرد می گفت وے مولای
منست و از آن جملہ آنست کہ حیہ عرفی کہ از اصحاب امیر المومنین علی بود رضی اللہ
عنہ گوید کہ در ایام محاربہ معاویہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ بر کنار دریاسے فرو آمد ناگاہ
مردے آمد و گفت اسلام علیک یا امیر المومنین حضرت امیر فرمود کہ و علیک اسلام
آن مرد گفت من سمعوم بن یوحنا ام صاحب این ویر و ہشارت بدیرے کرد کہ آنجا بود
پس گفت نزدیک ما کتابے است کہ اصحاب عیسی علیہ السلام آنرا از یکدیگر میراث
گرفتہ اند اگر خواہی آنرا بر تو خاتم و اگر خواہی پیش تو آرم حضرت امیر فرمود کہ بخوان آن مرد
خواندن گرفت و رفتہ رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اوصاف است وے دور آفرین
این بود کہ روزے فرو داید بر کنار این دریامردے کہ اقرب باشد بوسے از اہل این زمان
در قرابت و دین اہل مشرق یا یار و با اہل مغرب مقابلہ کنند الدینا ہون علیہ من رما د
اشتمت بالروح فی یوم عاصف و ہلوت فی جنب اللہ اہون علیہ من شربہ ما ارشہ بہا
اعطیات العون لہ رضوان اللہ و اقل سمہ شہادۃ پس آن مرد گفت چون آن نجی بموش
شد بوسے ایمان آوردم چون تو اینجا فرو آمدی پیش تو آمدم تا نزد و مردہ یا تو باشم حضرت
امیر رضی اللہ عنہ بگریست و حاضران نیز گریستند با وے پس فرمود کہ الحمد للہ الذی لم یجملنی
عنہ غنیا و الحمد للہ الذی ذکر فی فی کتاب الابراہیم با حیہ عرفی گفت اسے جہنم این ا
با خود نگاہ دارد و ہر گاہ کہ شام و جاشت خوردی ویر اطلب کردی در بیلۃ الہیرہ کہ حرب وے
با معاویہ صیب شد شنید گشت حضرت امیر رضی اللہ عنہ بروے نماز گزارد و در قیسمہ وے
فرو دزد و فرمود کہ ہذا بعل سنا اہل البیت از آن جملہ آنست کہ ابن عباس رضی اللہ
عنہما گفتہ است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز جدیہ بکلمہ منو شد مسلمانان
نشدند ندو بیج جائے آب نبود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جفہ فرو آمد پس گفت کہ گشت

سیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نشد چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آواز سه تکبیر
شنیدیم که مانعی در وقت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و نقیضت امیر المومنین علی رضی الله عنه خواندن
گرفت و همیشه کعبه را بتامی به پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بازگفت حضرت رسول گفت
که آن بافت عبد الله بود آن جناب که شیطان صنایع سرور کرده صفا بکشت و از آن حسل
مفت که خداست تامل بر آن و دوبار تو خس کرد و آفتاب را از مغرب بازگردانیدگی در
عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم و یک بعد از وفات و سه ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر
بن عبد الله انصاری و ابوسعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله
وسلم روزی در خانه خود بود و امیر المومنین علی رضی الله عنه پیش و سه ناگاه جبریل علیه السلام بر
آمد و از کمره وحی نکیه بران علی رضی الله عنه کرد و سه پرند پشت تا آن زمان که آفتاب
غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر را شسته گذارد و بشارت چون رسول صلی الله علیه و آله
وسلم بحال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله بشارت گذار و دم
نفسه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دعا کن که خداست تامل آفتاب را برگرداند تا تو نماز
و گیر و در وقت بگذری بر ای علی رضی الله عنه دعا کرد و آفتاب بان موضع که نماز دیگر باشد
بازگشت و علی نماز خود را در وقت بگذارد و اسماء بنت عمیس گوید که از آفتاب در وقت غروب
آواز سه می آمد همچون آواز آره و این قصه چه پیشتر گذشته اما چون بین الروایتین اتفاق بود
ثانیاً مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم واقع شد آن بود که در وقت
توجه بایلی چون خواست که از فرات بگذرد و نماز دیگر بود با حائضه از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت
بگذارد و سائر اصحاب بگذراندن چهار یا بان خود مشغول بودند و آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از
از ایشان فوت شد در آن باب تیغنان گفتند چون حضرت امیر المومنین علی کم الله وجهه آنرا
شنید از خداست تامل و درخواست که آفتاب را برگرداند تا اصحاب و سه همه نماز را در وقت
گذاردند خداست تبارک و تعالی و عا و ویرا اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام
باز داد و آفتاب غروب کرد و از سه آواز سه تخت هولناک می آمد خوف بر مردم غالب شد و به تسبیح
و تملیل و تنفیر اشتغال نمودند و از آن جمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بان
ستم داشت که خبرهای ویرا بسوی معاویة می رساند آن شخص انکار کرد و حضرت امیر فرمود که سوگند
می خوری آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خداست تامل چشم ترا
کور گردانم و از آن بهت بر نیامد که بیرون آمد و مصاص ویرا گرفته بودند و می کشیدند و چشمان و سه
بهیج نمی دید و مثل آنست آنکه امام متغری رحمه الله در کتاب دلائل النبوة آورده است که

امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ روایت کردہ در جہت شخصے را از مخفی سوال کرد و آن شخص راست گفت حضرت
امیر فرمود کہ دروغ می گوئی گفت نے گویم فرمود کہ بر تو دعا خواهم کرد کہ اگر دروغ گفتہ باشی خدا سے
تعالے ترا کور کرد و اندگفت و عاکن حضرت امیر دعا کرد و آن شخص از جیب بیرون زلفت الانا بیست
و ازان جمله است کہ روزے با حاضران نجاس سو گند داد کہ ہر کہ از رسول صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم شنیدہ است کہ گفتہ من گفت مولایہ فعلی مولایہ گواہی دہد و دوزخ دہد تن از انصار حاضر بودند
گواہی دادند کہ دیگر کہ آنرا از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنیدہ بود اما گواہی نداد حضرت
امیر کرم اللہ وجہہ فرمود کہ اسے فلان توجہ را گواہی ندادی یا آنکہ تو ہم شنیدہ گفت من شنیدہ
شنیدہ ام و الا فراموش کردہ ام امیر دعا کرد کہ خداوند اگر این شخص دروغ می گوید پیغید
بر بشیرہ و سے ظاہر گردان کہ مامہ آنرا نبوت شان را روی گوید کہ و اللہ من این شخص را دیدم کہ
سفیدی بر میان و چشم و سے پیدا آمدہ و ازان جمله است کہ زید بن ارقم رضی اللہ عنہ
گفتہ است کہ من در میان نجاس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز ازان جملہ بودم کہ شنیدہ بودم
اما گواہی ندادم و از زہمان و شتم خدا سے تعالے روشتائی چشم مرا برد و گویند کہ ہمیشہ برفت
آن شہادت از ما نداشت سے کرد و از خدا سے تعالے امرزش سے خواست و ازان جمله
است کہ روزیر بالا سے نہر گفت انما عبد اللہ و اخو رسول اللہ و ارث بنی الرحمۃ نعم ذلک سیدہ
نسا و اہل البیت نعم سیدہ اوصیاء و خاتم النبیین انتم ہر کہ غیر از من این دعوی کند خدا سے تبارک و
تعالے دیر ابیدی اگر قتل را گردانند مرد سے ازان نجاس گفت کہ کیست کہ از سے خوش نیاید کہ گوید
انما عبد اللہ و اخو رسول اللہ از نجاسے خود برنجاستہ بود کہ دیر اجونے و فسادے در دماغ و مے
شد چنانکہ پاسے دیر اگر رفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از ازان از قوم و سے پرسیدند کہ ہرگز ویرا
این عارضہ بودہ است گفتند کہ نے و ازان جمله است کہ روزے از روزا سے حرب
صفین نذا فرمود کہ یا ابا سلمہ یعنی ابوسلمہ کجاست محمد بن خفیر رضی اللہ عنہ گفت و سے در آخر
صفوف ست فرمود کہ اسے فرزند مرا دمن ابوسلمہ خولانی نیست مقصود من صاحب جیش است کہ
از جانب مشرق بار ایات سپاہ پیدا ید و چند ان مجاریہ کند کہ خدا سے تعالے بواسطہ و سے حق را
در مرکز خود قرار دہد خوشا وقت زمان کہ باو سے موافقت نمودہ در اعلام دین و نگوئساری ظالمان
جد و جد نمایند و ازان جمله است کہ چون حضرت امیر کرم اللہ وجہہ اہل کوہ را بفریاد سے
محمد بن ابوبکر رضی اللہ عنہما تخریب کرد و از جانب نمودند گفت با خدا یا کسی را برین طائفہ سلط
کردان کہ ہرگز بدیشان رحم نکند گفت غلامی از قبیعہ برایشان نگار چنان شب حجاب در حالت
منو اللہ شد و باہل کوہ رسید از سے انجہ رسید و ازان جمله است کہ روزے

مسعودیه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدین حال حاضران مجلس گفتند که ماضی و آئین این را نمی دانیم گفت آئین از علی معلوم تو انهم کرد که هر چه بر زبان و سگدزد حق تو آمد بود در باطل ستم تن از مستمندان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بر وید تا یک مرتبه از کوفه و از انجا هر یک بعد از دیگری بکوفه در آمد و خبر هر یک را بازگوئید و لیکن می باید که همه با یکدیگر متفق باشند در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزاردن نماز و غیر آن ستم تن چنانکه مسعودیه گفته بود در آن شد ند چون نزدیک کوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از بی پرسیدند که از کجای می آید گفت از شام گفتند خبر چیست گفت سعادیه فاجات یافت پیش حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند بآن اتفاقات نمود و بعد از آن روز دیگر و دیگر آمد و دوسه نیز خبر و فاجات سعادیه گفت با امیر گفتن آن هیچ نگفتند روز سوم و دیگر آمد و دوسه نیز موافق ایشان گفت با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شده و بسمت پیوست امر ذکر می کرد و موافق آن دو کس پیشین خبر و فاجات سعادیه باز گفت و امیر رضی الله عنه فرمود که کلا که می رسد و ما دم که این و اشارت به ما حسن خود کرد و این و اشارت به خود کرد و خطاب کرده نشود و نگین نگردد و این الا که الا که سعادیه با عینه کند آن ستم تن این خبر را بعد از این بر وید و از آن جمله آنست که در یکی از خطبه های خود اشارت به او نموده اند و کرده است گفته است که گویا می بینم یکی از بنی العباس را که در می کشد و چنانکه شتران فریانی را بفریان کلا گفتند استطاعت آن ندارد که آنرا از خود دفع کند و است بر دهن و است بر دهن چه خواسته است و میان آن قوم بسبب آنکه امر و زمر بر وید و کار خود را گذاشته است و روئے بدینا کرده بعد از آن هم و از آن خطبه گفته است که اگر خواهم شمار خبر و دهم از آنما می ایشان گفتند ای ایشان و خطبه های ایشان و موافق قتل ایشان و از آن جمله آنست که روزی عبد الرحمن بن محمد را گفت الله علیه که قاتل و ستم است و مسجد کوفه و دید بان نفس خود را خطبه آغاز کرد و گفت سعادیه و بنی امیة الموت لا یکمل ولا یخرج الی الموت و از اهل بود یک به بعد از آن ویر طلبید و گفت ای پسر من در ایام جاہلیت یا ایام صبا و بیعتی و شش گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایه یهودی بود که ترا از این شنی و اس عاقر ناقه صانع نمی گفت گفت بل بود حضرت امیر خاموش شد و از آن جمله آنست که روزی گفت و دوش حضرت و مالک را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم غمخوار رسول الله چه گفتا و خصم شما که از بهت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتند خداوند امر است از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان نگار و در جهان ایام شهادت شد و از آن جمله آنست که از امیر المومنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه و فاجات یافت

شنیدم که تالیفی گوید که بیرون رود و این جمله خدا را با بانه از بیرون رفیق از درون خانه
 آورد و آمد که محمد علیه اسلام در گذشت و وصی او شهید شد مگبانی است که تواند کرد و دیگر گفت
 هر که سیرت ایشان و زود و بی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد و تادم ویرایش کرده و در کفن
 بپنجه یا فیتیم بر سر نماز گذاردیم و دفن کردیم و از آن جمله آنست که امیر المومنین حسن
 و حسین را رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سر بر سر شنید و بیرون برید و بر پیشانی
 که آنجا سنگی سفید خوابید یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا کشتاوی خوابید یافت
 مراد آنجا دفن کنید و از آن جمله آنست که موضع قبر دیر بازمین هموار کرده بودند
 و سوراخه در آن بارون از رشید شکار گران بناجست غریبان رسید آهوان پناه غریبان
 بودند هر چند خراج بر ایشان انداختند و گمان بر ایشان سردا و ندانگشتند و بر سر ایشان نیامدند
 و پیشانی امیر المومنین را از سران پرسیدند گفتند از بدوران ما چایین رسیده است که قبر امیر المومنین
 علی رضی الله عنه اینجا است بارون از رشید آنرا قبول کرد و نمازنده بود و هر سال زیارت می آمد
 و از آن جمله آنست عقوبه باه مخی لثان از نو اسب امام شافعی رحمه الله
 و کتاب و لال الخیر از فراس بن عمر رضی الله عنهما آورده است که دیر او محمد رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم صدای عارض شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم برست میان دو چشم و سر را
 بگرفت از موضع اصابع و سر برست چون موسی خاریشت و آن در دهر از سر برفت و آنرا
 روزی که خواست بر امیر المومنین علی رضی الله عنه فروخ کرد و در فراس نیز با ایشان موافقت کرد
 آن موسی از پیشانی و سر برخت فراس را از آن خراج عظیم بدید شد و برگفتند این سبب
 آن شد که بر امیر المومنین علی رضی الله عنه فروخ کردی تو به و استخار نمود و از آن موسی بر
 پیشانی و سر زست را وی گوید که من آن موسی را دیدم پیش از آن که بریزد و بعد از آن که بخت تو
 و دوم بار که نیز زست بود و هم و سر آورده است از یکی از صاحبین گفت شبی قیامت آمد
 و خواب دیدم که قائم شده است و همه خلایق را در حسابگاه حاضر کرده اند بصره را نزدیک سعید
 و از آنجا بگذشتیم نگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و
 حسین رضی الله عنهما مردمان را آب می دهند پیش ایشان رفیق که مرا آب میدهند اند و پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آدمم که با رسول الله ایشان را آبگو که مرا آب دهند رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا آب خواهند داد و گفت چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که
 در حسابگاه تو منم هست که علی را بدی گوید و تو ویرانش کنی منی گفتیم با رسول الله می ترسم
 که قصد ملاک من کند و مرا استقامت آن نیست که من و تو را که در رسول صلی الله علیه و آله

و سلم کار دی بر بنده بین داد و فرمود که بر دویر ابکش سن در خواب ویر ابکشتم پس باز ششم پیش رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که اے حسن ویر آب ده امیر المؤمنین حسن صلی الله علیه و آله و سلم را آب داد و سن کاسه ویر اگر نعم دخی و اعم کفر و
بانه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک و ضو ساختم و بنماز شغول شستم تا آن زمان که صبح بید
ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را بر جامه خواب و سه گشته اند و گماشتگان حاکم آمدند و همسا لکان را
بیگناه گرفتند با خود و گفتم سبحان الله این خوبست که من دیده ام خداست تعالی آنرا درست ساخته است پس
بر خاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کار است که من کرده ام و همه مردم ازین بیگناهند حاکم گفت و اے بر تو
این چیست که می گویی گفتم آن خوبست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا درست ساخته است گماشتگان
در خواب را با وی حکایت کردم گفت چرا که بشنید خبر از غیر و برو که تو بیگناهی و قوم تو بیگناهند و همه وقت
آورد و هست که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفته است که بعد از سبب چه آمده هستی را بن فرمود و گفت بر تو ویر
به بین گفتم تو تعالی ویر از زمانه چه حاجت که من به پیغم گفت این شخص بود که نسبت با صاحب رسول نمایی
علی و سبطین رضی الله عنه سخنان ناشائسته می گفت سن سنا جات کردم که خداوند اگر سن را پیش تو
سابقه و خنای است نشان نمینماید رسته آن شخص سباه شد و بهم و اے آورد و هست که درین
شخص بود که نسبت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سخنان ناشائسته می گفت بعدین مالک رضی الله عنه ویر
دعا به کرد و آن شخص شتر خود را بریدن مسجد گذارشته بود خود بجد آورده و در میان حلقه مردم
آن شتر از جاسه خود خوبست و مسجد در آمده آن شخص را در میان مردم در زیر سینه خود گرفت و بر زمین
سے مالیده بکشت و از حسین بن علی بن اکحسین رضی الله عنه نما رواست که فرمود
که ابراهیم بن هشام انحر دی واری مدینه بود هر روز جمعه مار از دیگ بنیر می جی کرد و در امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه می افتاد و نامش را می گفت و یکی از جمعی آن مقام از مردمان برآمده بودند پس
منبر افتادم و در خواب شدم و دیدم که قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکافت و از آنجا پرده
بیرودن آمد جاها سے سفید پوشیده ام گفت اے ابو عبد الله ترا ندیدم کنی می سازد آنچه این شخص
سے گوید گفتم بے گفت چنان خود را بکشاے و به بین که خدا سے با وے چه می کند چون
چشم بکشا دم وے و ذکر علی رضی الله عنه سے کرد و از بالا سے منبر رفقا و ویر و امیر المؤمنین
حسن رضی الله عنه تعالی عنه وے امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم کینست
وے ابو محمد است و لقب وے تقی و کشید ولادت وے در مدینه بود و در نیمه رمضان سده یکست
من الهجرة و جریل علیه اسلام نام وے را بعد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و منبر
از جر بر پشت نوشته و شبیه ترین مردمان بود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سینه تا فرق

تہ روزے امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ امیر المومنین حسن را بر دوش گرفته بود و گویند
 نے خود کہ این شب بیداری منبت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و شب بیداری رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ
 آنجا استاده بود و ششم نمود و از روزے آنکہ کہ بست کو پنج حج پیاده گذارد و حال آنکہ بنجا بود و بر
 باوے می شنیدند و از خبر بست کہ روزے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منبر بر آمد و حسن بن علی
 رضی اللہ عنہما باوے بود و گاہے بر دامن نظرے کرد و گاہے بسوے وے می گفت این پسر
 من سید است و زود باشد کہ خداے تعالیٰ اصلاح کند و بواسطہ وے بیان در گذرہ از مسلمانان
 و این اشارت آنست کہ معاویہ می دانست کہ امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ دشمن دارترین
 مردانست مرقنہ را چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ شنید شد معاویہ با امیر المومنین حسن نمی شنید
 عنہ در مصالحہ کہ دو عهد بست بآنکہ اگر ویرا حادثہ پیش آید بنیلفہ امیر المومنین حسن باشد رضی اللہ
 عنہ بعد از آن امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ خطبہ خواند و گفت اسے مردمان من ہمیشہ بودم
 کہ فتنہ را نکردہ می داشتم و امروز مصالحہ کردم و این کار را بجا دیدم گذارم اگر حق وے بودے
 رسید و اگر حق من بود وے بخشیدم از جهت اصلاح امت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و خداے
 تعالیٰ ترا دلی ساخت اسے معاویہ یا از بر اسے خبرے کہ دانستہ است نزد یک تو
 یا از بر اسے شرے کہ دیدہ است در تو و آن اورے فتنہ لکم و متاع اسے بنین پس از
 منبر فرود آمد یکے از حاضران مجلس روے بوے کرد و گفت یا مسودہ و جہ اسلین با معاویہ
 بیعت کروے و مال را بوے گذارستی امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ گفت خداے تعالیٰ ملک
 نجی امیر را بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمود دید ایشان را کہ بنبر وے بالائے روند یکے بعد از
 دیگرے این بروے و شوار آمد خداے تعالیٰ بوے فرود و فرستاد کہ انا اعلمناک المکوثر یعنی
 نہ را فی کتبہ و ذما اثر لناہ فی لیلۃ القدر و ما اور یک مایلتہ القدر لیلۃ القدر فی حق من الف شعبہ
 مراد با لفت شہر ملک بنے امیر است را وے گوید کہ مدت ملک ایشان را حساب کردیم ہزار ماہ
 بود و از دہ اند کہ چون امیر المومنین حسن آن کار را بجا دید گذشت گفت اسے ابو محمد بخیرے
 جو آدمی کردے کہ ہرگز نفس مردان مردی نکر د ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ
 گوید کہ یک شب حسن بن علی رضی اللہ عنہما پیش رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ویرا
 بسیار دوست می داشت و سہ را فرمود کہ پیش ما در خود روین گفتیم باوے چہ آدمی بودم فرمود کہ
 نے ناگاہ بوے از آسمان آمد در روشنی آن برفت تا بہ پیش ما در خود رسید از کہ امانت وے
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ آنست کہ در بعضے از مواسم حج کہ پیادہ بکدے رفت باے مبارک
 وے درم کرد کہ از موالی وے گذشت کاشکے چندان سوار شوئی کہ درم پاسے تو فرستند آنرا

و

قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسی تر سیاهی پیش خواهد آمد که مقدار سه روغن داشته باشد از سه
سفر و مکاس کن مولا سه سه گفت پدر و مادر من خدا سه تو با درویش من کسی ندیده که ویرا این
دو باشد و این منزل از کجا خواهد آمد چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینک آن سیاه که گفتیم
بر و در سه روغن بخر و من سه سه بوی سه چون آن موی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبد گفت که
سه غلام این را از بر سه سه می خری گفت از بر سه سه رضی الله عنهما گفت مرا به پیش
سه سه که من مولا سه سه چون پیش سه سه رسید گفت که من مولا سه سه تو هم و من سه سه که من لیکن
خواتون مرا در دره گرفته است و خاکن که خدا سه سه تعالی مرا ایست تمام اندام بد فرمود که بمنزل خود
بازگرد که خدا سه سه تعالی مرا چنان پسری که خواستی داد و وی از شیعه ما خواهد بود چون آن سیاه
بخواند خود رسید حال را چنان دید که فرمود بود از آن **جمله** آنست که روز سه بایسه از
اولاد بر رضی الله عنه و سه سه بود در خلعتانی که خشک شده بود فرمود آمدند برای امیر المومنین
حسن رضی الله عنه و سه سه یک تکه فرش انداختند و بر سه سه زیر و بر سه سه تکه دیگر بر گفت کاش
بر این تکه خراسان تر بود سه سه امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود که خراسان تری خواهد
زیر گفت آره دست بد عابد است و در زیر لب چرخ گفت که کس ندانست فی الحال یک تکه شل
سبز سه سه و برگ بر آورد و بخرا سه سه تر بار آورده شتر بانی که با ایشان بود گفت این سحر است و الله
امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود که این خفیت لیکن دعا نیست سنجاب که از فرزند پیغمبر
واقع شده است پس بان تکه بالا رفتند و آنچه باز آورده بود بر سه سه نه چاره انگافیت که در آنچه در
مناقب سه سه از علم و عبادت و کرم و وجود و غیر اینها از نکاح اخلاق نوشته اند و بجهت رسیدن است
پیش از آنست که سه سه قصاص آن توان کرد و لازم در آن شمرده غیر وند آوروه اند که ویرا
زهر و اند و در وقت وفات سه سه امیر المومنین حسین رضی الله عنه بر سه سه بالین سه سه بود فرمود
که سه سه برادر من گمان میبری که ترا که زهر داده است گفت بر سه سه آن می برسی که ویرا کشی گفت
آره فرمود که اگر آن کس باشد که من گمان سه سه برم یا سه سه و کمال خدا سه سه تعالی از همه سخت
تر است و اگر نه باشد دوست سه سه دوام که بگینای سه سه را بر سه سه من بکشد و مشهور است که در آن زمان
سه سه جده زهر داده است بفرموده معاویه و وفات سه سه در او اهل ربع الاول بوده است سه سه بن
من اجرة رضی الله تعالی عنه امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه وی امام سید است
الاولا که است کنیت سه سه ابو عبد الله است و لقب سه سه شهید و سید ولادت وی در مدینه بود و در
شش ششم چهار ماه شعبان سه سه از من اجرة و گویند مدت حمل سه سه شش ماه بوده است و پنج روز
شش ماهه نمانده است مگر سه سه و یحیی بن زکریا علیه السلام و میان ولادت امیر المومنین

حسن رضی الله عنه وعلوق فاطمه رضی الله عنها امیر المومنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویر حسین نام نهاده است و بر اجمالی بود که چون دنیا یکی ششست
از بیاض حسین و بر بقی زسار را و سه پوسه راه بر زنده است و ویر از سینه تا پایها مشابعت بود و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه امیر المومنین حسن رضی الله عنه از سینه تا فرق و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده است که حسین از من است و من از حسین خداست و دوست دارد آن کس را
که دوست دارد حسین را از حسین مبعلی است از سباده و روایت کرده اند که روزی حسن و حسین
رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم گشتی می گرفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنان
گفت که بگریه حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت ای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بزرگ را می گوئی
که خود را گریه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اینک جبرئیل حسین را می گوید که حسن را بگیر و دست
است از هم آجاری که گفت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم ای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
داده و سلم خواب دیده ام که از آن رسیده ام رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چه دیدی گفتیم دیدم
که پاره از تن تو بریدند و در کنار من نهاده رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینک فاطمه میرسد
آنها و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المومنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد و روایت است
که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم حسین را برادران است خود نشانده بود و میر خود را بر آئیم برادران
چپ جبرئیل علیه السلام فرمود و گفت خداست نهائے این هر دو را از براسه توجع نخواهد داشت و از
تو باز خواهند شد اکنون تو ازین هر دو یکی را اختیار کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر حسین
وفات کند بر فرق و سه هم جان من بیرون و هم جان علی و هم جان فاطمه و اگر ابراهیم برود و شتر اطم
بر جان من باشد من اطم خویش را اختیار کردم بر اطم ایشان چنانچه بعد از سه روز ابراهیم وفات یافت
هرگاه که حسین پیش پیغمبر آمدی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ویر ابوسه دادی و گفتی ای اهل و مر جان من فدیه
بانی ابراهیم اطم تنگه رضی الله عنهما گفته است که شبی رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خانه من
میرودن رفت و بعد از زمانی در باز آن فرزند ویده موسی و شبانه کوده و چیزه درست گرفت که گفتیم ای رسول
صلی الله علیه وآله وسلم این چه حال است که بنویساید می کنم فرمود که آشوب مبرو من برودن از
مراق که آنرا که ملاک گیرند و جاس قتل حسین رضی الله عنه و جاس که از فرزند آن من فرمودن و من و جاس
از پیشین روی میم و اشیاء در دست من و دست بکشود و گفت این را بستان و نگاه دارن
آنرا بستانم تا منی بود و سرخ آنرا و شیشه که دم در آنرا آنگاه بستم چون حسین بن علی رضی الله
عنهما بر فرق میرودن رفت آن شیشه را بر روزی بر من آوردم و نگاه کن که دم جفا فرمود و بود
و دهده تا فرود نگاه که دم آن خاک در آن شیشه خون تازه گشته بود و دستم که ویر گشته اند بسیار

بگسیدم اما خود را فرود گرفتم تا دشمنان بر دوی شهادت نکند چون خبر شهادت و س آمد موافق همان روز بود و شهادت و روز عاشورا بوده است روز شنبه سنه احدى و ستین من الهجرة و مدت عمر و پنجاه و هفت سال و از خاندان صدیق رضی الله عنهما آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل بود علیه اسلام حسین بن علی رضی الله عنهما بر ایشان و آمد جبرئیل بر سید که این کسیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سپید است و ویرا برکنار خود نشاند جبرئیل گفت گفت نزد باشد که ویرا باشند رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ویرا که کشته جبرئیل گفت که هست تو اگر خواهی ترا بگویم که ویرا در که هم زمین خود اینک گفت پس جبرئیل اشارت بجای کر بلا کرد و قدری خاک سرخ گرفت و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمود و گفت این از خاک قتل و است و از امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه آورده اند که فرموده اند که در وقت توحید بگفته در هیچ منزلی فرود نیامده و کوچ نکرده مگر که امیر المومنین حسین رضی الله عنه ذکر می کند بن ذکر یا علیه اسلام کرده باشد یک روز فرمود که از خاک و بے اعتبار و دنیا است که سید می کند بن ذکر یا علیهما سلام زنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدی فرستاد نزد سعید بن جبیر از بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که وی گفته که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بنی آمد که بجهت قتل می کند بن ذکر یا علیهما سلام هفتاد هزار کس را کشتیم و بر اس فرزند تو و هفتاد هزار کس را خواهم کشت و بخت رسیده است که هیچ کس از قاتلان امیر المومنین حسین رضی الله عنه و اصحاب و س نهانند که پیش از مرگ نصیحت نشد و مبتلا گشت بقتل یا ببلای دیگر یکی از اوقات گوید که چون سر را س عبید الله بن زیاد و اصحاب ویرا بسجده کوفه آوردند و گفتند در رجه بنهادند بن با بنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که می گفتند آمد آمد ناگاه ما س آمد و بیان آن سر را آورد و بسور ای مبنی عبید الله بن زیاد و در وقت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و برقت تا غائب شد با ندرم گفتند که آمد آمد و دیگر بارتان مار باز آمد و آنچه بیشتر کرده بود و در چه نوع بار که ریشد گویند که شعر بن ذی الجوشن مقدس از سرخ در میان بار را س امیر المومنین حسین رضی الله عنه یافته بود و بختی سازان از آن بدختر خود داد و و طغری و س از نبرگری داد و تا از براس و س زیور ساز چون نندگن اند با نفس بر و در آتش بسیار و ناخیر شد چون شعر از شنید زگر را علی عبید و باقی ننداب و س داد که این را در حضور من در آتش نند چون نندگن از آتش نفس نهاد و آن نیز ناخیر شد و س از نند که شتر س نند که از امیر المومنین حسین رضی الله عنه نند و آن بدختران از آتش نند و خندان نند بود که از آن هیچ کس نند نند خور و س از اوقات گوید که با ح و س از قبیل طغی نند که با رسید به

کہ شما فوطہ حبیبان را بر امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ شنیدہ اید گفت از یہی جع آزاد و بندہ را ازین قبیلہ نبرسی کہ ازین منہ ترا خبر دہم گفتیم من دوستی دارم کہ از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیدہ گفت من از ایشان شنیدم کہ می گفتند سبوح الرسول جینہ فہد بر بنی فی اللہ و وہ ابوہ من علیا قریش و بعد از خیر اجد و وہ و سہ گویند کہ چون یکے از بد بختان در مدینہ خطیبہ خواند و قتل امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ را بشارت کرد و شب آخر از مدینہ آواز شنیدند و صاحب آواز را ندیدند کہے خواند سہ ایہا القاتلون جہلہا حسینا بہ اللہ و ا بالعداب و التخلیل بد کل من فی السما دیہ و علیک بہ من فیہ و ملاک و قبیل بہ فہد لغتم علی سان بن داؤد و وہ و عینے صاحب الانجیل بہ و ایکی از غازیان ارض روم گفتہ است کہ در یکے از کنائس ایشان دیدم کہ نوشتہ بودند ہا ابر جو اہتہ قلت حسینا بہ شفاعتہ جدہ یوم المعاد و ہر رسیدم کہ این را کہ نوشتہ است گفتندے داخیم و از زید بن ارقم آند رضی اللہ عنہ کہ چون ابن زیاد فرمود کہ سر امیر المومنین حسین را رضی اللہ عنہ بر نیزہ کردہ و کو چہاے کو فہد گردانند من در غرق خانہ خود بودم چون بہ برابر من رسید از سروے شنیدم کہ نے خواند ہم بہت ان اصحاب الکف و الدہقیم کا نو امن ایتنا عجبا از بیت موس بر اندام من بر خاستند کہ دم کہ و اللہ این سرسیت یا بن رسول اللہ و ام مجب ترست سے آند کہ سمیع و زہرے جمہا و اللہ در مجلس عبد الملک بودند و بعد رسید کہ کد ام از شما سے دانید کہ در روز قتل حسین رضی اللہ عنہ حال سنگہاے بیت المقدس چہ بود و زہری رحمۃ اللہ گفت چنین بن رسیدہ است کہ بیج سنگہا را بر نہشتند کہ گدازیر او خون نمازہ یافتند و از دیگرے آند کہ گفت چون حسین بن علی رضی اللہ عنہما شہید شد از آسمان خون بارید و ہر جہ کہ مارا بود پر خون شد و چند روز آسمان در شیم با چون خون بستہ بنہود و چون نبضے از آئندہ اہل بیت مذکور شدند و گشت گرا اندہ نیز اگر چہ شہر نبخت حضرت ریشہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشرف شدہ اند با آن انضمام سے باید تا آن سلسلہ کہ از اعلیاء دین و عرفاے اہل حقین لغز تھا و نفاستما سلسلہ الذہب ناسیدہ اند از صورت انتظام یافتہ و بعد از انتظام آن انشا اللہ تعالیٰ رجوع مذکور خوارق و کرامات بعضے دیگر از صحابہ رضی اللہ عنہم خواہد افتاد علی من احسین رضی اللہ تعالیٰ عنہا و سے بام چارم است و کیفیت سے ابو محمد است و ابو الحسن و ابو کبیر نیز گفتہ اند و عقب سے سجاد و زین العابدین است و ولادت سے در مدینہ بودہ است سند ثلث ثلثیان من محبہ و قیل سنہ ثمان و ثلثین و قیل سنہ ست و ثلثین و مادر سے شہر بانوس است دختر زہرہ کہ از ولادت و شیر و ان عادل سے

و وفات می رسد تا من غفرم و مرده است سزاوارن و همین و قیل سید شمس و همین و گفته اند
 سبب آنکه و سزاوارن الهابین نام کرده اند آن بود که یک شب در نماز تہجد بود شیطان بصورت
 اثر و مایه تشویش خود تا و سزاوارت باز دارد و بطرف او و لب مشغول سازد و بوسیله آن لغات
 تنویر و نوری که گشت پای ویرا گرفت نیز لغات نکرد پس چنان کرد که در دنا شد هنوز نماز خود
 قطع نکرد پس خدا ای تمام بر و شکست گردانید که آن شیطان است و سزاوارت تمام داد و
 چنانچه نزد گرفت و در شوال خوار و ذلیل آن ملعون چون دور شد رخاست تا دور خود تمام کند
 آواز می شنید و قلیل را اندید که می گفت انت زین الهابین سه بار گفتند که اگر گاه و غرضی گوی
 و سزاوارت می و لرزه بر اندام و سزاوارتی چون و سزاواران پسیدندی فرمود و سزاوارت که
 و اندید که پیش که خواهم ایستاد و گفته اند که وقتی در خانه نماز می کرد و او را شش افتاد و و سزاوارت
 در سجده بود و هر چه فریاد کرد و ندید که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده
 بر نهشت چون آتش نبشت از و سزاوارت که چرخ ترافل گردانید ازین آتش گفت
 آتش از خوف و و سزاوارت عادات بسیار است و از آن جمله آنست
 که زهری رستم علیه گفته است که علی ابن حسین رضی الله عنهما دیدم که بعد از ملک
 ابن مروان فرموده بود که بنده ای بر پای و سزاوارت بودند و فل بر دست و گردن
 و سزاوارت میان بر و سزاوارت از ایشان اجازت خواستم که بر و سزاوارت خود و داغ
 کنم بر و سزاوارت و و سزاوارت بود چون و سزاوارت حال دیدم بگریستم و گفتم چه بود و سزاوارت
 که بجای تو من بر و سزاوارت بودی فرمود که ای زهری تو پنداری ازین که بر دست
 و پای و گردن من در پنج بد آنکه اگر من خواهم این دور شود و سزاوارت باید که اگر نبود و شال
 تو اندوهی رسد خدا سزاوارت را یا و کنی تا آن بر کوهستان گرد و بعد از آن دست خود را
 از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفته است زهری من دو منزل پیش با ایشان چنین
 خواهم رفت چون چهار روز ازین برآمد گمشدگان بر و سزاوارت باز گشتند و دیدم او بدین
 سزاوارت ندو نیافتند و بعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمده بودیم و سزاوارت را نگاه
 می داشتیم چون با ما آمد و دیدم در میان محل و سزاوارت و سزاوارت و سزاوارت زهری رستم علیه
 علیه گفته است که بعد از آن پیش عید الملک مروان فرستم مرا از حال علی بن حسین رضی الله
 عنهما پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در میان و سزاوارت که گمشدگان من او را کرده بودند برین درخت
 و گفته ایسان من و تو چه زکاده است ویرا گفتم پیش من اقامت کن گفتم من خواهم
 پس بیرون رفت و او را که من از خوف و هبیت و سزاوارت بر آمده بودم و زهری رستم علیه

ہر گاہ کہ علی بن حسین رضی اللہ عنہما باوے کر دی گریست دی گشت وے دین العالمین بہت
 و از ان جملہ آئست کہ کے از کفالت گفتہ است کہ روزے نہ رفاۃ علی بن حسین
 رضی اللہ عنہما رفعم نحو اسمہ کہ آواز و چشم بہستم تا بر دین آمد بروے سلام کہ دم ہو و عا لقمم جو اب
 من بازو او پس بپاسے دیوارے آمد و گفت اسے فلان ابن دیوار اسے بی بی لقمم بے یابن رسول اللہ
 گفت روزے نکیر برین دیوار کردہ بودم و بند و بکین بودم ناگاہ دیدم کہ مردے خوب نظر جا ہماے
 نیکو در پیش روے من ایستادہ و من نظر می کند بعد از ان گفت یا علی بن حسین چرا ترا اند و بکین
 سے بیچم اگر بر اسے دنیا ست و دنیا زنی است حاضر کی خورد ازین بڑو خا و کفتم اندوہ من
 از بر اسے دنیا نیست و دنیا چنانست کہ تو می گوئی پس گفت اگر اندوہ تو بر اسے آفرست است
 آن و عہدہ است صادق و طبر خواہد کرد در ان بادشاہے قاہر لقمم اندوہ من نہ از بر اسے نیست
 و آفرست چنان خواہد بود کہ توے گوئی پس گفت اسے علی اندوہ تو از صیت لقمم می ترسم از
 قندہ ابن زبیر گفت اسے علی چہ کس را دیدی کہ از خداے تعالیٰ چہے خواست کہ بوسے خدا و
 لقمم نے گفت چہ کس را دیدی کہ از خداے تعالیٰ ترسید و کفایت کاروے نکرد و لقمم نے بعد از ان
 غائب شد مر گفتند یا علی بن حسین ابن خضر بود علیہ اسلام کہ با تو را گفت و از ان جملہ
 آئست کہ ہمین راوی گفتہ است کہ روزے پیش علی ابن حسین بودم رضی اللہ عنہما جوے
 از عصافیر کہ روے می شستند و تا کہ می کردند فرمود کہ اسے فلان بیج می دانی کہ این عصافیر چہ
 می گوید لقمم نے گفت تقدیس پروردگار خود می کند و قوت آمد و خود می طلبد و از ان جملہ
 آئست کہ در سیادت شب سلیطے می گفت کہ این الزاہدون فی الدنیا و الزاہدون فی الآخرۃ از جانب
 بقیع یافتے آواز و او کہ آواز وے را می شنیدند و ویرانے دیدند کہ آن علی بن حسین است
 رضی اللہ عنہما و از ان جملہ آئست کہ روے با جمعی از اولاد و موتی و غیر ایشان
 بصیر آمدہ بودند سفرہ نہادند تا چاشت خوردند آہوے آمد و نزدیک ایشان بایستاد و روے
 بوسے کرد کہ من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمہ بنت رسول اللہ است بیا و
 با ما چاشت بخور آن آہو آمد و ایشان چہے خورد و چند آنکہ خواست پس یک سوز قفٹ و بعضے از
 غلامان وے گفتند کہ باز ویران جو ان فرمود کہ وے را زہار خواہم داد و زہار مرا برینند ازید گفتند
 گفت نیند ازید من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمہ بنت رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن آہو باز آمد و بار بار بایستاد و با ایشان چہے خوردن آغاز کرد و یکے
 از ان جماعت دست بر پشت وے نہاد و بر مید علی بن حسین رضی اللہ عنہما باوے گفت برادر خستے
 و نہار مردار گردیدہ تا نوشن بخورم گفت و از ان جملہ آئست کہ روزے نہ رفاۃ

در راه کابلی سے کہ دہنے رفت ویرانجا بانید و تازیانه و عصا بوسے نمود و گفت نیز خبر و گردن ترا باین
 تازیانه و عصا بنظم آن شتر نیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کابلی عمرو و از آن جمله آنست
 کہ روز سے با صاحب خورد و صحرانے نشسته بود ناگاہ آہو سے آمد و در بر اہو سے بایستاد و دست خود
 بر زمین سے زد و بانگ سے کہ حاضران گفتند یا بن رسول اللہ این آہو چہ می گوید فرمود کہ می گوید
 خلفان قریشی ویر و بچہ مرا گرفتہ است و من از دوسے باز ویر اشیر مردہ ام در دل بھنے حاضران
 انکار می کرد کہ کسی را بفرستاد تا آن قریشی را آورد فرمود کہ این آہو از تو شکایع می کند کہ ویر و
 بچہ ویر گرفتہ و از آن وقت غیر خداہ کنون از من در خواست می کند کہ از تو خواہم بچہ ویر را
 بوسے باد و بچہ ناشیر و ہر دو چون شیر و بچہ تو باز گردانند آن قریشی بچہ ویر حاضر کرد ویر اشیر و ادا
 علی بن الحسین رضی اللہ عنہما از آن قریشی در خواست کرد کہ آن آہو بچہ را بوسے بخشہ بخشید
 علی بن الحسین ویر انبیرہ مادرش بخشید با بچہ خود روان شد و بانگ می کرد گفتند یا بن رسول اللہ
 و سے چہ می گوید فرمود کہ خدا را دعا سے کند و می گوید خراکم اللہ خیر و از آن جمله آنست
 کہ در شبی کہ دفاتشے کرد و فرزند خود محمد باقر را گفت اسے پسر پر اسے من آب وضو بیا و در گفت
 آب و دیگر بیدار کردین آب جانوسے مردہ است شب تاریک بود چراغ آورد و احتیاجا کرد و موشی
 در آن آب مردہ بود آب دیگر آورد و وضو سافت و گفت اسے فرزند مشب و عذرہ من سیدہ است
 و ویر او حیث کرد و از آن جمله آنست کہ ویر انا قہ بود کہ چون بکہ می رفت تازیانه را
 از پیش پالان و سے می آنجہ بیج حاجت بان نمی شد کہ ویر از نزد آن وقت کہ باز بوزیرہ میر سید
 چون و سے وفات کرد آن نافعہ میر قہ و سے آمد کہ سیدہ بر زمین نهاد و ناله سے کرد و امام محمد باقر
 رضی اللہ عنہ آمد و گفت برخیز کہ خدا سے تعالی برکت و ما و ترا برخواست گفت ویر بگزارید کہ میر و
 سر روز آنجا بود بعد از آن ببرد و از آن جمله آنست کہ بعد از مقتل امیرالمومنین
 حسین رضی اللہ عنہ محمد بن الحنفیہ رضی اللہ عنہ پیش علی بن الحسین آمد و گفت من علم تو ہم کوبن
 از تو بزرگترم و با ما است سزاوارتر ہم صلاح رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بہن دہ علی بن الحسین
 رضی اللہ عنہ گفت اسے علم از خدا سے تعالی تبرس و دعوی انجو حق تو نیست مکن و دیگر بار
 محمد بن الحنفیہ بنا لکہ فرمود کہ ای محمد بیا کہ تا پیش حاکم رویم کہ میان ما حکم کند گفت آن حاکم کیست
 فرمود کہ حجر الاسود ہر دو پیش و سے آمدند فرمود کہ اسے علم سخن گوے سخن گفتہ بیج جواب بنامہ
 بعد از آن دست بیدار و سخت و خدا سے تعالی را با ساسے عظام خود اند و طلب آن کرد کہ
 حجر الاسود و ابنجن آورد پس روے بچہ الاسود کرد و گفت بحق آن خدا سے کہ موثقی بندگان
 خود را در تو نودا دہ است کہ مارا خبر کن کہ امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست مجاہد

و سه کو تا ه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من دیر غسل کردم و برادر من عبد الله دعوی است
 کرد و چندان ز نسبت خانم که پدر گفته بود و از ان جمله آنست که فیض بن مکر گوید که بر ابو جعفر
 بن علی رضی الله عنهما در آدمی خواستم که دیر از نماز شب در محل سوال کنم چون در آدمی
 بے آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول صلی الله علیه و آله و سلم یصلی علی راحه حیث ترجمه به
 و از ان جمله آنست که دیگر گفته است که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه
 در آیم گفتند تعجیل کن که نزدیک و سه جماعتی انداز او ان تو چندان بر نیامد که دوازدهم و بیرون
 آمدند قبا مایه تنگ و بر و مو تنها و ریاس اسلام کردند و بگذشتند بعد از ان بن بروی در آدمی
 گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم ایشان چه کسانی فرمود که این برادران
 شما اند از بن ترسیدم که ایشان بر شما ظاهر شوند فرمود که آری همچنانکه شما پیش مایه آمدید
 و از حلال و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند و از ان جمله آنست که جعفر بن محمد
 رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال بگذشت مانده است چون
 و سه وفات یافت حساب کردیم هر است آدمی بے زیادت و نقصان و از ان جمله آنست
 که دیگر گفته است با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه می رفتم و سه بر نعل سوار بود
 و من بر دوازده گونی ناگاه دیدم که گرگ از بالای کوه فرو آمد تا نزدیک محمد بن علی رضی الله
 عنهما رسید و سه نعل خود نگاه داشت و گرگ دست خود بر پیش زمین نعل نهاد و دوری با و سه
 سخن گفت و و سه گوش می کرد و با گرگ گفت برو که چنان که دم که می خواستی گرگ رفت
 با من گفت که می دانی که چه گفت گفتم الله و رسول و ابن رسول اعلم فرمود که و سه گفت
 که حضرت مراد بن کوه دروزه سخت گرفته است و عاکن تا خداست و بر اخلاصی دهد
 و هیچ تن را از نسل من بر شمع تو مسلما نگر داند من گفتم که دعا کردم و از ان جمله آنست
 که نیک از سلف گوید که در که بودم اشتیاق محمد بن علی بن حسین رضی الله عنهما بر من غالب
 باشد خاصه از براس و سه به ندرت رحم در ان شبی که به ندرت رسیدم باران گرفت و سرمای سخت
 بود نیم شب بود که براس و سه رسیدم و در فکر بودم که همان ساعت در یکم یا صبر کنم تا با باد
 بیرون آید ناگاه آواز و سه آمد که گفت ای جاریه از براس فلان کس در کشتای که و سه را
 اشب سربا و بان ان رسیده است جاریه آمد و در آبکشاد و من در آدمی و از ان جمله
 آنست که دیگر گوید که بدر براس و سه رفتم از سوره نداء و غیره استوری دو و بسیار
 اند و گویان بخانه خود رفتم و مرا خواستی آمد در فکر شدم و با خود گفتم که باز کردم اگر جماعت مزبیه باز گرد
 ایشان چنین می گویند و اگر بقدری باز گردم ایشان چنین می گویند و اگر کج و در چنین و اگر نیز بد چنین و

سخن پنج یک ساعه فیه وین فکر بودم تا بانگ نماز بآمد و گفتند ناگاه آواز آمد که س در
می کو بگفتیم گفت رسول محمد بن علی بن حسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا می خواند
جایم بود خیدم در رفتم چو بر س در آمدم گفت اس فلان نه بهر چه باز کرد و نه بقدریه و نه بزید و نه بحر و نه
بما باز کرد و از ان جمله آنست که دیگر گفته است که در میان که مدینه بودم که ناگاه از
دور سیاه ای نمود و گاه به ظاهر می شد و گاه به پنهان می شد چون نزدیک رسید دیدم که کو که
هفت ساله یا هشت ساله برین سلام کرد و جواب دادم بعد از ان گفتیم من این قال من الله نقلت
والی این قال الی الله نقلت فما زادک قال الله نقلت من انت قال انما رجل عربی نقلت
ابن لی قال انما رجل قرشی نقلت ابن لی قال انما رجل هاشمی نقلت ابن لی قال انما رجل علوی
غم نشد سخن علی احوش ذو اده ترود و سید و راده فما فاض من فاض الا زاده و باخاب من حسین ازاده
غم قال انما محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب چون باز نگریستم و س زنده دیدم نمی دافتم
که باسمان بالا شد یا زمین درون شد و از ان جمله آنست که دیگر گفته است که
از باقر رضی الله عنه پرسیدم که ما سخن المؤمن علی الله روے خود را از من بگو و انید س باز نگار
آن سوال کردم با رسولم گفت حق من بر خدا س تعالی آنست که اگر ان نخله اگوید که بیاباید
چون در ان نخله که اشراف کرده بود بان نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوے و س شتارت
کرد که بجای خود قرار گیر که باین آمدن ترا خواهم و از ان جمله آنست که دیگر
گفته است که بدر خانه باقر رضی الله عنه رفتم و در را بگفتم کنیز که بیرون آمد که پستان و س در
آغاز خاستن بود دست بر سر پستان و س زدم و گفتم مولای خود را بگو که فلان بر در هست از
درون خانه آواز داد که درون آس که مادر ما در ترادرون فرستم و گفتم من بان بدی نمیدر شید و بوم
فرمود که رست س گویی اما اگر شما گمان س برید که این دیوار با پیش ابصار ما حجاب می شود
چنانچه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زنده ار که دیگر چنین نمی و از ان جمله
آنست که دیگر گفته است که جبایه در بلویه بر باقر رضی الله عنه در آمد فرمود که چرا پیش ما ویر
س آئی جبایه گفت که بر من سفیدی بید هست س است که خاطر من مشغول س دارد باقر رضی الله
عنه فرمود که آنرا بن نما س بوس نمود دست مبارک بان فرود آورد و سیاه شد پس فرمود که
آئنه بوس دهید و او ندید که موت و س سیاه شده است و از ان جمله آنست که
دیگر گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم در ان روز ما
که علی بن حسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه او دو بن سلیمان و منصور دو انقی در آمدند
او دو پیش باقر رضی الله عنه آمد و دو انقی جاسے دیگر نشست باقر رضی الله عنه گفت که دو انقی

چون پیش مانیا مدد و دھاری گفت فرمود کہ چند ان ویر بر بنیادیکہ دو انقی دوانی امر خلق شود و ملک
شد قی و غرب گرد و عمر در از یاد و چند ان گنوز جمع کند کہ پیش از وسے کے نکر وہ باشد و او
بر خاست و از با دو انقی گفت و دو انقی پیش وسے آمد و گفت مرا بیع از اندن پیش تو باز
نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس رسید کہ آن چرخن بود کہ او گوشت فرمود کہ راست است
و چنان خواہد شد و دیگر پرسید کہ ملک ما پیش از ملک شما خواہد بود فرمود کہ آری و دیگر پرسید
کہ مدت ملک ما پیشتر باشد یا مدت ملک نبی امیہ فرمود کہ مدت ملک شما در از تر باشد و ہر آئینہ
بکیہ نہ ملک را کو دکان شما و با آن بازی کشند چنانکہ با گوے کنند آئینہ استیچ از پدر من بن
رسیدہ است چون ملک بدو انقی رسید از قول باقر رضی اللہ عنہ تعبیر نمود و از آن جملہ
آنست کہ ابو بصیر کہ بعد وسے گفتو بودہ است گفت کہ روزے باقر رضی اللہ عنہ گفتیم کہ
شما در تبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آری گفتیم کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داشت
چہ پیغمبر است فرمود کہ آری علوم ایشان را میراث گرفتہ است گفتیم شما نیز میراث گرفتہ اید
علیہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آری گفتیم شما را قدرت آن است کہ مردہ را زندہ گردانید
و کور را زندہ ادر او ابرص را امیر اگر داند از کورے و برص و غیر کنید مردم را از انجہ در خانہ ما سے خود
سے خوردند و غیرہ سے نمند فرمود کہ آری باذن اللہ تعالیٰ بعد از ان فرمود کہ پیش نشین پیش
شتم دست مبارک را بروے من فرو و از در چشم من بنیاد شد چنانکہ کوہ و دشت و تہمان
و زمین را دیدم بعد از ان دست بروے من فرو و از در بچال خود باز شتم فرمود کہ ازین دو
حال کدام را سے خواہی آنرا کہ چشم تو بینا شود و حساب تو بر خدا سے تعالیٰ باشد یا آنکہ چشم
تو نابینا باشد و بی حساب بہشت روے گفتیم آنرا کہ نابینا باشم و بی حساب بہشت روے
و از ان جملہ آنست کہ دیگرے گفتہ است کہ قریب پنج ہفتاد تن بودیم در حضور
باقر رضی اللہ عنہ ناگاہ شخصے از کوخہ درآمد کہ کاروے آن بودہ است کہ دانہ خرما می فروختہ
است روے بہ باقر رضی اللہ عنہ کہ فلان کس در کوخہ چین گمان دارد کہ با تو فرشتہ است
کہ کا فر از مومن و شیعہ ترا از اعداے توحید امی سازد و تر با آن شناساے گرداند باقر رضی اللہ
عنہ از وسے پرسید کہ حرفہ توحید گفت گندم می فروشم فرمود کہ دروغے گوی گفت کہ گاہ
گاہ جو نیزے فروشم فرمود کہ چین نیست کہے گوی بلکہ حرفہ توحید است کہ دانہ خرما سے فروشی
آن شخص گفت تر با این کہ خبر کرد فرمود کہ فرشتہ ایست ربانی کہ مرا شناساے گرداند و شبید
من وعدہ سے من او تو خواہی مرد مگر بفلان علت را وسے می گوید کہ چون بکوخہ باز شتم
از احوال آن شخص پرسیدم گفتند تسہ روزہ است کہ وسے مردہ است و بہمان علت مردہ بود

کہ باقر رضی اللہ عنہ فرمودہ بود و اذان جب کہ آئست کہ دیگرے گفتہ است کہ روزے باقر
رضی اللہ عنہ سوار شد و من نیز باوے سواری نمود چون اندکے راہ پر رفتیم و شخص پیش آمدند باقر
رضی اللہ عنہ فرمود کہ اینہا مردان اند اینہا را بگریہ و شکم بہ بندید غلامان و سہ آن و شخص را کھل پستند
یکے از مستندان خود را گفت باین کہ وہ برائی پر بالائے آن غارت گشت با تجا در آئی و ہر چہ بایں سیکار
آن متحدہ رفت و دو جامہ دان پر خست آورد و یک جامہ دان دیگر از موضع دیگر بیرون آورد و نیز باقر
رضی اللہ عنہ فرمود کہ صاحبان این جامہ دانا کیے حاضر است و یکے غائب چون کہ مدینہ باز شریعت
صاحبان دو جامہ دان نخستین جماعتے را تہمت کردہ بود و الی اینان را عقاب سے کردہا کہ
رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمود کہ اینہا را عقاب مکتبہ و آن دو جامہ دان را بصاحب آئنداد و فرمود
تا مردان را قطع یکہ مردنیکے از ایشان گفت کہ آئند اللہ کہ قطع یہ تو توبہ من بردست فرزند رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واقع شدہ باقر رضی اللہ عنہ فرمود کہ دست بردہ تو بہت سالی پیش از
تو بہشت رفت آن شخص بہت سال دیگر فرست و بعد از تسہ روز صاحبان جامہ دان دیگرے
آمد باقر رضی اللہ عنہ فرمود کہ در جامہ دان تو ہزار و ہزار دست اذان تو ہزار و ہزار اذان و دیگرے
و از جامہ چینی و چین و سے گفت اگر بدائے کہ نام صاحبان ہزار و ہزار چیت رہست باشد
فرمود کہ نام و سہ محمد بن عبد الرحمن و سہ مردے صالح است و کثیر الصدقہ و کثیر الصلوٰۃ است
و اکنون بر بیرون بہشت در انتظار تو آن شخص نصرائی بود و گفت آمنت باشد الذی لا آلہ الا ہو
و ان محمد عبیدہ و رسولہ و سلمان شد و اذان جب کہ آئست کہ البصیر روایت کنند
کہ باقر رضی اللہ عنہ فرمود کہ من مردے می شناسم کہ اگر کینا رد یا برسیدہ و اب و اعمات و
عمات و حالات ایشان را بدینند و اذان جب کہ آئست کہ دیگرے گفتہ است
کہ جلسے بہ بلخ خانہ باقر رضی اللہ عنہ و از ہم شنیدیم کہ سے بخت سریانی چیزے سے خواند
با و از خوش و می گریہ گریہ کرد کہ اگر یکے از اہل کتاب چیزے می خواند چون و آدیم
ہنچ کس نہو رفتیم شنیدیم کہ سے بخت سریانی چیزے سے خواند با و از خوش گفت مناجات
غلام نبی را یاد دادم و خواند ہم را اگر بانیہ و اذان جب کہ آئست کہ دیگرے گفتہ است
کہ روزے ابن عکاشہ آمدی بر باقر رضی اللہ عنہ و آمد و فرزند و سہ جعفر رضی اللہ عنہ پیش
و سے ایستادہ بود و ابن عکاشہ با باقر رضی اللہ عنہ گفت جعفر بن حسن رسیدہ است کہ ویرا
زن و سہ چہ او بر اذن نے و می پیش باقر رضی اللہ عنہ مردہ زربو و سہ مہر نما و فرمود کہ زربو
ز مردے از بر بن خاستی خواہد آمد و آمد و سہ و باین مردہ جاریہ بخدہ چون پیش غلامے
رفتیم گفت ہر چہ داشتیم فروختیم کرد و کنیز کہ ہر یک از دیگرے بہتر است گفتیم بیرون آرتا بہتر

ہر دور برون آوردند کہ را اختیار کردیم و گفتیم کہ بچند می فروشی گفت کہ بفتاد و دنیا رفتیم کہ چہ سے
 کم کن گفت کہ بیج کم کنے کم پس با گفتیم کہ ہرچہ درین سر و ہشت می فریم و نے و انجہ کہ در دنیا خدمت
 و نزدیک نخاصی مرے بود ایضاً الراس و الحکمہ گفت کہ سرور ابکشا کیڈوزن کنیند نخاصی گفت
 کشا نیکہ کہ اگر یک جبہ از ہفتاد و دنیا کم ہشت نخواستہم فروخت دیگر یار آن پیر سالفہ کرد کہ وزن
 کنسید سرور ابکشا و یکم وزن کردیم ہفتاد و دنیا بود بے زیادت و نقصان پس جاریہ را اگر فریم
 و برابر قرعے اللہ عنہ در آوردیم و جعفر پیش وے استنادہ بود با قرعہ رضی اللہ عنہ بانجہ گذشتہ بود
 خبر کردیم شکر خداے تعالیٰ گفت پس از ان جاریہ رسید کہ نام تو صلیت گفت حمیدہ فرمود
 کہ حمیدہ کنے الدنیا و محمودہ کنے الآخرۃ پس گفت مر خبر دہ کہ بکرے یا تخب گفت بکر فرمود کہ این
 چون بودہ است کہ بیج جاریہ از دست نخاصان سلاست نمی جہ گفت ہر گاہ کہ این نخاصے پیش من
 می آمد و قصد منے کرد پیرے ایضاً الراس و الحکمہ آمد و برابر با پنجہ سے زد و از پیش من
 دور می کرد و این صورت بنگار و واقع شد پس با قرعہ رضی اللہ عنہ جعفر گفت بگیر این کثیر گ را
 و از وے متولہ گیر اہل الارض موسے بن جعفر رضی اللہ عنہما و از ان جملہ آشت کہ
 روزے در مدینہ با جماعتی نشستہ بود ناگاہ سر خود پیش انگند بعد از ان سر آورد و گفت حال
 شما چون خواہد بود و فتے کہ مرے بشمار مدینہ در آید یا جیار ہزار مرے روز قتل کند
 مقاتلان شما را قتل کند و از وے بلاے عظیم بینید کہ تو انید کہ دفع آن کنسید و این و رسال
 آئیدہ خواہد بود ازین خبر کنید و یقین بدینید کہ انجہ گفتیم راست است بالبتہ اہل مدینہ
 بسخن وے انتفات نکردند و گفتند این ہرگز نخواستہم بود مگر لغرض اندک و بنو ہاشم خاصہ زیرا کہ
 ایشان می دانستند کہ ہرچہ وے می گوید حق است چون سال دیگر آمد با قرعہ رضی اللہ عنہ و
 سال بنو ہاشم عیال خود را گرفتند و از مدینہ بیرون فرستند و نافع بن الارزق آمد و کرد انجہ
 فرمودہ بود پس اہل مدینہ گفتند بعد ازین ہرچہ با قرعہ رضی اللہ عنہ از ان سجا و زینب فریم
 کہ اینان اہل بیت نبوت اند ہرگز بیج نگویہد مگر حق و صدق جعفر بن محمد بن علی
 بن حسین بن ابی طالب رضی اللہ عنہم وے امام ششم سے گفت
 وے ابو عبد اللہ است و قیل ابو اسمعیل و لہ القاب اشہرہا بالصداق ماورے از مدینہ
 سے بنت القاسم بن محمد ایے بکر صدیق رضی اللہ عنہ و ماورے از مدینہ سے بنت عبد الرحمن
 بن ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ و لہ لک قال الصداق رضی اللہ عنہ القدر لہ نے ابو بکر
 ہرچہ ولادت سے مدینہ بودہ است و سنے ثانی من الحجۃ و قیل سنے ثلث و ثمانین نے
 یوم الاثنين ثلث عشر مہد بقیۃ من شہر ریح الاول و وفات وے نیز در مدینہ بودہ است

یوم الاثنين المنفرد من حبسہ ثمان و البعین و مایہ و قبرہ بالجسديۃ بالقیح و ہوا القبر الذی فیہ
 ابوہ الباقر و جدہ زین العابدین و عمہ الحسن بن علی رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین فتنہ و رتہ من لبسہ
 ما کرہ و شہدہ و اعلمی قدرہ عند اللہ تعالیٰ و ہی از عظمائے اہل بیت است و علمائے ایشان
 حتی ان من کثرۃ علومہ المفاضۃ علی قلبہ صارت اعلوم التي تقصر الا فہام عن الاعاطہ بہا تضاعف
 الیہ و تروے عنہ و قد قبل ان کتاب البقر الذی بالمغرب تیوارتہ فیوۃ عبد المؤمن ہون کلامہ
 رضی اللہ عنہ ابن کتاب بقر مشہور است و مشتمل است بر علوم سہ ایشان و ذکر آن در
 کلام امام علی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہما مرجع است آنجا کہ گفت چون مامون و پراولے
 عہد خویش ساخت و بقر و الحجامتہ بدلان علی خلاف ذلک و کان اصداق رضی اللہ عنہ
 یقول علمنا غایر و مفر بور و کنت فی القلوب و تقر فی الاسماع و ان عندنا بقر الاسر و بقر الابین
 و صحف فاطمہ علیہا السلام و ان عندنا اجماعہ فیما جمیع ما یحتاج الناس الیہ فیسئل عن تفسیر الکلام
 فقال اما غایر فمطلوب ما یكون و اما البقر فالعلم بما کان و اما التکت فی القلوب فہو الالہام و اما
 التقر فی الاسماع فہو حدیث الہدایۃ علیہم السلام من کلامہم و لا نری آنجا صمم و اما بقر الاسر
 فہو ما فیہ سلاح رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و لن یخرج حتی یقوم فایمنا اہل البیت و اما بقر الابین
 فہو ما فیہ توریث موسی و اخیل علی و ابوبور داؤد و کتب اللہ الالوے اما صحف فاطمہ علیہا السلام
 فقیہ ما یكون من احادیث و اسما کل من ملک اسے یوم اقیمتہ و اما اجماعہ فہو کتاب طو کہ سون
 و اما علاوہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم من خلق فیہ و خط علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ
 بیدہ فیہ و اشہد جمیع ما یحتاج الناس الیہ یوم اقیامتہ حتی ان فیہ ارش انحدش و الجملہ و
 نصف الجملہ و زینبہ نقاتہ آورده اند کہ گفتہ است کہ شنیدم از جعفر بن محمد رضی اللہ عنہما
 کہ گفتہ است کہ سون قبل ان تقعد و فی فائدہ لایحدکم احد بعدہ بثل حلیہ و چون محتاجی صارفت
 و دقائق حکم کہ بر زبان مبارک وے گذرانیدہ اند مشہور است و در کتب اہل اسلام سطور اینجا
 بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات کہ از وے ظاہر شدہ است اقتصار سے رو و
 و از ان حبسہ است کہ منصور علیہ ریح را فرمود کہ جعفر بن محمد را حاضر کن چون ریح ویرا
 حاضر کرد منصور گفت قلنی اللہ ان لم اقلک جندہ حیالہ وقتنہ سے انیزی وے خواہی کہ خون
 مسلمان بریزی صداقی رضی اللہ عنہ گفتہ و اللہ کہ من بیج نکردہ ام و نخواہم ام اگر توبہ سے
 رسیدہ ہست از زبان و روغ گوی رسیدہ است و اگر عیا و اللہ انچہ گفتی کردہ باشم برخیز
 علیہ السلام ظم کردہ غو کہ و دیوب علیہ اسلام بیلا بتلا شدہ صبر شیش آورد و سلیمان را
 خطا و دزدن شکر گزارسی نمود انبیا انچہ اند و نسب تو با نیاں بازے کردہ منصور گفت راست

کے گوئی ویرا بالا خواند و پہلے خود بنشانہ پس گفت فلان بن فلان این سخن از تو بمن پس انداخت
 کس فرمود تا ویرا حاضر کردند از دوسے پرسید کہ تو خود شنیدی این سخن را از دوسے گفت آدمی گفت
 سو گندی توانی خورد گفت بلے پس آغاز سو گند کرد کہ باشد الذی لا آله الا هو عالم الغیب و الشہادۃ
 صادق رضی اللہ عنہ گفت یا امیر المومنین من ویرا سو گندے دہم گفت تو سو گند کردہ با آن شخص
 گفت گویے بریت من حول اللہ و فرقتہ و انجات الی حولی و تو تے نقد فعل گذارو کنذ جعفر و قال
 گذارو کنذ جعفر اندکے امتناع فرمود و آخر سو گند خورد و دو مجلس بنیقا و دو بر منصور گفت پاسے
 ویرا بکشید و از مجلس بیرون برید گفت اللہ علیہ ربیع گوید کہ چون صادق رضی اللہ عنہ منصور
 در آمد لب خودے جنبانید و ہر چند لبے جنبانہ غضب منصور فروئی شست تا ویرا نزدیک خود
 نشانہ و از دوسے خوشنود شد چون از پیش دسے بیرون آمد از دوسے پرسیدم کہ این مرد چنانکہ تراز
 ہم کس بود بر تو چون در آمدی لبے جنبانیدی چسے خواندی کہ بدیدم غضب دسے فروسے
 شست گفت دعاے جہر خود حسین بن علی را رضی اللہ عنہماے خواندم کہ یا ہدئی عند شدتے
 دیا غوثے عند کربی احرسی بعینک الہی لا انا ہم و کنفی برکنک الذی لا یرہم ربیع گوید کہ این
 دھار ایا دگر فہم ہرگز مرشدتی پیش نیامد مگر این دھار اخوانم و از ان شدت فرجی یافتیم و
 ہم ربیع گوید کہ از صادق رضی اللہ عنہ پرسیدم کہ چرا نگذاشتی کہ آن شخص سو گند خورد و تمام کند
 و ویرا سو گند و گیر دادی فرمود کہ چون بندہ خداے نالے را بیکانگی و تبررگو لڑے یا دمی کند
 یا دسے طے و رز و تا غیر عقوبت دسے می کند ویرا سو گند و اہم با بچہ شنیدی خداے نالے
 ویرا ندو برگرفت و از ان جملہ آہستہ کہ روزے منصور با حاجب خود گفت و فتیکہ
 جعفر بن محمد بر من در آید پیش از آنکہ من رسد ویرا بخش روزے صادق رضی اللہ عنہ برو
 در آمد و پیش و نی شست منصور حاجب را طلبید آمد و دید کہ صادق رضی اللہ عنہ شستہ است
 چون صادق رضی اللہ عنہ برفت حاجب را طلبید و گفت ترا چہ فرمودہ بودم حاجب سو گند
 خورد کہ من ویرا ندیدہ ام مگر پیش تو شستہ ند و وقت در آمدن ویرا دیدم و ند و وقت بیرون
 رفتن و از ان جملہ آہستہ کہ یکے در میان منصور گوید کہ روزے پیش دسے در آمد
 دسے را تفکر یافتیم یا امیر المومنین موجب تکرار چیست گفت ای فلان جمع کفر را از
 علویان خانی ساختیم و پیشوای ایشان را گذار شدہ ہم گفتیم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتیم
 دسے مریدیت شغول نبیادت خداے و اصلا نظر بر دنیا نہ را و گفت من دلستہ ام کہ بگو با نا
 دسے اعتقاد دارے اما ملک عظیم است من سو گند خورد و ہم کہ شب دنیایم تا خاطر خود را دوا
 فارغ نہا ہم سیاف را بخواند و گفت چن جعفر بن محمد حاضر شود ہر گاہ کہ من دست جسد خود

نهم باید که ویرا قتل کنی پس فرمود که تا صادق را رضی الله حاضر نکنند در وقت آمدن بوسه بدهم
 ویدم که لب می جنبانید مانند آنکه که چه می خواند لیکن قصه منصور را دیدم که جغیش را آمد چون کفشی از
 ملاطمت اوج و منصور را دیدم سر و پا به برهنه و لرزه بر اندامها و افتاده استقبال و دست
 کرد باز و دست ویرا گرفت و بر سواد خود نشان زد و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن من به بود
 فرمود که مرا خواندند آمدم گفت حاجتی که دارم بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا بخوانی
 تا من هر وقت که خواهم با اختیار خود حاضر شوم آنگاه بر خاست چون بیرون رفت منصور چنانکه
 خواب غلبید و تا نیم شب بیدار نمازها از او رفت شد چون بیدار شد و نماز باراقضا
 کرد و در پیش خود خواند گفت آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اثر داس ویدم که یک
 لب و بر زمین و یک بر بالا قصه من و زبان فصیح با من گفت که مرا خداست تا من
 مرستاده هست که اگر بصداق گذشته رسانی ترا و قصه ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدم
 من گفتیم این سخن است که این خاصیت هم اعظم است که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود
 که هر چه می خواست چنان می شد و از آن جمله آنست که ابن جوزی در کتاب
 صفت الصفوة با سند خود از لیث بن سعد روایت کرده است که و گفته که در موسم حج
 در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بگو ابو قیس بالارقم ویدم که و گفته دو عالمی کند گفت
 یارب یارب چند آنکه نفس و منقطع شد پس گفت یارب یارب یا باره چند آنکه نفس و
 منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چند آنکه نفس و منقطع شد پس گفت یا حی یا قیوم و
 منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم چند آنکه نفس و منقطع شد گفت یا ارحم الراحمین تا
 نفس و منقطع شد هفت یا چنین کرد پس گفت اللهم انی استغنی عن هذا الغیب اللهم و
 ان بروی قد اخلقنا هنوز دعا خود تمام نکرده بود که ویدم که پیرانگور و دو بر دو بر انما ناه
 و آن وقت بود که بروی زمین انگور نبود چون خواست که از آن انگور بخورد گفت من نیز شریک
 تو ام فرمود که بچسب گفت نه زیرا که تو دعا کردی و من آمین گفتم فرمود که پیش آست و بیج ذخیره
 لیکن انگور بود که دانه داشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چند آن خوردم که سیر شد و بیج
 از آن سبک نشد بعد از آن فرمود که هر که ام ازین دو بر دراک می خواهی بگیر گفتم آن حاجت
 ندارم فرمود که نهان شو تا آنرا پیش من نهان شد هم یکی را از آن ساخت و یکی را رد و آن
 دو بر و کند را که دو بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر و روان شد چون
 ایسی رسیدم دست ویرا پیش سید گفت کنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو بر و کند را
 بوسه داد و عقب آن مرد بر فم و پرسیدم که این چیست گفت این جفنه بن محمد است

بعد از آن ویرا هر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم و از آن جمله آنست
 که داؤد بن علی بن عبید الله بن عباس رضی الله عنهما یکی از موالی صادق را رضی الله عنه
 محفل کرد و احوال ویرا گفت صادق رضی الله عنه بر وی وارد و روای خود را در زمین می شنید
 و فرمود که مولا من کشتی و مال ویرا گرفتی و الله که دعای بد خواهم کرد بر تو داؤد بر سبیل
 استغفر گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله عنه بخانه خود بازگشت و چه شب
 بیدار بود در قیام و قنود و چون وقت صبح شد شنیدند که بر داؤد دعای بد کرد و ساعتی بر نیامد که
 ویرا بکشتند و از آن جمله آنست که ابو بصیر گوید که بعدینه در آدم و کنیز کی همراه داشتیم
 با وی جمع شدیم چون بیرون آدم که بحام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزرگوار صادق
 رضی الله عنه توجع نموده اند با ایشان همراه شدیم چون بخانه صادق رضی الله عنه در آمدیم و
 چشم وی بر من افتاد گفت که ای ابو بصیر بگردانسته که در خانه پیغمبران و فرزندان ایشان جنب
 در نمی باید آمد گفتیم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدیم که می آمدند نزد سریدم که این دولت از من
 فوت شود تو بگردم که دیگر چنین نکنم و بیرون آدم و از آن جمله آنست که دیگر
 گفته است که دوستی داشتیم که منصور ویرا حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه در موسم حج
 در وفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتیم همچنان
 در حبس است دست بد عابر داشت چون ساعتی برآمد گفت و الله که دوست ترا بکشد شنید
 راوی گوید که چون از حج بازگشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذاشتند گفت روز عرفه بعد از
 نماز عصر و از آن جمله آنست که دیگر گفته است که در مکه بر وی خریدیم و بان خرم
 کردم که آنرا از دست ندهیم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بازگشتم از من
 غائب شد بسیار غمگین شدم چون با من از عرفه یعنی آدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه کسی از پیش
 صادق یعنی الله عنه آمد که ترا می طلبند نزد پیش و رفتم و سلام گفتم و نشستم رو به من کرد
 و فرمود که خواهی که ترا بروی و هم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتیم آری که بر دهن ضامن
 شده است غلام خود را آواز داد غلام وی آمد و بروی آورد چون دیدم همان بر دهن بود
 بعینه فرمود که این را بگیر و خدا می رسپاس گوید و از آن جمله آنست که دیگر
 گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه میرفتیم ناگاه زنی بکشد شتم که پیش وی
 گاه و افتاده مرده بود و آن زن بانجی از کوکان خود می گزید صادق رضی الله عنه
 از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاه و شیر وی معاش میکنیم زنی
 و بر دهن و کار خود و حیران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که می خواهی که خدا یتیم را

آرزو از زنده گردان گفت با من سخن می گفتی با این مصیبت که مرا رسیده است فرمود که خبر نمی کنم بعد از آن
و عاگرد و سر و پای بروی نزد او آورد و روانی برخواست شد دست صادق رضی الله عنه
بیان مردم در آمد و آن زن ندانست که وے که بود و از آن جمله آنست که دیگر
که با صادق رضی الله عنه هیچ می فرستیم و پاسبان خرمائی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب
مے جنبانید و چپ مے می خواند که من نعمتے کردم ناگاه روستایان خرمایان کرد و فرمود که ما را اطمینان
کن انداخته خداے تعالی و تو و ولیقه نهاده است از روزی بندگان خود دیدم که آن خرمایان سوسه
وے میل کرد و از روی خوشنما آویخته بر فرمایست تره گفت پیش آئی و بسم الله بگوئی و بخور و بگویم
بر نعمت و بخورم خرمائی که هرگز از آن شیرین تر و خوشتر فرمایست نخورده بودیم اعرابی آنجا حاضر بود گفت
هرگز چنین نهم که امر و زودیم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما در زمان یمیر انیم در بیان
ما سر خود کاهن نمی باشد و عامی کنیم خداے تعالی اجابت می کند اگر خواهی و عاکنم که خدا تعالی
ترسخ کند و سکه گرداند اعرابی از جبل که داشت گفت که و عاکن فی الحال سکه شد پس روستا
بنا کرد و صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وے برو و قسم بخانه خود در آمد و پیش
اهل و دل خود مردم می جنبانید عصا برداشتند و ویرا بر اندن من بازگشتیم و از پیش صادق
رضی الله عنه می گفتیم وے تیر باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه در خاک می غلطید و آب
از چشمان وے می رفت صادق رضی الله عنه بروی رحم فرمود و عاگرد و بصورت خود بازگشت
فرمود که اے اعرابی با آنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و هزار بار و از آن جمله
آنست که دیگر گفته است که با جماعتی پیش صادق بودم رضی الله عنه پرسید که چون خداے
تعالی ابراهیم را علیه اسلام گفت که خذ از بته من اطمینان من اطمینان از یک جنس
بودند یا از اجناس مختلف پس فرمود که می خواهم سید که مثل آن شمارانجامیم گفتیم که آری فرمود که
اے طائوس بیانی الحال طایوسی حاضر شد پس فرمود که اے غراب غرابی حاضر شد پس فرمود
که اے باز باری حاضر شد پس فرمود که اے کبوتر کبوتری حاضر شد پس بفرمود تا همه را بکشند
و ریزه ریزه کردند و بایکدی از نیتند و سر پاسبان از آن نگاه داشتند بعد از آن سر طائوس
را برداشت و فرمود که اے طائوس دیدم که گوشت داشت و استخوان و پر ماے وے از دیگران
جدا شد و بر وے چسبید و بدن وے را پست شد و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر حسین
معامله کرد و همه زنده شدند و از آن جمله آنست که شخصی پیش وے ده هزار مردم آورد و
گفت من هیچ می روم این را از بر اے من سرانی سخن که چون از حج بازگردم با اهل و عیال خود
آنجا متوطن شویم چون از حج بازگشت پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که بر ای تو سر

خبریم در بخت که جد اول آن تنبی بر رسول می شود و صلی الله علیه و آله وسلم ثانی آن به علی و ثالث آن بحسین و رابع آن بحسین رضی الله تعالی عنهم و اینک چک نوشته ام چون آن شخص از ایشان گفت را منی شدم باین و یک را بستم چون بنزل خود رسید بپارشد و صیحت کرد که آن صامت با و در قبر نهند چون وفات کرد و آن چک را با و در قبر نهادند و دیگر روز با و دیدند که آن چک بر و در قبر و نهاده است و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد و فامود با نجبه و عده کرده بود و از آن جمله آنست که شخصی از و استخاس دعا کرد که خداست تعالی ویرا چندان چیز دهد که حج بسیار گزارد و فرمود که خداوند او را چندان بده که پنجاه حج گزارد آن شخص پنجاه حج گزارد و در پنجاه و یکم چون بجهت رسید خواست که غسل کند سیل ویرا در رود و در آن برد و از آن جمله آنست که چون زید را رضی الله عنه شکستند و برادر کردند حاکم بن عباس کلبی این دو بیت گفت

صلبتنا لکم نایدا علی فزع مثله و لم نرهد یا علی بجزع بصلب و فزع بثمان علیا سفاهه
و عثمان خیر من علی و اطلب و چون این دو بیت بصداق رضی الله عنه رسید دست بردار
برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذا فاسلط علیه کلکابی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر
ویرا در راه بدرید چون آن خبر بصداق رسید رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی
انجز لنا ما وعدنا موسی بن جعفر رضی الله عنهما و امام هشتم است گفت و
کما ظم و اما لقب بالکاکم فظط حله و بنجا و زه من ائمتنا علیهم السلام و ام ولد بود جمیده بر بریه
و ولادت و در او راه بود میان که و ندرت یوم الاحد سبب لیال غلون من سفر ستم ثمان و غیره
و مایه اول باز محمد بن منصور ویرا از مدینه بجهت او آورد و حبس کرد و شب امیر المومنین علی را
رضی الله عنه در خواب دید که فرمود یا محمد فعل عبتم ان تولیم الله وانی الارض و
نقطه الارض حاکم ترس گوید که هم در شب بود که مرا طلبید چون پیش و رفتم شنیدم که این
آیت را می خواند با و از خوش گفت عالی بود موسی بن جعفر را بیا رفتم و آوردم ویرا سنان
کرد و بنام و خوابد با و گفت پس گفت هیچ توانی که مرا این گردانی از آن که بر من
و فرزندان من فروغ کنی فرمود که و الله هرگز نکرده ام و از شان من نیست که بکم گفت است
می گوئی پس ربع را گفت که ویرا ده هزار دینار بده و ساختگی و کن تا بگذریم رود و ربع
گوید که هم در شب نگار و سازم و ویرا روان کردم از خوف آنکه مبادا که مانع پید شود
و تا ایام رسید در مدینه بود پس دوم بار رسید ویرا بجهت و طلبید و حبس کرد و تا شش
مارون الرشید بجهت او دوم بجهت غلون من حبس شد است و ثمانین و مایه من الهجره و
قبر و در بجهت او است و گویند که ویرا یحیی بن خالد البکر که در رطب زهره و بفرموده مارون الرشید

دازد و روایت کنند که چون ویر از بر دوا فرمود که مرا دم و زهر دوا دند و فرود آمدن من زرد و خا اهد شد پس نصفی از دوسه سرخ خوا اهد شد و پس فردا سیاه خوا اهد شد آنگاه بخوا اهد نمود و چنان شد که فرموده بود و رضی الله تعالی عنهم فضائل و مناقب و سببهاست غایب ترین زمان خود بود و فقیه ترین و دخی ترین و کرم ترین ایشان ویر اگر امارت و خوارق عادات بسیار است و از ان جمله آنست که در کتب سبیره از شقیق بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقا و سیه رسیدم جو آنی دیدم خوب روست گندم کون بالاس جامه های خود بشینید پوشیده و شمله برکت خود زده و خلبان در پاس کرده از میان مردمان بیرون آمده و متناهی نشد با خود گفتیم این جوان از صوفیه می نماید همانا که می خواهد که درین راه برگردن مسلمانان بار باشد بروم و ویر اسر زشش کف تا ازین باز ایستد چون نزدیک و سبب رسیدم فرمود که یا شقیق آهینوا اکثر امن اطن ان نفس اطن اثم پس مرا بگذاشت و برشت با خود گفتیم این عجب کار است نام مردمانی انصیر مرا گفت هر آنکه که بنده ایست صلاح بوسه رسم دازد و بجای خوا اهد هر چند نیز بر شتم بوسه ز رسیدم چون بنزله دیگر رسیدم دیدم که در نماز است لذزه بر اعضا و سبب افتاده و انگشت از چشمهای و سبب روان شده گفت بروم دازد و بجای خوا اهد صبر کردم تا فارغ شد چون روست بوسه نهادم گفت اسه شقیق بخوان این آیت را که دانی القطار لمن تاب و من عمل مصاحفم اهد سبب پس مرا بگذاشت و برشت گفتیم این جوان از ابدال است و دوازده که از سر باطن من خبیه سبب و در چون بنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر چایسته ایستاده است و در دست و سبب ز کوه ایست می خواهد که آب بگردان ز کوه از دست و سبب و چاه افتاد با آسمان گریست و گفت است ربی از اعلیٰ الماء و قوسه اذا روت الطعام اللهم سیدی مالی غیر ما فلا تقدیر میا و الله که دیدم آب چاه بالا آمده است در آنکه در کوه را بر آب بگریست و وضو ساخت و چهار رکعت نماز کرد از بعد از ان بجانب توده از ریگ میل کرد و دست خود ریگ می گریست و در ز کوه می ریخت و می جنبانید و می آتش مید پس من پیش رفتم و بر دوسه سلام کردم جواب داد گفتیم مرا اطلاع کن از زیادتی آنچه خدا سبب ترا اطلاع کرده است گفت اسه شقیق همیشه نعمت ما سبب خدا سبب تعالی چه ظاهر و چه باطن بامیر سبب من خود را با خدا سبب تعالی نیکو گردان بعد از ان نیکو بن و دیبا شایدم سویق و شکر بود و الله که هرگز از ان خوشتر و لذیذ تر چیزی نیاشایدم سبب شدم و سبب ایشتم خنانکه چند روز مرا اطلاع و شراب حاجت بنفتاد بعد از ان ویر اندیدم تا که چون بیکر رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود و بخشوع تمام و گریه و زاری سبب که در همه شب چنین بود چون صبح دیدم نماز گذارد و طواف کرد و بیرون رفت و در پی و سبب بر شتم دیدم که بر شتم

آنکه در راه بود و بر اموی و خدیج بودند و مردان گرد و بر و بر و سلام می گفتند
 پس قدم که این کسیت گفتند بر اموی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
 رضی الله تعالی عنہم جمعین ششم این عجائب و غرائب از مثل این سید عجیب و غریب نیست
 و از ان جمله آنست که مارون الرشید علی بن یقین را جامه های فاخر و از ان جمله
 در اعه بود از خرسپاه زلفش علی بن یقین بنا بر کمال محبت که نسبت با کمال رضی الله عنہ و شت
 چیز از احوال بران جانما افزود و دو چهار پیش و سه زستانا و چهار قبول کرد و جز در اعه که رد کرد و
 گفت که این را نگاه دار که از کار آید بعد از ان یک روز علی بن یقین بر یک از غلامان خود
 کرد و از پیش بر اندان غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من موسی بن جعفر را امام می دار و
 و بر اعه و مال بسیار می فرستد و از ان جمله در اعه است که امیر المومنین و بر ابا ان اگر اهرام کرده
 چون رشید از شنید غضب بر و ستولی شد فی الحال گماشته بطلب و ستاد چون خانه
 شد از و بر رسید که آن در اعه که ترا پشانیده بودم چه کردی گفت نزدیک من است یا
 امیر المومنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بظان خانه روز مرا من و کلید ترا
 از غلامان کنیز بطلب در ان خانه صندوقی هست سر ترا بکشای و در ان صندوق فریست
 سر بهر ترا یا را غلام زود آن ظرف را حاضر کرد و رشید فرمود و نام ترا برداشتند آن در اعه وید
 بود بهای خوش معطر ساخته غضب و ست فریست و گفت که این را بکاس و ست باز فرست
 و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق تو نخواهم شنید و از ان جمله آنست که شصت
 گفته است که در کثرت اول که همدی کمال رضی الله عنہ بعد از طلبید مرا فرمود که بعضی از جوان
 راه از باز را بخرم چون بین نظر کردم را بسیار مغموم و محزون دیدم گفت اے فلان چیست که
 ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این غلامی روی و معلوم نیست که سر انجام
 چه خواهد بود فرمود که هیچ باک نیست در فلان ماه فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر
 باش دایم ماه و روزی که خبرم تا آن روز که موعده بود رسید منتظر اے بر دم تا نزدیک غروب
 هیچ کس را ندیدم شیطان و کوسه در خاطر من انداخت خبر رسیدم که شکے در دل من راه
 یا بد اضطراب عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سباجی پدید آمد و کمال رضی الله
 عنه و پیش آن سباجی بر نبله سوار آواز داد که اے فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله
 فرمود که نزدیک بود که شکے در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد الله که از بن غلام بستان
 خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند بود که خلاص نیام و از ان جمله آنست
 که دیگر گفته است که در مدینه مجا در بودم و خانه یکبار دیگر فرست بودم و ملازمت مجاس کمال

رضی الله عنه که در روز سه بار فی عظیم آید احرام ملازمت و سبتم چون بروی و آید و سلام کردیم
 از اب داد و فرمود که ای فلان بنما خود بازگرد که خانه تو بر بالاس متاع تو فرو داده است باز شتم
 و پدرم که خانه فرو داده است شتم را بگری گرفتیم تا مطلع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیز کم نرشد
 مگر سطلی که آن وضوی ساخته زمانه سر در پیش افکند پس سر برآورد و فرمود که گمان می برم که تو
 اندر آب است فراموش کنی برآوردی که صاحب سر اسه خود سوال کن و بگو که سطل را تو برداشته
 من باز ده که تو باز خواهد داد چون باز شتم پیش کنیز که صاحب سر اسه آیدم و گفتم که سطلی که
 در فلان جا است فراموش کرد و بودم تو در آنجا و برداشته من باز ده که می خواهم وضو سازم و فی الحال
 برنت و میار و در آن **جمله آیت** که در آن وقت که دیر یا بهر هه بر دند ز دیک
 بهر این با و در شتی شتم و در عقب کاشتی بود که در و سه زنه بود که باشو خود ز خاف کرده
 و در اینجا شور و غوغا بود و فرمود که این چه شور است گفتم که مردی می برد چون ساعتی بر آید
 شنیدم که فریاد برآید پس جید که این فریاد چیست گفتند آن مردس خواسته است که شتی آب
 برآورد و ستوانه زمین از دست او زاید افتاده است فریاد کرده است فرمود که شتی را نگاه
 دار و نگاه داشتند و دیگر فرمود که ملاح ایشان را زاید کند که شتی ایشان را نیز نگاه دار و نگاه
 داشتند بکنا شتی آمد و در زیر لب چیزهای بنویس فرمود که ملاح ایشان را بگوید تا فوط بندد
 و باب در آید و آن دستوانه را بگیر و چون مگر کریم آن دستوانه بر روی زمین می نمود اندک
 آب بر بالاسه آن ملاح باب در آمد و از آن بگریفت و از آن **جمله آیت** که دیگر
 گفته است که یک از اصحاب صد دینار با من همراه کرده که پیش کاظم رضی الله عنه برم و من این
 چیز بود چون بهرینه رسیدم آب بر خود ریختم و بضاغت خود را بستم و از آن آن شخص را بهر شک
 نمود و بر اینجا رسیدم چون بضاغت آن مرد را بشنیدم فرمود و دینار بود و دیگر باز بشنیدم همان
 بود یک دینار و دیگر از خود بستم و بر آن ضم کردم و در ره و کردم چنانکه بود و در شب بروی و آیدم
 گفتم جان من خداست تو با و از آن بضاغت دارم که آن تقریب می جویم خداست تعالی گفت
 بیار و تا نیز خود را پیش و بر دم پس گفتم مولای تو فلان کس چیز با من همراه کرده است
 گفت بیا ره را پیش و بر دم فرمود که بر زمین ریخته بستم بهر شک خود را بر آیدم و ساخت
 و دینار را جدا کرد و فرمود که در آن را اعتبار کرده است نه عدد و از آن **جمله آیت**
 که دیگر گفته است که علی بن یقین و کس دیگر مرگفته است که بگو در دو فلات را با خود همراه
 کن و در راه بجزید و این مال را در این مکتوب را بگوئی بن جعفر پس ایند من بگوئی فرستم و یا آن
 کس در راه خریدیم چون بهرینه نزد یک رسیدیم جائی فرو آیدیم و چیزهای خود را دیدیم نگاه

و ندیدم کہ سوسے بن جعفر بر غلبہ سوار نما جہش بر نما سیم و بروے سلام کردیم فرمود کہ یارید اینچہ با شما
 هر چه داشتیم پیش و س برویم پس کتوبات را بوس دادیم مکتوبے چند از استین خود بیرون کرد و
 فرمود کہ این جواب کتوبات شماست باز گردید و حفظ خداے تعالیٰ تقیم کہ نماز و اتمام شدہ است
 و مدینہ نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کنیم و توشہ نیز برویم
 فرمود کہ با شما بیج نہاد باقی ماندہ است گفتیم ترے فرمود کہ پیش آرید پیش آوردیم آنرا بدرست
 مبارک خود گرفت و فرمود کہ این نزد شما بکوفہ پسندہ است باز گردید و حفظ خداے تعالیٰ باز
 گفتیم و آن نزد ما بکوفہ پسندہ بود یعنی بن موسیٰ بن جعفر رضی اللہ تعالیٰ
 عنہم و س امام ختم است و کنیت دے ابو الحسن است چون کفایت بدروس کاظم
 رضی اللہ عنہ و از کاظم رضی اللہ عنہ آرد کہ فرمودہ است کہ ویرا عطا و آدم کنیت خود و لقب و س
 رضا است قبیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی اللہ عنہما ان اباک سماہ الامامون الرضا و س
 لولایہ عمدہ فقال بل اللہ سبحانہ سماہ الرضا لایہ کان رضا اللہ عزوجل نے سایہ و رضا رسولہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے رضا و شخص بن بین امامہ الماضی بن ملک لایہ رضی بہ الخ لقون کما
 رے بہ ابو لقون و کان ابو موسیٰ الخ کاظم رضی اللہ عنہ بقول او عوالے و لدے الرضا و
 از او غایب قال یا ابو الحسن ولادت و س و مدینہ بودہ است در پنج پنہ یا نہ دہم ربیع الآخر سنہ
 ثلاث و عسین و ما پدید از وفات جدہ الصادق رضی اللہ عنہ خمس و ستین و قیل غیر ذلک
 و وفات و س و ولایت طوس بودہ است در قریہ سناباد از رستائے لوقان و قبر و س و در قبلہ
 قبر بارون الرشید است در قبریہ کہ در سراسر جمید بن حنبلہ اطفائی است و ذلک فی شهر الرضوان
 القس یقین سنہ یوم الحجۃ سنہ ثمان و ما ستین ما وروسے دم ولد بودہ است ولما اسماے منها
 اروسے بجہ و شما تہ دم النین و استقر اسماءے تکم گوید کہ و س کنیزک جمیدہ بود ما و در کاظم
 رضی اللہ عنہما شبہ جمیدہ مصطفیٰ راضی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در خواہد دید کہ فرمود کہ بجہ را بہ میر خود
 موسیٰ بخش کہ نزد باشد کہ از و س و زندے بوجود آید کہ بہترین اہل زمین باشد و از دم الرضا
 رضی اللہ عنہما روایت کنند کہ گفت چون برضا حالہ شد ہم ہرگز از خود نقل حمل نیافتہ و در خواہ
 از شکم خود آواز بیج و تمیل می شنیدیم چون و بیست بردل من غلبے کہ بیداری شد ہم بیج آواز
 نے آمد و در زمان ولادت رستما بر زمین نہاد و روسے با سمان کرد و لب مبارک بے جنبانیدہ تا کہ
 کسے سخن کند و مناجات کند و یکے از خواہد کاظم رضی اللہ عنہ مر گفت کہ بیج دانستہ کہ از تاجران
 مزب کسے آمدہ است گفتند اندستہ ہم فرمود کہ آمدہ است با و س سوار شدیم و بر فتم تا بان
 مغربی رسیدیم ہفت کنیزک بر ما عرض کرد بیج کہ ہم را قبول نکرد و فرمود کہ دیگر عرض کن گفت دیگر

حکایت است که گفتند که چهارست فرمود که شود که ویرا عرض کنی قبول نکرد و پس بازگشت روز دیگر مراجعت نمود
و گفت که ویرا بگوید که گفت منم و بیست بر چه گوید بان تجریش و بیستم و پندم گفت
که از جنین و جنین که نمی گفتیم که با یکدیگر گفتی خریدم گفت تبو فرو ختم اما بگو که آن مرد که و
با و به همراه بودی کیست گفتیم که با یکدیگر گفتی تبو فرو ختم اما بگو که آن مرد که با ششم گفتیم پیش
ازین بنمید اتم گفت که ترا چیزی بگویم چون این گفت که را از انقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب
مرا وید گفت این نیز یک چیت گفتیم گفتی گیت که از براس خود خریدم ام گفت این نیز یک از انقصی
نیت که از ان تو باشد می باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشد که از و در اندک
وقت فرزند آید که از شرق تا غرب مثل و نباشد راوی گوید که چون ویرا آورد و اندک
روزگار پیش و بود که رضای الله عنه متولد شد و عن موسی الحاکم رضی الله عنه ان قال
رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام و امیر المؤمنین علیه رضی الله عنه مع فضال
رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی پیک بنو ساعد غر و جل و بطن حکیمه لعیب و لا یخین و یطیع و اکمل
قد طع علما و هر چند آنچه بر زبانها نهاده است و در کتاب ماسطور از مناقب و فضائل رضا
رضی الله عنه اندکی است از بسیار و قطره ایست از بحر فواری من مختصر انگجانی آنست که
بر بعضی از کرامات و خوارق عادات اقتضای رمی رود و از ان جمله آنست چون مامون
ویرا اولی عهد خود ساخت هرگاه که قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال و
کردند و پرده را که بر درگاه مامون آویخته بود و بالا داشتند تا و در آمد و
آخر الامر بنا بر تقابل که میان همای نفس و هموار باب صدق و صفای باشد ایشان را
نفرست از رضا رضی الله عنه و اقم شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر قاعده هموستقبال
و گفتند و پرده را بالا برند از من و دیگر بار رضا رضی الله عنه آمد و ایشان شسته بودند
بے اختیار بر بستند و استقبال کردند و پرده را بالا داشتند چون و درون رفت با یکدیگر
گفتند این چه بود که ما کردیم و دیگر بار اتفاق کردند که کرت دیگر این کشیم چون کرت دیگر آمد بر تاجان
و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف نمودند خداست تعالی با و بر آنجست که آن پرده را
بر و پیش ایشان از آنکه ایشان بر می داشتند چون و در آمد آن با و ساکن شد و چون قصد
پیران آمدن کرد باز آن با و برخاست و آن پرده را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند
گفتند هر که خداست تعالی عزیز گردانند هیچ کس نخواهی توان کرد و عبادت محمود خود نمود
کردند و از ان جمله آنست که عثمان بن علی انحرای جمعه الله تعالی علیه از شعر
فصیح آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده را غنیمت که در اس آیات غلت من تلاوت آنرا

پیش رضا رضی الله عنه بروم در فرسخان در آن وقت که ولی محمد مامون بود چون آنرا بخواندم
استحسان کرد و فرمود که این را پیش هیچ کس دیگر نخوان مگر که من گویم و خبر من بامون رسید مرا
طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدرسه آیات را بخوان من شکر کردم
فرمود که رضا رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا اباجسن و عجل را از قصیده مدرسه آیات
پرسیدم بخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای عجل بخوان بخوانم استحسان نمود و نگاه
هزار درم عطا داد و رضا رضی الله عنه نیز نزدیک باین عطا داد من گفتم بایسیدی می خوانم که مرا
از جامه های خود چیزی بخشیش تا کفن من باشد مرا پیرش داد که پوشیده بود و نقشه داد و نبات لطیف و
فرمود که اینها را نگاه دار که بآن از وفات نگاه داشته خواهی شد بعد از آن قصه مر جنت بفرمان
کردم در راه می رفتم از گردان بیرون آمدند و قافله ما را غارت کردند چنانکه با من پیرش می گفتند
ولیس و بهای چیز چند آن تا سفت نداشتیم که بران پیر من و نقشه دور آن سخن که رضا رضی الله عنه
فرموده بود که این را نگاه دار که بآن نگاه داشته خواهی شد متفکر می بودم ناگاه دیدم که یکی
از آن گردان بر اسب من سوار و جامه بارانی من در بر آمد و نزدیک من بایستاد و منتظر آنکه صاحب
و بی جمع شوند و این بیت را خواندن گرفت که مدرسه آیات خلعت من تلاوت و گریه آغاز
کرد و با خود گفت عجب است که این در دوسه از گردان طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم می وزد پس طبع کردم که پیر من رضا رضی الله عنه و نقشه و بیست من آید
ویر گفتم بایسید این قصیده را که گفته است گفت تر با این چه کار گفتم مرا درین سببی
هست که خواهم گفت گفت صاحب این از آن مشهور ترست که کسی نداند گفت کیست آن گفت
و عجل بن علی شاه آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفتم ای سیدی و الله که و عجل منم و این
قصیده را من گفته ام استعجاب بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار حال
نمود همه گویا بودند که این و عجل است هر چه از قافله گرفت بود همه را باز پرس داد و هیچ نگاه
نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذشت اندک پس من و آن قافله برگشت آن پیر من و نقشه از آن
جای برستم و نگاه داشته ندیدم و قصیده و عجل اینست ذکر محل الریح من عرفات
فا سبکت و رخ امین بالعبات مدرسه آیات خلعت من تلاوت و بمنزل و حی متفر احرقت
لا رسول الله با کثیف من منی و بالعبات و التعلین و الحرات و دیار علی و اکسین
و جعفر و حمزه و السجاری و فی القنات و دیار عفا و جرد کل معانده و لم یکت بالایام و لیسوت
و بالعبات و الفضل مفر و سلیل رسول الله زوی العورات و منازلی کانف المصلوة
و اتقی و المصوم و التفر و بحضات و منازلی جبرئیل الامین یکلما من الله تسلیم و انکر و

منائل وحی اللہ سعدن علمہ بسبیل شا و واضح الطرفات بہ منازل وحی اللہ نازل حولہا بہ ملے
احمد الردعات والحدوث غابین الاولیٰ خلقت بہم فرہ الزمی بہ افاغین نے الاقطار مختلفات بہ جمال
سیرات انسبی اذ انتوا بہ و ہم غیر سادات وغیر حیات بہ مطامیم فی الاعمار کل مشہد بہ نقد مشہد فوا
بالفضل والبرکات بہ اذ اہم شایع اللہ نے صلواتنا بہ بکر کرم قبل اہلوارہ بہ آیتہ عدل بتدے
بغضائہم بہ ولوسن منہم ذلہ اعتراف بہ فیارب زو قلبے ہرے و بصیرۃ بہ و زو ہم یارب فی الحسنات
و یارب رسول اللہ صبحین سلبقا بہ و در زیادہ محنت حرمت بہ و آل رسول اللہ طلب رقاہسم بہ
و آل زیادہ غلط القصرات بہ و آل رسول اللہ ندے خورجم بہ و آل زیادہ و زنیو الحجلات بہ و آل
رسول اللہ بے حریم بہ و آل زیادہ آمنوا اسرا بات بہ و آل زیادہ نے القصد و معصوتہ بہ و آل
رسول اللہ نے القلوات بہ فیادار فی علم انسبی و آندہ علیکم اسلام دایم الغفلات بہ لحد قننت
نفسے یکم نے جو تما بہ و انے لارجو الامن عند مافی بہ و درین قصیدہ و ربضے روایات پنجاہ
بیت زیادت است و در آنجا ذکر قبور اہل بیت کردہ است و چنین روایت است کہ در ان
قصیدہ چون باین بیت رسید کہ و قبر بغداد نفس زکیہ بہ قصمتھا الذمن نے العرفات بہ برضا
رضی اللہ عنہ فرمود کہ اسے و عبل بدین موضع بیٹے دیگر احاق فی کسم کہ قصیدہ تو بان تمام شو و
گفت بے یابن رسول اللہ فرمود کہ و قبر بطوس یا لہا من مصدہ تحت علی الاشارة بالزفرات بہ
و عبل پرسید کہ این قبر کہ خواہد بود یا بن رسول اللہ فرمود کہ قبر من زود بود کہ طوس محل آمد
شدن دوستان و مجاہد اہل بیت شوہر کہ مر از بارت کند درین غربت با من ہشدر در درجہ
من در روز قیامت آمرزیدہ و از ان جملہ آشت کہ کہے از کوفیان گفتہ است کہ از
کوفہ نبریت خرمیان بیرون آمدہم و خرمین طہین داد کہ این را بفروشن و بر اسے من خیر وزہ
بجز چون بر و سیدم غلامان رضا رضی اللہ عنہ آمدند کہ کہے از خادمان دے فوت شدہ است
طہ کہ داسے با فروشن تا کفن دے سازیم من گفتہ کہ بیج طہ نامہ فرستند و دیگر بارہ باز آمدند
کہ مولاسے ماتر اسلام می رساندہ می گوید کہ با تو طہ ہست کہ دختر تو جو دودہ است کہ بفروشنے
و غیر وزہ خرے اینک بہاے آزا آوردہ ہم طہہ با ایشان دادہم و بعد از ان با خود گفتہ کہ سئلہ
چند ازو بے پرسم بنیم کہ چو جواب دے دہ چند سئلہ بر جاسے نوشتہم و پادہ او بد رخاۃ دے رفتم
از رز و عام مردان مجال آن نہ شد کہ ویرا بے بنیم چہ جاسے آنکہ بپرسم تیرا پستادہ بودم ناگاہ
غلامے بیرون آمد و نام من برد و نوشتہ بین داد کہ اسے فلان این جواب سائل است چون گاہ
کہ دم جواب سئلہاے من بود و از ان جملہ آشت کہ کہے از اہالی نجاہ گفتہ است
کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دیدم کہ بہ نجاہ آمدہ است و در مسجدی کہ ماجیان

فرمودی آیند فرود آمده است پیش سے رفتم و سلام کردم و نظر سے بطعی بود از برگ و رخت
 فرمائیے بافته بر از فرمائیے عیسیٰ فی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کئے ازان فرمایند و او شمسہ دم
 ہندہ بود با خود نمیر چنان کہ دم کہ بعد دہر فرمائیے سالی خواہم زیست چون بعد از سبت روز
 کما بیش شنیدم کہ رضا رضی اللہ عنہ در آن مسجد فرود آمده است فی احوال سجدت و شنافتم
 ویرا در همان موضع کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دیده بودم یا قسم طبق بر همان صفت
 پیش سے نمازہ سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خواند کئے فرمایند داد و شجر دم آن ہندہ
 فرمایا بود کفتم یا بن رسول اللہ فرمایند تر از بن سے خواہم فرمود کہ اگر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بیشتر توبہ سے داد من ہم بیشتر سے دارم و ازان **جملہ آنست** کہ دیگرے گفتہ است کہ
 ربان بن اعلت با من گفت کہ سے خواہم کہ از رضا رضی اللہ عنہ دستورے خواہی کہ برو سے در ہم
 و امید سے دارم کہ مرا جامہ پوشانند از جامہ سے خود و در ہی چند از انہا کہ بنام سے زودہ اند عطا
 فرمایند آدمی گوید کہ چون پیش رضا رضی اللہ عنہ در آدم ہنوز پنج گفتہ بودم کہ منہ مو دو کہ
 ربان بن اعلت سے خواہد کہ در آید و امید سے دارم کہ ویرا جامہ پوشانیم و از در ہی کہ بنام
 مانزدہ اند چیز سے بوسہ و ہم ویرا در آید ربان در آمد و ویرا دو جامہ دہی در ہم عطا فرمود و از اکلہ
آنست کہ قطع الطریق تاجر سے را در راہ کرمان در برن گرفتند و دو بان ویرا پر برت
 کردند زبان سے از کما برت چنانکہ با سانی سخن سے تو آنست گفت چون خبر سان رسید
 شنید کہ رضا رضی اللہ عنہ در پیشا پور است با خود گفت کہ سے از اہل بیت نبوت است
 پیش سے روم شاید کہ این را علاج سے تواند کرد شب و در خواب وید کہ پیش رضا رضی اللہ عنہ
 آمد و طلب شفا کرد فرمود کہ بستان کونی و متروخ و از آب تر کن و دوسہ بار و دہن کبیر کہ
 شفا یابے از خواب در آمد و ازان خواب اعتبار سے نگرفت چون پیشا پور رسید رضا رضی اللہ
 عنہ بیرون فرستہ بود و در بیضے را با ہما نزول کردہ آن تاجر خدمت سے رفت و قطع خود را باز
 گفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی اللہ عنہ فرمود کہ دوسے تو ہانست کہ با تو در خواب گفتہ ام
 گفت یا بن رسول اللہ سے خواہم کہ دیگر بار شنبوم فرمود کہ بستان قدرے کونی و سمت
 و ملح و آب تر کن و دوسہ بار و دنان کبیر کہ شفا یابی آن شخص چنان کہ در و شفا یافت
 و ازان **جملہ آنست** کہ روز سے در شخصے نظر کرد و فرمود کہ سے بندہ خدا سے وصیت
 اکن باخچے سے خواہی و اما ہدہ باش از بر سے چیزے کہ ازان گزشت چون از بن سخن سے روز
 بگذشت آن شخص سب و ازان **جملہ آنست** کہ ابو اسمیل سہمی گفتہ است
 کہ بر رضا رضی اللہ عنہ در آدم و یک کلمہ از عربی نبی دانستم برو سے بخت سلام گفتہ سے

بهمان گفت جواب داد بعد از آن از دوسو سوالات کردیم زبان سندی وی از همه بهمان زبان
جواب گفت چون بیرون می آمدیم گفتیم من زبان عربی نمی دانم و عاکن تا ندانم که تاسی مرا
به استن آن همه گردان دست مبارک بر بهای من می آید یعنی احوال زبان عربی سخن گفتن
آغاز کردم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که فریست چه کردم جاریه من
برای من دو ثوب لخم تزیین کرده بود که در آن احرام بندم چون وقت احرام رسیدم در خاطر و ذهن
پید شد که احرام در ثوب لخم جائز هست بانی ترک آن کردم و بنا به دیگر پوشیدم چون بیک رسیدم بیک
رضارضی اشدر عنده کتابی که در دم و بجز با بوسه فرستادم و فراموشش کردم که در اینجا او یک
سوال کنم که احرام در ثوب لخم جائز هست یا نه با وجود آنکه در خاطر و ذهنم چندین بر نیامد که قاهر
آمد و جواب مکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که بیج پاک نیست اگر کسی هم جامه لخم بپوشد
و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که روزی بار رضارضی اشدر عنده دعای
بودم و با وی سخن می گفتیم ناگاه مصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و بانگی می کرد
و اضطرار می نمود رضارضی اشدر عنده فرمود که می آتی که این مصفور چه گوید گفت اشدر و رسول و
ابن رسول اعظم فرمود که می گوید که درین خانه مار سه و زنده است و خواب که فرزند آن مرا
بخور و پس فرمود که بر خیز و باین خانه در آن مار را بکش بر خاستم و بان خانه در آمدیم و دیدم
که مار که در آن خانه می گردید و بر یکبشتم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است
که خاتون من حامله بود پیش رضارضی اشدر عنده در آمدیم گفتیم که کن که خدا می تاسی و مرا
پسری گرداند فرمود که خاتون نوید و فرزند حامله است چون یکبشتم در خاطر من افتاد که یک را بکشد
نام منم و یک را علی مرا آواز داد که یک را علی نام کن و یک را ام عمر و چون آن فرزندان زمین
آمدند یک پس بود و دیگری دختر علی و ام عمر و نام کرد و در روزی از مادر خود پرسیدیم که ام عمر و
چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام عمر و بوده است و از آن جمله آنست که
دیگری گفته است که در فرسبان از رضارضی اشدر عنده شنیدم که فرمود که چون مرا از مدینه
طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشان را فرمودم که بر من بگریزند تا بشنوم بعد از آن
دوازده هزار درهم بر ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز نبوسه شما ما و دست نخواهم کرد
و از آن جمله آنست که چون ما من بر دوسو عرض خلافت می کرد و دوسو قبول
نمی کرد و این همه دعا و اباحت دوازده روز نشست آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت و غیر
و تهدید انجامید قبول کرد و در آن باب فصلی نوشته است و در آخر آن ثبت کرد که و اسخر و الحامه
بدلان علی ضد ذلک و ما اودع ما یقبل بهی و لا یکن ان احکم الله بقضی الحق و هو خیر من الظلمین

گفتی آنست امر را اسیر المؤمنین و اثرت رضا و الله یحیی و یا و انزلان جمله آنست
 خواهد که از قصه ابو اهلست هر وی روایت کرده اند معلوم می شود و آن چنانست که ابو اهلست
 گفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه ایستاده بودم با من گفت درین شب سر رو که شب
 یارون الرشید در آنجا است و از چهار جانب آن خاک بسیار رستم و بموجب عکس خاک آوردم
 پیوسته و بنیداشت و گفت و دود باشد که اینجا بر اے من خبر کنست که منکی حاضر خود که اگر هرگز
 که در خربان است بسیار نذر آنرا خوانند کند بعد از آن فرمود که از قحطان موضع خاک بسیار آوردم
 فرمود که از بر اے من در آن موضع جفر کنند و بگوئید تا بهفت در جفر و بر بند و در میان جفر شقی کنند
 و اگر نگرند بفرمان تا که کنند و آنرا دود ذراع و شمس سازند که آنرا خدا اے فراخ که در آنجا که
 خواهد و در وقت جفر آنرا با اے سر من تری پیدا خواهد شد بجای که ترا تعلیم می کنم حکم کن که آن آب
 بپوشد و کد پر پر آید و در آن آب ماهیان خردی این نان را که نبوی و هم خرد کن و در آب
 انداز تا ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ما سه نمرنگ بیرون آید و آن ماهیان خورد را بر چنبد
 چنانکه هیچ نماند آنگاه غائب شود و چون غائب شود دست بر آب نه و با نیچه گفتیم حکم کن تا آب
 کم شود و قویج نماند و آن شب گیتی مگر در حضور ما مون بعد از آن فرمود که اے ابو اهلست فردا بر ما مون
 در خواهم آمد اگر چنانچه بدیدیم و چیزه بر سر خود بپوشیده با ششم با من سخن گوئید و اگر چیزه
 بر سر خود انداخته با ششم با من سخن گوئید ابو اهلست گوید که چو رضی الله عنه بآمد و
 کرد ما با پیشید و منتظر نشست تا غلام ما مون بطلب او آمد بر ما مون درآمد و در پیش ما مون
 طبقه ما سیوه نهاده بودند و خوشم انگور در دست و شست و سه خورد و چون ویر او بد از جاس
 خود بر حبت و ویر اسحاق کرد و در بیان و چشم و سه دود و ویر انباشت و آن خوشم
 انگور را بوسه داد و گفت یا ابن رسول الله این انگور خبر دیدی رضا رضی الله عنه فرمود
 که انگور نیکو و بشت باشد پس ما مون گفت که از این انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که مرا
 معاف دار ما مون بپا افتد که دو گفت مانع چیست که ما را اتمیم می داری و آن خوشه را بستد
 و بیست از آن بخورد و دیگر بار بر رضا رضی الله عنه داد و رضا رضی الله عنه دوسه و آنرا از آن
 بخورد و بنیداشت و بر خاست ما مون گفت بجای اے روی فرمود که تا بجا که فرستاده
 و چیزه بر سر مبارک خود بپوشید و بیرون آمد با و سه سخن گفتیم سر اے خود درآمد و بفرمود تا در
 سر اے بچندند و بر فراش خود بنفت و من در میان سر اے ایستادم و کلین ناگاه دیدم که
 جوانی در آمد و خوب رو و مشک مستطاب پیش رضا رضی الله عنه پیش و سه و پدرم
 و گفتیم از کجا آمده اے که در بستر بود فرمود که آن کس مرا آورد که یک ساعت از بدین آورد

پرسیدم که تو کیستی فرمود که من محبت الله محمد بن علی و پیش پدرم آوردم و مرا نیز گفت که در آنی چون
رضارضی الله عنه ویرا بدید برخواست و معانق کرد و بطرف سینه خود کشید و میان دو چشم و
پرسید و در او دستبرد خود برد و دوسه نیز دوسه بر روی پدر خود نهاد و با دوسه سخنان پنهانی گفت
که من اندرستم بعد از آن بر دوش رضارضی الله عنه گفتم دیدم خیرتر از برکت و محمد بن علی
رضی الله عنهما آنرا می پسید زبان خود پس دست در میان جامه پدر آورد و چنین از سینه
او مثل حصی بر بیرون آورد و فرمود و رضارضی الله عنه در گذشت محمد بن علی رضی الله عنهما
گفت که ای ابو اهلست بر خیز و از خزانه آب و تخمه بیا گفتم در خزانه آب است و تخمه فرمود
که هر چه ترا می گویم بجای آید از آن خزانه رستم آب و تخمه یا نتم بیرون آوردم و خواستم که
ویرا دهم فرمود که ای ابو اهلست با من که می گویم هست که مدو وید ویرا غسل کرد و فرمود
که در خزانه جامه دانی است و دوسه کفن و جوط بیرون آر رفتم آنجا جامه دانم دیدم که هرگز
نزد پدرم بیرون آوردم ویرا کفن کرد و نسا از گنار و پس گفت تا بوبت بیا گفتم بیرون
و بخار را بگویم تا تا بوبت تا قبر شد گفت در خزانه رستم تا بوبت دیدم که هرگز نزد پدرم
آوردم ویرا تا بوبت کرد و در کشت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که تا بوبت از
جای خود برخاست و رفت خانه بشکافت و تا بوبت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله
ما مون هم درین ساعت بیاید و ویرا طلب در دما چه گویم فرمود که خاموش باش که تا بوبت
نزد و باز خواهر گشت پس فرمود که ای ابو اهلست هیچ تغییر نیست که در مشرق مرده باشد
و دومی و در مغرب بمیرد مگر خدا می دانم آنجا و ایشان میان ارواح ایشان
جمع کنند این حق تمام نبوده بود که باز شقیف خانه بشکافت و تا بوبت فرود آمد ویرا از تا بوبت
بیرون آورد و بر فراش آنجا بایند چنانکه گویا ویرا نشسته اند و کفن نکرده پس فرمود که بر خیز و
در یکشایه بکشادم ما مون و غلامان بر در بودند و آمدند گریان و اند و گریان گریان می در پند
و پیاپی بر سر زنده و ما مون می گفت یا سیداه فحمت یک یا سیداه بعد از آن تکفین و تخمین
و سه مشغول شدند و فرمود تا به جهر قبر و سه اشتغال نمایند در آن موضع حاضر شد هم هر چه
رضارضی الله عنه گفته بود همه طاهر شد چون ما مون آن آب و ما میان پدید گفت رضارضی الله
عنه چنانچه در حیات خود را اعیان می نمود در موات خود هم می نماید یکی از مرقبان ما مون
گفت می دانی که این شارت نیست شارت بانست که مثل ملک شما ای نبی العباس
با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ما میان است چون وقت اجل است شما در آن روزان
انقطاع آثار شما نزدیک کرد و خدا می دانم که در آن روز شما را شمارا خاسته

ساز و سامان گفت راست ہی گوئی دیگر ابو بصلت گوید کہ چون مامون از وفن رضا رضی اللہ عنہ فارغ شد گفت آن کلام کہ گفتی مرا تعلیم کن گفتیم کہ از اہل چنان سمعت خود پیش کردیم و راست گفتیم فرمود کہ مرا ببین کردند مدت یک سال در جبین کسان ہم عیش بہن تنگ شد گفتیم باز خدا با حق نیت و آل محمد کہ مرا فرخی روزے کن ہنوز و عاتنام مکر وہ بودیم کہ محمد بن علی الزمخارا دیدیم کہ در زندگفت تنگ دل شد ہی اسے ابو بصلت گفتیم آری و اللہ گفت بر غیر و بیرون رود دست بر بندہ ماے کہ برین بوز و وہمہ بکشا دوست مرا گرفت و از ان سر اسے بیرون آورد و حارثان و غلامان مرا می دیدند و نتوانستند کہ با من سخن گویند پس گفت برو در زمان خداے تعالی و دوست او کہ دیگر با و نرسد و از بنو زہرہ ابو بصلت گوید کہ تا مدین وقت مامون آمد مدیدہ ام محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ تعالی عنہم وی ابام نعمت است و کینت و نے ابو جعفر است و کینت و نام موافق با فرست رضی اللہ عنہ و لکنہ او را ابو جعفر ثانی گفتہ اند و لقب و سے تقی و جواد است مادر و سے ام ولد بودہ است نام و سے خیزران و قبیل ریحانہ و قبیل کانت سن اہل ماریہ القبطیہ و ولادت و سے در مدینہ بود و روز جمعہ دو روز از رجب گذشتہ سنہ خمس و سبعین و ماہ و وفات و سے روز شنبہ شب شش روز از ذوالحجہ گذشتہ سنہ عشر و مائتین در عہد خلافت خنعم و قبیل مات مسہ و ما و لکنہ ما صبح و قبر و سے در بغداد است و رقفاے قبر جد وی کاظم رضی اللہ عنہما و از کمال علم و فضل و ادب کہ داشت با صغر سن مامون مشغوف وی شد و کو خرقہ خود ام الفضل را بوسے داد و ہمراہ و سے بہر سیم روان کرد و ہر سال ہزار ہزار درجہ بوسے فرستاد وی و از و سے کہند کہ بعد از وفات پدر خود رضا رضی اللہ عنہم در سن یازدہ سالگی در بطنے از کو جہاے بغداد با جمعی از کو دکان ایستادہ بود و فاقا مامون بقصد لشکار بیرون میرفت گذر و سے بر آنجا افتاد ہمہ کو دکان از سر راہ بگرختند و جواد رضی اللہ عنہ بر جہاے ایستادہ چون مامون نزدیک رسید ویرا دید و خداے تعالی ویرا آورد و لما قبولے عظیم دادہ بود بارگی خود نگاہ داشت و پرسید کہ اسے کو دکان کو چہ با کو دکان دیگر از سر راہ نہ رفتی بر فر جو اب داد کہ اسے امیر المومنین را و تنگ نیست کہ بر فتن از اہل ترکشا دادہ گردانم و مرا جہاد نیز نبود کہ از ترس بگریزم حسن علی بن نتوانست کہ بے جرمیہ آزار هیچ کس نہ سالی مامون را صورت او و کلمہ او بنایت خویش آمد پرسید کہ نام تو چیست فرمود کہ محمد پرسید کہ فرزند کیستی فرمود کہ فرزند رضا یعنی اللہ عنہ بر پدر و سے زحم و ترغیے کرد و بان جانب کسے رفت و روان شد و با خود با دہے لشکاری داشت چہن از عمارت بیرون رفت با نری بر ہر روے انداخت آن باز نائب شد و قبلیت و سے در اتر کشید بعد از ان از ہوا فرو آمد و در شکار و سے باہر فرودیم

زند بود و مامون از آن تعجب بسیار کرد و از اجداد خود گرفته بازگشت چون آن موضع رسید که در آن
جواد رضی الله عنه با کوه دوکان ایستاده بود کوه دوکان بدستور بیشتر از راه یک سوشتند و جواد
رضی الله عنه بایستاد چون خلیفه نزدیک و سه رسید گفت ای محمد فرمود که ای یک یا امیر المومنین
گفت این چه چیز است در وقت من فرمود که ان الله لما یبشیر فی غیر قدره تمسکاً صغیراً بقدر ما
ذات الملوک و الخلفاء و یفتخرون بها ساله اهل النبوة چون مامون این سخن شنید تعجب نمود و
و بسیار می پرسید و گفت انت ابن الرشاقه و انعام و احسانی که نسبت بوسه داشت مضطرب
ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود مامون از بدین نکایت نوشت که جواد
بر من هرگز گریه است و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا بر اے آن پسر
نداده ام که عیال بر او بر وی هر چه ساز می باید که بعد از من مثل این تخانان گویی و من نه نویسم
و من کلماته القدسیه قال رضا رضی الله عنه العاقل باطل و العین له و الامر الله
بشکر کا و حال رضی الله عنه اعلاماً بوم العدل علی الظلم اشهد من یوم ابجور علی المظلوم
و قال رضی الله عنه اسلاماً و عزاً بکشفه اجمال بنیم و قال رضی الله عنه ابعیر علی المعبیة
علی ایشانه بها و قال رضی الله عنه من اهل فاجر اکان ادنی عقوبة احرمان و قال رضی الله عنه
اشنان علیهم ان ابدت محبتی و علیهم محاکم و مجمل کر امات رضی الله عنه انست که
چون مامون دختر خود ام الفضل را با دس نکاح کرد و همراه و سه ساخت تا بعد از بدو چون بکوفه
رسید آخر روز نزول فرمود و بعد از آنکه در محن آن درخت سبز بود و که هنوز باریس و رده بود
کوزه آب بلبسید و در ریخ آن درخت وضو ساخت بعد از آن با مردم هار شام گذارد و چون نماز
شام گذارد در وقت بیرون آمدن به آن درخت رسید آن درخت میوه تازه بار آورده بود
میوه شیرین بے دانه مردم از آن تبرکے می گرفتند و می خوردند و از آن جمله آنست
که یک از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پنجم کرده است ویرا
بنده اینی نموده اند و آورده و فلان بای محبوس است با شامی رفتم و در بانان را چیز
داوم و پیش و سه رفتم ویرا با فضل و شمه تمام با شتم از وی پرسیدم که قصه تو چون بوده است
گفت من مرده بودم در شام بعبادت مشغول و در آن شب که می گویند سربار که میزبان
حسین را رضی الله عنه پنجاه نصب کرده بودند یک شب روزه در قبله نشسته بودم و دیگر که در
نعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من پیداء شد و گفت بر غیر خاتم مرا اندکے
راه جز خود را و من بجه کوفه و پدر فرمود که دانی که این بجا است گفت بل مسجد کوفه است در
نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شدم بیرون آمدم و من نیز با و سه و بیرون

آدم اندکے برفت و من نیز بر فتم خود را و مسجد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با فتم بر روضہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلام کردم و اور نماز ایستاد من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکے برفت خود را و در مکہ یا فتم طواف کرد و من نیز طواف کرد و ہم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم از من غالب شد و من خود را در ان موضع یا فتم از شام کہ بعد از شام شوق سے پورم ازین حال و تعجب ماندم و بیج ندانستم کہ آنکہ بود چون سال آیند بہمان وقت رسیدہ از ان شخص پید ہ شد و مرا بچہ او برد و ہر چہ در سال گذشتہ کردہ بود بجاسے آورد چون وقت مغارت رسید سو گندہ روستہ و آدم کہ قسم بان خدا سے کہ ترا برانچہ شناہدہ کردم قدرت دادہ است کہ مرا بگوئے کہ تو کیستی فرمود کہ محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیہ السلام چون با ما ہوا شد آن قصہ را بانان کہ بن تردد سے می داشتند باز گفتیم خبر بوالی شام رسیدہ از ہم کہ وہاں کہ دفعتاً نبوت سے کنی مرا بند رہنا و ندوہراہ خود بدینجا آوردند چنین کہ می بینی بان والی رقمہ نوشتیم عرض حال و سے کردیم بر پشت رقمہ نوشت کہ آن کس را کہ در یک شب ویرا از شام کہو کہ بر واز کوٹہ بدینہ از زندینہ نکند و از مکہ شام کہو کہ ویرا از جس اخلاص و ہر آن بسیدار بن گران آمد و غموم و محزون شد ہم چون امداد کردیم بجانب جس خانہ روان شد ہم تا ویرا از ان حال آگاہ کہ ہم شکریان و گناہ بانان را و در نظر اسب تمام یافتیم پرسیدیم کہ حال چیست گفتہ این شخص کہ دعوی نبوت کردہ بود و ویرا جس کردہ بودند و دش غائب شدہ است پیدائیم کہ ویرا ازین فروردہ است یا مرغان آسمانی بر بودہ اند و از ان حبلہ آنست کہ پلوتامون فوت شد فرمود کہ فوت ما بعد از گذشتن سی ماہ خواهد بود چون از فوت مامون سے ما را گذشت ویرا وفات رسیدہ و از ان حبلہ آنست کہ شفقہ گفتہ است کہ بچہ او فی شہر عتہ در آدم و گنتم کہ فلان صاحب دعار سانیدہ است و از جاہمای شما جاہ طلبیدہ است کہ گفتن و سے کشند فرمود کہ و سے از ان ستغنی شدہ است من بیرون آمدم و منی آن سخن بیج ندانستم کہ چہ بود ناگاہ کہ رسید کہ و سے بیش ازین بسیزدہ روز یا بچہ ارہ روز مرده است و از ان حبلہ آنست کہ دیگرے گفتہ است کہ بیکے از صاحب قصہ سفری داشتیم ہر جواد رضی اللہ عنہ و را مدیم کہ و دواع کنیم فرمود کہ ہر وزیر من مرید و تافدا صبر کند چون بیرون آمدم صاحب من گفت کہ من بیرون سے روم کہ بار من بیرون رفتہ است من با شما دم و سے برفت شب و ران و او سے کہ فرود آمد بیل آدم و ران فرق شد و ہر دے علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ عنہم و سے انام و ہم است کہینت و سے ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن بن ثالث گفتہ و سے و لقب سے مادی و بیکر سے شہور است مادر و سے ام ولد بودہ است شما نہ نام و بیل

ان ائمہ ام الفضل پنج مامون ولادت سے درندہ نبودہ است سیر و جمہلم حبیب سند اربع عشر و نین
وفات سے و زمان سنہ بود و دست بن راس از نواری بعد از روز دوشنبه از او خراما
جمادی الاخره سنہ اربع و خمسين و مانین و قبر سے ہم و سر سے ولایت کہ در سن
راس و شت و قبل ان شہد علی الهادی رضی اللہ عنہ بقیم و بیع و انما الصبیح ان مشہد
فاطمہ بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی اللہ عنہم ببلد قم و قد نقل عن الرضا علی بن محمد موسی رضی اللہ
عنہما ان قال من زار ما دخل الجنة و در من قب ما دے رضی اللہ عنہ آورده اند
کہ روز سبکی از دیہ ناسہ کہ در نواری سہ من راس بود رفتہ بود اعرابی ویر طلب کرد گفتند کہ
ایفلان وہ رفتہ است و عقیب سے رفت چون آنجا بوسے رسید از اعرابی پرسید کہ سچ حاجت
آمدہ گفت من از انام کہ بر جہد تو علی ابن ابی طالب تسک نموده اند و منی عظیم کہ از اداسے
آن عاجز ہم بر آمدہ است و غیر از تو بیج کس نے دانم کہ آنرا از گردن من بردار و فرمود کہ خاطر خویش
محوش دارد ویر افزود آورد و چون بآمد او کرد اعرابی رفت با تو سخنی خواہم گفت سے باید کہ در آن
مخالفت من نہ کنے اعرابے گفت نکم مادی رضی اللہ عنہ بہرست سہارک خود طے نوشت مضمون
انکہ اعرابے اسلخ گذار کہ زیادت از دین سے بود و فرمود سے دین است و فرمود کہ این خط را
بستان چون من سہ من راسہ مر جہت نکم پیش من آسے و چون در بیان جامعتی شہ باقیم طلب
دین خود کن و با من سخن درست گوے البتہ سے باید کہ درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکم و
خط را گرفت چون مادی رضی اللہ عنہ سہ من راسے باز آمد و جسے کثیر از اصحاب خلیفہ و غیر ہم
پیش سے حاضر آمدہ بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون آورد و چنانچہ مادی رضی اللہ عنہ
رضیت کہ درہ بود مطالبہ نمود و با دے رضی اللہ عنہم با دے نرم نرم سخن می گفت و ائمہ از
سے نمود و وعدہ او سے آن سے کرد و خبر زن متوکل رسید فرمود کہ سی ہزار دینم پیش سے بزن چون
پیش سے آوردند گاہداشت تا آن اعرابی آمد فرمود کہ این را بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه
زیادت آید بر عیال خود نفقہ کن و ما را مسخوردار اعرابے گفت یا ابن رسول اللہ و اللہ کہ آنچه
من امید می داشتم از ثلث آنچه دادی کتہ بود و لکن اللہ اعلم حیث یجعل رسلہ و
از ان جملہ کہ امتہا سے سے آئست کہ متوکل بیمار شد و خراجی بیرون
آورد کہ اطبا از علاج آن عاجز آمدند و شرف بر موت شد و ما در متوکل نذر کرد کہ اگر متوکل شفا
یا بد مال بسیار از خاصہ خود بہا دے فرستد رضی اللہ عنہم روز سے فتح بن خاقان کہ از قریب
متوکل بود گفت کہ کسے پیش ما دے رضی اللہ عنہ می باید فرستاد شاید کہ سے چیرے دانہ
کہ این رافع صاند کسے پیش سے فرستادند مادی رضی اللہ عنہ فرمود کہ فلان چیرہ بر آنجا

نہید کہ نفع خواہد رسانید باذن اللہ تعالیٰ چون آن چیز بمثل متوکل آوردند بعضی از حاضران متذکر
 کردند و بخندیدند و بفتح بن خاقان گفت کہ تجر بہ کردن زبان منی دارد آن چیز حاضر کردند و بر خراج
 دے نهادند و بفرستادند و آنچه در آن بود و بیرون آمد و غیر شفاے متوکل بہاوشش بردند و ہزار دینار
 در مرہ کہ دو مہر خود بر آن نهاد و بہاوی رضی اللہ عنہ فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون ازین
 واقعہ روزی چند برآمد کہ شکایت کرد و با متوکل گفت کہ در خانہ ہادی مالی بسیار و سلاح
 بے شمار است متوکل سعید حاجب را گفت مے باید کہ نیم شب بخانہ دے و زانی و آنچه از اموال و
 سلاح پائی بگیرد و در ایاری سعید حاجب گفت است کہ نزد ما بے با خود جہراہ بردم
 و نیم شب بیام و بالا رستم و بدرجہ سراسے دے و در وقت تاریک بودند استم کہ یکجا می باید
 رفت لگاہ از درون سراسے آواز ہادی رضی اللہ عنہم برآمد کہ اسے سعید بجای خود باش تا شش
 بیارند چند آن بر نیامد کہ شمع آوردند و خود آدم و پیش دے رفتم و در ایانستم جائہ نشین در بر
 و کلاہ پوشین بس و سجادہ از حصیر زیر پا دے و متوجہ قبلہ نشسته بود و فرمود کہ خانہ پیش تست در سہ
 بخانہا و آدم از انبیب گفتہ بودند نتیجہ نیا رفتم غیر از آن مرہ کہ مادر متوکل دے فرستادہ بود و چنان
 مہر بود و کیسہ و دیگران آن و آن نیز سر مہر بود و سعید از آن ہادی رضی اللہ عنہم فرمود کہ این صلی نیز
 پیش تست بہ بین آنرا بالا داشتم و در زیر آن نمشیرے بود و در غلاف جہرہ اگر رفتم و پیش متوکل بروم
 چون متوکل آن مرہ را مہر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد و گفت کہ آنرا در وقت مرض تو
 اندر دے کردہ بود متوکل فرمود کہ یک مرہ دیگر بان ضم کرد و کیسہ و نمشیرے را نیز دے باز
 فرستاد و سعید حاجب گفتہ است کہ آنہا پیش دے بردم و شرمندہ رفتم با سعیدی بہین بسیار
 و شوار بود کہ بے آون اسراے تو در آدم و لیکن ما مور بودم فرمود کہ و سیملون الذین یقلو اس
 منقلب یقلیون و از ان جملہ است کہ چون متوکل و بر از مدینہ بمرآق طلبد و بس
 من اسے رسید و برادرش نے فرو آوردند کہ آنرا خانہ اصحاب ایک می گفتند و جائے ناخوش
 بود کہ از مجاہد دے کہ و بر اصحاب بن سعید نام بود بر دے در آمدہ گفت یا ابن رسول اللہ
 جعلت فداک ابن جماعت در جہمہ امور انخفاے قدر و اطفای نور توے خواہند کہ نزدین مثل
 پر و شست فرو آوردہ اند فرمود کہ اسے ابن سعید تو مہنوز درین مقامے پس بدست مبارک خود
 اشارت کرد و دیدم کہ با غمناے خرم و جویمناے روان و قیصر ہاے فیما خیرات حسان و دولت
 کما نعم اللہ علیہا لکن غنا بہر جہت بر من غالب شد فرمود کہ ابن سعید ماہر جا کہ ہستم این
 با ما است مادر خانہ اصحاب ایک نیستیم و از ان جملہ است کہ غصے گفتہ است
 کہ مہر فرزندے در راہ جہراہ بود و از دے استمد عاے دے کہ دم کہ آن فرزند را بسراہ شد

فرمود کہ چون متولد شود ویر احمد نام کن چون متولد شد پیر بود و پیر احمد نام کر دم و از ان جمله
 ام فست کہ دیگرے گفتہ است کہ مر از روزے در راہ چہرہ بود و از زوے التماس آن کر دم کہ
 دعا کند تا پیر باشد فرمود کہ بسیار دفعہ کہ از پیر بہتر باشد چون متولد شد و دختر بود و از ان جمله
 ام فست کہ شخصے از قاضی کو قہ پیش وے شکایت کرد کہ مر اید سے بسیارے رساند فرمود کہ دو
 ماہ دیگر صبر کن چون از ان سخن دو ماہ بر آمد قاضے را غل کردند و از ان جمله ام فست
 کہ متوکل را خانہ بود و در وے مرغان بسیار کہ ہر کس بر آنجا در آمدے از اختلان آواز ہای پشان
 نہ سخن کے توانستی شنید و نہ کسی سخن وے ہر وقت کہ ہادی رخصتہ احمد عندہ آن خانہ در آمدے
 ہمہ مرغان خاموش گشتند و چون بیرون آمدے آغاز آواز کردند و از ان جمله
 ام فست کہ شعبدے از ہند پیش متوکل آمدہ بود و شعبدے ماسے غریبے نمود و روزے متوکل
 وے را گفت کہ اگر شعبدے پیش آے کہ علی بن محمد را فجل سازی ترا ہزار دینار بدہم شعبدے
 گفت نامے چند تنگ سبک بر ماندہ ننید و مر پہلوے وے بنشیند چنان کہ دما وے
 رضی اللہ عندہ دست دراز کرد تا نامے بردارد و آن شعبدے ملے کرد کہ آن نان از پیش دست وے
 بہ پر پیسہ بار این عمل کرد و مجاسیان بخندیدند و در مجالس مسودہ بود و بر ان صورت شیر می کشید و
 ہادی رضی اللہ عندہ اشارت بان صورت کرد کہ بگیر این را آن صورت شیر می شد و بر حسب و
 شعبدے را فرو برد و باز مسودہ آمد ہر چند متوکل درخواست کرد کہ شعبدے را باز گرداند قبول نکرد و
 فرمود کہ و اللہ بعد ازین ہرگز ویر انہ بنید و شمنان خداے قعالے را بروستان وے مسلط
 مے گرداند پس از مجالس بیرون آمد و آن شعبدے را بعد از ان تیج کس ننید و از ان جمله
 ام فست کہ روزے در ولیمہ بعضے اولاد غلغا بود و جمعیے کثیرے تطہیم و توقیر شستہ بودند و در ان
 مجالس جوآنے بود بے ادب کہ حق تطہیم وے بجائے نمی آورد و سخن بسیار می گفتند و
 مے خندید ہا وے رضی اللہ عنہم روے بوسے کرد و گفت ما ہذا ضحک بکلا ازینک و تذہل عن
 ذکر اللہ و انت بعد ثلث من اہل القبور ان جوان از ان بے ادبیا باز ایستاد و اما چون طعام
 خوردند و بیرون آمدند روز دیگر بخار شد و روز سوم وفات یافت و از ان جمله ام فست
 کہ روزے دیگر در ولیمہ کے از اہل سامرا بود بے ادبی و مجالس سخنان بیہودہ مے گفت و
 حق تطہیم وے رعایت نہ کرد و فرمود کہ این شخص ازین طعام خواہد خورد و تو از جائدہ وی خبرے
 خواہد آمد کہ زندگانیے را بروے تلخ گردد و اند چون طعام حاضر تو روند و آن شخص دست بستہ
 و خواہد است کہ از ان طعام تناول کند غلام وے گریان و فریاد کنند ان از دور در آمد کہ مادر تو از
 بام افتادہ است و بر غرق موت است زود تر خود را بتنجارسان باشد کہ ویر ازندہ در بابے

آن شخص تمام ناخودرودہ برخواست و رفت حسین بن علی بن محمد بن علی الرضا
رضی اللہ عنہم و سے امام یازدهم است و کینت و سے ابو محمد است و لقب و سے زکی است و
خالص و صراح و سے نیز چون پدر خود و یکسے مشہور است مادر و سے ام ولد بودہ است نام و سے
حسن و قیل غیر ذلک مادی رضی اللہ عنہ اور احدیش نام نہاد و ولادت و سے بہ بودہ است
و سنے احدی و ثنین و مائتین و قبل سنے ثنین و ثنین و مائتین و وفات و سے و سنے من
رے و سنے متین و مائتین و قبر و سے و سنے پدر و سے است رضی اللہ عنہما و ویرا کرامات
بسیار است و خوارق عادات سے شمار و از ان جمله آنست کہ محمد بن علی بن ابی
بن موسیٰ بن جعفر رضی اللہ عنہم گفتہ است کہ عیشت برابنایت تنگ شد پدر ما گفتہ بہا پیش
این مرد و ویم بنی ابو محمد زکی رضی اللہ عنہ زیراکہ ویرا بچہ و سماحت و صفیے گفتہ گفتم تو ویرا
می شناسی گفت من ویرا نمی شناسم و ہرگز ندیدہ ام پس بقصد و سے در راہ استادم پدر من
در راہ گفت پس حاجت شدیم بانکہ ما را پانصد درہم بدہد و سیت درہم را جامہ سائیم و دوست
درہم را آرد و تبسیریم و صد درہم را ویرا سایر اخراجات نفقہ کفہ من با خود گفتم چہ بہت کہ مرا سہ
صد درہم و ہر صد درہم را جامہ سائیم و صد درہم را نفقہ کفہ و صد درہم را در از گوشت بخورم و بجانب
کوبستان روم چون بدرخانہ و سے رسیدیم بے آنکہ کسی سخن گوید غلام و سے بیرون آمد و گفت
سے بن ابراہیم و سپرد و سے محمد درون آید چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود کہ اے علی
ترا از ما چہ باز داشت کہ تا انوقت پیش ما نیانے پدرم گفت اے سیدی شرم پیدا شتم
کہہ باین حال پیش تو آیم چون از پیش و سے بیرون آمدیم غلام و سے و ثقیب ما آمد و سرہ
پہ پدر من داد و گفت ویرا پنج پانصد درہم است و سیت از بر اے کسوة و دوست و درہم
از بر اے آرد و صد و دینار از بر اے نفقہ و سرہ و دیگر من داد و گفت این سہ صد درہم است
صد درہم از بر اے کسوة و صد درہم از بر اے نفقہ و صد درہم بر اے بہاے در از گوشت
آماسے باید کہ کوبستان نز و بقلان جاے روی بانجا کہ اشارت کرد قسم و کہ قسم
شدم و در همان روز مرد و ہزار دینار رسید و از ان جمله آنست کہ دیگر می گفتہ است
کہہ پدر من جیلار بود و چارہ بایان زکے رضی اللہ عنہ بیچارے سے کہ دوستین را بخل بود
کہہ هیچ کس ازہ اغیان ویرا ارام نتوانست ساخت و زمین و لکام نتوانست کہہ تا بسو اے
نمود چہ رسد کیے از نہایستہین را گفت چہ نے کوئی کہ حسن بن رضا را خبر کنند یا و سے
این بخلہ اسواری کند و ہم گردانند یا این بخلہ ویرا بکشد ستین ویرا طلبید چون سہر اے
و سے و آمد آن بخلہ را در صحن سہر اے داشتند پیش و سے رفت و دست بر کف و سے مالید

عرق از روسته روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت و خطبه تعظیم و توقیع و بجای آورد و ویرانزوی یک
خوشا ندرت گفت یا ابامحمد این استراکام کن ابو محمد بدر گفت ای فلان آن استرا
لکام کن مستعین باوے گفت که خود لکام کن ابو محمد رضی الله عنه میلان نهاد و برخواست
و آنرا لکام کرد و باز آمد و بجای خوشبخت باز مستعین گفت که ویرانزین کن گفت ابو محمد
بدر پیرین هشتاد و یک که آن فلان آن بنده را زین کن مستعین گفت خود زین کن و دیگر بار بخت
و آن بنده را زین کرد و بجای خود باز گشت مستعین گفت چه باشد که سوار شوے سوار شد
و در صحن سوارے ویدار را بر اندھے آنکه هیچ سکرشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون
یافتے این بنده را فرمود که ازین خوبتر بنده ندیده ام مستعین آنرا پیش وے کشید زنی رضی الله
عنه بدر گفت که آنرا بگیر و بدر پیرین آنرا گرفت و بے آنکه هیچ سکرشی نماند بدر
و از آن جمله آنست که دیگرے گفته است که پیش زکے رضی الله عنه از نقش
شکایت کردم تا تیا نه بدست داشت ندین را بان بکا وید و سببیکه زمره روسته پانصد
دینار بر من آورد و بین داد و از آن جمله آنست که دیگرے گفته است که در زندان
بودم از تنگته زندان و گرانے قید زکی رضی الله عنه شکایت نوشتم و می خواستم که از
تنگه سستی خود چیزی بنویسم اما شرم داشتم و نوشتم و چون جواب من نوشت که امر فرستاد
پیشین را در خانه خود خواسته گذارد تا پیشین من را از زندان سپرد و آنرا در دهن و تار و رخا
خود گذارد و من ناگوار دیدم که قاصد وے آمد و براسے من صد دینار آورد و بجهت او آن کتابت
و در آنجا نوشته که بر وقت ترا حاجت باشد آنرا طلب کن و شمه هم مدار که آنچه طلب کنے بان
خواهی رسید و از آن جمله آنست که دیگرے گفته است که بومی رفقه نوشتم
و در آنجا از وے سئله پرسیدم وے خواستم که از حمای رنج نیز سوال کنم اما
فراموش کردم و نوشتم وے بن نوشت که جواب سئله تو اینست وے خواسته
که از حمای رنج نیز برے فراموش کن که وے این آیت را که یا نار کونے بروا و
سلا ماتے ابراهیم بر کاغذ بنویس دیں بر گردن محمود بیا و بر جان کردم آن محمود
شفایافت و از آن جمله آنست که دیگرے گفته است که پیش دی ششمه بودم
جوانے خوب روسته و آمد با خود گفتم که این کیت زکی رضی الله عنه فرمود که این سپهر خاتم
است صاحب سنگ پاره که آباے من همه خاتم خود بران سنگ پاره نماده اند و
پیر آمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بران نمم پس روسته بان جوان
کرد و گفت بسنگ پاره خود را بده سنگ پاره پیرون آورد و بوسے او خاتم خود را بر ختم

نهاد که سواد بود و نقش نه داشت و مهر بر آورد و گویند که حالای خود را این نقش را که الحسن بن علی بود بعد از آن چون
 آن جوان بچرون آمد انوی پرسیدم که تو هرگز دیر را ندیده گفت و الله و بگناه بود که آن روی و دیر روی و چشم
 و دین ساعت جوانی آمد که دیرانه دیده بودم گفت و بفرمود زانی و در آمدم و از آنجا که است که دیگر
 گفته است که بوی کتابی کرده ام و در آنجا از منی مشکوه پرسیدم و خاتون من حامله بود و زوجه است که دیرا و گاه
 خیر کند و فرزند ویرانام نهد و جواب نوشت که مشکوه قلب محمدت صلی الله علیه و آله و سلم و از حال
 خاتون و فرزند هیچ نوشت و در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلقت علیک خاتون
 من و فرزندت زاده کرده بعد از آن حامله شد و پس از آنکه آمد و زخمی شد بن حسین بن علی بن
 علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عندهم و سه امام دوازدهم
 است و کنیت و سه ابو القاسم است و لقبه الامامیه با حجه و انعام و الهدی و المنتقم
 و صاحب الزمان و در عهد جم غایم الاثنتی عشر اماما و آنهم بن مومنان و دخل السرداب الذی
 سیر من رای و امیر فیظم الیه فلم یخرج الیهما و ذلک فی سنتین و ستین و مائتین و قبل ستم
 سده است و ستین و مائتین و هجده و الاصح فاخته الی الان علی زعمهم مادر و سه ام ولد
 بوده است و حقیقی نام و قبل سوسن و قبل زرجب و قبل فیر و ذلک و ولادت و سه و سیر من
 رای بوده است فی الثالث و اعشر من من رمضان سده ثمان و خمیس و مائتین و عیس
 عمه ابوزکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمد فرمود که
 اے عمه مشب و رخا تا باش که خداے توائے مارا خلق خواهد داد و من غفتم این فرزند
 از که خواهد بود که در زرجب بیخ آخر حمل من بیغم فرمود که اے عمه مثل زرجب همچون مثل ام موسی
 است علیه السلام که حمل و سه جزوق و ولادت ظاهر شود و این شب استخا بودم چون
 شب بنیمه رسید بزخاستم و تعجب گزیدم و زرجب نیز تعجب گزید و بعد از آن با خود گفتم که وقت
 فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر شد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود اودا و که
 اے عمه تمجیل کن با آن خانه که زرجب استخا بود باز گفتم مراد را پیش آمد رز بر وے افتاده
 ویرا بسینه خود باز گرفتیم و قل هو الله احد و انما الزنا و آیه الکسی بر وے خواندم از شکم و سه
 آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند و سه نیز بخواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم
 فرزند و سه بنین آمده بود و در سینه و آواز داد و ویرا گرفتیم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود
 آواز داد که اے عمه فرزندم ایسی من آرزیش و سه ویرا بر کنار خود نشاند و زبان در
 دمان و سه کرد و فرمود که سخن گوے اے فرزند من با وزن الله تعالی گفت بسم الله
 الرحمن الرحیم و پیران من علی الذین استضعفوا فی الارض و جعلهم آیه و جعلهم الوارثین

بعد از آن دیدیم کہ مرغان سبز مارا فرو گرفتند ابو محمد رضی اللہ عنہ یکے از آن مرغان سبز را
 بخواند و گفت خذہ فاحفظہ یا ذن اللہ فیہ فان اللہ بایں امرہ از ابو محمد رضی اللہ عنہ پرسیدیم
 کہ این مرغ کہ بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود کہ آن جبرئیل علیہ السلام و دیگران عالمکرت اند
 بعد از آن فرمود کہ یا عمہ و بر اہما دروسے باز کرد آن کی تقرعینما و لا تحزن و لفظ ان و بعد اللہ حق
 و لکن اکثر ہم لا یعلمون و بر پیش ما دروسے برزد و چون منو شد مناف بریدہ بود و غنہ کردہ
 بر ذراع البین و سہ مکتوب بود کہ جاد الحق و ربی الباطل ان الباطل کان زہوقا و بیت کردہ اند
 کہ گفتہ است چون متولد شد بد و زود آمد و گشت سبا و بجانب آسمان برداشت پس عظم
 زد و گفت احمد شد رب العالمین و از دیگرے آرمند کہ گفتہ است بر ابو محمد زکی رضی اللہ
 عنہ در اندام و گفتم یا ابن رسول اللہ علیہ السلام بعد از تو کہ خواہد بود بخانہ در آمد پس بیرون آمد
 و کودکے بردوش گرفته کہ گویا ماہ شب چهارمہ بود در سن سہ سالگی پس فرمود کہ اے فلان
 اگر نہ تو پیش خدا سے تعالے گرامی بودے این فرزند خود را تو بخود سے نام رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ و آلہ وسلم کنیت این کنیت و سہ ہو الذی یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا و ظلما
 و از دیگرے آرمند کہ گفتہ است روزے بر ابو محمد رضی اللہ عنہ در آمد و بر دست
 راست و سہ خانہ دیدیم پر دوہ بان فرو گذاشتہ گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد ازین
 کہ خواہد بود فرمود کہ آن پردہ را بردار بر دوشم کو کہ بیرون آمد در کمال مهارت و پاکیزگی بر
 رخسارہ راست و سہ خالی و گیسوان گذاشتہ آمد و بر کنار ابو محمد رضی اللہ عنہ نشست
 ابو محمد رضی اللہ عنہ فرمود کہ منیت صاحب شما بعد از آن از زانو سے و سہ بر خاست ابو محمد
 رضی اللہ عنہ و بر گفت یا بنی اذ خلوا الی الوقت المعلوم بان خانہ در آمد و من بوسے نظر
 سے کردیم پس ابو محمد رضی اللہ عنہ ما گفت بر خیز و بہ بین کہ درین خانہ کیست بخانہ در آمدیم
 پنج کس را دیدیم و از دیگرے آرمند کہ گفتہ است کہ مختصم را با دو کس دیگر طلبید گفتم
 حسن بن علی و سر من را سے فوت شدہ است زود بر وید و خانہ ویرا فرو گیرید و ہر کہ در خانہ
 و سہ بینید سر ویرا بن آریہ رفتیم و سہ را سے در آمدیم سر اے و دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی
 کہ گویا جانی از عمارت آن فارغ شدہ بودند در آنجا پردہ دیدیم فرو گذاشتہ پردہ را برداشتیم
 سر و اے و دیدیم با آنجا در آمدیم در پائے دیدیم و در قصاصے آن حصیرے بر و سہ آب انداختہ
 مردے بر خیز و من سہ را سے بر بالائے آن حصیرے در نماز ایستادہ ہما پنج اتفاقات نکرد یکے از آن
 دو نفر کہ باین بودند بقت گرفت و خواست کہ پیش و سہ رود و آب بفرقی شد و اضطراب
 سے کرد تا آن زمان کہ من دست و سہ گرفتیم و خلاص گردانیدیم بعد از آن زمین و دیگر خواست

که پیش رود و بر این جهان حال پیش آمد و بر این خلاص کردیم من حیران بماندم پس گفت ای صاحب نام
از خداست تعالی عذری خواهم دادند که من ندانستم که حال چیست و بجای آنکه از آنجا که در دم به
خداست تعالی باز شستم چه چیز گفتند این پنج التفات نکرد با شستم پیش منصفه نشستم و دفعه را باز
گفتیم گفت این سه را پوشیده دارید و الا بفرمایم که شمس اگر در آن زمان و چون نبش احوال
ویرا دانستی بدانکه شمع امامیه مراورد و غیبت اثبات می کنند کی غیبت قصری یعنی کوتاوتر
و آن از زمان ولادت و است تا زمان انقطاع سفارت و دیگر غیبت طویل یعنی
در آن زمان از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خداست تعالی ظهور ویرا مقدر
ساخته است و در غیبت قصر ویرا غیر این اثبات می کنند کی بعد از دیگر است که واسطه
بوده اند میان و سایر خلائق که حاجات و سوالات ایشان را بوسیله رفع می کرده اند و
جواب آن می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام مقرر شده است و وفات و در
سنة ست و عشرين و ثمانیة بوده است و از و آرد که پیش از وفات خود پیش رو
توقیعیه بر و آورده که محمد بن حسن اسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه اش امنیت
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد عظم الله اجر اخوانک فیک فاکایت مایینک
و بنین است ایام فاجمع امرک و لا ترض الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت العبدیة الثامنة
فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الابد و قوۃ القلب و است لاد الارض و سائر
من شیعی منیدی می باشد اذن الامن اومی باشد اذ قبل خروج السفیانی و صحت فهو کذاب
منقر و لا حول و لا قوۃ الا بالله العلی العظیم چون روششم رسید فوت شد و هیچ کس وصیت
سفارت نکرد بعد از آن وقت غیبت طولی در آمدانی باشد که الله تعالی و این طائفه را در
درت غیبت قصر از و حکایات بسیار است و از آن جمله آنست که یکی از
انامی نوشته طرد که اسمیل نام و ثبوت ریشه بر آمد که همه اطباء حله و بنداد از علاج آن عاجز
آمدند و گفتند که علاج آن خبر قطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا که بجز اکل که از
قطع آن حیات منقطع می گردد و نزدیک است اسمیل گفته است که چون از اطباء یابوس شدم
غریب مشهد شریف سر من را سه کردیم بعد از زیارت الله رضی الله عنهم بسجواب در آدم و از
خداست تعالی استعانت جنم و از آنکه استمد او نمودم و بعضی از شب قیام نمودم و چند روز
آنجا بسر بردم یک روز کینار و جلد رستم و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و مشهد شریف
متوجه شدم و دیدم که از آن جانب چهار سواریه آمدند مشیر با سبکی نیزه در دست داشتند
و یکی در میان ایشان خرمی و در بر گمان بردم که اگر از مشرف مشهد آمد چون بمن رسیدند سلام

الله

کردند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف یمن فرجے وار بایستاد و آن دومی و دیگر بر طرف بیا روست
پس آن صاحب فرجے مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اہل خود خواہی رفت گفتیم آرس
فرمود کہ پیش آئی کہ ریش ترا بہ بنیمیش قسم دست دراز کرد و ریش مرا بغیر و بسیار دور
کرد آن نیزه دار مرا گفت اعلیت یا اسمعیل من تعجب کردم کہ نام مرا چون دانست پس قسم
اعلیٰ و اعلیٰ انشاء اللہ تعالیٰ آن نیزه دار گفت این امام است پیش دویدم و دیدم و دیدم و دیدم
و زانوے ویرا بوسیدم پس وہان شد و من نیز وہان شدم مرا گفت باز اگر قسم من ہرگز
از تو جدا نخواہم شد بار دیگر گفت کہ باز اگر کہ مصلحت آنست کہ باز گردی ہمان جواب
گفتم صاحب نیزه گفت کہ شرم منے داری کہ ابام دوبار ترا گفت کہ باز گرد و تو نمی رفت
من کنی بایستادم چون مقدارے بر رفت روست باز پس کرد و فرمود کہ چون بنجد ادرسی مستغفر
ترا خواہد طلبید ز نماز کہ از روستہ بیج قبول نکنے چند آن بودم کہ از نظر غائب شد ندیدم از آن
بیشہ آدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند کہ از شرفاے این لواحق بودند من قسم
کہ امام بود پرسیدند کہ امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش
خود را بوسے نمودی گفتیم آرس از بغیر و زان بران راست من بود و بر نہ کہ دم بیج اکثر
نماندہ بود از دوشتی کہ دوشتم و رشک افتادم کہ شاید بران دیگر بود و باشد از نیزہ بر نہ کہ دم
ہمچہ اکثر نبودم بر من اثر دجام کرد و دیر این مرا بدیدند خادمان شہد مرا سجا نہ
در آفرند و از فرامحت مردم خلاص کردند چون بنجد ادر رسیدم این خبر بنجد ادر رسیدہ بود
مردم بر من اثر دجام کردند چنانکہ نزدیک بود کہ نشہ شوم بعد از آن مرا پیش مستغفر بردند قصد را
از من پرسید باز گفت گفت کہ ویرا بنوار و بنار بدیدیم گفتیم کہ میرا کہ امام مرا و صیبت
کرد و ست کہ از روستہ چیرے گلیے مستغفر گرفت از پیش وے بیرون آدم و بیج مگر قسم
نہر اما فائوہ و نے جامع الاصول نے اخرا طابقہ و علامتاہن مسعود رضی اللہ عنہ ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لو لم یبق من الذیاب الا یوم واحد یطول تہذولک
الیوم حتی یوفی اللہ رجلا منہ او من اہل بیتہ یو علی ایسہ اسے دسم الی وعلما الارض
قسما وعلما کائنات ظلما و جوارو نے اخرے لایقضی اللہ دنیاے یلاک العرب من اہل بیتہ
رجل و ایسہ اسے اخرجہ ابو داود رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ و فی جامع الاصول ایضا ابو اسحق
رضی اللہ عنہ قال قال ابیہ رضی اللہ عنہ و نظر اے انجہ احسن رضی اللہ عنہ فقال ان
ابنہ فراسید کما ساء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سخر من صلیہ رجل یسے ہسم بیک
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ساء بہ فی الخلق و لای شہ بہ فی الخلق فہ ذکر قصۃ تیلک الارض عدلا اخرجہ

ابو داؤد و طبرانی کہ انصاف و قال صاحب الفتوحات المکیة رضی اللہ عنہم فی ذکر الامم و ان
 یكون مع ثلثائہ و ستون رجلا من رجال اللہ الکاملین اعلم ایدک اللہ تعالیٰ و یا ما ان اللہ تعالیٰ
 حلیفہ یخرج و قد استقلت الارض جورا و علما فیسئلنا ما تصف و بعد الا لوطم یمن من اللہ
 الا یوم واحد یطول اللہ تعالیٰ ذلک الیوم حتی ینزل ہذا الخلیفہ من عمرہ رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم من ولد فاطمہ رضی اللہ عنہما تو اے ہم اسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم و کنیتہ کنیت جدہ الحسن بن علی رضی اللہ عنہما یا یاع بن الرکن و المقام فیہ رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الخلق یفتح اسم و ینزل فی الخلق یضرب النجا و لا ینال الا یکان احد
 شل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منہ و اللہ تعالیٰ یقول فیہ و انک سئل الخلق
 حلیم ثم قال یا یامہ العارفون باللہ تعالیٰ من اهل الخلق عن محمد و شفت بھریت الی
 برحال اکملیون یقیون و عودہ و یغفر و نہ ہم الورثہ و یحبسون افعال المکملہ و یمنونہ علی ہامہ و ہ
 تعالیٰ ثم قال و ان اللہ تعالیٰ یستورہ لہ لائقہ بعارجم فی کلون غیبہ علیہم اللہ سبحانہ و تعالیٰ
 و شہود اعلیٰ الخلق و ما ہوا اللہ علیہ من مبادیہ و تہمت فیصل فیصل و ہم ما فوٹ
 الذین عہدوا بہ و ما ہوا فی نفسہ یوف من اللہ تعالیٰ قدر ما یحتاج الیہ مرتبہ و منہ لہ لائہ
 علیہ صمد و یقیم منطق حیوان بصری عدلہ فی الالاس و ابحان و قال شیخ علاء الدلہ
 محمد بن محمد اسمانی قدس سرہ فی ذکر الابدال و اقصا ہم و قد وصل اسے المرتبۃ الطبیعیۃ
 محمد بن الحسن اسکری رضی اللہ تعالیٰ عنہ و عن ابائہ المکر ام آئمہ اہل بیت الطہارۃ و ہوا ذرا
 اقصیٰ و دخل فی دایرۃ الابدال و ترقی تدرجا طبقۃ طبقۃ الی ان اصحاب سید الافراد و کان
 اعظم علی بن الحسن البند او سے فلما جائزہ و دفن فی شونیز یہ علیہ محمد بن الحسن البند
 رضی اللہ عنہما و جلس مجلس و بقی فی المرتبۃ الطبیعیۃ منہ و ستہم توفی اللہ تعالیٰ
 الیہ بروح و روحان و اقام مقام عثمان بن عفیف البجری فیہ و صلہ ہو و جمع اصحابہ
 علیہ و وفوہ فی مدینۃ الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علما جا و کجیت ہفہ علی محمد کو ملک من
 ابنہ و عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ جلسہ و کان توفی فی ہجرت علی علیہ و قبرہم الا صنفہ
 بالارض غیر مفسدۃ و لا مبینۃ لا یورثا غیر ہم و ہم بزور و نہا کل سنتہ و چون حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ
 توفیق اتمام بیان ہئے احوال و اقوال و کرامات و غوارق عادات ایہ اہل بیت صفوان
 علیہم جمیعین و ادباز جمع بذکر ہئے از مصابہ کرام رضی اللہ عنہم جمیعین کردہ فی شہود و
 میا یک فضیلت و کمال و ولایت و کرمیت اہل بیت رخصہ و برین و دوزدہ تن عمرانے و اگرچہ
 ارشاد بہرہ فضیلت و کمال و خصوصاً ہفتہ ہار یا فتمہ اندر نہ کہ اہل فضیلت و کمال از اہل بیت

بسیار بوده اند و طبقات آئمه کورین و جانشان از ایشان و بعضی از تافران و کتاب نفحات الانس
و طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعدی و سیدی عبدالقادر گیلانی و غیره
قدس الله ارواحهم و التوفیق من الله سبحانه سعید بن زید بن عمرو بن نفیل
رضی الله عنه و از عشره مبشره است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را
تا آنکه از اهل بهشت اندیشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از صحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه شکایت کرد که دین مرا گرفته است
و در اینجا بنای ساخته و بر آبگوئی که زمین مرا بمن گذارد و گردن از دست و سه در سجده رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسید رضی الله عنه گفت فرمود
که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يقول من اخذ شبرا من الارض بغير حق لم يزل
يوم القيامة من سبع ارضين گو آن زن بیا و آنچه می گوید که حق و سه است از آن زمین بگیر و بعد
گفت اللهم ان كانت كذبت علي فلا تمهلني ثم بصرا و تعجل سنتها فيما آن مجده را با آن زن
رسانیدند آمد و بنات سعید رضی الله عنه خراب کرد و بر سه خود مهارت آفانیدند
چند آن زن بیا که کور شد چون شب بر خاستی کنیز خود را بیدار ساخت و تنها برون آمد و در چاه افتاد
و بهر جا که خواستی بر سه یک شب کنیز که بیدار ساخت و تنها برون آمد و در چاه افتاد
بآمد و برادر چاه یافتند مرده چها و بن بشر و اسید بن خضیر رضی الله عنه
این رضی الله عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری و سعید بن خضیر انصاری پیش رسول
بودند صلی الله علیه و آله و سلم در شبی سخت تاریک چون هر دو برون آمدند عصا سه یکی
از ایشان روشن شد چنانکه در روشنی آن سه رفتند چون راه از یکدیگر جدا شد عصا سه
آن دیگری نیز روشن شد و بر یک بروشنائی عصا سه خود رفتند عمار بن یاسر
رضی الله عنه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته بوده است که در سفری بودیم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار بن یاسر را با آب فرستاد و شیطان در صورت بند سه
میان سه و آب حامل شد عمار و بر آب گرفت و بر زمین زد گفت مرا بگذارتان من نیز ترا بگذارد
که آیه داری و بر آب گذشت دیگر بار پیش آب حامل شد عمار باز و بر آب زمین زد باز گفت
مرا بگذارتان ترا بگذارد عمار و بر آب گذشت دیگر بار پیش آب حامل شد باز عمار و بر آب زمین زد باز گفت
مرا بگذارتان ترا بگذارد عمار بگذشت دو سه نیز بود عده و خاک و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شیطان در صورت بند سه میان عمار و آب حامل
شد و خدا سه عمار را طفر داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتیم که رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جنین و جنین گفت گفت و اللہ اگر سن می داشتیم کہ وی شیعیان است
ویرای کشف و لیکن قصد کردیم کہ بیٹے ویرا بدندان بگزم اما از بیٹی وے بوسے ناخوش می آمد
العلما بن الحضری رضی اللہ عنہ وی از مهاجرین است و عامل رسول بود و صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بر بحرین ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گفت گفت است کہ از علاء بن الحضری رضی اللہ عنہ
سہ چیز مشاہد و کردیم کہ از بیچ کس مشاہدہ کردہ ام نہ پیش از وے و نہ پس از وے و ہر یک
از ان عجیب ترست یکے آنکہ بکنار دریا رسیدیم فرمود کہ نام خداے ثنائے بگوئید و بدریا وارد شوید
نام خداے تعالی گفتیم و بدریا درآمدیم و بگذاشتیم و بیچ چیز آب ترنگہ رنگہ نمائے پای شتران
مارا و دیگر آنکہ چون از دریا بگذاشتیم بہ بیابانی رسیدیم شترانی بر ما بلبلہ کرد و آب نہ آشیم ویرا آگاہ
کردیم و روگشت نمازگزار دو دعا کرد و مقدار سہری ابرید آمد و چندان بیارید کہ ہمہ سہرا ب
شدیم و آب بر زمینیم جویم آنکہ چون وفات کرد و بر وے نمازگزار دیم و پشت بر قبر وی نهادیم
بعد از ان یاد ما آمد کہ شدائے کفن ویرا نکشادہ ایم شتران ابرو داشتیم و ویرا در کدنیاستیم و
آورده اند کہ در بصرہ سنگ نرہ در گوش کسے رفت و سماخ وی رسید چنانکہ خواب شب و
قرار روز را از وے برد و ہمہ اہل از محابجہ وے عاجز آمدند پیش یکے از اصحاب بن رضی اللہ
عنه رفت و حال گفت گفت اگر چہ ترافع رساند دعاے علاء بن الحضری خواہد بود کہ
در دریا و بیابان ہاں دعا کرد و آن شخص رسید کہ آن دعا کہ ام است رحمت اللہ فرمود کہ با
طے یا عظیم یا عظیم یا عظیم اوی گوید کہ چون آن شخص آن دعا را بخواند فی اسماء آں سنگ نرہ
از گوش وے آواز کنان بیرون افتاد و سخت بردیوار خورد ابو امامہ با طے
رضی اللہ عنہ وے آخرین اصحاب رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در شام
باقی ماندہ بود و نقل از وے آمد کہ گفتہ است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا سجداتے فرستاد
تا ایشان را با سلام دعوت کنم از من سلام قبول نکردند شدم از ایشان آب طلبیدم نہ دادند
و گفتند ترا چہ بینے گذاہم تا از تشنگی بمیری بجای دہشتم سرد را بخاکشیدم و در آفتاب گرم
بنفخم در خواب دیدم کہ آیندہ آمد و در دست وے قدے از بکینہ کہ ہرگز دم از ان قدے
خارج نہیدہ اند و در آن قدے شربتے کہ ہرگز از ان شربت نہ پذیردند از ان و ابیہا شنیدیم
چون فارغ شدم بیدار شدم و اللہ کہ از ان وقت باز کہ آن شربت را آشامیدہ ام ہرگز تشنہ
و گرسنہ نشدہ ام و ہم از وے آرنکہ کہ نیک وے گفتہ است کہ ابو امامہ تصدق را دوست
می داشت و از بر اے صدقہ دینار و در ہم و ہر چہ از خود بہا بدست وے می افتاد و خیرہ
ے کرد و چون سہلے آمد بے می وادار وے در خانہ وے بیچ خود کمر سہ دینار سائے

آمد یک دینار بوسے داد و دیگرے آمد یک دینار بوسے داد و دیگرے آمد یک دینار بوسے داد و من غضب
شدم کہ در خانہ برای باج نمائی بر فراش خود بچسبیدم و در خانہ بروی بچسبم چون بانگ نماز
پیشین گفتند من ویرانید اگر دم بجد رفت و روزہ داشت چیزے فرض کردم و از برای دے
شامی میاگردم و چراغی روشن کردم و سفرہ نهادم و نزدیک بفراش وے شدم تا آنکہ میجرم
وینارے چند دیدم آنجا نمادہ بانو گفتیم کہ اعتماد برین دینار یا آن قصدی کرد تا از اشہر دم سے صد
و بنار بود آنرا ہم آنجا بگذاشتیم چون از نماز خفتن بازگشت و دید آنجا تادہ کردہ بودیم حمد خداے
تعالے گفت و در روعے من بسج گردون طعام خوردیم گفتیم خداے غالی ترا بیاورد کہ آوری وے
آنجا آوردی و آن دنیا نیز پیش نهادم گفت این چیست گفتیم آنجا نمادہ بودی از دنیا نیز خزع
کرد و گفت و سبک این چیست گفتیم مرا با من علم نیست آنرا با منم بچنین کہ بے بینی خزع وے
زیادت شد خالد بن ولید رضی اللہ عنہ ابو بکر رضی اللہ عنہ گفتے است کہ پیش رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذکر خالد بن ولید سے رفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
کہ جنت من سیوف اللہ سلمہ اللہ علی الکفار و از وے آمد کہ چون ابو بکر رضی اللہ عنہ ویرا
در وقت خلافت خود بجانب جبرہ دستاد اہل جبرہ شخصے را بعد اسبج تمام پیش وے فرستادند و بسج
بدیدہ مقداریے نہر کہ آفر وے در یک ساعت خاہرے شود با وے ہمراہ کردند چون بعد اسبج آن نہر
پیش وے آوردند و پرسید کہ این چیست گفت سم ساعت خالد رضی اللہ عنہ آنرا بکف دست
خود نهاد و گفت باسم اللہ و بالتہ ربنا لارض والسماء باسم اللہ الذی لا یضرع احدہ داریس آنرا
بیاسمید بعد اسبج بقوم خود بازگشت و گفت با وے مصاکمہ کہ نہر یک ساعت را خور و فوج
شریافت این کار نیست کہ ایشان را آمدہ است و ہم از وے آرند کہ روزے در لشکر خود گشت
لشکری را دید کہ خبک شراب ہماہ دارد پرسید کہ این چیست جواب داد کہ این سرکہ است
خالد رضی اللہ عنہ سہ بار گفت اللهم اجعلہ فلا چون آن شخص آن خبک را بر اصحاب خود رسانید
سر یکشاوند و بدیدند کہ سرکہ است گفتند کہ و سبک این چیست کہ آوردہ گفت و اللہ من سہ
مے آوردم امیر شمارا در راہ دیدم گفتیم سرکہ است وے و عاکر دسہ بار کہ خداے تعالے آنرا
سہ کہ کرد اند خداے تعالی دعائے ویرا اجابت کرد عبد اللہ بن عمر الخطاب
رضی اللہ عنہما وے بزرگترین فرزندان عمر بود رضی اللہ عنہ در کہ ایمان آورد و ہنوز ہائے
نہ شدہ بود و با پدر خود بہر نہر ہجرت کرد و وفات وے در یک بود در وقت رے ہمار دم از دحام
کرد و نہر چیزے بر میان دو انگشت پای وے آمد چراست شد و دم کہ دو بران بدو مکان ذلک
سہار بج و سبعین و قبل سہ ثلث و سبعین و ہوا بن اریخ و ثمانین سہ از وے آرند کہ در

سفرے بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید کہ این چیست گفتند اینجا شیر می است کہ مردم را از راه
 باز داشته است از مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا بود و در پی ویرا
 سلی نزد و از راه دور کرد و فرمود کہ سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول انما یسلط
 علی ابن آدم من ینجافہ و لو ان ابن آدم لم یخف الا اللہ لقناہ لم یسلط علیہ غیرہ و عجمہ اللہ
 بن عباس رضی اللہ عنہما دلاوت دے در شعب بود و وقتی کہ بنی ہاشم در آنجا
 محصور بودند و ذلک قبل ہجرت ثلاث سنین و وقتی کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات یافت
 و سیزده سالہ بود و دے گفتہ است کہ دو بار جبرئیل را دیدہ ام و دو بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم را دعا کردہ است کہ خداے تعالیٰ مرا نکست و بدو قوی رضی اللہ عنہ با طاعت سہ عثمان و
 ستین و ہوا بن اعدے و سبعین سیون مہر ان گوید کہ دعا یافت در جنازہ ابن عباس رضی اللہ عنہما
 حاضر بودم چون آنرا ہماوند کہ نماز گذارند مرغے سفید آمد و میان کفن و دے درون رفت ہر چہ
 ویر طلب کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر وے پنباشتند آواز می شنیدم و صاحب
 آواز را ندیدم کہے خواند یا ایہا النفس الطمئنة ارجعے الی ربک راضیہ مرصیہ فادعی فی عبادے
 و ادعی بطنے و جم از وے آزند کہ روزے مسجد میرفت ویرا در آواز می شنیدم پیش آمد و نفس خود
 میلے بوبے باز یافت گفت اللهم انک جلت لی بصرے فتمتہ و قد خشیئت ان یکون علی عقیقتہ
 فاقبضہ انت چشم وے پوشیدہ شد چون مسجدے رفت برادرزادہ داشت کہ ویراے بر دو
 و پیش اسطوانہ رے بقبلہے کرد و می رفت و باکو دکان بازیے کرد و ہر گاہ کہ ویرا عانت
 پیش آمد می آن کو دک را تنبہ کرد می یک روز ویرا احتیاج بوضو شد آن کو دک را طلب شد
 بازے مشغول بود نیا بدتیر رسید کہ قضیعت شود گفت اللهم انک جلت لی بصرے فتمتہ و خشیئت
 ان یکون علی عقیقتہ فساتک فقبضتہ اللهم و قد خشیئت انقبضتہ چشم و می بینا شد و بنزل خود
 بازگشت را وی گفت کہ من ویرا ہم نابینا دیدم و ہم بینا ہمراہ بن حنین رضی اللہ
 عنہم وفات وے در بصرہ بودہ است سنہ ثلث و خمین ابن سیرمی رحمۃ اللہ گفتہ است
 کہ در بصرہ از صحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیچ کس نبود کہ بر عمران بن حصین مقدم بودہ
 ہشت سی سال شکم وے در وے کرد ہر چند ویرا گفتند کہ آنرا داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر
 چون دو سال بو فوات وے ماند داغ کرد مطررت رحمۃ اللہ گوید کہ بر عمران بن حصین ملائکہ
 سلامے گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون تن داغ نیک شد و فرزندش بر رفت
 مرا گفت آن کس کہ بن سلامی کرد و خود کرد و دیگر سلام می کند حمزہ بن عمرو آلاسلے
 رضی اللہ عنہم از وے آزند کہ دیکے اخبار بار رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شبی کہ

که بسیار تار یک بر دشت را بر بنید و مشاعی ایسان بنیتاد انگشتان حمزه بن عمر و رضی الله عنه چون جریخ رنگین شد چنانکه هر چه از شتران افتاده بود یا فستق و بر شتران بار کرد و ندانست که **فارس رضی الله عنه** وی از صفهان بوده است کینست و ابو عبد الله است امیر المومنین رضی الله عنه و برادر اولی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین وفات کرد قال اهل العلم بالسیرگان سلمان بن ابراهیم بن ادرک و می بیند بن مریم علیها السلام و عائش مالئین و حسین سنده و يقال اکثر از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که اسباق از اربعه ان سابق اوجب و صیب سابق الدوم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الخبثه و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز خندق در جی و سه فرموده است که سلمان من اهل بیت از دوسه است که چون وفات دوسه نزدیک رسید خود تون خود را گفت که مقدار رشک و خشنی چه کردی آنرا در آب کن و بر سه زن و آن آب را در حوالی سر من بپاش که حالی تو می خواهند آمد که ندانسی اند و نه از جن خاتون و سه گفته است که چون آنچه فرمودی بپاشی آوردم و بر من رفتم از درون خانه آواز آمد که اسلام علیک یا ولی الله اسلام علیک یا صاحب رسول الله چون در آمدیم دیدیم که روح و سه عمارت کرده است و بر دوسه فروش خود چنان خفته است که گویا در خواب است حمید بن صیب از عبد الله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که دوسه گفته که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت که برادر من بر کدم اندا که پیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب فرآ آن دیگر می نماید من گفتم این می تواند بود و مرده را اختیار آن است که خود را در خواب فرآ آن دیگر نماید فرمود که آن روح بنده مومن سرگشته است هر جا که می خواهد از زمین می رود و روح کافران در جبین مجوس است بعد اذان چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد روزی در میان روز قیلوله که در دم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت اسلام علیکم و رحمة الله و بركاته و گفت سلام و رحمة الله و بركاته یا ابا عبد الله یا ابا عبد الله کیف وجدت من ترک قال خیرا و علیک بالتوکل ففهم انی التوکل روده ثلث مره طفیل عمر و والدوسی رضی الله عنه از دوسه است که گفت بعد از موت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکه رفتم یعنی از مردمان فرخیش پیش من آمدند و گفتند که طفیل بیاد ما آمده و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما حاضر شده است جماعت ما را اشغرف ساخت و کار ما را از نظام انداخت نول و سلم حردا و برادر از برادر جداست ساندوزن را از شوهر و دوسه اندازدی ترسم

که آنچه از دوسه با و قوم ماریسیده است بود و قوم تونیتر برسد ز نهار که با دوسه سخن نه کنی و گوش سخن
 دوسه نداری چندان میان که زنده که عزیمت کردیم که با دوسه قضا سخن نگوییم و از و پنج نشنوم تا خاست که
 چون بسجده دوسه رفتم گوش خود را از پنبه استوار دوسه کردیم تا سخن دوسه نشنوم تا با دوسه بسجده
 حرام و تمام دوسه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد یک خانه نماز می گزارد و نزدیک دوسه
 باستان دوسه چون خدا دوسه تعالی خواسته بود که کلام دوسه نشنوم کلام نشنیدم بسیار خوب با خودم
 من هر دوسه شاعر و وزیر یک حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم پیش دوسه روم اگر یک گوید قبول کنم
 و اگر نه ویرا بگذارد چون بخانه خود باز گشت و عقب دوسه رفتم و دوسه در آیدم و گفت ای محمد قوم تو
 مرا چندان از استماع کلام تو رسانیدند که گوش خود را به پنبه استوار کردیم چون خدا دوسه تعالی
 خواسته بود که نشنوم نشنیدم کلام نیکو آنچه دوسه بر من عرض کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن
 بر من خواند و الله که هرگز کلامی از آن نیکوتر نشنیده بودم سلام آورد و دشمنان دوسه گفتیم بعد از آن
 گفتیم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع و فرمان روا می خواهم که بقوم خود باز گردم و
 ایشان را با اسلام خواهم دعا کن تا خدا دوسه تعالی مرا علالتی و آیت دهد که چون قوم خود را
 با اسلام خواهم مرا خون و دوسه بشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم اهلن له آیه
 پس بسوسه قوم خود روان شد چون باستان نزدیک رسید میان دوسه و چشم من نور دوسه
 پیدا آمد و همچون چراغ می درخشید گفت خداوند این آیت را در غیر دوسه من ظاهر گردان که
 نمی ترسم که قوم من گویند که این تونیتر است که در صورت دوسه از جهت مفارقت دین پیدا
 شده است آن نور مبرناز یا نه من بقتل شد و چون تمذیل آویخته می درخشید چند گاه
 در میان ایشان بودم و ندانم که ایشان پیش ایمان بنا و در دوش پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم یک با باز آمدم و دوسه یا رسول الله برو دوسه دعا کرد که زنا در میان ایشان بسیار
 شده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم اهد دوسه پس مرا گفت بقوم خود
 باز گرد و ایشان را با اسلام دعوت کن بر فتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را با اسلام دعوت
 میکردم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجهت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع شد
 در غزو خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند بسوسه صلی الله علیه و آله و سلم پیوستم و تافیح که با دوسه
 بودم مرا فرستادند می گفتن که صحنه بود تا ویرا بسوزم رفتم و آن صحرای آب و شستم و بسوی رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم باز آمدم و تا روز وفات دوسه با دوسه بودم و هم از دوسه آرنده که چون بعد از
 وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرب می شدند با جماعت مسلمانان بجانب یامه متوجه
 شد با صاحب گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا ترا میخیزند و دوسه از زبان من بیرون

پرید و زنی مراد بود و بفرج خود درون بر دو پس من مرطلب گرد و نیافت اصحاب گفتند خیر
 خواهر بود و گفت من تمیز این کرده ام تراشیدن سر آنست که سر خواهم و مرثی که اند
 دمان من بیرون برید و روح نیست که مفارقت خواهد کرد آن زن که مرالفرج خود درون بر دو
 زمین است که قبر من دروے خواهد بود و مراد را اینجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پس من مر
 آنست که وے بنز بسیار جسد کند تا چون من انبیاوات رسد اما ویرا اینجا میسر نشود و فضل رضی الله عنہ
 یوم الیما شہید شد و پس وے عمر بن اطفال را چرت بسیار رسد اما صحت یافت و در خلعت
 عمر رضی الله عنہ عام الیوم که شہید شد و شیخه موئے رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم وے گفته است که مرا ام سلمہ رضی الله عنہا ازاد کرد و شہر را آنکه مادام که رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم در حیات باشد خدمت وے کنم من نعمت و امتد که اگر تو این شرط کنی تا
 زنده ام و در خدمت وی خواهم بود و در روایت آمده است که وے ده سال خدمت کرد و از وے
 پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود وے گیرم رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا سفینه نام
 نهاد و است پرسیدند که چرا تو را سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم با جمعی
 بیرون آمدند متاعهای ایشان گران کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر خود را
 بگفته بگویم مردم متاعهای همه را در اینجا ندانند پس مرا گفت بردار که تو سفینه آن روز من بار
 کردند و با شتر و همچنین تا مہذب بار شمر درین گران نیامد و از وے آزند که گفت
 روزی در کشتی نشستم کشتی شکست و من بر تخته پاره بماندم موج مرا پیش انداخت که در اینجا
 غرق بود و گفتم یا ابو انکارث من سفینه ام سولای رسول صلی الله علیه و آله وسلم سر خود را
 برسم تو اضع خود را آورد و نه پس خود را بر نیز و مراد را به دلالت کرد چون بر او رسیدم
 زرم نرم آوازه می کرد و انستم که مراد او ای کند حسان بن ثابت رضی الله عنہ
 از وے آزند که چون جبله غسانی که مرثیہ بود و بقیع روم میوست و از آل جنبه بود و همراه
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم امیر المومنین عمر رضی الله عنہ برای حسان رضی الله عنہ
 در یہ فرستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنہ حسان را طلبید چون حسان رضی الله عنہ در خانه
 امیر المومنین عمر رضی الله عنہ رسید با دستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بدستی که
 من بے عطایه آل جنبه می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر رضی الله عنہ گفت آری
 ای حسان جبله غسانی بر اے تو خبری فرستاده است راوی گفته است که و الله که من هرگز
 فراموش نمی کنم آن مجھے کہ از حسان دیدم کہ بے آل جنبه را استنطاق کرد بے آنکه ویرا
 از ان خبری بود و بشد عمر بن مرقه ایمنی رضی الله عنہ از وے آزند کہ چون

اسلام آورد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست مشایخ که
 خدا سے تعالیٰ بسبب من ایشان را بدولت اسلام مشرف گرداند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت
 مشرف گردانید چون بقوم خود رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمر و بن قمره
 امر الله علیک که مرا می فرمائی که ترک خدا یان خود کنیم و مخالفت دین پران خود و پریم
 و در مذمت عمر و بن قمره گفت عمر رضی الله عنه گفت انکما ذنب منی و منک امر الله بکینه آن شخص
 مزدتالب و دمان و س نریخت و چنان بشد که طعم طعام در س نفست و چشم و س کور زبان
 و س گنگ گشت ایها و رضی الله عنه وی در مرض موت وصیت کرد که ویراد و جامه کفن
 کنند ویراد و جامه و قمیص کفن کردند چون بآمد او کردند و دیدند که آن قمیص بر بالاس
 آن چوبی است که جامه بران می اندازند و در تردد و افتادند که این همان قمیص هست یا نه
 به خیال س که آنرا دوخته بودند و نگفت و الله که این همان قمیص هست که ویرا بآن در س
 کردند ابو قریضه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گلبی پوشانیده بود
 مردم بوس می انداختند ایشان را دعا می خیر می کرد و برکت می خواست اثر آنرا در خود می یافتند
 و س و عثمان بود و ویر س قرضه در دم بغزارفته بود ویر گاه که صبح شدی ابو قریضه
 از عثمان آواز دادی باز بلند که یا قریضه یا قریضه الصلوٰۃ الصلوٰۃ قرضه از بلا در دم
 جواب داد و س که لیک یا اتاه اصحاب و س گفتندی و س که که جواب می دبی قرضه
 گفتندی بر خود رسو گندرب انگه که مر از براس نمازید اری کند و س گفته است که از رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت هر که شب بستر خود آید سوره تبارک بخواند و
 بعد از آن چهار بار بگوید که اللهم رب اکل و احرام و رب البیاء احرام و رب اشعر احرام بکل
 آیه از سوره شمس و ضحیٰ بخواند روح محمد بنی تحیه و سلاما خدای تعالیٰ بر انگیزد و فرشته تائین
 محمد و زید صلی الله علیه و آله و سلم تا آنرا بوس بگویند محمد صلی الله علیه و آله و سلم گوید که و س
 فلان بن فلان بنی اسلام و رحمة الله و برکاته انس بن مالک الانصار س
 رضی الله عنه کینت و ابامحزبه است و دوسال خدمت پیغمبر کرد و صلی الله علیه
 و آله و سلم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدین آمد وی و سال بود و س آخرین
 کس است که بمصروه وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن سیرین
 ویرا غسل کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا دعا کرد بکثرت مال و دلد و طول حیات و فقر
 و س گفته است که در ختم س خراس من بر سال دو بار بر می دهم و از صلب من صد فرزند
 کم و دو فرزند با گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است و چندان حیات با فتم که مراجعات نام

نهادند و آن چارم را که مغفرت است امید می دارم و روسته اند که مایه الاستمه و قیل انما ابن مایه
و ثلث سنین و قیل سبع سنین و از روسته آرند که بزرگ روسته آمد و گفت یا ابا حمزه زمین ما سه
تولش نه شده است و خوش ساخت و نماز گزار و دود عاک و ایر بار و پید شد و زمین و براب پوشید
و بهارید چند آنکه زمین و سه پر شد و این در تابستان بود و بعد از آن غلام خود را بفروستاد که به بیند
که باران ناگهانی رسیده است خبر آورد که از زمین ما سه تو نگذاشته است ثابت بن قیس
رضی الله عنه وی گفته است که سر یثیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم
روسته در گردن آوردیم اسب یکی از اصحاب ما بلغزید و بران و سه افتاد و ران و سه خود
بشکست چنانکه گوئی و انما سه خراب بود پس ما خواستیم که ویرا به چهارپائی دیگر بکنیم
توان در نداد و گفت مرا می کشید ویرا بگذاشتیم و یک شب و یک روز رفتیم ناگاه از عقب
رسید پاسبان و یک شده چنانکه نظر کردیم بر پاس و می بینج اگر جرأت بنا فتم پنداشتن
که سالی بران گذاشته است گفت که آئینه آمد بر اسب نفید سوار دست بر ران من فردا آورد
و فرمود که بخوان که فان تو لو اقل جی الله لا اله الا هو علیه تو کلمت و هو رب العرش العظیم
جرأت من روسته بر آورد و نیک شد تمحمد الدارمی رضی الله عنه و سه در وقتی که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از تبوک بازگشته بود با جماعته دارمی آمد و اسلام آورد و از روسته
آرند که در مدینه در حره آتشی پیدا آمد و وقت امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیش تیمم دارمی آمد
و گفت برخیز پیش این آتش رویتیم گفت یا امیر المومنین من کیستم و من عیتیم عمر رضی الله
عنه چند آن مبالغه کرد که تیمم برخواست و هر دو بسوی آن آتش روسته نهادند و روسته
گوید که من نیز در عقب ایشان روان شدیم تیمم را دیدیم که بدست خود دشارت می کرد و
آتش را می راند تا آن زمان که آن آتش بدرغاله درآمد و تیمم نیز در عقب آتش درآمد و عسر
رضی الله عنه می گفت پس من بر سه لمن لم به زید بن خارج رضی الله عنه
عثمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خارج رضی الله عنه تند است مردم می ترسیدند
ناگاه در روسته و در گلوسه وی بنید شد بیان کرد و عصر وفات کرد ویرا بنجا بانیدم و بر روسته
کسانی پرسیدیم چون به سجده رفتیم نماز دیگر در شام گذاریم که خبر آورد که بزجر که زید بن خارج بعد از
وفات سخن می گوید تیمم پیش و سه رفتیم جمعی از انصار پیش ازین بنجا حاضر شده بودند چون
بنفسم شنیدیم که می گفت بانها بان و سه می گفتند که عمر امیر المومنین اجله قوم بود و باک نبوده است
از آنکه در راه خدا می ماست بوسه میدادیم را میع که و از آنکه قوی ایشان ضعیف را
بخورد و بعد از آن بیان حال امیر المومنین عثمان کرد و از اختلافات و فتنه های که در آخر

تلاوت سے وہ اس شد خبر دو بعد ازان از بہشت و دوزخ و اصحاب آہنا چیز را گفت چون خاموش
شد از حاضران پرسیدم کہ پیش از آنکہ من بیایم چو گفتہ بود گفتند کہ بہین طریقہ ادا احوال رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و احوال امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ خبر داده بود از امر اسے
انصاریہ رضی اللہ عنہ انس بن مالک رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ بمبادت جو اسے از
انصار فرستیم و اسے ماورے دشت سال خورده و نامیاشدہ هنوز با بر سر بالین سے بودیم
کہ اسے بدر جامہ بر روی وی پوشیدیم و با ما دورے گفتیم کہ خدا سے تعالیٰ ترا درین مصیبت
اجرد ناگفتہ پس من بمر و گفتیم آسے گفت خدا یا اگر تو می دانی کہ بسو سے تو پیغمبر تو ہجرت
کر وہ ام نامہ ہر سختی فریاد رس من باشی بار این مصیبت را امر دوز بر من پسنداش رضی اللہ
عنہ گوید کہ ما هنوز بیرون نرفتہ بودیم کہ اسے جامہ از روی خود برداشتہ طعام خورد و ما نیز با اسے
طعام خوردیم تا ایدہ کنیز کہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما گویند کہ روز سے نیز دیاب
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد و بر روی سلام گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
یا زایدہ چرا نزد یک من و برادر سے آئی تو موفقہ دین ترا دوست سے دارم گفت یا رسول اللہ
امر و فریب سے آندہ ہم گفت آن چیست گفت بامداد بطلب پیغمبر می رفتم چون حرم بہتیم و بر سینگ
نہامدم تا برگیرم سواری دیدم کہ از آسمان بر زمین آمد و بر من سلام گفت و گفت سید را از من
سلام گوے و بگوے کہ رضوان خازن بہشت گفت کہ بشارت باد و مر تر کہ بہشت بر امتان تو
تسبیحست کردہ اند کہ گر وے جیسا بہشت در روزند و با گر وے حساب آسمان گفت و اگر وے
را شفاعت تو بہ بخشند این گفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان وزمین بمن التفات کرد
ہم را دید کہ آن خسرو بر نمی توانستم و دشمن گفت یا زایدہ آن خسرو بر سینگ بگذارد و مر سینگ را
گفت آن خسرو را با زایدہ خانہ عمر بر آن سینگ روان شد و خرمہ ہنرم را ہی آورد تا بدر خانہ
عمر رضی اللہ عنہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر خاست و با زایدہ بدر خانہ ہم نشد آمد آن
آتش سینگ بدینند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت احمد بشد کہ خدا سے تعالیٰ مرا از دنیا بر و
تا رضوان مرا با مرشش است من بشارت نداد و خدا سے تعالیٰ زنی را از امت من بدرجہ
مریم رسانید رکن سابع در ذکر خواہد و دلائل کہ از تابعین و صحابہ تابعہ صوفیہ
رحمہم اللہ تعالیٰ عنہا ہر شدہ است قصہ ربیع انور بے بن خراش رضی اللہ عنہ
سبعہ بن خزیمہ گفتہ است کہ ما چہار برادر بودیم و ربیع از ہمہ غازیتر سے گذارد و روزہ
سے دشت در روز ہائے گرم سے وفات کرد و سے و بر او پیچیدیم و گذرد سے بنحسبیم
و کے فرستادیم کہ از بازار بر اسے سے کفن بخروا گاہ دیدیم کہ سے خود را بکشتاد و گفت

اسلام علیکم حاضران گفتند و علیکم اسلام بعد از مردن سخن سے گوئی گفت نعم معیت ربی بعد ک
 لقیقت ربانہ فیضیان و استقبلی روح و روحیان و استقبلی الاولاد ان ابابا القاسم صلی اللہ علیہ
 وسلم منتظر الصلوۃ علی منجملو اولاد تو فر دنی چون ابن خیر نباشیہ رسید فرمود کہ از رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم شنیدم کہ گفت از ہمت من کسی بعد از مردن سخن خواہد گفت و وی از بہترین ما بعین خواہد بود و ہم
 از وی آرنہ کہ سوگند خورده بود کہ ہرگز نمخند و مگر ما وہ کہ دانہ کہ باز گفت وی کہ ہم خواہد بود از بہشت و دوزخ
 گویند کہ وی نمخند مگر بعد از موت غاسل وی گفت ہست کہ در انوقت کہ در غسل میکردم ہمیشہ بر روی ہر تہیم
 میکرد و از یکی از سلف آرنہ کہ گفت ہمسایہ و ختم نصرانی وفات کرد و میان لنگو نصاری و بر غسل میکردند از ہست
 شست و گفت سلمان را پیش من آواز دہید چون آراشتہ فیدم پیش و سے زخم گفت
 اشہد ان لا الہ الا اللہ و اشہد ان محمد رسول اللہ بعد از ان و ساعت کہ مرد و دیر غسل کردیم
 و نماز گزار دیم و در مقابلہ مسلمانان دفن کردیم ابو سلمہ انحو لاتی رحمۃ اللہ تعالی
 علیہ و سے ہرگز سخن دینی نگفتی و چون با کسی شمش کہ سخن دینی گفتہ از مجلس وی برخاست
 روزے بسجده در آمد ہمے دید شمشہ اسید و ارشہ کہ شاید بزرگے و سخن خیرے مشغول
 باشند پیش ایشان شہت ناگاہ کیے از ایشان گفت غلام من از تجارت آمد و چندین
 سو و آورد و دیگرے گفت چہا غلام خود ساختہ ام و بفلان سفرے رود ابو سلمہ رحمۃ اللہ
 در میان ایشان مگر سیت و گفت مے دانید کہ شغل من و مثل شہادتیت ہجون کسے است
 کہ وید بارانی عظیم گرفتہ است ناگاہ دید کہ در گاہے پید ہست و در بزرگ بر آہنجات اندہ با خود
 گفت بدین در دراکم چند انکہ باران باز استہ چون درآمد آن خانہ سقف نہاشت من تیر
 پیش شہا شستم کہ شایذ از شہا ذکرے و خیرے سر بر زند شہا خود اہل دنیا بودہ اید از وس
 آرنہ کہ چون اسود و غیبے در عین دعوی پیغمبرے کرد ابو سلمہ خولانی را طلبید و گفت تو کو ہے
 مے وہی کہ من رسول خدا ہم ابو سلمہ گفت نے پس اسود گفت گو اہی می وہی کہ محمد
 رسول خدا می است گفت آرسے چند بار سخن را کہ رک در جواب ہمین گفت بفرمودنا آتش عظیم بر آرزو نمخند
 و ابو سلمہ را آتش انداختند ویرایج گزندے فرسید اسود را گفت نہد ویرا دور کن و گزند
 اتفاقا و ما و شابعان را بنسا و خواہد آورد ویرا فرمودنا از زمین کوچ کند بدینہ رفت و رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات کردہ بود و ابو بکر رضی اللہ عنہ خلافت شستہ مسجد درآمد و
 نماز گزارد ہمیر المؤمنین حاضر ویرا ویر پیش آن رفت و پیسید کہ انکہ ہم فوسے گفت از اہل
 بین پیسید کہ چہ کہ آن مرد کہ آن کتاب ویرا در آتش انداخت گفت انا بعد اللہ من
 قہاب بود و عمر رضی اللہ عنہ گفت سوگند تہد سے فاعلے بھو کہ تو اولی گفت آرسے ویرا

در کنار گرفت و بگزیت و در پیش ابو بکر و رضی الله عنه و میان خود و ابو بکر نشانده و گفت
 الحمد لله الذی لم یمنی حتی ارانی فی امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم من فعل بکما فعل بابر ایتیم
 حلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم از دوسه آرند که ویرا جاریه بود و در وی از وی پسید
 که اے ابوسلم چند گاه هست که پیوسته زهر در طعام تو می کنم و منی بنیم که ترا ازان ضرری رسد
 ابوسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه جو اتم زهر انفرش خود و نزدیک می گردانم
 و زهر اینکے دیکرے فروشی ابوسلم گفت من هر گاه که می خواهم که طعام خرم ابن دعا را
 می خواهم که بسم الله غیر الاسما بسم الله لا یضرع اسمہ و ارب الارض و اسماء و هم از دوسه
 آرند که هر گاه بقصد غزایه و م رفتی بآبی عظیم رسیدی که از شل آن گذشتن محمود و نبوده
 با هم را بن خود گفتی بگزید بسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان عجب
 و ازان آب بگذاشتندی گاه بودی که آب بر کباب ایشان رسیدی چون از آب بگذاشتندی
 با مردمان گفتندی هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده است من ضامن یک روز کسی بقصد
 توبه در آب انداخت و با و گفت که توبه را آب برد ابوسلم ویر گفت و بنا که من بیا
 چون مقداری بر قند دیدند که آن توبه در جوی آویخته است فرمود که برو توبه خود را بیا
 و هم از دوسه آرند که در سبی و شت بیان از رفت تا آرد و سبلی بر دوسه اسحاق بسیار کرد و چند
 جا رفت تا ازان سائل خلاص یا بد آن سائل در مقابل و می ایستاد و در هم را بوسه داد و توبه
 بگذاشته و داشت بکار خانه و در و در گران برد و از جواب ریزه که از آره ایشان ریخته بود پر کرد و
 سر آنرا بست و بخت برد و بختان از اهل خود بخانه آورد و بیرون رفت اهل وی آن توبه را
 دید و سر بکشا و دید که پر آرد و سفید است خمیر کرد و نان پخت چون مدتی بر نهاد سلم رحمه الله از اهل خود
 حسان بخانه درآمد اهل دوسه آن نان و طعامی که داشت پیش و سه نهاد و چون فارغ شد
 پسید این از کجا بود گفت ازان آردی که آورده بودی ابوسلم رحمه الله هیچ نگفت و هم از دوسه
 آرند که هر گاه بمنزل خود درآمدی چون میان سرای رسیدی بکبیر گفتی خوان زن و سه نیز بکبیر گفتی
 و چون بخانه درآمدی بکبیر گفتی و سه نیز گفتی و شرط خدمت بجای آوردی و طعام پیش و سه
 نهادی روزی زنه بآبل و سه گفت که تو خوان زن ابوسلم خوانی اگر و سه با شما و سه سخن
 می گوید ویر اخاف می دهد چند آن عظامی دهد که معاش شما بخیر گذرد و چون غلب شد
 ابوسلم بخانه آمد و بکبیر گفت اهل و سه موافقت نکرد و بطریق محمود و طبقه خدمت بجای نیارود
 داشت که ویرا که بکشا و آورده است گفت با رخدا یا هر که اهل مرا بکشا و آورده است
 چشم ویرا بنیاد گردان آن زن در خانه خود نشسته بود و چراغ بخود با حاضران گفت که چراغ

برو گفتند فی گفت انا ششم من نابینا شد و چون دانست که آن سبب و عامی ابو سلمه شده است پیش
وی می آمد و اظهار توبه می کرد و استسغای و عامی کرد تا آن وقت که ابو سلمه رحمته الله دعا کرد که بخیر
اگر راست می گوید چشم ویران میگردد آن خداست تعالی چشم ویران میگردد و این دو وجه از دوسه آنند
که گاهی که آن جوان بر وی می گذشتند که دوکان ویرانی گفتند ای ابو سلمه دعا کن تا خداست
آن جوان را باز دارد و تا ما بدست بگیریم و دعا کردی و خداست تعالی ایشان را از رفتن باز داشت
تا که دوکان بدست گرفتند می عامر بن عبد قیس رحمته الله علیه از دوسه آنند که چون عیال
خود بگریختی در طرف دوسه خود کردی و هیچ یک از سببین از وی خبری طلب نداشتی مگر آنکه بگو
چون بجان رسیدی آنرا پیش اهل خود انداختی آنرا خبر دندس همان بودی که در اول بود و هیچ
که در بازده نیامدی و چهارم آن دوسه آنند که روزی فرست ویران همانی که در دکان کوچه کرد و شکست
ویران پیش خبر کرد و چون مقدار سه راه برفت با خود گفت این خبر از برای خود و نیست وقتی که بخود
حاجت افتد چه خواهد کرد بازگشت و آن قوم را گفت که شیر استمانید و آب پر کنید چنان
که در ده هرگاه که می خواست که وضو سازد آب بیرون می آمد و هرگاه که می خواست که یا شام
شیر بیرون می آمد و از وی آنند که هر وقت که نماز کند از وی شیطان بصورت ماری متشکل
شده می دید و پیراهن و دست و پا و از استین بیرون آمدی و از آن بیخ متغیر نشد
و بر گفتند چرا این مارد از خود مدعی کنی گفت از خدا می خواهم می خواهم که از غیر وی تبرسم
و دانند که من آنگاه نمی شوم آن وقت که پیراهن من درون می آید و از آن گذرد
رحمته الله تعالی علیه تا بماند که کوئی بود روزی گفت خداوند این گرسنه ام از روزن پانته
فرو افتاد مانند سنگ آبیایی زاده من او فی رحمته الله تعالی علیه تا بماند که
بود روزی در مسجد امامت می کرد و چون باین آیت رسید فاذا قرأ القرآن فاستمعوا له و یسمعوا
بن سبب رحمته الله تعالی علیه از دوسه آنند که بعضی امر که دانی مدینه شده بود بدین
آمد علی بن ابی طالب و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم و بعضی دیگر از خویش بدین
و می آمدند آن دانی روی ایشان کرد که سعید بن سبب که هم است از شما علی بن حمید بن قیس
غنا فرمود که و سعید را لازم گرفته است و صحبت امر آنی رو گفت تو که آن حبش بن علی
بن ابی طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش
من می آید و سعید بن سبب نمی آید و دانند که گردن ویران آنجا هم زد و سبب را بر گردن دلی بن حسین
رضی الله عنهما می گوید که بدین سبب مجلس بر مانگ شده چون بیرون آمدیم پیش سعید بن سبب
را قییم و قصه ابو جری بار قییم و قییم اگر پسر و پسر وی و در شب گفت مراد عمر و غنی در خاطر نیتاده است

گفتم بخانه بعضی فرزندان و برادران روگفت باین منادی که روزی پنج بار ندا می کند چنانکه باشد که
هرگز نماند آنرا که در آنکه بوی خواهم آمد پس گفتم در مسجد از آنجا که می نشینی بجای و بگریز کن
زیرا که ترا در جای تو خواهم طلبید گفتم مجلس را بی گزافم که مراد آن خوشه داده است
از خیرات و طاعت گفتم ای برادر من تو نمی ترسی گفت چون بر سیدی خدای تعالی می دانم
که من از هیچ چیز از غیر وی نمی ترسم لیکن اول آنچه می گویم و او سلطان و آخر آن حمد و ثنای خداست
است و در نزد محمد مصطفی علیه السلام و از خدای تعالی درمی خواهم که مرا برین دلی فراموش
گرداند مگر آن امید و دریدنی بود بعد از آن عرضش کردند و غریبیت شام کرد چون چند منزل از
مدینه بیرون آمد روزی غلام وی ویرا و ضری داد غلام گفت یک ساعت باش ز بی رسوائی و
شرمندگی من از علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من و پیش ایشان سوگند
خوردم که گردن سعید بن سبب را بفرم و دانست که از آن وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات
شب و روز بیا و من نیامده است غلام گفت آنچه خدای تعالی بخواهد بهتر از آنست که تو بخو
خواسته بودی از وی بگریز که گفته است که در ایام حربه که زید بیا و بر مدینه تسلط شده بودند
و بسیاری از مهاجرین و انصار را قتل آوردند غیر از من و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیج
کس نبود هرگاه که وقت نماز شدی از روضه شریفه آواز بانگ نماز آمدی و طاعتی و نماز بگزاشتی
اول شام مسجد در آمدند و می گفتند نظر و انداختی اکنون سعید بن حمیر رحمة الله تعالی
علیه نایب کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف ویرا بکشتن بنده خمس و ستمین
و هو این نس و اربعین ستمه آرزو است آنکه حجاج یکی از خواص خود را با ده نفر طلب سعید حمیر
رحمة الله فرستاد و در آشنای طلب بصومعه راهی رسیدند ویرا سر داغ کردند ایشان را
نشان داد چون بسرو رسیدند و سجده نمود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز خود را تمام
کرد و جواب سلام ایشان باز داد و گفتند حجاج ترا می طلبید حمد و ثنای خدای تعالی گفت و
در و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و ایشان روان شد بصومعه راهی
رسیدند راهب ایشان را گفت باین ویرا بالا آنیک که شیر و بر شب بگردان دیر می آید سعید بن
حمیر و بنیاد گفتندی خواهی که بگریزی گفت نمی گزیم اما بخواه شمری که در آنجا آمد دیر گفتند
سبلع ترا بک خواب کرد و گفت باکی نیست بر و در و گار من با من است شمر ایشان را از من جدا
نخدا هرگز دانی و ایشان را با سبان من خواهد ساخت تا هرگز نماند نگاه دارند راهب
گفت از وی حمد و بجا نماند سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عهد کردم که تا صبح از اینجا
دور نشوم راهب گفت شما بالا آئید و کمانهای خود را زده کنید تا شب این بنده صلح را از صبح

نگاهه دارید چون شب درآمد دیدند که خبری آمد و بوی نزدیک شد و خود را بروی مالید پس برفت و دورتر
 بایستاد بعد از آن خبری آمد و آنچه بر کرده بود بگو چون راهب از آنجا دید بآمد و کرد و فرود آمد و از وی شرافت
 اسلام و سخن رسول علیه الصلوة و السلام پرسید و ایمان آورد و وجم از وی آرنده پیش از کشتن خود
 بر جلیج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلا علی احد یقتله بعدی بعد از وی حجاج با نژده روز پیش از زیارت
 با نژده روز و آن می گفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود هر گاه که می خواهم که خواب کنم یا سه مرا حسی گیرد
 هم از وی آرنده که خروس داشت که وقتی که بانگ کرد می آید بهیچ ریختن یک شب بانگ نکرد چون
 بآمد و کرد و بنماز شب برنخاسته بود و بروی بسیار و شوار آمد و گفت آن خروس را چه شده است قطع
 او شده صوته دیگر از آن خروس آواز بر نیامد و او سه از وی درخواست که امی سعد بعد از بن جرج جزا
 و دعا به بد کن و از او سه آرنده که چون دید اگر آن زن و مرد و سه بر زمین افتاد و سه بار لا اله الا الله
 الا الله گفت و دو بار بلند و یکبار آهسته او پس قرنی رحمة الله تعالی علیه
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت برای خبر بد پس
 گفت بشنید مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بشنید مگر آنان که از مردمان گفت مردمان بشنید
 مگر آن کس که از قرن باشد یک کس بر پای نماند و آن امیر بود و عمر امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 از امیر پرسید که او پس را می شناسی امیر گفت نو ویرا چه پرسیدی امیر المومنین گفت
 که در میان ما از او سه نادان تر و دجانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه بگریست و گفت
 سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول یدخل الجنة بشفاعة مثل یثیبه و مفرحهم بن جبر
 رضی الله عنه گوید که چون این خبر من رسید بکوفه ششم و مرا پنج مقصودی بود و جز دریافت
 صحبت و سه نگاهه در میان روز و یکبار فرات رسیدم دیدم که دشمنی ساز و دیر ایشان ختم
 زیرا که علیه و سه را شنیده بود و سه سلام ختم جواب داد و خواستم که مصافحه کنم مصافحه
 نکردم و گفتیم رحمت الله با او پس و غفلت که گفت رحمت الله بعد از آن که به بر من زور
 آورد از غایت محبتی که با منی داشتم و سه نیز بگریست چون از کوفه فارغ شد و گفت
 جیاک الله با هر من بن جان گفت یا نبی که با من نهانی کرد و گفت خدا سه تعالی گفت
 لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لم یفلح و سه پرسیدم که نام من و نام پدر من
 از کجا شنیدی پیش ازین هرگز تر ندیده ام فرمود که انبانی علیه السلام چنین و بعد از آن سخنان
 دیگر فرمود و در آخر موعظه که می فرمود گفت بات محمد صلی الله علیه و آله و سلم و با سه ابو بکر خلیفه
 رسول الله و مات انبی و صدق عمر بن الخطاب من گفت رحمت الله بعد از عمر زنده بود گفت
 بی مرده است خدا ای نبی خبر مرگ و سه بن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و مرا

و عالمی خبر کرد و در آخر گفت اسلام علیک و رحمتہ اللہ وبرکاتہ بعد ازین دیگر ترا نخواهم دید
 و در آن غم خویشم که با وی قری چند روز نگذشت در قحطی وی می گریستم و می گریستم تا بگو چاه
 کوفه در آمد بعد از آن هر چند در طلب وی شناختم از وی هیچ اثر و خبر نیاختم اما بر من هیچ بقیه نگذشت که
 و بر ایک بار و دوبار در خواب ندیدم از وی که در آن در آنجا که بجز ارفقه بود و بر اوقات
 رسید و صاحب وی خواستند که قبر وی بکنند پس گلی رسیدند که قبر وی در آن کنده بودند و بعد از آن
 میساخته و خواستند که کفن سازند در جامه دادن و به جامه یافتند که دست یافت بنی آدم بود
 و در میان آن کفشی یافتند و در آن قبر دفن کردند میمون شیب رحمتہ اللہ تعالی
 علیهم و گفته است که در زمان حجاج خواستم که بنجد بموم باز با خود گفتم که چرا و غضب
 این ظالم نمازگارم درین متر دوی دوم آخر ای من بر رفیق قرار گرفت شنیدم که از
 جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا اذلوا و صلوا سن یوم الجمعة الایه و بهم و
 گفته است که روزی مکتوبی می نوشتم چیرے سحاط من آمد که اگر از امی نوشتم آن مکتوب
 تریتی نے یافت اما دروغ بود و گریه می نوشتم راست بود اما مکتوب اندک نجی سے داشت
 گاهی می گفتم بخیریم و گاهی می گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشه خانه آواز
 آمد که بیعت احمد الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحکوة الدنیا الایه صلوا ابن الاثیر رحمتہ اللہ
 تعالی علیهم کی از غایت گفته است که با و بیعت فرما بجا بجا بل بیرون آمدیم چون شب
 در منزل فرود آمدیم با خود گفتم شب مراقب حال وی می باشم تا به نیمه که آنچه مردان از عبادات
 وی می گویند چون است چون نماز خفن گزارد بخت و بعد از آن که مردم قرار گرفتند بر بخت
 و در آن نزدیکی پیشه بود با سجا در آمد من نیز و غضب وی در آمد و وضو ساخت و در نماز ایستاد
 تا گاه دیدم که شیرے بوی رسید آنجا درختی بود از تنوس با سجا با لار فتم و بان شیر بر سج
 انتفات نکرد و از وی حساب مویشی بر نداشت چون بسج رفت گفتم حالے و بر ای و زد
 چون نماز اتمام کرد و سلام داد و وی بان شیر کرد و گفت برو ای سنج و روزی خود را از جائے
 دیگر طلب کن آن شیر گشت و بانگ کرد و گفتم مگر کوهما از هم بدرید و بخان نمازے گزارد تا صبح
 بدید و بهم و گفته است که چون بعد از نماز یک رسیدیم و همیشه حکم کرد و کوبید پس از آنکه جدا
 نشود و بیشتر وی با بکم شد و برخاست و در نماز ایستاد و گفت اللهم اقم شمس علیهم ان ترد
 علی بقلنی و نقلما فی احوالهم و شیء وی با بکم آمد و پیش وی با بکم آمد و در صلا بن الاثیر
 رحمتہ اللہ اند که وی گفته است که روزی در نماز ای ای چون می گفتم گریه بر من غلبه کرد و هر چند
 محاسن علیهم که خبر نمی یافتیم دعا کردم و از خدا وی تعالی طاعتی علیهم بر بالاس مرکوب

و در خواب شدیم تو از می گوشتن من آمد دیدم که دستارچه ایست افتاده و چرخه در این چیده آنرا
 رد و شتم و بشاوم در آنجا طریقه بود از برگ خرابانته بر فرماید تر و در آن وقت هیچ جاسه خوراسه تر نبود
 آنان چند آن بخوردم که سیر شدیم و باقی را بر دو شتم بر اهی رسیدم و آنرا بوسه گفتم از من طلب علم
 مردی بی چند بوسه دوم بعد از آن بر روزگار سے گذر من بر ارباب افتاد آنجا درخت های فرماید خود
 بسته بود و گفت این از آن طلب هست که بمن داده بودی هر هم این جهان رحمة الله علیه
 از دے آمد که در تابستان که هوا گرم بود و فوات کرد و چون دیر از قبر کرد و دنا پارک را بر برابر قبر و س
 زیادت کم بر بالا سے بیارید و از آنجا استجا و زنگرد و گویند که در جهان روز از قبر و س گایا بهرید
 عمر بن عبد الغفر رحمة الله تعالی علیه کینست و س ابرخص است و مادر و س
 ام عاصم بن عمر خطاب و مدت خلافت و س دو سال و پنج ماه و یازده روز بوده است و مات
 رحمة الله علیه یقین من جب سنا ادر و مایه و هو این تسع و ثلثین سنا گویید که امیر المومنین
 رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت سحرگاه سنا سنا که آواز زنی آمد که دختر خود را س گفت خبر سنا
 و آب باغیر بیا نیز و دختر گفت این نمی شاید زیرا که امیر المومنین عمر از من سنا که در بود و سنا و س
 س بان آمد که در گفت بر خیز که اینجا که توئی به عیشت می پیوند و سنا و س دختر گفت که و الله که من
 چنان سنا که کرد که در بلا فرمان عمر بریم و در خلافت و س کم چون با مادر شد امیر المومنین
 عمر رضی الله عنه پس خود با شتم گفت بفلان خانه رو آنجا دختر کینست اگر مشغول به دیگر
 نشده باشد ویر انکاح کن شاید که خدا س تعالی از و س فرزند س مبارک بهر ما شتم
 بر رفت و دیر انکاح کرد و او س ام عاصم بن عمر بن خطاب متولد شد چون عبد الله بن
 بن عمر و س که ام عاصم را انکاح کند وکیل خود را گفت چهار صد دینار از طیب مال من
 جمع کن که س خواهم که با خانواد که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را انکاح کرد و د
 از و س عمر بن عبد الغفر متولد شد و سنا ثوری رحمة الله گفته است انکاح و سنا ابو بکر و سنا
 و عثمان و علی و عمر بن عبد الغفر رضی الله عنهم رباح بن عبید گفته است در وقتیکه عمر بن عبد الغفر
 امیر مدینه بود و دیدم که بر س تکیه بر دست و س انداخته بود چون ساز گزارد و بخانه در آمد
 من نیز در عقب و س در آمد و گفتم صلح الله الامیران چه کرد که تکیه بر دست امیر کرد که بود و فرمود
 که تو دیدم و س س رباح گفتم آرس فرمود که نه چند ام ترا گرم و س صاحب و س بر او من سنا
 به خود علیه اسلام شده بود و مرا آگاه س کرد که نزد و س امر خلافت بمن خواهد رسید و در آنجا عدل
 خواهم و زید آمده اند که چون و س بخلاف سنا شایان و دگر بهر انکه سنا این سنا و س
 که بخلاف سنا است که است از ایشان پرسیدند که این را چه دانستید گفتند که گاهی و سنا

از گوشتن ان مادی و پند و آسبایی نمی رسانند کسی گفته است که در زمان مسیح بن عبد الغفرین بادیه
 رسیم دیدم که گرگ در میان گوشتن ان می کرد و هیچ آسبایی نمی رساند آورده اند که بعضی از
 محال و بی فوشت که شهر را ویران است اگر امیر المومنین چیزه تعین فرماید از امرت کینم
 در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دوستم کرد شهر از عدل خصماری بسیار زور و راهماست آنرا از
 علم پاک کن که مرمت شهر تو نیست و آورده اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانند
 ویران نشانند فرمود که آبی من آتم که مرا در کوه و تقصیر کردم و منی فرمودی و عاصی شتم بلیکن
 می گوید لاله الا الله بعد از ان سرب بالا کرد و نیز نیز تکرار است از وی پرسیدند که بیه تیزی نگری
 فرمود که چاه عتی حاضر آمده اند که نه انس اند و نه جن بعد از ان فوت شده و آورده اند که چون خاک
 بروی بر خیزد از آسمان کاغذ فرود آمد و می نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ان
 من الله محمد بن عبد الغفرین النار صاحب فتوحات کیه قدس الله تعالی سره و در ذکر قطاب
 آورده است که بعضی از ایشان از ان قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صورت
 نیز انصام یافته است و عمر بن عبد الغفرین رحمة الله تعالی علیه ازین قبیل داشته است
 عمر بن عقیله رحمة الله تعالی علیه و از کبار تابعین اهل کوفه بود و قد
 شغلته العباد و من الراوی شرط و با اصحاب این بود که و خدمت ایشان کند روزی که
 هو بسیار گرم بود و بچراغ اندک گوشتن ان بیرون رفت بود یکی از اصحاب و عقب وی رفت
 ویرایافت و در خواب دیار را بر ویرسای کرده چون بیدار شد رفت و گفت ای عمر بن شراف
 با قدر اعم و از وی پیمان بستند که آنرا با کسی نگویند از وی آرنند که وقتی که بغرامی رفت چهار پایان
 اصحاب را نگاه می داشت ابر بر سر وی سایه می کرد و وی نمازی گذارد و سبلع بگرد و
 در آمدند و ویرا نگاه می داشتند و گفته است که از خدا ای تعالی سپهر خواسته ام و در جن جنایت
 کرده است و سوم امید داری باشم از خدا ای تعالی در می خواهم که مرا در دنیا بے غیبت گردانند
 آمدن و رفتن وی بیش من برابر شده است و دیگر در خواستم که مرا قوت دهد در ادای صلوات
 قوه داد و دیگر در خواستم که مرا شهادت روزی کند امید می دارم که آنهم روزی کند مطرف
 بن عبد الله بن محمد بن محمد رحمة الله تعالی علیه از وی آرنند که بدمی از اصحاب خود
 و شب تاریک می فرستند بر سر تازیانه یکی از ایشان بر ششانی پدید شد که راه را می دیدند و هم
 از وی آرنند که شخصی بر سر وی چیزی گفت مطرف گفت خداوند اگر این شخص این سخن را
 بر مطرف بر سر وی ببرد و در ویرا بگوید که در ان فی احوال آن شخص میفاندا و بسم و اهل آن شخص
 بوالی که زیاده بود بر ششانه کردند زیاده گفت هیچ چیزه بروی تو گفتند نه گفت و عا

مروے صاحب با تقدیر موافق افتاد چہ توان کرد محمد بن اسلم کہ رجمۃ اللہ تعالیٰ علیہ ازوے
 از نزد کہ با جمعی از غازیان دورا ہے می فرستند یکی از ایشان گفت قدسے بغیر تازہ سے خود ہم مسجد بن
 شکند گفت از خدای تعالیٰ بخواید کہ دے قادر است کہ درین راہ بغیر تازہ ہر بدہرہ قوم و عاکر دند
 چون اندکی راہ فرستند بنعلی بافتند سر و خستہ بران بغیر ترو دیگرے گفت از ایشان کہ قدرے عمل
 با سیتی کہ با بن بغیر بخوردی محمد بن شکند گفت آن کس کہ شمارا بغیر وادی تواند کہ عمل ہم بدہر قوم
 و عاکر دند چون اندکے رفتند قدرے پر عمل ویدند بر سر راہ نہادہ فرود آمدند و آن بغیر و عمل را
 ہم بخوردند عید اللہ بن الی جعفر رجمۃ اللہ علیہ دے گفتہ است کہ بغیر تازہ قسطنطنیہ
 کشتی باشکست و موج مارا اسنگے انداخت در میان دریایا کج کس پیشش بودیم خدا ہی تواناے
 ہر یاد ادبر اے ہر یکے از نایک برگ از ان سنگے رو یا نیکہ کہ از آنے کیدیم و بجای شراب
 و طعام می نشست تا آن وقت کہ کشتی ہمارا رسید و مارا برداشت و کینارہ بردایوب اسخمان
 رجمۃ اللہ علیہ از ساک بصرہ بودہ است قال الحسن البصری رجمۃ اللہ علیہ سید شہاب
 اہل البصرۃ یارب اسخمانی عبدالواحد زید گفتہ است کہ با یارب غنیانے در کوہ حرا بودم مرا شکست
 سخت دریافت چنانکہ دے آنرا از شبہا من فہم کرد گفت ترا چشت گفتم مرا شکلی چنان در یافتہ
 است کہ بنفس خود ترا سالم گفت ہر چہ کنیم پوشیدہ خواہے داشت گفتم ارے مرا سوگند
 داد سنہم سوگند خوردم کہ با نژندہ باشد با نچ کس نگویم یاے خود را بر کوہ حرا ز آتب بر جوشید
 سیراب بخوردم و با خود برداشتم و تازندہ بود با نچ کس گفتم سالم بنانی رجمۃ اللہ
 تعالیٰ علیہ دے بعد سیرت چل سال در محبت انس بودہ است رضی اللہ عنہ ہمیشہ روزہ
 دے داشت و در ہر شبان روز یک ختم قرآن می کرد و از جماعتے کہ در سحر با قبر دے می گزشتہ اند
 روایت کردہ اند کہ می گفتہ اند چون بنزدیک قبر سالم می رسیدم او از قراوت می شنویم روزے
 سالم از جمید طویل پرسید کہ چہ تبور سیدہ است کہ کسے غیر از انبیا در قبر خود ساز گزار جمید گفت
 فی سالم گفت خداوند اگر گشتی را اذن خورای کرد کہ در قبر نماز گزارد سالم را اذن کن یکے از
 ثقات گفتہ است کہ و اللہ الذی لا الہ الا ہو کہ من سالم را در قبر نماز جمید طویل با من بود چون
 خستہ مارا بر کھدی راست کردیم ناگاہ یک خشت فرودت دیدم کہ در نماز ایستادہ جمید را
 گفتم کہ بے منی گفت خاموش باش چون از دفن دے با گزشتیم پیش و خورے فرستیم گفتیم
 محل سالم چہ بود گفت از دے چشما ہرہ کردید و چشما ہرہ کردہ بودیم گفتیم گفت نیجاہ
 سال بود کہ دے قیام شب می کرد چون وقت بخوشید و دعا می گفت اللهم ان کن انت اعطیت احدہا
 سن خلقک اصلو فی قبرہ فاعطیتما خداے توحاے نفر کہ دعاے ویدار کند ابو علیہم علیہ

آنکه اندک کد کفنی نخست بود و چهره می و دخت سوزن و سه و دریا افتاد گفت سوگند بر تو خداوند
 که سوزن هر دین باز گردان سوزن و سه از دریا خا پر شد دست دراز کرد و گرفت و گویند
 که دریا و دشواری آمد گفت آرام گیر که دریا بستی تو مگر بند داشت و باز آرام گرفت تا فاسی
 که جان صافی شد که گویا زیت است گرفتین و بره العابد رحمة الله تعالی
 علیه کوئی سکن جرجان و بهامات قبر و مشهور از سرخ بالک بن لیس رے الله عنه از گنیزک
 و سه پرسید که و سه از کجا افتد که گرفت هرگاه که از و سه چرخ طلب می کرد می گفت
 که بمیان روز نرد و بگیرد رفتم و آنچه خواسته بود از آن روز نمی گرفت و از بخت اهل جرجان
 آنکه گفت است که در خواب دیدم که گورستان جرجان سه گزدم همه اهل گورستان نخست بود
 و جامه های سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شمار اچ بود و است که جامه های سفید
 پوشیده آید گفتند که ما را جامه های سفید پوشانیده اند بخت قدم کزین و بره مورق اعلی
 نایب بصره بود از دست آنکه که و سه نفقه خود از نزدیک سر خودی یافت حبیب و سه
 عیسی آنگه گشت وی ابو محمد است از اهل فارس بود و بره ساکن شده اند و متقی مستجاب
 الدعوات بود از و سه آنکه که ویرایوم الترویج و بره می دیدند در روز عرفه در غایت دهم از و سه
 آنکه که گفته است عادت من آن بود که هر روز یک خرامی شک افشاری کردم و اهل من
 از آنرا بر سه من آماد می یافتند یک روز در وقت افشار از طلب و شتم نیا فتم نفس من
 از آن متاخر شد دیدم که آئینه آمد و یک خرام بدست من داد بخوردم و هم از و سه آنکه که و سه
 کینه خود را خالی می نهاد و چون بری دشت پر بود سیفان سفید نور می رحمة الله تعالی
 علیه و سه کوئی بود از و سه آنکه که شیخ فقه صادق زهره کنیت و سه ابو عبد الله گفته است
 که هرگاه که بزم قدم در آدم و خشم ناکاه دیدم که بر از و سه قدم آمد و جامه پر و سه خود
 پوشیده بکنار چاه آمد و دو سه آب کشید و بیاض آید من نیز بر فم و آنچه باقی مانده بود بیاض آید
 بسته با دم بود هرگز چرخ از آن خوشتر نیافتم دیدم چون باز مگر بستم و سه رفتم بود
 سه و دیگر آدم و جامه خا بستم دیدم که همان شیخ بهمان صورت آمد و دو سه آب گرفت و
 بیاض آید من پس ماند و ویرایای آیدم توبه بود و میل آنجته چون باز مگر بستم و سه
 سه و دیگر بهمان موخ نخست و سه نیز بهمان صورت آمد و آب خورد و بقیه ویرا خوردم و سه
 بود و شکر آنجته جامه ویرا بستم و بر و سه پیچیدم و سوگند بر و سه و آدم که بقی این خانه که
 گوشت که گوشتی گشت بطرفه آنکه نازند و بستم با کس کوئی نفتم گویم گفت من سیفان بن سیف
 کسی اسم تمام از و سه آنکه که و سه در خانه که از و سه در گورستان خود فوت شده و بره صاحب خانه

گفت که سپهر پیلای بود روزی سفیان رحمة الله گفت که چندی این مرغ را مجوس درید
کاش ویران آواز کند من گفتم که از آن بپرست و آواز او بخشید تو از او کن گفت سینه ویران
یک ویناری و هم یک وینار داد ویران گرفت آزاد کرد آن مرغ روزی رفت و شب بان خانه
که سفیان رحمة الله در دستان چمن سفیان وفات کرد و غیب جنازه وی آمد و حاضر ابله بار
کرد و بعد از آن پسر بپرست و می آمد گاه شب آنجا می بود و گاه به خانه و سینه باز
می آمد آخر ویران پسر فرزند مرده یافتند و پیلای فرمودی در خاک کردند و هم از دستان
که چون ویران بعد از مردن غسل کردند و چسبید و سینه یافتند نوشتند که سفیان رحمة الله و مات رحمة الله
بالبصره سنه اربعه و ستین و اما پسر سفیان را می رحمة الله تعالی علیه گویند
که سفیان شعبانی است که چون روزی مجد آمدی بفرستاد خود خطی کرد و گویند آن کشیدی و شب از
یافتی آن گویند آن از آن خطی بیرون نرفتند تا آمدن و سینه گویند که دست ویران را
رسید و آب بنمود که غسل کند ابر بار بار بر اند و بارید تا و سینه کرد پس بر رفت و گویند که ویران
در خانه حبس کردند و در ابروی استوار کردند چون در راهکشت و در راهکشت و در راهکشت و در راهکشت
رحمة الله تعالی گفته است که من و سفیان بر رفت حج بیرون آمدیم روزی در راه مار آشفته
پیش آمد به سفیان گفتم این سگ را می بینی که پیش راه ما گرفته گفت من را اے سفیان
بعد از آن بانگ بران شیر زد آن شیر مثل سگ دم خورد و بنایند آن گرفت سفیان گفت
گوشت ویران بگیر و ویران گوشت این چه شهر است گفت این که سینه بنی چه شهر است
گویی از من شهرت را کرده و دشمنی خود را با من کرده که بر پشت و سینه تا که غیب است
بن المبارک رحمة الله تعالی علیه و در ابروی استوار کردند و در راهکشت و در راهکشت
بر کنار فرات فوت شده است و قبر و سینه است و قبیل کان فی حصار بختی لم یجمع فی احد
الاعمال علی فی زمانه کان فقیها عالما و رعا حافیا یوفی باسن رجالا فی جمع اهل شجاعا عابدا نزال کمال
او بیا بگویند اشعر بنیایا یک سفیان ثوری رحمة الله تعالی علیه گفته است که هر چند که
سینه که در سینه روزی مثل این مبارک تو را فرمودی و سینه تو را فرمودی و سینه تو را فرمودی
علیه گفته است که سوگند بخداوند خانه که هر دو چشم من مثل عید است و سینه مبارک ندیده است
روز و سینه که شمس تابنا شده بود و پیش روی رفت و گفت و عا که سینه ای تعالی چشم مرا
بینا کرد و اندر خواست و دعا کرد و خدا ای تعالی چشم ویران را که در دستان است که سینه تو را
بینا و چشم بعد از آنکه بینا شد و هر دو چشم ویران را که در دستان است که سینه تو را
ندیدم که چشم ویران بینا شد و هر دو چشم ویران را که در دستان است که سینه تو را

برادر او نش بر دنیا مد که در آب اندر از دبار گفت از وی پرسید که کتابها را در دو خانه انداختی غلام
گفت اندر ختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت پنج علامت ندیدم گفت نیند آیت غلام گوید که
بعد از آن رفتم و آن کتاب را در آب انداختم دیدم که از دو خانه نرسد بر آسمان بالا رفت بر سیدم
و باز گشتم پرسید که چه کردی گفت پنج فرموده بودی بجای آوردم فرمود که چه دیدی گفتم نرسد
دیدم که از دو خانه تا آسمان بالا رفت فرمود که آری آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از آن فرمود
که مشب سیرم و فصل کن و جامه های را که در آن احوال بسته بودم کفن ساز و پیش از آن
که مردم جمع شوند مرا در آن گنبد و صیبت و بر آبجای آوردم چون جنازه و بر آب روان آوردم
دیدم که از دو خانه کشتی پدید آمد جماعتی بیرون آمدند و چون به سیدم رسیدند گفتند که اکبر باشد
که نماز ویرا در باقیم بر وی نماز گذاریم و در آن کردیم چون غایت شدیم از آن جماعت
پرسیدم که شما از کجا دانستید که دس وفات یافته است پرسید که هفتان جماعت بود گفت
در خواب دیدم که گفتند انجام دس فوت شده است هر که نماز دس حاضر شود خدا می نماید
ویرا بهشت روزی کند این کشتی را که اگر بگفتیم و بشتا فتم تا نماز ویرا در باقیم البومومه الا و فرمود
رحمة الله تعالی علیه یک از ثقات گوید که بعد از دس بر ابو سحر اسود در آمد و دس
کفوف البصر بود یعنی چشم دس پوشیده بود دیدم که صفحه در خانه وی آویخته است گفتیم هر کس
چون چشم می بیند این صفحت بپشت گفت با تو سخن بگویم تا زنده ام با من گوی هرگاه که بخوانم
که قرآن خوانم چشم مرا بینای گردانند گویند که هر وقت که صفحت را می کشی چشم دس کشاده
می شد و چون صفحت را می پوشید چشم دس پوشیده می گشت رحل مجهول دی گفتند
که در سفر بودیم و در منزله فرود آمدیم دیدیم که ماد سید مرده افتاده گفتیم شاید که این سیدمان
باشد آب بروی ریختیم و زیر خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که مشکلم را
نمی دیدیم گفتند بر خاک افتاد و دیدیم آنچه که دید در حق آن سلمان اثر خوا بهید شمارا و دید
بیا مونیم که بان خود را و دیگران را و او گفتند اگر خوا بهید کفایت آب و چراغیدن و آب
شمارا با خود بیاوریم گفتیم شغل آب و ده آب را از ما بردارید که این جزو یک مادوست تر است
از تعلیم او و گفتند هرگاه که در منزله فرود آمدید مشکلم را در گردن آویزید تا چون
شتران را از چراغیدن باز دارید مشکلم را به آب باشد چون در منزله فرود آمدیم مشکلم را از
گردن شتران می تو فتم شتران را از انجمن خود و دس را دیدیم چون نماز شام باز می آمدند
شتران حیر می بودند و مشکلم را بر آب خاتمه در عقوبت باست اعدا بچنانکه که است او بیا و افتد
این جملی جز است بیول است علی اعدا علی و آنکه در سیم چنین عقوباتی که نسبت بجا افغان است

اولی ادبانی کہ رعایت ادب با حضرت و تفریفات و ملاقات سے کر دے انداز میں بیجا نہ ہو
ہست علی احمد علیہ وآلہ وسلم و از ان چنانکہ آنست آنکہ دوست نصیرانی مسلمان شد و با حقیر
و از ان عمر بن خزامہ و کتابت دی آنست کہ در آخر عمر تہ شد و بدین خود با کثرت دی گفت محبت
چیزے نمی دانند مگر آنچه من نوشته ام از بر اسے دی چون بپروید و بدین گفت کہ در د و بد و بد و بد
کہ زمین بیرون آمدند بگویند این صاحب کلمہ کر دہ اند بار دیگر برای دے قبری بکنند و
و من کر دہ با مرد دیگر و بر ایاقتند کہ زمین بیرون آمدند بگویند این بار نیز صاحب کلمہ
کر دہ اند بار دیگر از بر اسے دی قبریے کند تہ القدر کہ کوئستند معینی است خفتند با مرد دیگر و جو
از زمین بیرون آمدند با خفتند و آنستند کہ آن فعل مردم است و بر نیند و آنستند و از آنجمله
آنست کہ یکے از نوتا و کشید کہ رسول علی احمد علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ ان المسلمون
تقطع جہتہما صاحب باطل مضاعفین گفت و آنست کہ بر آئند آنجا لاگو را از بر پاسے خود بگویم
در طعن خود سپہاے آئین استوار کر دے مجلس مالک بن انس رضی اللہ عنہ
نہاد و در راہ طعن خود از برینے گفت وی گفت بالہاسے فرشتگان را می شکم ناگاہ
بگذرید و بقیتا و نحو آنست کہ بر پاسے خیر و بر اید و خفتند و بختا و سے بر دند خرد و بر د
پاسے سے افتاد و د پاسے و بر اید و برین بمانند تا وقت مرگ آوی گوید کہ من و بر
و یہ بودم کہ چون آہو بہ تیزی رفت بعد از ان بر جاسے بماند تا مرد و از ان چنانکہ
آنست آنکہ از این متدہ مضاعفانی رحمہ اللہ کہ صاحب کتاب ہما و صاحب است رضی اللہ عنہم
و غیر ان از تصانیف اوست و نام است در علم حدیث کما یک کنند دی گفتہ است کہ در شام بر بی از
مشائخ حدیث درآمد تا از وی سماع حدیث کنم و یہ کہ وی بر د پیش خود بستہ است شستم و این
بر د بروی حدیث خواندن گرفتہ متوجی می بودم از آنکہ چرا پیش خود بردہ بستہ است چون قرائت
حدیث با خبر رسید و آنست کہ من این متدہ ہم گفت یا ابی عبد اللہ بیچ سے والی کہ من خبر ا
و برین پر دہ می شستم لغتم نے گفت ثم از این خبر کم کہ از اہل طے و از خا نوادہ حدیثی سے گفتند
من روزی پیش یکے از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را بدی می خواندند کہ رسول علی احمد
علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ اما یحیی الذی یرفع ہر رجل الیہام ان یحول اللہ تعالی را ہر
اس حمار ان شیخ ابن حدیث را آنکہ کرد و از طرق مختلف روایت کر دہ شقاوتے کہ و اشتم
شکے در دل من درآمد کہ این چون تواند بود چون بن شب خواب کر دہم و با ہد و بد و بد و بد
سر من چون جاری شد بود و بدین بہت از جاسے ملا محرم ماندیم و یہ کہ از حدیث علم تہ و یک
من نے آید با دے از پس بد و بد من نے کر دہم و چون از دہل کمالی و علم دین تہ و یک

با تو در میان می ختم با خدای تعالی عهد کن که تا زنده باشم با هیچ کس نگویی و چون بمیرم بگوئی تا مردم
 در وقت احادیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم با دوش باشند و شک در وی نباشد من با خدا
 تعالی عهد کردم پرده را از پیش برداشتم و خود را بمن نمودم و چون عهد آدمی بود و در سر
 چون سر در از گوش و این سخن را تا زنده بود با هیچ کس نگفتم و الله تعالی اعلم و احکم و ازان
 جمله آنست عقوبت ظلم و اهل غلول امام مستغفری رحمه الله تعالی از یکی سلف روایت کرده است
 که دوش گفته است که در سفر بودم دیدم که جلای جنازه نهاده اند و قبر می کنند من نیز آنجا رفتم
 تا ایشان را در آن کار دیدم و گفتم ناگاه دیدم که پیر می رسید و می رسید که این بیت کیست گفتند
 سفید بر می سفید سوار بودی خوش از دوش می آمد آنجا رسید و پرسید که این بیت کیست گفتند
 یکی است از مسلمانان پرسید که کدام از شما بودی نزدیکتر به اشاره کسی کردند که این غلام دوش
 است از غلام پرسید که خواجه تو قیاس بودی است یا هیچ علی از اعمال سلاطین بپوشیده
 خود گرفته بودی است غلام گفت من اینها را نمی دانم اما می دانم که در غنا تخم خیانت می کرد
 آن پیر را گفت بر خیز و بروی نماز بگذارید چون ما بر خاستیم که بروی نماز بگذاریم آن پیر دوش
 از ما بگذرانید و دیگر بایر ویرانیدیم چون ویران در قبر کردیم تبری در قبر دوش فراموش کردیم غلام
 گفت من این تیر را از شخصی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم که بوش باز بر من خاک را از دوش
 دور کند و ندیدم که دوش نشسته است حلقه تیر در گردن وی است و دست آن در دست وی ویران
 بگذاشتم و با کشتن و خداوند تیر را بر خیز کردیم دوش نیز آمد و دید آنچه ما دیدیم و ازان جمله آنست
 که همه امام مستغفری از یکی سلف روایت کرده است که دوش گفته است که روزی در ایام حج
 در بطنه کعبه پادشاه می کشتم دیدم که مردم بسیار کجا جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم دیدم که سنانی
 را زمین گرفته است و فریاد بر دردم تیر نا می بینم آه و دروند تا دوش را خلاص کنند نتوانستند
 چون از استخلاص وی نومید شدند با دوش گفتند که بگو که چه عمل سزاوار این شدی تا
 دیگران اعتبار گیرند و از مثل آن باز ایستند دوش هیچ جواب نداد و تا زمین ویران بنگاه دوش
 فرود دوش می گریست باز ویرانها لنگه کردند که سبب این را بگو دوش دیگران چند گیرند
 هم گفت چون بسینه دوش رسید باز میانها کردند و گریان گریان گفت عادت من آن بود
 که بگو ترانم ای گفتم دوش کشتن دوش خوردیم و ازان جمله آنست آنکه امام مستغفری
 رحمه الله روایت کرده است که قومی حج می رفتند چون بحرم رسیدند و در سفر فرود آمدند
 آنچه بنزدیک ایشان آمد یکی از آن قوم دوش ویران گرفت ویران گفت دوشی بر تو آزار بگذار
 نمی گذارم دوش خندید تا آن زمان که آن آهوا از ترس شپاک انداخت و بول کرد بعد از آن

بگذشت چون در گرگاه روز خواب که داری آمد و بشکم و حلقه زد و همای وی بانگ بروی
 زند که دای بر تو حرکت مکن و به بین که بشکم تو حیثیت ما را بشکم وی فرود نیامد بول و غایب کرد
 چند آنکه آه کرده بود و از آن جمله آنست آنکه هم امام شافعی رحمه الله گفته است که جماعتی
 در سایه درختان حرم فرود آمده بودند که می گفتند زمان خورشید غمتی یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد
 و آهوی را بشکار کرد و دیگر بر شاخه نندوی بختند ناگاه آتش عظیم از زیر دیگ بیرون آمد و آن
 قوم را تمام بسوخت بی آنکه جانها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختان را که در سایه آن بود
 آسبیدی رسید و از آن جمله آنست عقوبات اهل اغترال هم امام شافعی رحمه الله علیه
 آورده است که یک از سف گفته است که مرا همسایه بود نابینا و قارص بود و خط کلام الله و شریعت
 روزی ویران شد منزع افتاد گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات ویران از
 دل من محو گرداند چون شب بخت خدای تعالی قرآن را از دل وی محو کرد چنانکه با مداد آن
 نمی دانست که قرآن چه چیز است چون ویران گفتند که قرآن بخوان زبان می جنبانید و از زبان
 وی آوازی می آمد که هیچ کس نمی دانست که و چه می گوید اهل و از رنگ و شستند و ویران
 خسته گردن تا بگرد و از آن جمله آنست آنکه هم امام شافعی رحمه الله علیه روایت کرده است که
 یکی از سف گفته است که پدر ما درین عذاب قبر است که بود و هر چند در آن بابا وی مناظره می کردند
 از آن بر نمی گذشت یک تنب با وی در یک خانه نرفته بودم ناگاه با اضطراب و فرغ تمام از خواب
 بیدار شد و آواز داد که ای فلان بر خیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در کف پاک
 من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پایی وی از سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در
 خواب چنان دیدم که گویستان در آدم پایی من بقبری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست
 بعد از آن بعد از بقیه ایمان آورد و انکار نکرد و از آن جمله آنست آنکه روزی متوکل بنیامه که از
 نوکینه ساخته بودند و آب از بالا از یران می گذشت در آمد و خواص و ندیمان وی با وی در آمدند در
 آشنائی آنکه شسته بودند خندان شد بعد از آن گفت که چون انسب خنده من نمی پرسید گفتند
 اضحک الله بنک یا امیر المؤمنین حسب خنده چیست گفت و ائلق باشد در همین مجلس با خواص خود
 بهین صورت نشسته بود و من بر بالای سردی ایستاده بودم با خواص خود گفت که من بسی اندیشه
 کردم درین مسئله که خلق قرآنست و در آنکه مردم را بان خواندم یعنی قبول کردند تا بر طبع آنچه در
 دست ما است از مال و جامه و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنا بر قوت وین نمایی
 وین قبول کردند و درین امر عکس بدل دادمه است بشنا که قصد آن کردم که این اثر کفم و خواص
 درین نعم این ابی داود که از حاضران مجلس بود درین مسئله علوی تمام و شت گفت الله الله یا

امیر المؤمنین زینار که درین سخت که خود زندگ کرده نمیرانی متقدمان بے جهد کردند رسیدند آنچه نور سید
 خدای تعالی تا فراخی غیر دنا و بر آنچه کردی در حق اسلام و در بنیاب بهائت بسیار کرد و خوف آنرا که بسا و الکابان
 نبیب برگردد و در واقع گفت بیا سید که درین سخن بهائت کنیم ابن ابی داود و گفت خداے تامله مر مغلوب
 گرداناد و در در دنیا پیش از آنکه با آخرت روم اگر آنچه امیر المؤمنین بان رفعت است از خلق قرآن حق
 نباشد و دیگرے گفت بن بن پنجهماے آهین د و فقه با و اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگرے گفت
 خداے تامله مر ابلو گرداناد و بنهائے که آشنا و بیگانہ از من بگذرند اگر قرآن مخلوق نباشد
 و دیگرے گفت خداے تامله مر در تنگتر من محله بمیراناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگرے
 گفت خداے تعالی مرادر دریا غرق گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه واقعی گفت
 خدای تعالی بن مر ابلو زاناد و در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت که
 خنده من از ان بود که این قصه بنما من آید می کس را از ان حماحت نماند که آن دعای که در حق خود
 کرده بود متجاف نشد و با آنچه گفته بود مبتلا نگشت ابن ابی داود و مغلوب شد و بدن آن دیگری را آنچه
 آهین و در خنده تا بر و آن دیگری و در مرض اخیر حق می کرد که از تن آن هیچ کس کرد و س
 نمی توانست گشت هر چند عطر بکار می بردند سودنی و شست و آن دیگری خانه بر بالای وی بنا کردند
 یک کز در و در و تار در آنجا بر و آن دیگری در و جلع غرق شد و بر و واقع را مرضی عارض شد که طبهاران
 اتفاق کردند که از جواب زیچون نور می می باید یافت چنانکه از افکار بر آید بعد از ان از آن خالی
 کنند و از شبت بر سادند و واقع را سباعت در آنجا نشانند و بعد از ان بیرون آزند چون چوای
 بیرون در وی اثر کنند و ج دمی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که به تنومر ابلو برید می باید که و بر ا
 به تنومر باز بر بند و اگر نه هلاک خواهد شد چون آنچه طبعا گفته بودند کردند و از تنومر بیرون آوردند چنانکه
 گاو بانگ کنند فریاد میکرد که مرا به تنومر باز برید زمان و غلامان وی ترحم کردند و بر ا به تنومر باز بر بند
 و فریاد وی کم شد و آلبهائی که از تن وی بیرون آمده بود بطریق بدین وی چون گفت سیاه شد
 چون بیرون آوردند فی الحال بر و فواصل عقوبات مخالفان از ان بیشتر است که بتقریر زبان و
 سخن بر بیان استیغای آن توان نمود چه بنا هر است که در هر روز گاری و بر دیاری چندان و بال و
 محال متوجه حال را با بطلم زد و در محاب فسق و فجور که زینت نبوی و شریعت مصطفوی است و
 کرده اند می گرد و دشاد به خواص و عوهم می افتد که از شرح و بیان متنی است بلکه هر کس را که
 باطن نبور ایمان منور شده باشد از ملاحظه احوال خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان
 مباهرت معاصی و مخالفات درمی یابد چه نتیجه طاعت همه ذوق و حضور و سکرام اخلاق و محاسن
 انحال است و ثمره معاصی همه که درت و ظلمت و فساد اخلاق و قباحت افعال و شک نیست که چنانکه

آنها از قبیل شوبات است اینها از تقویه عقوبات است و فقتنا الله جميع المسلمين لان كتاب الطاعات
الى نيل الشوبات و جنباعن اقرب اسباب المؤدى الى المواقفة بالعقوبات انه غير موفق و همین است
آخر آنچه مفیض غیر و لم صواب توفیق ایراد آن داد و زلی این کتاب و میدست که چون مطالعه کنندگان
برضمنون آن مطلع شوند و از ادراک معانی آن منتفع گردند باعث و تصدیق این جمع و تألیف را بدعا

خیر و رحمت یا کنند و بسمت عافی فضل مکرمت ادا نمایند

لک الحمد و شکر یا ذی الجلال به که وصف تمامی گرفت این مقال به دوران وقت اتمام آن دست داد
که بمقتبه بود تاریخ سال به خدا یا بان سرور انبیا به که دریافت طریقت کمال به بصحب و باش که برکن منافست
فروغ هدی خیر بان محب و آل به با بتلع و ابتلع ابتلع نشان به مقدم نشینان صف رجال به که در کام
جامی لب تشنه ریز به زخمی از عشق نشان یک شمال به بان جرعبستان جیان از خویش به که افتد ز خویش
لازال به دوران پیروی بازگشتش تو باش به که حل البانی و هم المال به

خاتمه الطبع متجانب کارگز اران مطبع

بعد از افتتاح کلام محمد غفر عنهما و حرم رمت رسول صادق سید انام بر اری زمین سالکان مسالک
ملت محمدیه و بر و ان طریق دین مستویه میوید ابا و که درین جزو زمان سعادت اقرار کتاب لاجواب
متقن و دلائل ثبت مدارج رسالت سنی پیشوا اهد النبوة لتقوية اليقين اهل النبوة متقن
بریک مقدمه در توضیح معنی نبی و رسول و هفت رکن و خاتمه رکن اول و دشواهد و دلائل که پیش از ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شده و دوم از ولادت تا بعثت شوم از بعثت تا هجرت چهارم از
هجرت تا وفات پنجم بیان آنچه خصوصیت یکی ازین اوقات نداشته باشند ششم شواهد که از آنکه اهل
وصحابه کبار بطور آئینه فهم شواهد که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه علیه و خاتمه در عقوبات اعدا
هر چند در کتب دیگر مانند مدارج النبوة و مدارج النبوة و غیره بمشابهت بعضین اقارب ضبط کرده اند لیکن چنانچه
اینچنین توضیحات لائق و فائق خصوص شواهد احوال حضرت ائمه اطهار و اصحاب کبار که نگاشته
فی الحال بار دیگر بتطرافه عام و یاس خواطر جویندگان نیک فرجام بعد نظر ثانی بصحبت اسکان
بمطبع رفیع منزلت سمو مرتبت نو بین دانش و فرزگی بدرسمای عیش و مرادگی و الانست سراپا
مردت فروغ و دیده اقبال مردک چشم اجلال تکفل کار و اسبندگان نزدیک و دو جناب فاشی نو کشور صاحب
نایب بالسرور در بلده علم آباد النبوة واقع ماه فروری ۱۳۵۷ مطابق مطابق ۱۳۵۷ هجری کسوت انطباع
آور است و پیراسته شد امید از افضال و کرم باری آنست که بقبول فروقتش یاری فرماید آمین

شم آمین

[illegible]

